باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۹۸۸۴

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷٫۹۵ ق۷۷۳م ۱۳۶۲ ج. ۱

سرشناسه: قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان قراردادی: منتهی الامال فی ذکر تواریخ النبی والآل

عنوان: منتهی الآمال فی تواریخ النبی والآل

کاتب: عباس فاضل زاده بدیع تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: چاپخانه اسلامیه تاریخ نشر: ۱۳۶۲ ق.

صفحه شمار: ج. ۱ (۱۲، ۴۱۹ ص.) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱x۳۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: رقیه تمیمی تاریخ ثبت: مهر ۱۳۷۰

یادداشتها: مندرجات: جلد اول مشتمل بر حالات حضرت رسول تا تاریخ خامس آل عبا سید الشهداء. -

موضوع(ها): ۱. چهارده معصوم - سرگذشتنامه. ۲. ائمه اثناعشر - سرگذشتنامه.

شناسه(های) افزوده: الف. فاضل زاده بدیع، عباس، کاتب. ب. تمیمی، رقیه، واقف. ج. عنوان.

فهرستگار: [امضا] تاریخ فهرستگاری: فروردین ۸۹

مشهد مقدس

ائمه تمیمی ساکن تهران التماس دعا

۸۴۴۲

التماس دعا

...رت رضا ع مشهد مقدس

[illegible]
ساکن تهران
التماس دعا

۸۴۴۲

التماس دعا

کتاب منتهی الآمال

فی تواریخ النبی والآل

جلد اول

از تاریخ حالات رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم شروع شده
و بتاریخ حضرت خامس آل عبا سید الشهداء ختم شده

از تألیفات

حضرت مستطاب ثقة المحدثین و قدوة المحققین و ناصر الملة والدین حافظ شریعة
سید المرسلین و فخر المجتهدین اقای حاج شیخ عباس قمی دامت برکاته
در این عصر فرخنده اثر توفیق ربانی شامل حال این جانب اقای حاج
سید احمد اخوان کتابچی مدیر کتابفروشی

وچاپخانهٔ اسلامیه

گردید حسبة لله و قربة الیه مبادرت بطبع این کتاب نمود امیدوار از درگاه
حضرت احدیت اجر جزیل و ثواب جمیل عنایت فرماید

بخط عباس فاضل زاده بدیع
در شیراز

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه کتاب ۲ صحیفه
باب اول در تاریخ اشرف کائنات و شافع روز عرصات و افضل جمیع اهل الارض و السموات حضرت خاتم النبیین سید المرسلین محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و در آن چند فصل است
فصل اول در ذکر نسب شریف آن حضرت است ۳
در شرح احوال اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله. ۴
در شرح اجداد پیغمبر ۵
شرح حال هاشم بن عبد مناف. ۹
شرح احوال عبد المطلب بن هاشم ۱۰
شرح احوال عبد الله بن عبد المطلب. ۱۱
در بیان ولادت با سعادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله. ۱۲
در بیان ولادت و احوال آنحضرت است در ایام رضاع. ۱۵
در احوال آنحضرت است در ایام رضاع و طفولیت. ۱۶
در شمایل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله. ۱۷
در بیان اخلاق شریفه حضرت رسول خدا. ۱۹
در بیان بعضی از مزاحهای آنحضرت است. (۲۴)
در ذکر مختصری از معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله ۲۵
در اثبات معجزات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله. ۲۶
در تکلم شتر با آنحضرت و قصه سفینه و شیر. ۲۸
در معجزات آنحضرت در زنده کردن مردگان و شفای بیماران ۲۹
در معجزات حضرت رسول ص و معجزات معکوسه مسیلمه ۳۰
در معجزات آنحضرت که از اعضای شریفه اش ظاهر شد. ۳۱
در معجزه آنحضرت است در طعام جابر و چشم قتاده. ۳۲
در معجزاتی است که ظاهر شد از آن حضرت در کفایت شر دشمنان مانند هلاک شدن مستهزئین و دریدن شیر عتبه را ۳۳
در ذکر برخی دیگر از معجزات آنحضرت است. ۳۵
جنگ حضرت امیر المؤمنین با جنیان صفحه ۳۶
در اخبار آنحضرت است از مغیبات ۳۸
در معجزات آن حضرت اخبار از مغیبات. ۳۹
در معجزات آنحضرت در اخبار به شهادت اهل بیت خود ۴۰
در وقایع ایام و سنین عمر مبارک آنحضرت است. ۴۱
خطبه حضرت ابو طالب در تزویج خدیجه بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ۴۲
ذکر مبعث حضرت رسول صلی الله علیه و آله. ۴۳
اظهار فرمودن پیغمبر دعوت خود را. ۴۴
قصه شعب ابو طالب و جمع شدن قریش در دار الندوه. ۴۵
معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله محمد بن عبد الله. ۴۷
قصه لیلة المبیت و هجرت پیغمبر ۴۸
قصه وقایع سال دوم هجری ۴۹
ذکر غزوه ذو العشیره و غزوه بدر کبری. ۵۰
ذکر غزوه بدر کبری و قتل عتبه و شیبه و ولید ۵۱
قصه هزیمت کردن کفار قریش ۵۲
ذکر غزوه بنی قینقاع و پناه بردن یهودان بحصارها ۵۳
در بیان وقایع سال سوم هجرت و غزوه غطفان. ۵۴
ذکر غزوه احد و صف آرائی لشکر آن حضرت. ۵۵
ذکر غزوه احد و شهید شدن چند نفر از اصحاب ۵۶
ذکر شهادت حمزة بن عبد المطلب ۵۷
ذکر دفن شهداء احد رضوان الله علیهم ۵۸
قصه بئر معونه و شهادت جمعی اصحاب. ۵۹
قصه بنی النضیر و غدر ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله. ۶۰
محاصره حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنی النضیر را ۶۱
وقایع سال پنجم هجری غزوه مریسیع. ۶۲
ذکر غزوه احزاب که او را غزوه خندق نیز گویند ۶۳
مبارزت عمرو بن عبدود با امیر المؤمنین علیه السلام. ۶۴
کشتن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عمرو را ۶۵
وزیدن باد صبا بر کفار قریش و هزیمت آنها. ۶۶
وقایع سال ششم هجری غزوه ذات الرقاع. ۶۷
وقایع سال ششم هجری و غزوه ذی قرد است. ۶۸
ذکر مصالحه میان مسلمان و کفار قریش ۶۹
کشتن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرحب خیبری را ۷۰
ذکر جنگ موته و شهادت جعفر بن ابی طالب علیه السلام ۷۲
حرکت نمودن حضرت امیر المؤمنین بوادی یابس ۷۳
جنگ کردن امیر المؤمنین علیه السلام با کفار یابس ۷۴
ذکر فتح مکه معظمه در سنه هشت هجری. ۷۵
بردن عباس ابو سفیان را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله ۷۶
ورود حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمکه معظمه ۷۷
ذکر عفو نمودن آنحضرت اهل مکه را ۷۸
ذکر هزیمت نمودن لشکر کفار را ۷۹
شفاعت نمودن شیماء از اسیران هوازن. ۸۰
ذکر اشعار ثابت بن قیس خطیب انصار و حسان. ۸۱
حرکت کردن لشکر برای سفر تبوک. ۸۲
ذکر سختی و عسرت لشکر و اشاره بمعجزات آن حضرت. ۸۳
قصه مباهله و نصاری نجران. (۸۴)
بیرون آمدن آنحضرت است برای مباهله با نصاری. ۸۵
سفر حجة الوداع در سنه دهم هجری ۸۶
ذکر مسافرت حضرت رسول بمکه و بجا آوردن اعمال حج. ۸۷
ذکر اعمال حج حضرت رسول صلی الله علیه و آله. (۸۸)
در افاضه آن حضرت است از عرفات بمشعر الحرام. (۸۹)
نصب فرمودن حضرت رسول ص امیر المؤمنین را بخلافت. ۹۰
در کیفیت وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله. (۹۱)
وصیت فرمودن آنحضرت اصحاب را ۹۲
ذکر شدت مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله. ۹۳
در کیفیت وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله. (۹۴)
در بیان وفات و دفن نمودن حضرت خاتم الانبیاء (۹۵)
زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله. (۹۶)
در بیان اولاد امجاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله. ۹۷
در بیان خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله است ۹۸
در بیان احوال اقرباء حضرت رسول صلی الله علیه و آله. ۹۹
ذکر اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله ۱۰۱
ذکر فضیلت سلمان رضی الله عنه ۱۰۲
ذکر جلالت شأن ابوذر رضی الله عنه است. (۱۰۳)
شرح حال ابوذر غفاری رضوان الله علیه است. ۱۰۴
شرح حال ابو معبد مقداد بن الاسود است. (۱۰۵)
ذکر جلالت شأن مقداد و بلال بن رباح و جابر. (۱۰۶)
ذکر جلالت قدر حذیفة بن الیمان العنسی. (۱۰۷)
شرح حال ابو ایوب انصاری است (۱۰۸)
شرح حال خزیمة بن ثابت انصاری است (۱۰۹)

فهرست کتاب منتهی الآمال

ذکر سعد بن عباده و قضیه یوم سقیفه است (۱۱۰)
ذکر عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر (۱۱۱)
شرح حال عمار بن یاسر العنسی و ذکر شهادت آن (۱۱۲)
شرح حال قیس بن عاصم ۱۱۳
شرح حال مالک بن نویره الحنفی الیربوعی . ۱۱۴
کیفیت حمل خدیجه و آوردن جبرئیل میوه بهشت را ۱۱۵
در بیان ولادت حضرت فاطمه علیها السلام ۱۱۶
در بیان فضائل حضرت فاطمه علیها السلام . ۱۱۷
در بیان وفات حضرت فاطمه علیها السلام . ۱۲۱
در بیان وصایای حضرت فاطمه علیها السلام ۱۲۲
در اظهار حزن حضرت امیر ع در وقت دفن آنحضرت . ۱۲۴
ذکر زیارت حضرت فاطمه علیها السلام . ۱۲۵
در ولادت حضرت امیر علیه السلام است . ۱۲۶

فصل دوم
در بیان فضائل امیر المؤمنین علیه السلام . ۱۲۸
در کثرت علم حضرت امیر المؤمنین است . ۱۲۹
در کثرت جود حضرت امیر ع ۱۳۰
در کثرت زهد و عبادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ۱۳۲
در بیان حلم و عفو امیر المؤمنین علیه السلام . ۱۳۳
در بیان حسن خلق حضرت امیر المؤمنین ع ۱۳۴
در فصاحت و معجزات حضرت امیر المؤمنین ع ۱۳۵
در معجزات باهرات حضرت امیر المؤمنین ع ۱۳۶
در بیان فضائل شریفه آن حضرت است . ۱۳۷
در ذکر معجزات حضرت امیر المؤمنین ع . (۱۳۸)
در اخبار آن حضرت است از مغیبات . ۱۴۰
در استجابت دعوات آنحضرت ۱۴۲
در اختصاص آن حضرت بنصرت حضرت رسول ص ۱۴۳
در بیان اولاد انجاب ۱۴۴
ذکر اشعاری که در مدح آن حضرت گفته شده ۱۴۵
ذکر و کیفیت شهادت حضرت امیر المؤمنین ع ۱۴۷
ذکر آوردن ابن ملجم حضرت حضرت امام حسن ع ۱۵۲
در مکالمه حضرت امیر المؤمنین با ابن ملجم . ۱۵۳
در گریه و زاری اهل بیت و اصحاب بر آن حضرت ۱۵۴
در بیان وصیت نمودن آنحضرت ۱۵۵
در وداع نمودن آنحضرت است با اهل بیت علیهم السلام . ۱۵۶
در بیان وصایای شریفه آنحضرت ۱۵۷
در تغسیل و تکفین آنحضرت و برداشتن جنازهٔ آن بزرگوار . ۱۵۸
اشعار عبد الله بن عباس در مرثیهٔ آن حضرت . (۱۵۹)
در بیان قتل ابن ملجم روز ۲۱ (۱۶۰)
در ذکر اولاد حضرت امیر ع (۱۶۱)
ذکر محمد بن حنفیه رضی الله عنه ۱۶۲
ذکر اولاد محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
ذکر اولاد جناب ابو الفضل العباس بن امیر المؤمنین ع ۱۶۳
ذکر ابو یعلی حمزة بن قاسم که در نزدیکی حله است . (۱۶۴)
ذکر بعضی از احفاد جناب عباس بن امیر المؤمنین ع ۱۶۵
ذکر عمر الاطرف بن امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد او . ۱۶۶

فصل هفتم
در ذکر جمعی از بزرگان اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ۱۶۸
ذکر اویس قرنی و حارث بن عبد الله الاعور ۱۶۹
ذکر حارث بن عبد الله و حجر بن عدی الکندی ۱۷۰
ذکر حال رشید هجری رضی الله عنه ۱۷۱
ذکر سلیمان بن صرد الخزاعی رضی الله ۱۷۳
ذکر سهل بن حنیف انصاری و صعصعة بن صوحان العبدی . ۱۷۴
ذکر عبد الله بن ابی طلحه انصاری (۱۷۵)

عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی رحمه الله . ۱۷۶
ذکر عبد الله بن جعفر الطیاری رضی الله عنه . (۱۷۷)
ذکر عبد الله بن عباس رضی الله عنه (۱۷۹)
ذکر عثمان بن حنیف و عدی بن حاتم طائی رحمه الله تعالی . ۱۸۰
ذکر عقیل بن ابی طالب ۱۸۱
ذکر مالک ابن الحارث الاشتر النخعی . (۱۸۳)
بیست و سوم محمد بن ابی بکر ۱۸۵
بیست و چهارم محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعه ۱۸۶
بیست و پنجم میثم بن یحیی تمار ۱۸۶
ذکر شهادت آن جناب ۱۸۸
بیست و ششم ذکر هاشم بن عتبة بن ابی وقاص (۱۸۹)
باب چهارم در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ۱۹۰
فصل دوم در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق امام حسن علیه السلام ۱۹۱
فصل سوم در بیان بعضی از احوال حضرت امام حسن مجتبی ع ۱۹۴
در مکر نمودن اصحاب آنحضرت ۱۹۶
ملحق شدن منافقین اصحاب امام حسن بلشکر معاویه ۱۹۸
در ذکر صلح حضرت امام حسن با معاویه (۱۹۹)
ذکر خطبه خواندن حضرت امام حسن علیه السلام . ۲۰۰
فصل چهارم در بیان شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (۲۰۱)
ذکر وفات امام حسن ع (۲۰۲)
ذکر وصیت نامه حضرت امام حسن ع (۲۰۳)
مانع شدن منافقین دفن امام حسن را در روضه پیغمبر ص ۲۰۴
فصل پنجم در ذکر طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی بن ابیطالب بعد از شهادت . ۲۰۵
در منع کردن معاویه از ذکر فضائل امیر المؤمنین علیه السلام . ۲۰۶
در شدت و سختی امر شیعیان از خوف معاویه . ۲۰۷
در کثرت مقتولین از شیعیان علی علیه السلام . (۲۰۸)
فصل ششم در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام و شرح حالات جمله از ایشان . (۲۰۹)
از جمله ابو الحسن زید بن الحسن علیه السلام است . (۲۱۰)
در ذکر احوال حسن مثنی بن الحسن ع ۲۱۱
ذکر اولاد ابو الحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام (۲۱۲)
ذکر حسن بن زید و فرزندان او ۲۱۳
ذکر نسب جناب عبد العظیم ۲۱۴
فضیلت زیارت عبد العظیم و انتساب به پسرش سید محمد و امامزاده سید محمد معروف (۲۱۵)
ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی ابن ابی طالب علیه السلام (۲۱۶)
ذکر حال برادر داعی محمد بن زید الحسنی (۲۱۷)
ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام (۲۱۸)
ذکر عبد الله محض و اولاد او ۲۱۹
ذکر اولاد ابراهیم قتیل (۲۱۹)
ذکر موسی بن عبد الله ملقب بجون ۲۱۹
ذکر حال محمد بن صالح بن عبد الله بن موسی . (۲۲۰)
ذکر یحیی بن عبد الله محض صاحب دیلم (۲۲۱)
غدر رشید به یحیی و شهادت او ۲۲۲
ذکر ادریس بن عبد الله و شهادت او . (۲۲۳)
ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام و ذکر اولاد او . (۲۲۴)
ذکر حال ابو علی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام و ذکر اولاد او و شرح واقعه فخ و شهادت حسین بن علی وغیره (۲۲۶)
فضائل علی بن الحسن المثلث ۲۲۷
ذکر سخاوت حسین بن علی شهید فخ رضی الله عنه . ۲۲۸
واقعه فخ و شهادت حسین بن علی ۲۳۰

ذکر حال جعفر بن حسن مثنی در بیان اولاد او. (۲۳۱)
ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او. (۲۳۲)
ذکر نسب طاوس و آل او و بنده‌ای از حال بنی طاوس ۲۳۳
خاتمه در ذکر مقتل عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی ابن ابیطالب علیه السلام و مقتل پسران او محمد و ابراهیم. (۲۳۴)
ذکر احوال پسران عبدالله محض (۲۳۵)
در ظلم نمودن منصور بر حسن علیه السلام را (۲۳۷)
ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام ملقب بنفس زکیه ۲۳۹
ذکر خروج محمد بن عبدالله و شهادت او. (۲۴۰)
ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن علی بن ابی طالب علیهما السلام معروف به قتیل باخمری. (۲۴۱)
شهید شدن ابراهیم بن عبدالله (۲۴۳)
بردن سر ابراهیم را بزندان نزد عبدالله. (۲۴۴)
ذکر هفت کشته عربی از نسل حضرت امام حسن علیه السلام ۲۴۴

باب پنجم

دربیان تاریخ ولادت و شهادت سید مظلومان حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه (۲۴۷)
کیفیت ولادت آن حضرت و خبر فطرس ملک. (۲۴۸)

فصل دوم

در فضائل و مکارم اخلاق حضرت امام حسین علیه السلام (۲۴۹)
در محبت حضرت رسول با حسنین علیهما السلام. (۲۵۰)
آمدن لباس بهشتی برای حسنین علیهما السلام ۲۵۱
در عفو آنحضرت علیه السلام است. (۲۵۲)
در زهد و عبادت آن حضرت است. (۲۵۳)

فصل سوم

دربیان ثواب گریستن بر حضرت سیدالشهداء و مرثیه برای آن جناب خواندن و ماتم آن حضرت را داشتن. ۲۵۴
بیان حزن در ایام عاشورا و حدیث ریان بن شبیب ۲۵۵
بیان حزن در ایام عاشورا. (۲۵۶)
در تأثیر مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام. (۲۵۸)

فصل چهارم

دربیان بعض اخبار که درباب شهادت آن مظلوم روایت شده است (۲۵۹)
مقصد دوم در حرکت امام حسین علیه السلام از مدینه و شهادت مسلم بن عقیل و کودکان او. فصل اول در توجه آن حضرت است بجانب مکه معظمه (۲۶۰)
اباء آن حضرت از بیعت و کلمات آن جناب با مروان. (۲۶۱)
عزم حرکت آن حضرت بجانب مکه معظمه. (۲۶۲)
مکالمه امام علیه السلام با ام سلمه رضی الله عنه. (۲۶۳)

فصل دوم

دربیان ورود حضرت سیدالشهدا علیه السلام بمکه معظمه و آمدن نامه های متواتره کوفیان برای امام انس و جان. (۲۶۵)

فصل سوم

دربیان فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بن عقیل را بجانب کوفه و فرستادن نامه. (۲۶۶)

نامه امام حسین علیه السلام به مشایخ و اشراف بصره ۲۶۷
تحریص کردن یزید بن مسعود قوم خود را بر نصرت حسین علیه السلام. ۲۶۸

فصل چهارم

دربیان رفتن جناب مسلم بن عقیل بجانب کوفه و کیفیت شهادت. ۲۶۹
بیعت کوفیان بیوفا با مسلم بن عقیل و حبیب بن مظاهر ۲۷۰
مکالمه ابن زیاد و هانی در باب مسلم بن عقیل ۲۷۱
آمدن طایفه مذحج بیاری هانی علیه الرحمه ۲۷۲
آمدن مسلم بن عقیل علیه الرحمه درخانه طوعه. ۲۷۳
گرفتار شدن مسلم بدست کوفیان. ۲۷۵
وصیت های حضرت مسلم با عمر بن سعد ۲۷۶
قتل مسلم و هانی رحمة الله علیهما. ۲۷۷

فصل پنجم

دربیان شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل ۲۷۸
رفتن دو طفل مسلم بخانه پیرزن (۲۷۹)
حکایت طفلان مسلم علیه الرحمه (۲۸۰)

فصل پنجم

دربیان شهادت توجه حضرت سیدالشهدا علیه السلام از مکه معظمه بسوی کربلا. (۲۸۱)
خطبه خواندن امام حسین علیه السلام قبل از حرکت از مکه (۲۸۲)
حرکت حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بعراق ۲۸۳
رسیدن حضرت سیدالشهدا علیه السلام به عراق (۲۸۴)
قتل قیس بن مسهر رسول امام حسین علیه السلام ۲۸۵
سیر امام حسین علیه السلام تا به ثعلبیه (۲۸۶)
گریه اولاد مسلم در شهادت او. (۲۸۷)

فصل هفتم

دربیان ملاقات آن حضرت با حر بن یزید ریاحی ۲۸۸
مکالمه امام حسین علیه السلام با حر ریاحی (۲۸۹)
نامه ابن زیاد برای حر علیه الرحمه. (۲۹۱)

مقصد سوم

دربیان ورود حضرت امام حسین به کربلا. (۲۹۲)
حکایت ابو ثمامه با کثیر بن عبدالله (۲۹۳)
گفتگو نمودن امام حسین علیه السلام با عمر سعد. (۲۹۴)

فصل دوم

در وقایع روز تاسوعا و شب عاشورا (۲۹۵)
مکالمات اصحاب سیدالشهدا با آنجناب. (۲۹۶)
اضطراب جناب زینب از شنیدن خبر مرگ از حسین علیه السلام ۲۹۸
بیان عدد لشکر امام حسین علیه السلام. (۲۹۹)
احتجاج امام حسین علیه السلام با قوم. (۳۰۰)
نصیحت و موعظه زهیر لشکر کوفه را. (۳۰۱)
نفرین سیدالشهدا علیه السلام بر اهل کوفه. (۳۰۳)
توبه حر و قبول شدن توبه او (۳۰۴)
ذکر مقتولین در حمله اولی از انصار امام حسین علیه السلام. (۳۰۶)
ذکر کسانی که در حمله اولی شهید شدند. (۳۰۸)
دربیان مبارزت اصحاب امام حسین با لشکر عمر سعد (۳۰۹)

مبارزت حر بن یزید ریاحی رحمه الله (۳۱۰)
شهادت وهب علیه الرحمة (۳۱۱)
مبارزت عمرو بن خالد ازدی صیداوی . (۳۱۲)
مقاتله لشکر امام حسین علیه السلام (۳۱۳)
تذکر ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین علیه السلام و شهادت حبیب بن مظاهر . (۳۱۵)
شهادت سعید بن عبدالله حنفی (۳۱۶)
شهادت زهیر بن القین رضی الله عنه . (۳۱۷)
مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل . (۳۱۸)
شهادت حنظله بن اسعد شبامی (۳۱۹)
شهادت شوذب و عابس رضی الله عنهما . (۳۲۰)
شهادت عابس علیه الرحمه و شهادت ابی الشعثاء البهدلی الکندی (۳۲۱)
شهادت جون رضی الله عنه (۳۲۲)
شهادت جمعی از اصحاب حسین علیه السلام (۳۲۳)
بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا و شهادت علی اکبر (۳۲۴)
رفتن علی اکبر بمیدان (۳۲۵)
شهادت علی اکبر علیه السلام (۳۲۶)
شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل . (۳۲۷)
در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا . (۳۲۸)
در بیان شهادت جوانان هاشمی (۳۳۰)
در بیان شهادت ابو الفضل ۳۳۲
ذکر مرثیه ام البنین برای اولاد خویش . (۳۳۵)
وداع امام حسین علیه السلام با اهل بیت خویش . (۳۳۶)
رفتن امام زین العابدین علیه السلام بسمت میدان . (۳۳۸)
مقاتله کردن حضرت امام حسین علیه السلام . (۳۳۹)
شهادت حضرت امام حسین علیه السلام . (۳۴۲)
شهادت عبدالله بن الحسن علیه السلام . (۳۴۳)
شهید شدن حضرت سید الشهداء علیه السلام . (۳۴۵)

فصل چهارم

در بیان وقایعی که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در زمین کربلا واقع شد . (۳۴۶)
ربودن جامه های امام حسین علیه السلام . (۳۴۷)
آتش زدن خیام محترم حضرت سید الشهداء علیه السلام (۳۴۸)
در عدد شهداء بنی هاشم علیهم السلام . (۳۴۹)
وقایع متاخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام (۳۵۰)
اشعار صاحب معراج المحبه علیه الرحمه . (۳۵۱)
عبور اهل بیت علیه السلام از قتلگاه (۳۵۲)
آتش زدن خیام حرم و رفتن اهل بیت بقتلگاه . (۳۵۳)

فصل دوم

در بیان دفن اجساد طاهره (۳۵۴)
در کیفیت دفن شهداء علیه السلام (۳۵۵)

فصل سوم

در بیان ورود اهل بیت بکوفه است (۳۵۶)
در اخبار کتاب ارمیای پیغمبر از مظلومی آن حضرت . (۳۵۸)
خطبه خواندن حضرت زینب در کوفه . (۳۵۹)
خطبه خواندن حضرت سجاد علیه السلام . (۳۶۰)

مکالمه ابن زیاد با حضرت سجاد علیه السلام . (۳۶۱)
ذکر مقتل عبدالله بن عفیف ازدی رحمة الله . (۳۶۲)
در گریه و ناله بنی هاشم هنگام آگهی یافتن از شهادت امام حسین علیه السلام . (۳۶۴)

فصل ششم

در بیان جواب مکتوب ابن زیاد از یزید و طلبیدن اسراء و سرهای شهیدان را . (۳۶۵)
ذکر منازل سیر اهل بیت از کوفه بشام . (۳۶۶)
قصه سقط جنین در جوشن حلب (۳۶۸)
ذکر قضیه دیر راهب و مسلمان شدن او . (۳۶۹)

فصل هفتم

در بیان ورود اهل بیت رسول خدا با سرهای شهدا بشام (۳۷۰)
ورود اهل بیت بشام و قضیه مجلس یزید (۳۷۲)
در ذکر بعضی اشعار کفر آمیز یزید . (۳۷۴)
ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید . (۳۷۵)
ذکر خطبه حضرت زینب سلام الله علیها . (۳۷۶)
تتمه خطبه حضرت زینب سلام الله علیها . (۳۷۷)
ذکر مکالمه زینب با یزید لعین (۳۷۸)
خطبه خواندن حضرت سجاد علیه السلام . (۳۷۹)
شهید شدن مردی از نصاری در مجلس یزید . (۳۸۱)
خواب دیدن یکی از اطفال امام حسین علیه السلام پدر را در خرابه شام . (۳۸۲)
رؤیای حضرت سکینه در خرابه شام . (۳۸۳)
ذکر حدیث اعمش و یکی از قتله امام حسین علیه السلام . (۳۸۴)
در اختلاف در مدفن سر مبارک حضرت سید الشهداء علیه السلام . (۳۸۵)
ماتم گرفتن اهل بیت علیهم السلام در شام . (۳۸۶)
فرستادن یزید اهل بیت را بمدینه طیبه (۳۸۷)
کیفیت زیارت جابر در یوم اربعین . (۳۸۸)
وجه شباهت حضرت سید الشهداء با حضرت یحیی . (۳۸۹)

فصل دوم

در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام بمدینه طیبه . (۳۹۰)
تذکار حضرت سجاد مصائب اهل بیت را . (۳۹۲)
در کثرت بکاء حضرت سجاد علیه السلام (۳۹۳)
یاد نمودن مختار اهل بیت علیهم السلام را . (۳۹۴)
در انقلاب کلیه روی زمین در سینه شهادت سید مظلومان . ۳۹۵
گریه موجودات در شهادت حضرت سید الشهداء ع . (۳۹۶)
یافتن نقش های غریبه و اشعار بر بزرگی مصیبت سید مظلومان ۳۹۷
دیدن غرائب داله بر بزرگی مصیبت سید مظلومان . (۳۹۸)
نقل حکایت غریبه در کوه الوند همدان (۳۹۹)
ذکر بعض مراثی برای سید مظلومان (۴۰۰)
مراثی برای حضرت امام حسین علیه السلام (۴۰۱)
ذکر مراثی بالعربیه للسید جعفر الحلی رحمه الله . (۴۰۲)
ذکر مراثی بالعربیه لبعض الاجله (۴۰۳)

فهرست کتاب

ذکر مراثی بالعربیه (۴۰۴)
در بیان اولاد جناب امام حسین علیه السلام (۴۰۵)
بیان اولاد و زوجات حضرت سید الشهداء علیه السلام (۴۰۶)
در اینکه گریه و ابکاء و تباکی بر آنحضرت از عبادات است (۴۰۷)
ذکر پاره از احادیث اهل سنت و کلام عایشه . (۴۰۸)
در مذمت ریاء و دروغ و عذاب دروغگو . (۴۰۹)
ذکر عقاب دروغگو و مفاسد دروغ . (۴۱۰)
در بیان مفاسد دروغ و مذمت کذب است . (۴۱۱)
در مذمت غنا و عدم جواز غنا در مراثی . (۴۱۳)
در نصح سلسلهٔ جلیلهٔ اهل منبر (۴۱۴)
در تکالیف سلسلهٔ جلیلهٔ اهل منبر . (۴۱۵)
کثرت عطای ائمه علیهم السلام باهل شعراء (۴۱۷)
قضیهٔ شعر خواندن کمیت نزد حضرت باقر علیه السلام (۴۱۸)
عطا کردن بنی هاشم اموال بسیار بکمیت و قبول ننمودن او . (۴۱۹)
(خاتمهٔ کتاب)

مختصری از حالات مرحوم مؤلف

محدث جلیل ثقة المحدثین العظام مرحوم حاج شیخ عباس قمی طاب ثراه در سال یکهزار و دویست و نود و چهار هجری در بلدهٔ طیبهٔ قم متولد گردیده و اوائل زندگی خود را در قم گذرانیده و فنون ادبیه را مطابق معمول آن زمان تحصیل نموده و در سن هجده سالگی بنجف اشرف مسافرت کردند و از آنجا که بیشتر باحادیث مرویه که علوم اهل بیت طاهرین است رغبت داشتند و رسم دیرین بزرگان چنین بود که در فرا گرفتن حدیث و دیدن مشایخ حدیث سفرها میکردند لهذا خدمت و تلمذ حضرت خاتم المحدثین و ثقة الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا حسین نوری رضوان الله علیه را اختیار نموده و مدتی را هم در خدمت ایشان بکسب استفاده پرداختند چنانچه خود مؤلف در کتاب فوائد الرضویه در ترجمهٔ استاد مرحوم ثقة الاسلام نوری مینگارد که من همیشه اوقات ملازم استاد خود بودم در سفر و حضر شب و روز و استفاده و افری از آنمرحوم نمودم تا آنکه عمرش سپری شد و صورت اجازه که از استاد خود دارند در غالب کتب مؤلفه خود مرقوم داشته اند

و بعد از چند سالی در نجف اشرف بر اثر عارضهٔ مزاجی و ضیق النفسی را که مبتلا شدند و این علت مزاج تا پایان زندگانی با ایشان قرین بود مراجعت بقم نموده و در مولد و موطن اصلی خود اقامت فرمود و چندین کتاب در طول مدت اقامتی که در قم داشت تالیف نمود تا آنکه در سنه ۱۳۳۲ هجری بواسطه شدت و ابتلاء و گرفتاری که با ایشان مواجه شد از قم بمشهد مقدس هجرت فرمود و مشهد مقدس رضوی را موطن خود قرار داد و مجاور آن آستان ملائک پاسبان گردید و از برکات مجاورت ارض اقدس شروع بتالیف کتب نافعه پرداخت و در اوقات فراغت بخصوص ایام اقامه عزا مردم را بمواعظ شیرین مستفید مینمود و چندین بار بزیارت مکه معظمه و عتبات مقدسه ائمه معصومین علیهم السلام مشرف و حاصل نموده تا آنکه در سال ۱۳۵۲ هجری بعزم زیارت مولی الموحدین امیر المؤمنین علی علیه صلوات المصلین اشرف تشرف گردید و مجاور آن مشهد معظم گردیده و در ایام مجاورت نجف اشرف هم اشتغال بتالیف داشتند و در اواخر سنه ۱۳۵۹ کسالت مزاجی و علت و ضعف دائمی او شدت پیدا نمود تا آنکه در شب سه شنبه بیست و سوم شهر ذی حجه ۱۳۵۹ در نجف اشرف این دار فانی را وداع نمود و در صحن مطهر حضرت شاه ولایت پناه در ایوان سوم از ایوانهای شرقی باب القبله در پهلوی استاد خود محدث نوری بخاک رفت

(حشره الله مع ائمة الاطهار) انشاء الله رساله مستقله در ترجمه و شرح حال ایشان مینگاریم

مؤلفات مطبوعهٔ مؤلف

۱ الفوائد الرجبیه فیما یتعلق بالشهور العربیه و این کتاب اول تصنیف مؤلف است و نسخه چاپی او هم بخط خود مؤلف است

۲ الدرة الیتیمه شرح نصاب الصبیان

۳ مختصر الابواب فی السنن و الاداب مختصر حلیة المتقین است

۴ هدیة الزائرین و بهجة الناظرین مشتمل بر زیارات حجج الطاهرین علیه السلام

۵ اللئالی المنثوره فی الاحراز و الاذکار الماثوره

۶ الفصول فی المناقب المرتضویه

۷ سبیل الرشاد در اصول دین

۸ حکمت بالغه و ماة کلمه جامعه شرح صد کلمه از کلمات حضرت امیر علیه السلام

۹ سفینة البحار و مدینة الحکم و الاثار

۱۰ ذخیرة الابرار فی منتخب انیس التجار

١١ رساله در گناه کبیره و صغیره	١٢ غاية القصوى ترجمه عروة الوثقى	١٣ ترجمه جمال الاسبوع
١٤ ترجمه مسلک دوم ملهوف	١٥ تتميم تحية الزائرين شيخ مرحوم ثقة الاسلام نوری	١٦ مفاتيح الجنان و باقيات الصالحات
١٧ تحفه طوسيه و نفحه قدسيه	١٨ دستور العمل	١٩ نزهة النواظر فی ترجمه معدن الجواهر
٢٠ مقامات عليه مختصر معراج السعادة	٢١ ترجمه مصباح المتهجد	٢٢ نفثة المصدور فی تجديد احزان يوم العاشور
٢٣ الانوار البهيه فی تواريخ الحجج الالهيه	٢٤ منازل الآخره ٢٥ نفس المهموم فی مقتل سيدنا الحسين المظلوم	٢٦ منتهى الآمال فی ذکر مصائب النبی و الآل
٢٧ الكنى و الالقاب	٢٨ چهل حديث	٢٩ هدية الاحباب فی المعروفين بالكنى و الالقاب
٣٠ كلمات لطيفه	**كتب مخطوطه مؤلف**	١ فيض العلام فی وقايع الشهور و عمل الايام
٢ هداية الانام الى وقايع الايام مختصر فيض العلام	٣ تتمة المنتهى فی وقايع ايام الخلفاء از ابو بكر تا مستعصم	٤ رساله در طبقات
٦ كتاب كشكول	٧ الدر النظيم فی لغات القرآن الكريم	٥ تحفة الاحباب فی نوادر آثار الاصحاب در احوال صحابه حضرت رسول و ائمه هدی ع
٨ نقد الوسائل لباب وسائل است	٩ فوائد الرضويه فی احوال علماء المذهب الجعفريه المذهب الجعفريه	١٠ تتميم بداية الهداية شيخ اجل محدث شيخنا الحر العاملی است
١١ كتاب شرح وجيزه شيخ بهائی عليه الرحمه	١٣ علم اليقين مختصر حق اليقين	١٤ مقاليد الفلاح فی عمل اليوم و الليلة
١٢ فيض القدير فيما يتعلق بحديث الغدير	١٦ مختصر مجلد يازدهم بحار الانوار	١٧ شرح كلمات قصار امير المؤمنين ع كه باب آخر نهج البلاغه است
١٥ مقلاد النجاة مختصر مقاليد الفلاح	١٩ قرة الباصرة فی تاريخ الحجج الطاهره	
١٨ الكحل البصر فی سيرة سيد البشر ص	٢١ بيت الاحزان تحت طبع است	
٢٠ مختصر الشمائل ترمذی		

كتب مخطوطه مؤلف كه ناتمام باقی مانده است

١ ضيافة الاخوان	٢ صحائف النور فی عمل الايام و السنة و الشهور	٣ ذخيرة العقبى فی مثالب اعداء الزهراء
٤ مسلی المصائب بفقد الاعزة و الاحباب		٥ الآيات البينات فی اخبار امير المؤمنين عن الملاحم و الغائبات
٦ شرح صحيفه سجاديه	٧ غاية المرام فی تلخيص دار السلام	
٨ شرح اربعين حديث	٩ تعريب زاد المعاد و تحفة الزائر	١٠ فوائد الطوسيه

این فهرست مؤلفات مرحوم محدث قمی است که من بدست یافتم و بتصریح خود در کتاب فوائد الرضویه غالب این کتابها نسخه اش مفقود گردیده : پایان

٢٨ ج ١ ر ١٣٦٣ علی بن المؤلف

کتبه العبد ابن مرحوم فتح الله محمد ساقی خوانساری

كتاب منتهى الآمال

فی تواريخ النبی و الآل

جلد اول

از تاریخ حالات حضرت رسول صلى الله علیه و آله و سلم شروع شده و بتاریخ حضرت خامس آل عبا سید الشهداء علیه السلام ختم شده

از تألیفات

حضرت مستطاب ثقة المحدثین و قدوة المحققین و ناصر الملة و الدین حافظ شریعة سید المرسلین و فخر المجتهدین آقای حاج شیخ عباس قمی دامت برکاته و افاداته در این عصر فرخنده اثر توفیق ربانی شامل حال این جانب آقای حاج سید احمد خوانساری کتابچی مدیر کتابفروشی

و مطبعه علمیه اسلامیه

گردید حبة لله و قربة الیه مبادرت بطبع این کتاب نمود امید از درگاه حضرت احدیت اجر جزیل و ثواب جمیل عنایت فرماید و ملتمس از قارئین محترم که والدین بانی و کاتب و مصحح را بفاتحه یاد و شاد فرمایند

هذا

کتاب منتهی الآمال

فی ذکر تواریخ النبی و الآل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین و بعد

چنین گوید این فقیر بی بضاعت و متمسک بذیل اهل بیت رسالت عباس بن محمد رضا القمی ختم الله لهما بالحسنی و السعاده که چون بمقتضای اخبار بسیار ثابت شده که از اعظم طاعات و اشرف قربات احیای احادیث ائمه دین و مقربان حضرت رب العالمین و گریستن بر بلایا و محن آن سادات مظلومین است چنانکه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که از فضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدایت شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست میدارم پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل و خدا رحمت کند کسیرا که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را و دین ما را زنده بدارد ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه بیشتر از کف دریا باشد و بسند معتبر از مولای ما حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که هر مؤمنی از دیده او برای قتل حسین بن علی علیه السلام قطره آب بیرون آید که بر روی او جاری شود حقتعالی در بهشت برای او غرفه ها کرامت فرماید و هر مؤمنی که آبی از دیده او بیرون آید و بر روی او جاری گردد برای آزاریکه از دشمن ما بما رسیده است در دنیا حقتعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی که باو برسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت آب از دیده او بر روی او روان شود حقتعالی از روی او بگرداند هر آزاریرا و این گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم لهذا بخاطر داعی رسید تألیف کتابی در ذکر ولادت و مصائب حضرت سید المرسلین و عترت طیبین آن جناب صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر قلیلی از فضایل و مناقب و اخلاق آن بزرگواران تا مؤمنان بخواندن و شنیدن آن بثواب احیاء احادیث ایشان فائز گردند و بمحزون بودن و گریستن

برمصائب عظیم ایشان بدرجات مقربین رسند پس این کتاب شریف را در کمال ایجاز و اختصار جمع نموده و نامیدم آنرا به منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل و مرتب گردانیدم آنرا بر چهارده باب بعدد مقربان حضرت رب الارباب

باب اول در تاریخ اشرف کاینات و شافع روز عرصات و افضل جمیع اهل الارض و السموات حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و در آن چند فصل است

فصل اول در ذکر نسب شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مختصری از احوال اباء آنحضرت است

هو ابو القاسم محمد صلی الله علیه و آله ابن عبد الله ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان روایت شده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده اِذا بَلَغَ نَسَبی اِلی عَدنانَ فَامسِکوا لهذا ما از عدنان بالاتر را ذکر نکردیم و قبل از شروع بذکر احوال این جماعت نقل کنیم کلام علامه مجلسی را فرموده بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا آدم همه مسلمان بوده اند و نور آنحضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آنحضرت و آباء و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر میشود که اجداد آنحضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملت ابراهیم علیه السلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و بیکدیگر وصیت میکردند و آثار انبیا را بیکدیگر میسپردند تا بعبد المطلب رسید و عبد المطلب ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا علیهم السلام و ودایع ایشانرا بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نمود انتهی اینک شروع کنیم بذکر حال آن بزرگواران اما عدنان پسر اد است و نام مادرش بلها است در ایام کودکی آثار رشد و شهامت از جبین مبارکش مطالعه میشد و کاهنین عهد و منجمین ایام میگفتند که از نسل وی شخصی پدید آید که جن و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند بقصد وی شتافتند عدنان یکتنه با ایشان جنگ کرد چندانکه اسبش کشته شد پس پیاده با آنجماعت بطعن و ضرب مشغول بود تا خود را بدامان کوهی کشید و دشمنان از دنبال وی همی حمله بردند و سب میتاختند ناگاه دستی از کوه بدر شد و گریبان عدنان را بگرفت و بر تیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قله کوه برآمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود باجمله چون عدنان بحد رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سید سلسله و قبله قبیله آمد چنانکه بود ساکنین مکه و سکان یثرب و قبایل بر حکم او را مطیع و منقاد بودند و چون بخت نصر از فتح بیت المقدس واقعه رانت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و با عدنان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت

وعاقبت بر عدنان غلبه کرد و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان
او نماند لاجرم هر تن بطرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود بسوی یمن شد و آن نامن را وطن
فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد و او را ده پسر بود که از جمله معدّ و عکّ و عدن و آد و غنی بودند
و آن نور روشن که از جبین عدنان درخشان بود از طلعت فرزندش معدّ طالع بود و این نور همایون
بر وجود پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله دلیلی واضح بود که از صلبی بصلبی منتقل میشد و چون آن نور پاک
بمعدّ انتقال یافت و بخت نصر نیز از جهان شده بود و مردم از شرّ او ایمن شده بودند کس بطلب معدّ
فرستادند و جنابش را در میان قبایل عرب آوردند و معدّ سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید
آمد و نور جمالش به پسرش نزار بکسر نون منتقل شد مادر نزار معاذه بنت جوشم از قبیلهٔ جرهم است آنگاه
که نزار بدنیا آمد پدرش نگاه کرد بنور نبوّت که در میان دیدگانش میدرخشید سخت شادان شد و شتران
قربانی کرد و مردم را اطعام نمود و فرمود إِنَّ هٰذَا کُلَّهُ نَزْرٌ فِی حَقِّ هٰذَا الْمَوْلُودِ هنوز اینها اندک
است در حق این مولود گویند هزار شتر بود که قربانی کرد و چون نزار بمعنی اندکست آن طفل به نزار نامیده
شد و چون بحد رشد رسید و پدرش وفات کرد نزار در عرب مهتر و سید قبیله گشت و چهار پسر از وی
پدیدار گشت و چون اجل محتوم او نزدیک شد از میان بادیه با فرزندان بمکه معظمه آمد و در مکه وفات
کرد و نام پسران او چنین است اوّل ربیعه دوّم انمار سوّم مضر چهارم ایاد و از برای ایشان
قصه لطیفه ایست معروف در مقام تقسیم اموال پدر و رجوع ایشان بحکم افعی جرهمی که در علم کهانت
مهارتی تمام داشت و در نجران مرجع اعاظم و اشراف بود و از انمار دو قبیله پدید آمد خثعم و بجیله
و این دو طایفه بیمن شدند و با ایاد منسوب است قس بن ساعده ایادی که از حکما و فصحای عرب
است و از ربیعه و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار شد چنانکه یک نیمهٔ عرب بدیشان نسب میبرند
و بدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند و در فضیلت ربیعه و مضر بس است خبر نبوی لا تسبّوا
مُضَرَ وَ رَبِیعَهَ فَإِنَّهُمَا مُسْلِمَانِ و مُضَر بضم میم و فتح ضاد معجمه معدول از ماضر است
و آن شیر است پیش از آنکه ماست شود و اسم مضر عمرو است و مادرش سوده بنت عک است
و نور نبوّت از نزار باو منتقل شده بود و بعد از پدر سید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد
بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز میگذاشت و مردم را براه
راست میداشت گویند از تمامی مردم صوتش نیکوتر بود و او اوّل کس است که آواز حدی برای
شتران خواند و از وی دو پسر بوجود آمد یکی عیلان که قبایل بسیار از او پدید آمد دیگر الیاس که نور پیغمبری بدو
منتقل شده بود لاجرم بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و
امور قبایل و مهمات ایشان بصلاح و صوابدید او فیصل مییافت و تا آن روز که نور محمدی صلی الله علیه و آله
از پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صلب خویش زمزمهٔ تسبیح شنیدی و پیوسته عرب او را معظم و بزرگ
شمردندی مانند لقمان و اشباه او و مادرش رباب نام دارد و زوجه اش لیلی بنت حلوان قضاعیه یمنیه
است که او را خندف گویند و او را سه پسر بود ۱ عمرو ۲ عامر ۳ عمیر گویند چون پسران وی بحد رشد
و بلوغ رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی بصحرا رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنبید و بیکی

معدّ بفتحتین و تشدید الدال

مدرکه طالب باشد رجوع کننده باذکیاء ابن جوزی یا بحوادث و از انجا اول ناسخ التواریخ

گریخت و شتران از خرگوش برمیدند عمرو و عامر از دنبال خرگوش تاختن کردند عمرو نخست او را بیافت و عامر
رسید و آنرا صید کرده کباب کرد لیلی را از خیال سروری و عجبی روی آورد و پس بتعجیل نزدیک الیاس
آمد و چون رفتاری به تبختر داشت الیاس با وی گفت ما لک این تخندفین چه خندف آنرا گویند که رفتارش
بجلالت و تبختر باشد لیلی گفت همیشه بر اثر شما بکبر و ناز قدم زنم از اینروی الیاس او را خندف نامید و آن
قبایل که با الیاس نسب میبرند بنی خندف لقب یافتند و از این روی که عمرو آن خرگوش را یافته بود الیاس
او را مدرکه لقب داد و چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت طابخه نامیده شد و چون عمیر در این وقعه
سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نپیمود به قمعه ملقب گشت و بالجمله خندف الیاس را بسیار دوست
میداشت گویند چون الیاس وفات کرد خندف حزن شدیدی پیدا کرد و از سر قبر وی برنخواست و سقفی
بر او سایه نیفکند تا وفات یافت و بالجمله نور نبوّت از الیاس بمدرکه انتقال یافت و بعضی گفته اند
که مدرکه را بدان سبب مدرکه گفتند که درک کرد هر شرافتی را که در پدرانش بوده و او را ابو الهذیل
میگفتند زوجه اش سلمی بنت اسد بن ربیعة بن نزار بود و از وی دو پسر آورد یکی خزیمه و دیگر هذیل که
پدر قبایل بسیار است و نور نبوّت به خُزَیمه بضم خاء و فتح زاء معجمتین منتقل شد و او بعد از پدر حکومت
قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود ۱ کنانه ۲ هون ۳ اسد و کنانه مادرش عوانه بنت سعد
بن قیس بن عیلان بن مضر است و کنیتش ابو النضر چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب با وی گفتند که
برّه بنت مرّ بن اد بن طابخة بن الیاس را بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه بجهان آید پس کنانه
برّه را تزویج نمود و از وی سه پسر آورد ۱ نضر ۲ ملکت ۳ ملکان و نیز هاله که از قبیله ازد بود بحباله نکاح
درآورد و از وی پسری آورد مسمّی بعبد مناة و در جمله پسران نور نبوّت از جبین نضر ساطع بود و وجه تسمیهٔ
او بنضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه نضارت وجه اوست و او را قریش نیز گویند و هر قبیله که نسبش بنضر
پیوندد او را قرشی خوانند و در وجه نامیدن نضر بقریش باختلاف سخن گفته اند و شاید از همه بهتر آن باشد
که چون نضر مردی بزرگ و با حصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرده
بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع میشدند از اینروی قریش لقب یافت چه تقرّش بمعنی تجمّع است
و نضر را دو پسر بود یکی مالک و دیگری یَخلُد و نور نبوّت در جبین مالک بود و مادرش عاتکه بنت
عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است و مالک را پسری بود فِهر بکسر فاء و سکون هاء نام
داشت و مادرش جندله بنت حارث جرهمیه است و فهر رئیس مردم بود در مکه و او را جمع آورنده
قریش گویند و او را چهار پسر بود از لیلی بنت سعد بن هذیل ۱ غالب ۲ محارب ۳ حارث ۴ اسد
از میان همه نور نبوّت به غالب منتقل شده بود و غالب را دو پسر بود از سلمی بنت عمرو بن
ربیعه خزاعیه ۱ لُؤَیّ ۲ تیم و نور شریف نبوّت به لُؤَیّ منتقل شد و آن بضم لام و فتح واو و تشدید
یا و تصغیر لای است که بمعنی نور است و او را چهار پسر بود ۱ کعب ۲ عامر ۳ سامه ۴ عوف و در میان
همگی نور نبوّت به کعب منتقل شده بود مادرش ماریه دختر کعب قضاعیه بوده و کعب بن لؤیّ
از صنادید عرب بود و در قبیلهٔ قریش از همه کس برتری داشت و درگاهش ملجاء و پناه پناهنده گان
بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه داهیهٔ عظیم یا کاری معجب روی میداد سال آن
واقعه را تاریخ خویش مینهادند لاجرم سال وفات او را که ۵۶۴۳ بعد از هبوط آدم بود تاریخ کردند

تا عام الفیل و او را سه پسر بود از محشیه دختر شیبان ۱ مره ۲ عدی ۳ هصیص و هصیص بمهملات کزبیر
از برادران دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود بنام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی سهم و دیگری جمح بضم جیم و
فتح میم و بسهم منسوب است عمرو عاص و بجمح منسوب است عثمان بن مظعون و صفوان بن امیه و ابو محذوره
که موذن پیغمبر صلی الله علیه وآله بود و بعدی بن کعب منسوب است عمر بن خطاب و مره بن
کعب بضم میم و تشدید راء همانست که نور محمدی صلی الله علیه وآله از کعب بوی منتقل شده و او را
سه پسر بود کلاب مادرش هند دختر سری بن ثعلبه است و دو پسر دیگر تیم بفتح تا و سکون یا و یقظه
بفتح یا و قاف و مادر این دو پسر بارقیه است و بتیم منسوبست قبیله ابوبکر و طلحه و یقظه را پسری
بود مخزوم نام که قبیله بنی مخزوم بوی منسوبند و از ایشانست ام سلمه و خالد بن الولید و ابوجهل و
کلاب بن مره را دو پسر بود یکی زهره که منسوب است بآن آمنه مادر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و دوم قصی بضم قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدده و نامش
زید است و او را قصی گفتند بدانجهة که مادرش فاطمه بنت سعد بعد از وفات کلاب بربیعة بن حرام
قضاعی شوهر کرد زهره را که فرزند بزرگترش بود در مکه بگذاشت و قصی را که خرد سال بود با خود برداشت
باتفاق شوهرش بمیان قضاعه آمد و چون قصی از مکه دور افتاد او را قصی گفتند که یعنی دور شده است
و چون قصی بزرگ شد هنگام حج مادر خود فاطمه را با برادر مادری خود رزاح بن ربیعه را وداع کرد باتفاق
جماعتی از قضاعه که عزیمت مکه داشتند بمکه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که بمرتبه ملکی
رسید و در آن زمان بزرگ مکه حلیل بن حبشیه بحاء و سین مهملتین بروزن وحشیه بود و مردم خزاعه که بعد از جرهمیان
بر مکه مستولی شده بودند حکومت داشت و او را دختران و پسران بود و از جمله دختران او حبی بضم حاء مهمله و
تشدید باء موحده بود قصی او را بنکاح خود در آورد و از پس آنکه روزگاری با او هم بالین بود بلای و باء و
رعاف در مکه پدید آمد پس حلیل و مردم خزاعه از مکه بدر شدند حلیل در بیرون مکه برد و هنگام رحلت وصیت
کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حبی باشد و ابو غبشان الملکانی در این منصب حجابت با حبی
مشارکت کند و اینکار بدین گونه برقرار شد تا قصی را از حبی چهار پسر بوجود آمد ۱ عبد مناف ۲
عبد العزی ۳ عبد القصی ۴ عبد الدار قصی با حبی گفت که سزاوار است که کلید خانه مکه را با پسرت عبد
الدار بسپاری تا این میراث از فرزندان اسمعیل علیه السلام بدر نشود حبی گفت من از فرزند خود هیچ چیز
دریغ ندارم اما با ابو غبشان که بحکم وصیت پدرم با من شریک است چکنم قصی گفت چاره آن بر
من آسان است پس حبی حق خویش را بفرزند خود عبد الدار گذاشت و قصی از پس چند روزی به
طائف رفت و ابو غبشان در آنجا بود شبی ابو غبشان بزمی آراست و بخوردن شراب مشغول شد
قصی در آن مجلس حضور داشت چون ابو غبشان را نیک مست یافت و از عقل بیگانه اش دید منصب
حجابت مکه را بیک خیک شراب بخرید و این بیع را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را
از وی گرفته و بشتاب تمام بمکه آمد و جشنی را انجمن ساخت و کلید را بدست فرزند خود عبد الدار داد
و از انسوی ابو غبشان چون از مستی بهوش آمد سخت پشیمان شد و چاره ندید و در عرب ضرب المثل شد
که گفتند اَحْمَقُ مِنْ اَبِیْ غَبْشَانِ اَنْدَمُ مِنْ اَبِیْ غَبْشَانِ اَخْسَرُ صَفْقَةً مِنْ اَبِیْ غَبْشَانِ

و بالجمله چون قصی مفتاح از ابو غبشان بگرفت و بر قریش مهتر و امیر شد منصب سقایت و حجابت
و رفادت و لوا و ندوه و دیگر کارها مخصوص او گشت و سقایت آن بود که حاجیان را آب وادی
و حجابت کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیان را از خانه مکه براه وادی و رفادت معینی طعام دادن
و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردندی که همه حاجیان را کافی بودی و بمزدلفه آورده برایشان
بخش فرمودی و لوا آن بود که هرگاه قصی سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیران لشکر کین
لوا بستی و تا عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله این قانون در میان اولاد قصی برقرار بود و ندوه مشورت
باشد و آنچنان بود که قصی در جنب خانه خدای زمینی بخرید و خانه بنا کرده و از آن یکدر بمسجد بگذاشت
و آنرا دار الندوه نام نهاد هرگاه کاری پیش آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده شوری افکندند بالجمله
قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت ای معشر قریش شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان
مهمان خدا و زوار اویند پس بر شماست که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنگاه از مکه خارج شوند
و قریش تا زمان اسلام بدین بودند آنگاه قصی زمین مکه را چهار قسمت نمود و قریش را ساکن فرمود اما بنی خزاعه
و بنی بکر که در مکه باستیلا داشتند چون غلبه قصی را دیدند و کلید خانه را بدست بیگانه یافتند سپاهی گرد کرده
با او مصاف دادند در دفعه اول قصی شکست خورد پس برادر مادری قصی رزاح بن ربیعه با دیگر برادران
خود از ربیعه با جماعتی از قضاعه باعانت قصی آمدند و با خزاعه جنگ کردند تا آنکه قصی غلبه کرد پس بر قصی
بسلطنت سلام دادند و او اول ملکست که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکندگان قریش را جمع
کرده و هر کس را در مکه جای معین بداد از اینجهت او را مجمع گفتند. قَالَ الشَّاعِرُ.
اَبُوْکُمْ قُصَیٌّ کَانَ یُدْعٰی مُجَمِّعًا ... بِهٖ جَمَعَ اللّٰهُ الْقَبَایِلَ مِنْ فِهْرٍ. و قصی چنان
بزرگ شد که هیچکس بی اجازه او هیچکار نتوانست کرد و هیچ زن بی اجازه و رخصت او بخانه شوهر نتوانست
رفت و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده میشد پس قصی منصب
سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دار الندوه را بپسرش عبد الدار تفویض نمود و قبیله بنی شیبه
از اولاد اویند و کلید خانه را بمیراث همی داشتند و چون روزگاری تمام برآمد قصی وفات یافت و او را
در حجون مدفون ساختند و نور محمدی صلی الله علیه وآله از قصی به عبد مناف انتقال یافته بود و
عبد مناف را نام مغیره بود و از غایت جمال قمر البطحی لقب داشت و کنیتش ابو عبد الشمس است و او عاتکه
دختر مرة بن بلال سلمیه را تزویج کرد و از وی دو پسر توامان متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان بهم پیوستگی
داشت پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را عمرو نام نهادند که هاشم لقب یافت و دیگری را عبد
الشمس یکی از عقلای عرب چون این بدید گفت در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچ کار
فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت زیرا که عبد الشمس را امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم
از در خصمی بودند و شمشیر آخته داشتند و عبد مناف غیر از این دو پسر دو پسر دیگر داشت یکی المطلب
که از قبیله اوست عبیدة بن الحارث و شافعی و پسر دیگرش نوفل است که جبیر بن مطعم باو منسوب است
و هاشم بن عبد مناف را که نام عمرو بود و از جهة علو مرتبت او را العلی می گفتند و از غایت
جمال او را و مطلب را البدران گفتندی و او را با مطلب کمال مؤالفت و ملاطفت بودی چنانکه

عبد الشمس با نوفل وبالجمله چون هاشم بکمال رشد رسید آثار فتوت ومروت ازوی بظهور رسید ومردم مکه را در ظل حمایت خویش همیداشت چنانکه وقتی در مکه بلای قحط وغلا پیش آمد وکار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال همی بسوی شام سفر کردی وشتران خویش را طعام بار کرده به مکه آوردی ودر هر صبح وهر شام یک شتر همی کشت وگوشتش را همی بخت آنگاه نداد داده مردم مکه را بمهمانی دعوت میفرمود ونان در آب گوشت ترید کرده بدیشان میخورانید ازاین روی او را هاشم لقب دادند چه هشم بمعنی شکستن باشد چنانکه یکی از شاعران عرب در مدح او گوید —

عَمرُو العُلی هَشَمَ الثَّرِیدَ لِقَومِهِ قَومٌ بِمَکَّةَ مُسنِتِینَ عِجافِ
نُسِبَت إِلَیهِ الرِّحلَتانِ کِلاهُما سَنُّ الشِّتاءِ وَرِحلَةُ الأَصیافِ

وچون کار هاشم بالا گرفت وفرزندان عبد مناف توبجال شدند واز اولاد عبد الدار پیشی گرفتند وشرافتی زیاده از ایشان بدست کردند لاجرم دل بدان نهادند که منصب سقایت ورفادت وحجابت ولوا ودار الندوه را از اولاد عبد الدار بگیرند وخود متصرف شوند ودر این مهم عبد الشمس وهاشم ونوفل ومطلب این هر چهار برادر همداستان شدند ودر اینوقت رئیس اولاد عبد الدار عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بود وچون او از اندیشه اولاد عبد مناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد واولاد عبد مناف نیز اعوان وانصار خویش را فراهم کردند ودر این هنگام بنی اسد بن عبد العزی بن قصی وبنی زهرة ابن کلاب وبنی تیم بن مره وبنی الحرث بن فهر از دوستان وهواخواهان اولاد عبد مناف گشتند پس هاشم وبرادرانش ظرفی از طیب وخوشبوئیها مملو ساخته بمجلس حاضر کردند وآنجماعت دستهای خود را بالطیب آلوده ساخته دست بدست اولاد عبد مناف دادند وسوگند یاد کردند که از پای ننشینند تا کار بکام نکنند وهم از برای تشیید قسم بخانه مکه در آمده دست بر کعبه نهادند وآن سوگندها را مؤکد ساختند که آن پنج منصب را از اولاد عبد الدار بگیرند واز اینروی که ایشان دستهای خود را باطیب آلوده ساختند آنجماعت را مطیبین خواندند وقبیله بنی مخزوم وبنی سهم بن عمرو بن هصیص وبنی عدی بن کعب از انصار بنی عبد الدار شدند وبا اولاد عبد الدار بخانه مکه آمدند وسوگند یاد کردند که اولاد عبد مناف را بکار ایشان مداخلت ندهند ومردم عرب این جماعت را احلاف لقب دادند وچون جماعت احلاف ومطیبین از پی کین بر جوشیدند وادوات مقاتله طراز کردند دانشوران وعقلای جانبین بمیان در آمده گفتند این جنگ جز زیان طرفین نباشد واز این آویختن وخون ریختن قریش ضعیف گردند وقبایل عرب بدیشان فیروزی جویند بهتر آنست که کار بصلح رود ودر میانه مصالحه افکندند وقرار بدان نهادند که سقایت ورفادت با اولاد عبد مناف باشد وحجابت ولوا ودار الندوه را اولاد عبد الدار تصرف کنند پس از جنگ باز ایستادند وباهم بمدارا شدند آنگاه اولاد عبد مناف از بهر آن دو منصب باهم قرعه زدند وآن هر دو بنام هاشم بر آمد پس در میان اولاد عبد مناف وعبد الدار مناصب خمسه همی بمیراث میرفت چنانکه در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه وآله عثمان بن ابی طلحة بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار کلید مکه داشت وچون حضرت فتح مکه کرد عثمان را طلبید ومفتاح را بدو داد واین

عثمان چون بمدینه هجرت کرد کلید را به پسر عم خود شیبه گذاشت ودر میان اولاد او بماند اما لوا در میان اولاد عبد الدار بود تا آنزمان که مکه مفتوح گشت ایشان بخدمت آنحضرت رسیدعرض کردند اجعل اللواء فینا آنحضرت در جواب فرمود اَلاِسلامُ اَوسَعُ مِن ذٰلِکَ کنایت ازانکه اسلام ازآن بزرگتر است که در یک خاندان رایات فتح آن بسته شود پس آنقانون برافتاد ودار الندوه تا زمان معویه برقرار بود وچون او امیر شد آنخانه را از اولاد عبد الدار بخرید ودار الاماره کرد اما سقایت ورفادت از هاشم ببرادرش مطلب رسید واز او بعبد المطلب بن هاشم افتاد واز عبد المطلب بفرزندش ابو طالب رسید وچون ابو طالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس زری بقرض گرفت وحاجیان را طعام داد وچون نتوانست ادای آن دین کند منصب سقایت ورفادت را در ازای آن قرض بعباس گذاشت واز عباس به پسرش عبد اللّه رسید واز او به پسرش علی وهمچنان تا غایت خلفای بنی عباس وبالجمله چون صیت جلالت هاشم بآفاق رسید سلاطین وبزرگان برای او هدایا فرستادند واستدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلّی اللّه علیه وآله که در جبین داشت بایشان منتقل گردد هاشم قبول نکرد واز نجبای قوم خود دختر خواست وفرزندان ذکور وانات آورد که از جمله اسد است که پدر فاطمه والده حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است ولکن نوری که در جبین داشت باقی بود پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف کرد وبتضرع وابتهال از حقتعالی سؤال کرد که او را فرزندی روزی فرماید که حامل آن نور پاک شود پس در خواب او را امر کردند بسلمی دختر عمرو بن زید بن لبید از بنی النجار که در مدینه بود پس هاشم بعزم شام حرکت فرمود ودر مدینه بخانه عمرو فرود شد ودختر او سلمی را بحباله نکاح در آورد وعمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را بتو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی بوجود آید همچنان در مدینه زیست کند وکس او را بمکه نبرد هاشم بدین پیمان رضا داد ودر مراجعت از شام سلمی را بمکه آورد وچون سلمی حامله شد بعبد المطلب بنا بآن عهد که شده بود او را برداشته دیگرباره بمدینه آورد تا در آنجا وضع حمل کند وخود عزیمت شام نمود ودر غزه بفتح معجمتین که مدینه ایست در اقصی شام ومابین او وعسقلان دو فرسخ است وفات فرمود اما از آنسوی سلمی عبد المطلب را بزاد واو را عامر نام کرد وچون بر سر موی سپید داشت او را شیبه گفتند وسلمی همی تربیت او فرمود تا یمین از شمال بدانست وچندان نیکو خصال وستوده فعال بر آمد که شیبة الحمد لقب یافت ودر اینوقت عم او مطلب در مکه سید قوم بود وکلید خانه کعبه وحکمان اسمعیل وعلم نزار او را بود ومنصب سقایت ورفادت او داشت پس مطلب بمدینه آمد وبرادرزاده خود را بر شتر خویش ردیف ساخته بمکه آورد وقریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه عبدی خریده وبا خود آورده لاجرم شیبه را عبد المطلب خواندند وباین نام شهرت یافت واز آن پس که مطلب بخانه خویش شد عبد المطلب را جامهای نیکو در بر کرد ودر میان بنی عبد مناف او را عظمت بداد وملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد ونام او بلند گشت وچنین بزیست تا مطلب وفات کرد ومنصب رفادت وسقایت ودیگر چیزها بدو منتقل گشت وسخت بزرگ شد چنانکه از بلاد وامصار بعیده ونزدیک او را تحف وهدایا میفرستادند وهر که را او زینهار میداد در امان

نیز بسیت وچون عرب را داهیه پیش آمدی او را برداشته بکوه ثبیر بردی و قربانی کردندی و بهات
حاجات را ببزرگواری او شناختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهرهٔ اصنام مالیدندی اما عبدالمطلب
جز خدای یگانه را ستایش نمیفرمود و بالجمله نخستین ولدی که عبدالمطلب را پدید آمد حارث بود و از اینروی
عبدالمطلب مکنی به ابوالحارث گشت و چون حارث بحد رشد و بلوغ رسید عبدالمطلب در خواب مأمور
شد بحفر چاه زمزم همانا معلوم باشد که عمرو بن الحارث الجرهمی که رئیس جرهمیان بود در مکه در عهد قصی
جلیل بن حبشیه از قبیله خزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر کرد که از مکه کوچ کنند لاجرم
عمرو تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست میکرد و از غایت
خشم حجر الاسود را از رکن انتزاع نمود و دو آهو بره از طلا که اسفندیار بن گشتاسب برسم هدیه بمکه
فرستاده بود با چند زره و چند تیغ که از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه زمزم افکند و آنجا را با خاک
انباشته کرد و پس مردم خود را برداشته بسوی یمن گریخت و این بود تا زمان عبدالمطلب که آن بزر
گوار با فرزند خویش حارث زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه درآورد و قریش از او خواستار
شدند که یک نیمه این اشیاء را با ما بده زیرا که آن از پدران گذشتگان ما بوده عبدالمطلب فرمود اگر
خواهید اینکار بحکم قرعه فیصل دهم ایشان رضا دادند پس عبدالمطلب آن اشیاء را دو نیمه کرد و امر فرمود که
صاحب قداحرا که قرعه زدن با او بود قرعه زند بنام کعبه و نام عبدالمطلب و نام قریش چون قرعه بزد آهو
برههای زرین بنام کعبه برآمد و شمشیر و زره بنام عبدالمطلب و قریش بی نصیب شدند عبدالمطلب زره
و شمشیرها را فروخت و از بهای آن دری از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرین را از در کعبه بیاویخت و نیز اول
الکعبه مشهور گشت نقلست که ابولهب آنرا دزدید و بفروخت و بهای آنرا در خمر و قمار بکار برد ابن ابی
الحدید و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه
سایر قریش مشتعل گردید گفتند ای عبدالمطلب این چاه از جد ما اسمعیل است و ما را در آن حقی هست پس
ما را در آن شریک گردان عبدالمطلب گفت این کرامتی است که حق تعالی مرا بآن مخصوص گردانیده است
و شما را در آن بهره نیست و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند بمحاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در
اطراف شام بود و پس عبدالمطلب با گروهی از فرزندان عبدمناف روانه شدند و از هر قبیله از قبایل قریش
چند نفر با ایشان روانه شدند بجانب شام پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود
آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان
غالب شد عبدالمطلب گفت بیائید هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را
دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نشده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها را
کندند و منتظر مرگ نشستند عبدالمطلب گفت چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت
الهی گردیدن از عجز یقین است برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید پس ایشان بار کردند
و سایر قریش نیز بار کردند و چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه از آب
صافی شیرین جاری شد پس عبدالمطلب گفت الله اکبر و اصحابش همه تکبیر گفتند و آب خوردند
و مشکهای خود را پر آب کردند و قبایل قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا ما را آب داد

آنچه خواهید بخورید و بردارید چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند خدا
میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج بحکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمیکنیم آنخداوندیکه
در این بیابان ترا آب داد او زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را بآنحضرت مسلم داشتند بالجمله
عبدالمطلب بعد از حفر زمزم بزرگواری عظیم شد و سید البطحا و ساقی الحجیج و حافر الزمزم بر القاب او افزوده
گشت و مردم در هر مصیبت و بلیه باو پناه میبردند و در هر قحط و شدت و داهیه بنور جمال او متوسل میشدند و حقتعالی
دفع شدائد از ایشان می نمود و آن بزرگوار را ده پسر و شش دختر بود که بباید ذکر ایشان در ذکر خویشان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و عبدالله برگزیده فرزندان او بود و او و ابوطالب و زبیر از مادر شان فاطمه
بنت عمرو بن عائذ بن عبد بن عمران بن مخزوم بود و چون جنابش از مادر متولد شد بسیاری از احبار یهود و قسیسین
نصاری و کهنه و سحره دانستند که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از مادر بزاد زیرا که گروهی از
پیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول صلی الله علیه و آله را رسانیده بودند و طایفهٔ از یهود که در اراضی
شام مسکن داشتند جامهٔ خون آلودی از یحیی پیغمبر علیه السلام در نزد ایشان بود و بزرگان دین علامت کرده بودند
که چون خون اینجامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و شب ولادت آنحضرت از آنجامه
که صوف سفید بود خون تازه بجوشید بالجمله عبدالله چون متولد شد نور نبوی صلی الله علیه و آله که از ویدار
هر یک از اجداد پیغمبر لامع بود از جبین او ساطع گشت و روز تا روز همی بالید تا رفتن و سخن گفتن توانست
آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده میفرمود چنانکه روزی بنزد پدر عرض کرد که هرگاه من بجانب
بطحا و کوه ثبیر سیر میکنم نوری از پشت من ساطع شده و دو نیمه میشود یک نیمه بجانب مشرق و نیمی بسوی مغرب
کشیده میشود آنگاه سر بهم گذاشته دایره میگردد و پس از آن مانند ابر پارهٔ بر سر من سایه گسترد و از پس آن
درهای آسمان گشوده شود و آن نور بفلک در رود و باز شده در پشت من جای کند و هنگام باشد که چون در سایه
درخت خشکی جای کنم آن درخت سبز و خرم شود و چون بگذرم باز خشک شود و بسا باشد که چون بر زمین نشینم بانگی
بگوشم میرسد که ای حامل نور محمد صلی الله علیه و آله بر تو سلام باد عبدالمطلب فرمود ای فرزند بشارت باد
مرا امید است که پیغمبر آخر الزمان از صلب تو پدیدار شود و در این وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را
ادا کند چه آن زمان که حفر زمزم میفرمود و قریش با او بر طریق منازعت میرفتند با خدای خود عهد کرد که چون
او را ده پسر آید تا در چنین کارها پیش پشتوانی کنند یکتن را در راه حق قربانی کند در اینوقت که او را
ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا بعهد کند پس فرزندان را جمع آورد و ایشانرا از عزیمت خود آگهی داد همگی گردن
بنهادند پس برآن شد که قرعه زنند بنام هر که برآمد قربانی کند پس قرعه زدند بنام عبدالله برآمد عبدالمطلب
دست عبدالله را گرفت و او را در میان اساف و نائله که جای نحر بود ببرد و کارد برگرفت تا او را قربانی کند
برادران عبدالله و جماعت قریش و مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم مانع شدند و گفتند چندانکه جای
عذر باقی است نخواهیم گذاشت عبدالله ذبح شود ناچار عبدالمطلب را بر آن داشتند که در مدینه زنیست
کاهنه و عرافه نزد او شوند تا او در اینکار حکومت کند و چاره اندیشد چون بنزد آن زن شدند گفت در میان شما
دیت مرد بر چه می نهند گفتند بر ده شتر گفت هم اکنون بمکه برگردید و عبدالله را با ده شتر قرعه زنید اگر
بنام شتران برآمد فدای عبدالله خواهد بود و اگر بنام عبدالله برآمد فدیه را افزون کنید و بدینگونه

همی برعه دشتر بیفزایند تا قرعه بنام شتر برآید و عبدالله بسلامت ماند و خدای نیز راضی باشد پس عبدالله با قریش بجانب مکه مراجعت کردند و عبدالله را با ده شتر قرعه زدند قرعه بنام عبدالله برآمد پس ده شتر دیگر افزودند و همچنان قرعه بنام عبدالله برآمد بدینگونه همی ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره بصد شتر رسید در این هنگام قرعه بنام شتر برآمد قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد عبدالمطلب فرمود لا ورب البیت بدین قدر نتوان از پای نشست بالجمله دو نوبت دیگر قرعه افکندند و بنام شتران برآمد عبدالمطلب را استوار افتاد و آن صد شتر را بفدیه عبدالله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بر صد شتر مقرر گشت و از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود انا ابن الذبیحین و از دو ذبیح جد خود حضرت اسمعیل ذبیح الله و پدر خود عبدالله اراده فرمود علامه مجلسی فرموده که چون عبدالله بسن شباب رسید نور نبوت از جبین او ساطع بود و جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که باو دختر دهند و نور او را بربایند زیرا که یگانه زمان بود در حسن و جمال و در روز بر هر که میگذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام میکرد و اگر در شب میگذشت جهان از نور رویش روشن میگردید و اهل مکه او را مصباح حرم میگفتند تا اینکه بتقدیر الهی عبدالله با صدف گوهر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وهب جفت گردید پس سبب مزاوجت را نقل کرده بکلامی طولانی که مقام گنجایش ذکر نیست و روایت کرده که چون تزویج آمنه بحضرت عبدالله شد دویست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند بالجمله چون حضرت آمنه صدف آن در ثمین گشت جمله کهنه عرب آن بدانستند و یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب ببلای قحط گرفتار بودند و بعد از انتقال آن نور بآمنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی نعمت شدند تا بجائی رسید که آنسال را سنة الفتح نام نهادند و هم در آنسال عبدالمطلب عبدالله را برسم بازرگان بجانب شام فرستاد و عبدالله هنگام مراجعت از شام چون بمدینه رسید مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بگذاشتند و بمکه شدند و از پس ایشان عبدالله در آن بیماری وفات یافت جسد مبارکش را در دار النابغه بخاک سپردند اما از آنسوی چون خبر بیماری فرزند بعبدالمطلب رسید حارث را که بزرگترین برادران او بود بمدینه فرستاد تا جنابش را بمکه کوچ دهد وقتی رسید که آنحضرت وداع جهان گفته بود و مدت زندگانی آنجناب بیست و پنج سال بود و هنگام وفات او هنوز آمنه علیها السلام حمل خویش نگذاشته بود و بروایتی دو ماه و بقولی هفت ماه از عمر شریف آنحضرت گذشته بود و در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه وآله نزد قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله آنحضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت اینک علی ولی تو است گفت شهادت میدهم که علی ولی من است پس فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی پس نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرموده بود در آنجا نیز بعمل آورد علامه مجلسی فرموده که از این روایت ظاهر میشود که ایشان ایمان بشهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کامل گردد باقرار بامامت علی بن ابیطالب علیه السلام

[illegible] بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة [illegible]

فصل دوم دربیان ولادت باسعادت حضرت رسول محمد صلی الله علیه وآله

وغرائب و معجزاتی که در آن وقت بظهور آمده است

بدانکه مشهور بین علمای امامیه آنست که ولادت باسعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول بوده و علامه مجلسی نقل اجماع فرموده و اکثر علماء سنت در دوازدهم ماه مذکور ذکر نموده اند و شیخ کلینی و بعض افاضل علمای شیعه نیز اختیار اینقول فرموده اند و شیخ ما علامه نوری طاب ثراه رساله در این باب نوشته موسوم بمیزان السماء در تعیین مولد خاتم الانبیاء طالبین بآنجا رجوع نمایند و نیز مشهور آنست که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح جمعه آنروز بوده در سالی که اصحاب فیل فیل آوردند برای خراب کردن کعبه معظمه و بحجاره سجیل معذب شدند و ولادت شریف بمکه شد در خانه خود آنحضرت پس آنحضرت آنخانه را بعقیل بن ابیطالب بخشید و اولاد عقیل آنرا فروختند به محمد بن یوسف برادر حجاج و او آنرا داخل خانه خود کرد و چون زمان هرون شد خیزران مادر او آنخانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند و در سنه ششصد و پنجاه و نه ملک مظفر والی یمن در عمارت آن مسجد سعی جمیل فرمود والحال بر همان حالت باقیست و مردم بزیارت آنجا میروند و در وقت ولادت آنحضرت غرائب بسیار بظهور رسیده و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که ابلیس بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه را می شنید پس چون حضرت عیسی علی نبینا وآله علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستاره های معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و بآنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید وقت آنست که جمیع خلایق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود ماندند و ستاره های دیگر ظاهر میشود پس امر غریب میباید حادث شود و صبح آنروز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که سالها آنرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آنشب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آنشب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری گردید و نوری در آنشب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آنصبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام مادر آنحضرت گفت والله که چون پسرم بزمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف نظر کرد و پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت

که زائیده ای بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان حمد میگویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آنوقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا بر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این امر کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر آوردند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه برو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آنشب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود بتسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است صلی الله علیه و آله و شیخ احمد بن ابیطالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آنرا که از شام است دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود میآمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستاره ها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند و اینها همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب آن غرائب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفت که [illegible] کنند ایشان را

[illegible] آنحضرت

فصل سیم در بیان احوال شریف آن حضرت است در ایام رضاع

روایت معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد چند روز گذشت که از برای آنحضرت شیر بهم نرسید که تناول نماید پس ابوطالب آن

حضرت را بر پستان خود میانداخت و حقتعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابوطالب حلیمه سعدیه را بهم رسانید و حضرت را باو تسلیم کرد و در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دختر حمزه را عرض کرد بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت او را بعقد خود در آورد حضرت فرمود مگر نمیدانی که او دختر برادر رضاعی منست زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و عم او حمزه از یکزن شیر خورده بودند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اول مرتبه ثویبه آزاد کرده ابولهب آنحضرت را شیر داد و بعد از او حلیمه سعدیه آنحضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نه سال از عمر آنحضرت گذشت با ابوطالب بجانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آنوقت دوازده سال از عمر آنحضرت گذشته بود و از برای خدیجه بتجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حقتعالی مقرون گردانید با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آنحضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق وا میداشت و من پیوسته با آنحضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود برود و هر روز برای من علمی بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حرا مجاورت مینمود که من او را میدیدم و دیگری او را نمیدید و چون مبعوث شد بغیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی باو ایمان نیاورد و میدیدم نور وحی و رسالت را و میبوئیدم شمیم نبوت را و ابن شهرآشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبدالله بن الحارث بود و از قبیله مضر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعزی بود و حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله خشک سالی و قحط در بلاد ما بهم رسیده با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم و همراه و شتر ماده همراه داشتیم که یکقطره شیر از پستان او جاری نمی شد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من آنقدر شیری نمی یافت که قناعت بآن تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمیشد و چون بمکه رسیدیم هیچیک از زنان محمد صلی الله علیه و آله را نگرفتند برای آنکه آنحضرت یتیم بود و امید احسان از پدر آن نمیداشتند پس ما که من مردی را با عظمت یافتم که ندا میکرد و فرمود اگر در مرضعات هیچکس هست از شما که طفلی نیافته باشد پرسیدم که این مرد کیست گفتند عبدالمطلب بن هاشم سید مکه است پس من پیش رفتم و گفتم آن منم فرمود تو کیستی گفتم زنی از بنی سعدم و حلیمه نام دارم عبدالمطلب تبسم کرد و فرمود بخ بخ خصلتان جیدتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد به به دو خصلت نیکو است سعادت و حلم که در آنها است عزت دهر و عزت ابدی آنگاه فرمود ای حلیمه نزد من کودکی است یتیم که محمد صلی الله علیه و آله نام دارد و زنان بنی سعد او را نپذیرفتند و گفتند او یتیم است و نفع از یتیم متصور نمیشود تو بدیکار چونی چون من طفل دیگر نیافته بودم آنحضرت را قبول نمودم پس با آن جناب بخانه آمنه شدم چون نگاهم بآنحضرت افتاد فریفته جمال مبارکش شدم پس آن در یتیم را گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قرة العین صاحب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آنحضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون بنزد شوهر خود بردم آنحضرت را شیر از پستان

شیر ما جاری شد بنوعی که ما را و اطفال ما را کافی بود پس شوهرم گفت ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت
او نعمت رو بما آورد و چون صبح شد و آنحضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو بکعبه آورد و باعجاز آنحضرت
سه مرتبه سجده کرد و بسخن آمد و گفت از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان
و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که
هیچیک از چهارپایان رفیقان ما بآن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهارپایان ما تعجب میکردند
و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده میشد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه بر میگشتند و
حیوانات ما سیر و پر شیر میآمدند و در اثنای راه بغاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور جبینش
بسوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آنحضرت و گفت حقتعالی مرا موکل گردانیده است برعایت او
و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و بزبان فصیح گفتند ای حلیمه نمیدانی که کرا تربیت مینمائی او پاک ترین پاکان
و پاکیزه ترین پاکیزگانست و بهر کوه و دشت که گذشتیم بر آنحضرت سلام کردند پس برکت و زیادی در معیشت
و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آنحضرت و هرگز در جامهای خود حدث
نکرد و نگذاشت هرگز عورتش را که گشوده شود و پیوسته جوانی را با او میدیدم که جامهای او را بر عورتش میافکند
و محافظت او مینمود پس بنجسال و دو روز آنحضرت را تربیت کردم پس روزی با من گفت که هر روز برادران
من بکجا میروند گفتم بچرانیدن گوسفندان میروند گفت امروز من نیز با ایشان موافقت میکنم چون با ایشان
رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قله کوهی بردند و او را شستند و شو کردند پس فرزندم بسوی من دوید و
گفت محمد را دریابید که او را بردند و چون بنزد او آمدم دیدم که نوری از او بسوی آسمان ساطع میگردد پس
او را در بر گرفتم و بوسیدم و گفتم چه شد ترا گفت ایما در مترس خدا با من است و بوئی از او ساطع بود از مشک
نیکوتر و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت اینست که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرق
سازد و از ابن عباس روایت است که چون چاشت برای اطفال طعام میآوردند آنها از یکدیگر میربودند و آنحضرت
دست دراز نمیکرد و چون کودکان از خواب بیدار میشدند دیده های ایشان آلوده بود و آنحضرت روشسته و خوشبو
از خواب بیدار میشد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی عبدالمطلب نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه منادی
ندا کرد که فرزندی محمد نام از حلیمه ناپیدا شده است پس عبدالمطلب در غضب شد و ندا کرد ای بنی هاشم
وای بنی غالب سوار شوید که محمد صلی الله علیه وآله ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب بزیر نمیآیم تا محمد
را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و در دور کعبه میگردید و این شعر میخواند یَا رَبِّ رُدَّ رَاكِبِي مُحَمَّدًا
رُدَّ اِلَیَّ وَاتَّخِذْ عِنْدِي یَدًا ـ یَا رَبِّ اِنْ مُحَمَّدًا لَمْ یُوجَدَا ـ یُصْبِحُ قُرَیْشٌ کُلُّهُمْ مُبَدَّدًا
یعنی ای پروردگار من برگردان بسوی من شهسوار من محمد صلعم را و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان پروردگارا
اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را پراگنده خواهم کرد پس ندائی از هوا شنیدند که حقتعالی محمد را ضایع نخواهد
کرد پرسید که در کجا است ندا رسید که در فلان وادیست در زیر درخت خار ام غیلان چون بآن وادی
رفتند آنحضرت را دیدند که باعجاز خود از درخت خار رطب تازه میچیند و تناول مینماید و دو جوان نزد
آنحضرت ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند پس
از آنحضرت پرسیدند که تو کیستی گفت منم فرزند عبدالله بن عبدالمطلب پس عبدالمطلب آنحضرت را بر

بلکه هیچگاه نوعی از انجاب دیده نگشت چنانکه در زمین فرو شده منه

بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آنحضرت را طواف فرمود و زنان بسیار
برای دلداری حضرت آمنه نزد او جمع شده بودند چون آنحضرت را بخانه آورد خود بنزد آمنه رفت و بسوی
زنان دیگر التفات ننمود بالجمله چون آنحضرت را بنزد آمنه آوردند ام ایمن حبشیه که کنیزک عبدالله بود و برکه
نام داشت و بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وآله رسیده بود بحضانت و نگاهداشت آنحضرت پرداخت
و هرگز آنحضرت را ندید که از گرسنگی و تشنگی شکایت کند هر بامداد شربتی از زمزم مینوشیدی و تا شامگاه هیچ
طعام نطلبیدی و بسیار بود که چاشتگاه بر او عرض طعام میکردند و اقدام بخوردن نمیفرمود

فصل چهارم در بیان خلقت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و بیان مختصری از اخلاق و اوصاف کثیر الفضایل آن حضرتست صلوات الله علیه

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول صلی الله علیه وآله را نگارش دادن بدان ماند که کس
آب دریا را به پیمانه بپیماید یا خواهد جرم آفتاب را از روزن خانه بکوشک خویش در آورد لکن برای زینت
کتاب واجب میکند که بمختصری که فراخور این کتابست اشاره کنیم بدانکه حضرت رسول صلی الله
علیه وآله در دیدهها با عظمت مینمود و در سینهها مهابت او بود و رویش از نور میدرخشید مانند ماه شب
چهارده از میانه بالا اندکی بلند تر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش زیاد پیچیده بود
و نه بسیار افتاده و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوش نمیگذشت و اگر بلند تر میشد میانش را میگشافت
و بر دو طرف سر میافکند و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک و مقوس و کشیده
بود و رگی در میان پیشانیش بود که هنگام غضب پر میشد و بر میآمد و بینی آنجناب باریک و کشیده بود و میانش
اندکی بر آمدگی داشت و نوری از آن میتافت محاسن شریفش انبوه بود و دندانهایش سفید و براق و نازک و
گشاده بود و گردنش در صفا و نور و استقامت مانند گردن صورتهائی بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند
اعضای بدنش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش
قوی و کنده بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است بدنش سفید و
نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از
زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو عاری بود و ذراع و دو شانهاش مو
داشت انگشتانش کشیده و بلند بود ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود کف پاهایش هموار نبود بلکه میانش
از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود بحدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته میشد بند نمی شد و چون
راه میرفت قدمها را بروش متکبران بر زمین نمیکشید و با تأنی و وقار راه میرفت و چون بجانب خود ملتفت
میشد که با کسی سخن گوید بروش ارباب دولت بگوشه چشم نظر نمیکرد بلکه با تمام بدن میگشت و سخن میگفت
و در اکثر احوال دیدهاش بزیر بود و نظرش بسوی زمین زیاده بود و هر که را میدید مبادرت بسلام مینمود
و اندوهش پیوسته بود و فکرش دائم و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمیفرمود
و کلمات جامعه میگفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و از افاده مقصود قاصر نبود و ظاهر کننده حق
بود و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کبیرا حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم میدانست

د شمایل

سبب سر فرو شدن آنحضرت آن بود که سر برداشتن در آن زمان بسیار بدنما بود و بی دانام کاری نمیآید که در نظرها قبیح نماید و چون اسلام شایع شد و قبحش برطرف گردید ائمه سلام الله علیهم سر تراشیدند منه

وهیچ نعمتی را مذمت نمیفرمود اما خوردنی وآشامیدنی را مدح هم نمیفرمود و از برای فوت امور دنیا بغضب نیامد و از برای خدا چنان بخشم درمیآمد که کسی او را نمی شناخت و چون اشاره میفرمود بدست اشاره مینمود نه بچشم وابرو و چون شاد میشد دیده برهم میگذاشت و بسیار اظهار فرح نمیکرد و اکثر خندیدن آنحضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آنحضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانیش مانند دانه های تگرگ ظاهر میشد در خندیدن و هرکس را بقدر علم و فضیلت در دین زیادتی میداد و درخور احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه بکار ایشان می آید و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان میفرمود و مکرر میفرمود که حاضران آنچه از من میشنوند بغایبان برسانند و میفرمود که برسانید بمن حاجت کسیرا که حاجت خود را بمن نتواند رسانید و کسیرا بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمیفرمود و صحابه داخل میشدند بمجلس آنحضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و از شر مردم در حذر بود اما از ایشان کناره نمیکرد و خوشروئی و خوشخوئیرا از ایشان دریغ نمی داشت و جستجوی اصحاب خود مینمود و احوال ایشان میگرفت و هرگز غافل از احوال مردم نمی شد مبادا که غافل شوند و بسوی باطل میل کنند و نیکان خلق را نزدیک خود جای میداد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان او با مردم بیشتر کند

و آداب مجلس آنحضرت

چنین بود که در مجلس نمی نشست و برنمیخاست مگر بیاد خدا و در مجالس جای مخصوص برای خود قرار نمیداد و نهی میفرمود از این و چون داخل مجلس میشد در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را باین امر میفرمود و بهریک از اهل مجلس خود بهره از اکرام و التفات میرسانید و چنان معاشرت میفرمود که هرکس را گمان آن بود که گرامی ترین خلق است نزد او و با هرکه می نشست تا او اراده برخواستن نمیکرد برنمیخاست و هرکه از او حاجتی میطلبید اگر مقدور بود روا میکرد و الا بسخن نیکو و وعده جمیل او را راضی میکرد و خلق عمیمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بودند مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمیشد و بدکسی در آن گفته نمی شد و بدی از آن مجلس مذکور نمیشد و اگر از کسی خطائی صادر میشد نقل نمیکردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را بتقوی و پرهیزکاری وصیت میکردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکسته گی بودند و پیران را توقیر میکردند و بر خوردسالان رحم میکردند و غریبان را رعایت میکردند و سیرت آنحضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از هم نشینی او متضرر نمی شد و صدا بلند نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم نمیکرد و بسیار مدح مردم نمیکرد اگر چیزی واقع میشد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل میفرمود و کسی از او ناامید نبود و مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیگفت و قطع نمیفرمود سخن احدیرا مگر آنکه باطل گوید و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمیشد و کسیرا مذمت نمیکرد و احدیرا سرزنش نمیفرمود و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمی نمود و بر سوء ادب غریبان و اعرابیان صبر میفرمود حتی اینکه صحابه ایشان را بمجلس میاوردند که ایشان سؤال کنند خود مستفید شوند و در خبر است که جوانی نزد پیغمبر صلّی الله علیه و آله آمد و گفت تواند شد که مرا رخصت فرمائی تا زنا کنم اصحاب بانگ بروی زدند پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود نزدیک من آی آنجوان پیش شد فرمود هیچ دوست میداری که کسی با مادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمات و خالات و خویشان خود اینکار

روا عرض کرد راضی نیستم فرمود همه بندگان خدا چنین باشند آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ ـ وَطَهِّرْ قَلْبَهُ ـ وَحَصِّنْ فَرْجَهُ دیگر از آن پس بجانب هیچ زن بیگانه دیده نشد و از سیره ابن هشام نقل شده که گفته در زمان حضرت رسول صلّی الله علیه و آله لشکر اسلام بجبل طی آمدند و فتح کردند و اسرائی از آنجا بمدینه آوردند که در میانه آنها دختر حاتم طائی بود چون پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله آنها را دید دختر حاتم خدمتش عرض کرد یا رسول الله هَلَكَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَافِدُ یعنی پدرم حاتم مرده و برادرم عدی بن حاتم بشام فرار کرده بر ما منت گذار و بخشش ما را خدا بر تو منت گذارد و روز اول و دوم حضرت جوابی باو نفرمود روز سیم که ایشان را ملاقات فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام بآن زن اشاره فرمود که دوباره عرض حال کن از آن سخن گذشته اعاده کرد رسول اکرم فرمود مترصد هستم که قافلهٔ با امانتی پیدا شود ترا بولایت بفرستم و از او عفو فرمود اینگونه بود سیره آنحضرت با کفار و ارباب سیر در سیره آنحضرت نوشته اند که چون لشکری را مأمور مینمود قائدان سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدینگونه وصیت و موعظه میفرمود ایشان را میفرمود بروید بنام خدای تعالی و استقامت جوئید بخدای و جهاد کنید برای خدای بر ملت رسول خدای هان ای مردم مکر مکنید و از غنائم سرقت روا مدارید و کفار را بعد از قتل چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و رهبانانرا که در غارها و صومعه ها جای دارند بقتل مرسانید و درختان را از بیخ مزنید جز آنکه مضطر باشید و نخلستانرا مسوزانید و باب غرق مکنید و درختان میوه دار را بر میاورید و حرث و زرع را مسوزانید باشد که هم بدان محتاج شوید و جانوران حلال گوشت را نابود مکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد و هرگز آب مشرکانرا بزهر آلوده مسازید و حیلت میاورید و هرگز آنحضرت با دشمن جز این معاملت نکرد و شبیخون بر دشمن نزد و از هر جهادی جهاد بالنفس را بزرگتر میدانست چنانکه روایت شده که وقتی لشکر آنحضرت از جهاد با کفار آمده بود حضرت فرمود مرحبا جماعتی که بجا آوردند جهاد کوچکتر را و بر ایشان است جهاد بزرگتر عرض کردند جهاد بزرگتر کدام است فرمود جهاد با نفس اماره و در روایت معتبره منقولست که از آنحضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شده فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مرسلات و عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ که در آنها احوال قیامت و عذاب امت های گذشته مذکور است و روایت شده که چون حضرت رسول صلّی الله علیه و آله از دنیا رفت نگذاشت درهم و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و شتری بغیر از شتر سواری خود و چون برحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او بقرض گرفته بود و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که ملکی نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله آمد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی صحرای مکه را همه از بهر تو طلا میکنیم پس حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا میخواهم یکروز سیر باشم و ترا حمد کنم و یکروز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم و فرمود که آنحضرت سه روز از نان گندم سیر نشد تا برحمت الهی واصل شد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود با رسول خدا صلّی الله علیه و آله بودیم در کندن خندق ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پاره نانی برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که این چیست فاطمه عرض کرد قرص نانی برای حسن و حسین پخته بودم و این پاره را برای شما

آوردم حضرت فرمود که سه روز است که طعام داخل جوف پدر تو نشده است و این اول طعامی است
که میخورم و ابن عباس گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر روی خاک می‌نشست و بر روی خاک
طعام تناول مینمود و گوسفند را بدست خود می‌بست و اگر غلامی آنحضرت را برای نان جوی میطلبید بخانه
خود اجابت او مینمود و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله هر روز سیصد و شصت مرتبه بعدد رگهای بدن میگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ کَثِیراً عَلیٰ
کُلِّ حَالٍ و از مجلسی برنخاست هرچند کم می‌نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار میکرد و روزی هفتاد
مرتبه استغفر الله و هفتاد مرتبه اتوب الی الله میگفت و روایت شده که شب جمعه حضرت رسول ص
در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود آیا آشامیدنی هست که بآن افطار نمایم اوس بن خولی انصاری کاسه
شیری آورد که عسل در آن ریخته بود چون حضرت بر دهان گذاشت و طعم آنرا یافت از دهان برداشت فرمود که این
دو آشامیدنی است که از یکی بدیگر اکتفا میتوان نمود من نمیخورم هر دو را و حرام نمیکنم بر مردم خوردن آنرا و لیکن فرو
تنی میکنم برای خدا و هر که فروتنی کند برای حقتعالی خدا او را بلند میگرداند و هر که تکبر کند خدا او را پست میگرداند
و هر که در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم میگرداند
و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست میدارد و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اول بعثت مدتی [illegible] روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد
کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت پس مدتی یک در میان روزه میگرفت بطریق حضرت داود
علیه السلام پس آنرا ترک کرد و در هر ماه ایام البیض آنرا روزه میداشت پس آنرا ترک فرمود و سنتش بر آن
قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزه
میداشت و بر این طریق بود تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و ماه شعبان را تمام روزه میداشت و ابن
شهرآشوب رحمة الله گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه که از اخبار
متفرقه ظاهر میشود آنست که آنحضرت از همه کس حلیم‌تر و داناتر و بردبارتر و شجاع‌تر و عادلتر بود و هرگز
دستش بدست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سخی‌ترین مردم بود و هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر
از عطایش چیزی زیاد می‌آمد و شب میرسید قرار نمیگرفت تا آنرا بمصرفش میرسانید و زیاده از قوت
سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی را در راه خدا میداد و پست‌ترین طعامها نگاه میداشت مانند
جو و خرما و هرچه میطلبیدند عطا میفرمود و بر زمین می‌نشست و بر زمین طعام میخورد و بر زمین میخوابید
و نعلین و جامه خود را پینه میکرد و در خانه را خود میگشود و گوسفند خود را خود میدوشید و پای شتر را خود
می‌بست و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده میشد مدد او میکرد و آب وضو را بدست خود حاضر
میکرد در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی‌نمود و خدمت های اهل خود را میکرد و بعد از
طعام انگشتان خود را می‌لیسید و هرگز آروغ نزد و آزاد و بنده که آنحضرت را بضیافت می‌طلبیدند اجابت
مینمود اگرچه از برای پاچه گوسفندی بود و هدیه را قبول مینمود اگرچه یکجرعه شیر بود و تصدق را نمیخورد و نظر بروی
مردم بسیار نمیکرد و هرگز از برای دنیا بخشم نمی‌آمد و از برای خدا غضب میکرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر
شکم می‌بست و هرچه حاضر میکردند تناول مینمود و هیچ چیز را رد نمیفرمود و برد یمنی میپوشید و جبه پشمی میپوشید

و جامه‌های کهنه و از پنبه و کتان میپوشید و اکثر جامه‌های آنحضرت سفید بود و عمامه بر سر می‌بست
و ابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست میفرمود و جامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه
بود و چون جامه نو میپوشید جامه کهنه را بمسکینی می‌بخشید و عبائی داشت که بهر جا که میرفت دوته میکرد
و بزیر خود می‌افکند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست میکرد و خربزه را دوست میداشت
و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواک میکرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را
در عقب خود ردیف میکرد و بر هرچه میسر میشد سوار میشد گاه اسب و گاه استر و گاه دراز گوش و فرموده
که آنحضرت با فقرا و مساکین می‌نشست و با ایشان طعام میخورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق
حسنه را گرامی میداشت و شریف هر قوم را تألیف قلب میفرمود و خویشان خود را احسان میکرد بی
آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر بچیزی چند که خدا بآن امر کرده است و ادب هر کس را رعایت
میکرد و هر که عذر میطلبید قبول عذر او مینمود و تبسم بسیار میکرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه
و هرگز صدای خنده‌اش بلند نمی‌شد و در خورش و پوشش بر بندگان خود زیادتی نمیکرد و هرگز کسی را دشنام
نداد و هرگز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد و هر آزاد و غلام و کنیز که برای
حاجتی می‌آمد برمیخواست و با او میرفت و درشتخو نبود و در خصومت صدا بلند نمیکرد و بدی را به نیکی
جزا میداد و بهر که میرسید ابتدا بسلام میکرد و ابتدا بمصافحه مینمود و در هر مجلسی که می‌نشست یاد خدا میکرد
و اکثر نشستن آنحضرت رو بقبله بود و هر که نزد او می‌آمد او را گرامی میداشت و گاهی ردای مبارک خود را
برای او پهن میکرد و او را ایثار مینمود ببالش خود و رضا و غضب او را از گفتن حق مانع نمیشد و خیار را
گاه با رطب و گاه با نمک تناول میفرمود و از میوه‌های تر خربزه و انگور را دوست تر میداشت و اکثر
خوراک آنحضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود گوشت و ترید و کدو را بسیار دوست میداشت
و شکار نمیکرد اما گوشت شکار را میخورد و پنیر و روغن میخورد و از گوسفند دست و کتف را و از شوربا کدو را
و از نانخورش سرکه را و از خرما عجوه را و از سبزیها کاسنی و بادروج را که ریحان کوهی است دوست
میداشت و سبزی نرم را و شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آنحضرت بمرتبه بود که در جنگ خیبر
و بنی قریظه و بنی النضیر بر دراز گوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود و بر اطفال و زنان سلام
میکرد و روزی شخصی با آنحضرت سخن میگفت و میلرزید فرمود که چرا از من میترسی من پادشاه نیستم و از انس
بن مالک روایتست که گفت من ده سال خدمت کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس اف بمن نگفت
هرگز و نفرمود کاری را که کرده بودم چرا کردی و کاری را که نکرده بودم چرا نکردی و گفت که از برای آنحضرت
شربتی بود که افطار میکرد بر آن و شربتی بود برای سحرش و بسا بود که برای افطار و سحر آنحضرت یک شربت
بیش نبود و بسا بود که آن شربت شیری بود و بسا بود که شربت آنحضرت نانی بود که در آب آمیخته شده بود
پس شبی شربت آنجناب را مهیا کردم آن بزرگوار دیر کرد گمان کردم که بعضی از صحابه آنحضرت را دعوت کرده
پس من شربت آنحضرت را خوردم پس یکساعت بعد از عشا آنحضرت تشریف آورد از بعض همراهان
آنجناب پرسیدم که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله در جائی افطار کرده یا کسی آنجناب را دعوت کرده
گفت نه پس آنشب را بروز آوردم از کثرت غم بمرتبه که غیر از خدا نداند از جهة آنکه آنحضرت آن شربت را

طلب کند ونیابد وگرسنه بروز آورد وهمان طور شد آنجناب داخل صبح شد درحالتی که روزه گرفته بود وتا بحال ازمن ازامر آن شربت سؤال نکرد ویادی ازان ننمود ومطرزی درمغرب گفته که انس بن مالک برادری بود ازمادر که اورا ابو عمیر میگفتند روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله اورا مشاهده کرد بحالت حزن وغم پرسید اوراچه شده که محزونست گفتند مات نُغَیْرُهُ جوجه گنجشگی داشته است که مرده حضرت بعنوان مزاح باو فرمود یا ابا عمیر ما فعل النغیر وروایت شده که آن بزرگوار درسفری بود امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند شخصی عرض کرد که ذبح آن بعهده من ودیگری گفت که پوست کندن آن با من وشخص دیگر گفت که پختن آن با من آنحضرت فرمود که جمع کردن هیزمش با من باشد گفتند یا رسول الله ما هستیم وهیزم جمع میکنیم محتاج بزحمت شما نیست فرمود اینرا میدانم لیکن خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم پس بدرستی که حق تعالی کراهت دارد از بنده اش که به بیند اورا از رفقایش خود را امتیاز داده وروایت شده که خدمتکاران مدینه بعد از نماز صبح میاوردند ظرفهای آب خود را خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله که آنحضرت دست مبارک خود را در آن داخل کند تا تبرک شود وبسا بود که صبح های سرد بود وحضرت دست داخل در آنها میفرمود وکراهتی اظهار نمیفرمود ونیز میاوردند خدمت آنجناب کودک صغیر را تا دعا کند از برای او وبرکت یا نام گذارد اورا پس آنجناب آن کودک را در دامن میگرفت بجهة دلخوشی اهل او وبسا بود که آن کودک بول میکرد بر آنحضرت پس بعضی کسانیکه حاضر بودند صیحه میزدند بر طفل حضرت میفرمود قطع مکنید بول اورا پس میگذاشت اورا تا بول کند پس حضرت فارغ میشد از دعای برای او یا از نام گذاشتن او پس اهل طفل مسرور میشدند وچنان می فهمیدند که آنحضرت متاذی نشده است پس چون میرفتند حضرت جامهٔ خود را می شست ودر خبرست که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام با یکی از اهل ذمه همسفر شد آن ذمی پرسید از آنحضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا فرمود اراده کوفه دارم پس چون راه ذمی از راه کوفه جدا شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام راه کوفه را گذاشت ودر جاده او پا گذاشت آن ذمی عرض کرد آیا نگفتی که من قصد کوفه دارم فرمود چرا عرض کرد پس اینراه کوفه نیست که با من میائی وراه کوفه همانست که آنرا واگذاشتی فرمود دانستم آنرا گفت پس چرا با من آمدی وحال آنکه دانستی اینراه تو نیست حضرت فرمود این بجهة آنست که از تمامی خوش رفتاری با رفیق آنست که اورا مقداری مشایعت کند در وقت جدا شدن از او وهمچنین امر فرموده مارا پیغمبر ما آن ذمی گفت پیغمبر شما باین امر کرده شمارا فرمود بلی آن ذمی گفت پس بجهة این افعال کریمه وخصال حمیده است که متابعت کرده اورا هر که متابعت کرده ومن ترا شاهد میگیرم بر دین تو پس برگشت آن شخص ذمی با امیر المؤمنین علیه السلام پس چون شناخت آنحضرترا اسلام آورد

ولنعم ما قال البوصیری	محمد سید الکونین والثقلین	والفریقین من عرب ومن عجم
ولم یدانوه فی علم ولا کرم	وکلهم من رسول الله ملتمس	غرفا من البحر او رشفا من الدیم
فهو الذی تم معناه وصورته	ثم اصطفاه حبیبا باری النسم	فمبلغ العلم فیه انه بشر
	وانه خیر خلق الله کلهم	

از انس منقول است که گفت من نه سال خدمت آنحضرت کردم یکبار بمن نگفت که چرا چنین کردی

وهرکاریرا از من عیب نکرد وهرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آنحضرت نشنیدم وبا کسی که می نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی آمد ورداء مبارکش را بعنف کشید بحدیکه در گردن مبارکش جای آن کنار رداء ماند پس گفت از مال خدا بمن بده پس آنحضرت از روی لطف نبوی او التفات فرمود وخندید وفرمود که باو عطائی دادند پس حقتعالی فرستاد که انک لعلی خلق عظیم واز ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من تادیب کرده خدایم وعلی تادیب کرده من است حق تعالی مرا امر فرمود بسخاوت ونیکی ونهی کرد مرا از بخل وجفا وهیچ صفت نزد حقتعالی بدتر از بخل وبدی خلق نیست وشجاعت آنحضرت بمرتبه بود که حضرت اسد الله الغالب علیه السلام میگفت که هرگاه جنگ گرم میشد ما پناه بآنحضرت میبردیم وهیچکس بدشمن نزدیکتر از آنحضرت نبود وابن عباس نقل کرده که چون سؤالی از آنحضرت میکردند مکرر میفرمود تا بر سائل مشتبه نشود وروایت شده که آنحضرت سیر وپیاز وتره وعسل بو تناول نمی نمود وهرگز طعامی را مذمت نمیفرمود واگر خوشش میآمد میخورد والا ترک میکرد ودر مجلس از همه مردمان پیشتر دست بطعام میبرد واز همه کس دیرتر دست میکشید واز جلو خود تناول میفرمود مگر خرما که دست بتمامت آن میگردانید وکاسه را می لیسید وانگشتان خود را یکایک می لیسید وبعد از طعام دست میشست ودست بر رو میکشید وتا ممکن بود تنها چیزی نمیخورد ودر آب آشامیدن اول بسم الله می گفت واندکی می آشامید واز لب برمیداشت والحمد لله میگفت تا سه مرتبه وگاهی بیک نفس میآشامید وگاه در ظرف چوب وگاه در ظرف پوست وگاه در خزف تناول مینمود وچون اینها نبود دستهارا پر از آب میکرد ومیآشامید وگاه از دهان مشک میآشامید وسر وریش خود را بسدر می شست وروغن مالیدن را دوست میداشت وژولیده مو بودن را کراهت میداشت وچون بخانه داخل میشد سه نوبت رخصت می طلبید ونمیگذاشت کس دربرابر او بایستد وهرگز با دو انگشت طعام نمیخورد بلکه با سه انگشت وبالاتر میل میفرمود وهیچ عطری با عرق آنحضرت برابر نبود وهرگز بوی بد بمشام آنحضرت نمیرسید وآب دهان مبارک بهرچه میافکند برکت می یافت وهر مریضی میمالید شفا می یافت وبهر لغت سخن میگفت وقادر بر نوشتن وخواندن بود با اینکه هرگز ننوشت وهر دابه که آنحضرت سوار میشد پیر نمیگشت وبر هر سنگ ودرخت که میگذشت اورا سلام میدادند ومگس وپشه وامثال آن بر آنحضرت نمی نشست ومرغ از فراز سر آنحضرت پرواز نمیکرد ودر هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمیشد وگاه بر سنگ سخت میرفت ونشان پایش رسم میگشت وبا آنهمه تواضع مهابتی از آنحضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی توانستند کرد ومیفرمود چند صفت را فرو نمیگذارم نشستن بر خاک وبا غلامان طعام خوردن وسواری بر دراز گوش ودوشیدن بز بدست خود وپوشیدن پشم وسلام کردن بر اطفال ووارد شده که آنحضرت مزاح میکرد اما حرف باطل نمیگفت ونقل کرده اند که روزی آنحضرت دست کسیرا گرفت وفرمود که میخرد این بنده را یعنی بنده خدارا وروزی زنی احوال شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود که آنکه در چشمش سفیدی هست آن زن گفت نه چون بشوهرش نقل کرد گفت حضرت مزاح کرده وراست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهیست وپیرزالی از انصار بآن حضرت عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمی شوند پس آن زن گریست حضرت خندید وفرمود که جوان وباکره میشوند وحکایت مزاح

آنحضرت با پیره زنی دیگر و بلال و عباس و دیگران معروف است و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که زنی بخدمت آنحضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسیده آنحضرت او را طلبید و
فرمود چرا چنین کردهٔ او گفت اگر بد کرده ام او هم از من قصاص نماید یعنی تلافی این بدی را نسبت بمن
بکند آنجناب تبسم نمود و فرمود دیگر چنین کاری مکن گفت نخواهم کرد مؤلف گوید که هر عاقلی که بنظر
انصاف و تدبر تأمل کند در آنچه ذکر کردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آنحضرت بعلم الیقین خواهد
دانست حقیقت و پیغمبری آنحضرت را و آنکه این اخلاق شریفه نیست جز بامر اعجاز زیرا که آنحضرت
درمیان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری و بری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و
نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حج مانند حیوانات عریان میشدند و بر دور کعبه دست برهم میزدند
و صفیر میکشیدند و برمی جستند چنانکه حقتعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ
عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً وکسانیکه عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم میشود که سایر اطوار
ایشان چه خواهد بود و الحال که زیاده از هزار و سیصد سالست که از بعثت آنحضرت گذشته و شریعت
مقدسه ایشان را طوعاً و کرهاً باصلاح آورده است کسیکه در صحرای مکه ایشان را مشاهده کند میداند که در چه مرتبه
از انسانیت و در چه مرحله از آدمیت میباشند و آنحضرت درمیان چنین گروهی از اعراب بهم رسید با
جمیع آداب حسنه و اخلاق مستحسنه و اطوار حمیده از علم و حلم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروت
و سایر صفات کمالیه که علمای فریقین دراین باب کتابها نوشته اند و عشری از اعشار آنرا احصا نکرده و بعجز اعتراف
نموده اند والله العالم

فصل پنجم در ذکر مختصری از معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله است

بدانکه از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله معجزاتی بوده که از برای غیر آنحضرت از پیغمبران دیگر نبوده و
نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آنحضرت بظهور آمده است و ابن شهرآشوب نقل کرده که چهار هزار و چهار صد و
چهل بوده معجزات آنحضرت که سه هزار از آنها ذکر شده است ـ فقیر گوید که جمیع اقوال و اطوار و اخلاق
آنحضرت معجزه بود خصوص خلق آن حضرت بنابیات چنانکه میآید ان شاء الله اشاره بآن بعلاوه معجزات
قبل از ولادت آنحضرت و در حین ولادت شریفش ظاهر شده چنانچه بر اهل اطلاع ظاهر و هویداست
و اقوی و ابقی از همه معجزات آنحضرت قرآن مجید است که از اتیان بمثل آن تمامی فصحا و بلغا عاجز گشتند
و بر عجز خود گردن نهادند و هر کس در مقابل قرآن کلمهٔ چند بهم پیوست مفتضح و رسوا گشت مانند مسیلمهٔ
کذاب و اسود عنسی و غیره و از کلمات مسیلمه است که در برابر سوره و الذاریات گفته وَالزَّارِعَاتِ
زَرْعًا فَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا فَالطَّاحِنَاتِ طَحْنًا فَالْخَابِزَاتِ خُبْزًا فَالْآكِلَاتِ أَكْلًا
و در برابر سوره کوثر گفته إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْجَمَاهِرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَهَاجِرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْكَافِرُ
و از کلمات اسود است که در مقابل سوره بروج آورده وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ
وَالنِّسَاءِ ذَاتِ الْفُرُوجِ وَالْخَيْلِ ذَاتِ السُّرُوجِ وَنَحْنُ عَلَيْهَا نَمُوجُ بَيْنَ الْوَدْيِ وَالْفُلُوجِ
و این کلمات نیز از اوست يَا ضِفْدِعُ بِنْتَ ضِفْدِعَيْنِ نَقِّي نَقِّي كَمْ تَنُقِّينَ لَا الشَّارِبَ
تَمْنَعِينَ وَلَا الْمَاءَ تُكَدِّرِينَ أَعْلَاكِ فِي الْمَاءِ وَأَسْفَلُكِ فِي الطِّينِ این معجزه

قرآن مجید است که این کلمات ناهموار مسیلمه و اسود هم بهم بندند و آنرا وحی منزل گویند و در مقابل جماعت
کثیر قرائت کنند زیرا که مسیلمه و اسود عرب بودند و هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمیگوید و اگر گوید قبح آنرا
داند و برکس نخواند و کسیکه خواهد بر مختصری از اعجاز قرآن مطلع شود رجوع کند بباب چهاردهم جلد دوم حیوة
القلوب علامه مجلسی رضوان الله علیه زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد و بالجمله ما دراین کتاب مبارک
اشاره میکنیم بچند نوع از معجزات آنحضرت **نوع اول** معجزاتیست که متعلق است باجرام سماویه مانند
شق قمر و رد شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آنحضرت از آسمان
و غیر ذلک و ما دراینجا بذکر چهار امر از آنها اکتفا میکنیم **اول** در شق قمر است قَالَ اللهُ تَعَالَى اقْتَرَبَتِ
السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ یعنی نزدیک شد قیامت و بدونیم
شد ماه و اگر به بینند آیتی و معجزه رو میگردانند و میگویند سحریست پیوسته اکثر مفسران خاصه و عامه روایت
کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش در مکه از آنحضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره بماه فرمود
بقدرت حقتعالی بدونیم شد و در بعضی روایاتست که آن در شب چهاردهم ذیحجه بوده **دوم** در رد
شمس است علمای خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز
عصر شد و نماز عصر گذاردند حضرت امیر علیه السلام آمد و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذارد و خوابید و وحی بر آنحضرت نازل شد و سر خود را
بجا نپیچید و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرورود و چون وحی منقطع شد حضرت
فرمود یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارکت را از دامن خود دور کنم پس حضرت فرمود
که خداوندا علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان اسماء گفت
والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمین ها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت
و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت **سیم** ایضاً خاصه و عامه روایت کرده اند که چون
قبائل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آنحضرت حضرت فرمود که خداوندا عذاب خود را سخت
کن بر قبائل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان یوسف پس باران هفت سال بر ایشان نبارید
و در مدینه نیز قحطی بهم رسید اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و از جانب اعراب استغاثه کرد که درختان ما
خشکید و گیاهای ما منقطع گردید و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان ما هلاک شدند
پس حضرت بر منبر آمد و حمد و ثنای حقتعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آنحضرت
باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه بشکایت آمدند و گفتند یا رسول الله
نزدیک است غرق شویم و خانه های ما منهدم شود پس حضرت اشاره فرمود بسوی آسمان و گفت اللّٰهُمَّ
حَوَالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران و بهر طرف که اشاره میفرمود ابر گشوده
میشد پس ابر از مدینه برطرف شده و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب میبارید
و بر مدینه یکقطره نمیبارید و یکماه سیلاب در رود خانه ها جاری بود پس حضرت فرمود که والله اگر ابو طالب
زنده میبود دیده اش روشن میشد بعضی از اصحاب عرض کردند مگر این شعر را از او بخاطر آورید.

در نزول باران بدعای آنحضرت

وَابیَضُ یُستَسقَی الغَمامُ بِوَجهِهِ — ثِمالُ الیَتامی عِصمَةٌ لِلأَرامِلِ

آنحضرت فرمودند چنین باشد حمیّا دُهُم. بسند معتبر از امّ سلمه منقولست که روزی فاطمه علیها السلام آمد نزد حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و امام حسن و امام حسین را برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمّت را برای من بطلب چون امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانیدند و عبای خیبری بر ایشان پوشانیدند و سه مرتبه گفت خداوندا اینها اهل بیت منند پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی و من در میان عتبه در ایستاده بودم گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو بخیر است امّا از ایشان نیستی پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد چون حضرت رسول انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند و ایشان تناول نمودند پس بدست علی داد و تسبیح گفتند و آنحضرت تناول نمود پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد جبرئیل گفت نمیخورد از این میوه مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر **نوع دوّم** معجزاتیست که از آنحضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سنگ و درخت بر آنحضرت و حرکت کردن درخت بامر آنحضرت و تسبیح سنگریزه در دست آنحضرت و حنین جذع و شمشیر شدن چوب برای عکاشه در بدر و برای عبدالله بن جحش در احد و شمشیر شدن برگ نخل برای ابو دجانه بمعجزهٔ آنحضرت و فرو رفتن دستهای اسب سراقه بر زمین در وقتی که بدنبال آنحضرت رفت در اوّل هجرت و غیر ذلک و ما در اینجا اکتفا میکنیم بذکر چندامر **اوّل** خاصه و عامه بسندهای بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلّی الله علیه و آله بمدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب مسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه میخواند بر آن درخت تکیه میفرمود پس مردی آمد و گفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری و چون مرخّص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سیّم می نشست اوّل مرتبه که آنحضرت بر منبر برآمد آن درخت بناله آمد مانند نالهٔ که ناقه در مفارقت فرزند خود کند پس حضرت از منبر بزیر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود اگر من او را در بر نمیگرفتم تا قیامت ناله میکرد و آن را حنانه می گفتند و بود تا آنکه بنی امیّه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند و در روایت دیگر منقولست که حضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند **دُوّم** در نهج البلاغه و غیر آن از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود من با حضرت رسول صلّی الله علیه و آله بودم روزیکه اشراف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمّد تو دعوی بزرگی میکنی که پدران و خویشان تو نکردند و ما از تو امری سؤال میکنیم اگر اجابت ما نمائی میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی میدانیم که ساحری و دروغگوئی حضرت فرمود که سؤال شما چیست گفتند بخوانی از برای ما این درخت را که کنده شود از ریشهٔ خود و بیاید در پیش تو بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که من مینمایم بشما آنچه طلبیدید و میدانم که ایمان نخواهید آورد و در

میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و بجنگ من خواهند آورد پس فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من باذن خدا پس بحق آن خداوندیکه او را بحق فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و بجانب آنحضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آنحضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آنحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت گشوده و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آنحضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علو و تکبّر گفتند امر کن او را که برگردد و بدو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد با صدای عظیم بنهایت سرعت دوید تا نزدیک آنحضرت رسید گفتند بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد حضرت فرمود و چنانشد که خواسته بودند پس من گفتم لا اله الا الله اوّل کسیکه بتو ایمان میآورد منم و اوّل کسیکه اقرار میکند که آنچه درخت کرد از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم پس همه آن کافران گفتند بلکه ما میگوئیم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمیکند مگر مثل اینکه در پهلوی تو ایستاده است فقیر گوید که صاحب ناسخ نگاشته که این معجزه که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسول در تحریک درخت نقل فرموده با قصهٔ ابرهه و ظهور ابابیل مشابهتی دارد زیرا که علی علیه السلام خود را وصی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و امام مفترض الطّاعه میشمرد و خود را صادق و مصدّق میدانست در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتیکه بیست هزار کس در پای منبر او گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که بر رسول خدای صلّی الله علیه و آله دروغ بندد و بگوید پیغمبر درخت را پیش خود خواند و درخت فرمان بردار شد چه این هنگام که علی این روایت میکرد جماعتی حاضر بودند که با علی هنگام تحریک درخت حاضر بودند و خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام را کس نتواند تحریف کرد چه هیچکس را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیادت از صد اسلام تاکنون خطب آنحضرت نزد علما مضبوط و محفوظ است انتهی **سیّم** راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلّی الله علیه و آله بسوی جعرّانه برگشت در جنگ حنین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه و صحابه از پی آنحضرت میرفتند و سؤال میکردند و حضرت بایشان عطا میفرمود تا اینکه ملجا کردند آنحضرت که بسوی درختی رفت و بدرخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار میکردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت بسوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید والله که اگر بعدد درختهای مکه و یمن گوسفند داشته باشم همه را در میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت پس در ماه ذی القعده از جعرانه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همه فصل که گویا همیشه آب بر آن میپاشیدند **چهارم** ابن شهر آشوب روایت کرده که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که چون بمسجد الحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمّد صلّی الله علیه و آله را نشنوی مبادا ترا فریب دهد چون داخل مسجد شد هر چند پنبه در گوش خود بیشتر فرو میبرد صدای آنحضرت را بیشتر میشنید پس باین معجزه مسلمان شد و گفت یا رسول الله من در میان قوم خود سر کرده و مطاع ایشانم اگر بمن

علامتی بدهی ایشانرا باسلام دعوت میکنم حضرت فرمود خداوندا او را اعلامتی کرامت کن چون
بقوم خود برگشت پیوسته آنسر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود **نوع سیم** معجزاتیست که در حیوانات
ظاهر شده مانند تکلم کردن گوساله آل ذریح و دعوت او مردم را بنبوت آنحضرت و تکلم اطفال شیرخوار
با آنحضرت و تکلم گرگ و شتر و سوسمار و یعفور و گوسفند زهرآلوده وغیر ذلک در حکایات بسیار و
ما در اینجا اکتفا میکنیم بذکر چند امر **اوّل** راوندی و ابن بابویه از ام سلمه روایت کرده اند که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحرائی راه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند که یا رسول
الله حضرت نظر کرد کسی را ندید پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبهٔ سیم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند
آهو گفت این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و بر
گردم فرمود که خواهی کرد گفت اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران پس حضرت آنرا رها کرد تا رفت
و فرزندان خود را شیر داد و بزودی برگشت و حضرت آنرا بست چون اعرابی آنحال را مشاهده کرد گفت یا رسول
الله آنرا رها کن چون آنرا رها کرد دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون نزد فرزندان خود رفت و قصه خود را برای
ایشان نقل کرد گفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضامن تو گردیده و منتظر است ما شیر نمیخوریم تا بخدمت
آنحضرت برویم پس بخدمت آنحضرت شتافتند و بر آنحضرت ثنا گفتند و آن دو آهو بچه روهای خود را
بر پای آنحضرت میمالیدند پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم و در آن موضع مسجد
بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را
بر صیادان **دوّم** جماعتی از مشایخ بسندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت
خوابید سر را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوار
تریم بآنکه ترا سجده کنیم حضرت فرمود بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است شکایت میکند از صا
حبانش و میگوید که من از ملک ایشان بهم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور
و نحیف و ناتوان شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر میکردم
که زن برای شوهر خود سجده کند پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر از تو چنین
شکایت میکند گفت راست میگوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که آنرا بکشیم حضرت فرمود که آنرا نکشید
صاحبش گفت چنین باشد **سیّم** راوندی وغیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده
اند که سفینه آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که حضرت مرا بیعنی از جنگها فرستاد
و در کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته بند شدم و موج مرا
بکوهی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و بمیان دریا برد و باز مرا بآنکوه
رسانید و مکرر چنین شد تا در آخر مرا بساحل رسانید و در کنار دریا میگردیدم ناگاه شیری دیدم از بیشه
بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست بآسمان برداشتم و گفتم خداوندا
من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط میگردانی

تکلم آهو با آنحضرت

در تکلم شتر با آنحضرت

قصه سفینه و شیر

پس در دلم افتاد که گفتم ای سبع من سفینه ام مولای رسول خدا حرمت آنحضرت را در حق مولای او نگاه دار
والله که چون اینرا گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه نزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست
من و گاهی بر پای چپ من میمالید و بر روی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار
شو چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختان میوه ها بسیار و آبهای شیرین
بود پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگی
چند گرفتم و عورت خود را با آنها پوشانیدم و از آن برگها خرجینی ساختم و از آن میوه ها پر کردم و چون فارغ
شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید ناگاه دیدم
کشتی در میان دریا میرود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون نزدیک آمدند
و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا گفتند و گفتند تو کیستی از جنی یا از انسی گفتم من
سفینه مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله میباشم و این شیر برای رعایت حق آن بشیر نذیر اکرام
من گردیده و مرا رعایت میکند چون نام آنحضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را
لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامها برای من فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود
آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر میکرد که من چه میکنم پس جامها نزد من انداختند و من پوشیدم و
یکی از ایشان گفت بیا بر دوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید شیر رعایت حق رسول خدا زیاده از ما
بکند پس من نزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر بدهد چون اینرا گفتم والله دیدم که آب از
دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته بمن نظر میکرد تا از او غایب
شدم **چهارم** مشایخ حدیث روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده قضای
حاجت مینمود از مردم بسیار دور میشد روزی در بیابانی برای قضاء حاجت دور شد و موزه خود را کند
و قضای حاجت نمود و وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی که آنرا سبز قبا میگویند
از هوا فرود آمد و موزه حضرت را برداشت و بهوا بلند شد پس موزه را انداخت مار سیاهی از
میانش بیرون آمد و بروایت دیگر مار را از موزه آنحضرت گرفت و بلند شد و باین سبب حضرت
نهی فرمود از کشتن آن **فقیر گوید** که نظیر این از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده و آن
چنان است که ابو الفرج از مدائنی روایت کرده که سید حمیری سوار بر اسب در کناسه کوفه ایستاد و
گفت هر کس یک فضیلت از علی علیه السلام نقل کند که من او را بنظم در نیاورده باشم این اسب را
با آنچه بر تنست باو خواهم داد پس محدثین شروع کردند بذکر احادیثی که در فضیلت آنحضرت بود و
سید اشعار خود را که متضمن آن فضیلت بود انشاد میکرد تا آنکه مردی او را حدیث کرد از ابو الرعل المرادی
که گفت خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که مشغول تطهیر شد از برای نماز و موزه خود را از پای بیرون
کرد که ماری داخل کفش آنجناب شد پس زمانیکه خواست کفش خود را بپوشد غرابی پیدا شد و موزه را
ربود و بالا برد و بیفکند آنمار از موزه بیرون شد سید تا این فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بود بوی
عطا کرد و آنگاه آنرا در شعر خود در آورد و گفت   اَلا یا قَومُ لِلعَجَبِ العُجابِ   وَخُفِّ اَبِی الحُسَینِ

حکایت موزه و مار

والی ابا الحیوان

نوع چهارم معجزات آنحضرت است در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزاتیکه از اعضای شریفهٔ آنحضرت بظهور آمده مانند خوب شدن درد چشم امیرالمؤمنین علیه السلام ببرکت آب دهان مبارک آنحضرت که بر آن مالید و زنده کردن آهوئی که گوشتش را میل فرموده بود و زنده کردن بزغالهٔ مرد انصاری را که آنحضرت را مهمانی کرده بود و تکلم فاطمه بنت اسد رضی الله عنها با آن حضرت در قبر و زنده کردن آنحضرت اخوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شفا یافتن چشم سلمة بن الاکوع که در خیبر آفته بود ببرکت آنحضرت و ملتئم و خوب شدن دست بریده معاذ بن عفرا و پای محمد بن مسلمه و پای عبدالله عتیک و چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود ببرکت آنحضرت و سیر کردن آنحضرت چندین هزار کس را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را با اسپان و شتران ایشان از آبیکه از میان انگشتان مبارکش جوشید الی غیر ذلک و ما در اینجا بذکر چند امر اکتفا میکنیم **اوّل** راوندی و طبرسی و دیگران روایت کرده اند که کودکی را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند که برای او دعا کند چون سرش را کچل دید دست مبارک بر سرش کشید در ساعت مو بر آورد و شفا یافت چون این خبر باهل یمن رسید طفلی را نزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند مسیلمه دست بر سرش کشید آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و این بدبختی بفرزندان او نیز سرایت کرد و نیز راوندی گوید از این نحو معجزات باژگونه از مسیلمه بسیار نقل شده از جمله آنکه آب دهان نحس خود را در چاهی افکند آب آنجا شور شد و وقتی دلوی از آب را دهان زد در چاه ریخت که آبش بسیار شد و آن آبی که داشت خشک شد و وقتی آب وضوی او را در بستانی بفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست و مردی او را گفت دو پسر دارم در حق ایشان دعائی بکن مسیلمه دست برداشت و کلمهٔ چند بگفت چون آن مرد بخانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری در چاه افتاده بود و مرد دیگر او را درد چشم بود چون دست بر چشم او مالید نابینا گشت با او گفتند این معجزات باژگونه چیست گفت آنحضرت اگر در حق من شک داشت بود معجزهٔ من بر وی باژگونه آید **دوّم** سید مرتضی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که نابغهٔ جعدی که از شعرای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود قصیده در خدمت آنحضرت میخواند تا رسید باین شعر بَلَغْنَا السَّمَاءَ مَجْدُنَا وَجُدُودُنَا وَاِنَّا لَنَرْجُو فَوْقَ ذٰلِکَ مَظْهَرًا مضمون شعر آنست که ما رسیدیم بآسمان از عزت و کرم و امیدواریم بالاتر از آنرا حضرت فرمود که بالاتر از آسمان کجا را اراده داری گفت بهشت یا رسول الله حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهان ترا نشکند راوی گفت من او را دیدم که صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش در هم شکسته بود و بعضی از دهانش و بروایت دیگر هر دندانش که میافتاد از آن بهتر میروئید **سیّم** روایت شده که ابوهریره خرمائی چند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و خواست دعای برکت کند پیغمبر آن خرما را در کف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدا را بخواند و فرمود اکنون در انبان خود افکن و هر گاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور ابوهریره پیوسته از آن میخورد و خرما خورد و مهمانی کرد در هنگام قتل عثمان خانهٔ او را غارت کردند و آن انبان را نیز بردند ابوهریره غمناک شد و این شعر را در این مقام بگفت لِلنَّاسِ هَمٌّ وَلِی فِی النَّاسِ هَمَّانِ هَمُّ الْجِرَابِ وَقَتْلِ الشَّیْخِ عُثْمَانِ **چهارم** و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با گروهی از اصحاب بسرای ابوالهیثم

موارد سیر کردن ببرکت آنحضرت

معجزات باژگونهٔ مسیلمه

معجزهٔ آنحضرت در بارهٔ نابغه شاعر

برکت یافتن خرمای ابوهریره بدعای آنحضرت

تازه شدن نخل خشک بدعای آنحضرت

بن التیهان رفت ابوالهیثم گفت مرحبا برسول و اصحابه دوست داشتم که چیزی نزد من باشد تا ایثار کنم و مرا چیزی بود بهمسایگان بخشش کردم حضرت فرمود نیکو کردی جبرئیل چندان در حق همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برند آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست علی را فرمود قدحی آب حاضر ساخت اندکی مضمضه کرده بر درخت بفشاند در زمان درخت خرمای خشک خرمای تازه آورد تا همه سیر بخوردند پس فرمود این از آن نعمتها است که در قیامت شما را باشد **پنجم** راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله داشت آنرا ذبح کرد و بزوجهٔ خود گفت که بعضی را بپز و بعضی را بریان کن شاید حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را مشرف گرداند و امشب در خانهٔ ما افطار کند و بسوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی بدیگری گفت بیا ترا ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد مادر که آنحال را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه بزیر افتاد و مرد آن زن مؤمنه هر دو طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد چون حضرت داخل خانهٔ انصاری شد جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند چون پدر بطلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت حاضر نیستند و بجائی رفته اند برگشت و گفت حاضر نیستند حضرت فرمود که البته باید حاضر شوند باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد مادر او را بر حقیقت حال مطلع گردانید و پدر آمد و فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند **ششم** از حضرت سلمان رضی الله عنه روایت است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل مدینه شد بخانهٔ ابوایوب انصاری فرود آمد و در خانهٔ او بغیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود بزغاله را برای آنحضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و بنزد حضرت آورد حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام میخواهد بیاید بخانهٔ ابوایوب پس ابوایوب ندا میکرد و مردم میدویدند و میآمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند در میان پوست بزغاله گذاشت و گفت برخیز باذن خدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا بگفتن شهادتین بلند کردند **هفتم** شیخ طبرسی و راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابوبرا که او را ملاعب الاسنّه میگفتند و از بزرگان عرب بود بمرض استسقا مبتلا شد لبید بن ربیعه را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد با دو اسب و چند شتر حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیهٔ مشرک را قبول نمیکنم لبید گفت که من گمان نمیکردم که کسی از عرب هدیهٔ ابوبرا را رد کند حضرت فرمود که اگر من هدیهٔ مشرکی را قبول میکردم البته از او رد نمیکردم پس لبید گفت که علتی در شکم ابوبرا بهم رسیده و از تو طلب شفا میکند حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و باو داد و گفت این را در آب بریز و بده باو که بخورد لبید آنرا گرفت و گمان کرد که حضرت باو استهزا کرده چون آورد و بخورد ابوبرا داد در ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بند رها شد **هشتم** از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از مکه بمدینه هجرت فرمود در اثنای راه بخیمهٔ ام معبد رسید و ابوبکر و عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط در خدمت آنحضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون نزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند

زنده کردن آنحضرت پسر مرد انصاری را

زنده کردن آنحضرت بزغالهٔ ابوایوب را

معجزهٔ آنحضرت در شفاء ابوبرا

حدیث ام معبد و گوسفند

معجزه انحضرت در طعام جابر

که بجز ند گفت ندارم و توشه ایشان آخر شده بود پس ام معبد گفت اگر چیزی نزد من میبود در مهمانداری شما تقصیر نمیکردم حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمه او گوسفندی بسته است فرمود که ای ام معبد این گوسفند چیست گفت از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان بچریدن برود برای این بر در خیمه مانده است حضرت فرمود که آیا شیر دارد گفت از آن ناتوان تر است که توقع شیر از او توان داشت و مدتهاست که شیر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت میدهی که من او را بدوشم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در پستانش میابی بدوش حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارکت بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت خداوندا برکت ده در گوسفند او پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب میکرد و دوشید انقدر که آن ظرف پر شد به ام معبد داد که خورد تا سیر شد پس باصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم میباید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتی که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند چون ابو معبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر را از کجا آورده ام معبد قصه را نقل کرد ابو معبد گفت میباید آنکسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است **نهم** جماعتی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت که در جنگ خندق روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارکت بسته پس بخانه رفتم و در خانه گوسفندی داشتم و یکصاع جو پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر آنحال مشاهده کردم این گوسفند و جو را تعجیل آور تا آنحضرت را خبر کنم زن گفت برو و از آن حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید تعجیل آوریم پس رفتم و گفتم یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت خود را نزد ما تناول فرمائید فرمود که چه چیز در خانه داری گفتم یک گوسفند و یکصاع جو فرمود که با هر که خواهم بیایم یا تنها نخواستم بگویم تنها گفتم با هر که میخواهی و گمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو جو را تعجیل آور و من گوسفند را تعجیل میآورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم و بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله طعام مهیا شده است حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و باواز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان اجابت نمائید دعوت جابر را پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و هر گروهی از اهل مدینه که میرسید میفرمود اجابت کنید دعوت جابر را پس بروایتی هفتصد نفر و بروایتی هشتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند جابر گفت من مضطرب شدم و بخانه دویدم و گفتم گروه بیحد و احصا با آنحضرت رو بخانه ما آوردند زن گفت که آیا بآنحضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست گفتم بلی گفت بر تو چیزی نیست حضرت بهتر میداند آن زن از من داناتر بود پس حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیر المؤمنین علیه السلام داخل خانه شدند و بروایت دیگر همه را داخل خانه کرد و خانه گنجایش نداشت هر طایفه که داخل میشدند حضرت اشاره بدیوار میکرد و دیوار پس میرفت و خانه گشاده میشد تا آنکه آنخانه گنجایش همه بهم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارکت خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و بزن گفت که نان را از تنور بکن و یکیک بمن بده آن زن نان از تنور میکند و بآن حضرت میداد حضرت با امیر المؤمنین علیه السلام در میان کاسه ترید میکردند و چون کاسه پر شد فرمود ای

معجزه انحضرت در چشم قتاده

جابر یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند سیر شدند پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر گفت یا رسول الله گوسفندی دو ذراع بیشتر نمیدارد و من تا حال سه ذراع آوردم حضرت فرمود که اگر ساکت میشدی همه از ذراع این گوسفند میخوردند پس باین نحو ده نفر ده نفر میطلبید تا همه صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم پس من و محمد و علی علیهم السلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ بحال خود بود و هیچ کم نشده بود و چند روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم **دهم** روایت شده که قتادة بن النعمان که برادر مادری ابو سعید خدری است و از حاضر شدگان بدر و احد است در جنگ احد زخمی بچشمش رسید که از حدقه بیرون آمد نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد عرض کرد که زنی نیکوروئی دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست میدارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و عرس گسترده ام سخت مکروه میدارم که مرا با این چشم آویخته دیدار کند رسول خدای صلی الله علیه و آله چشم او را بجای خود گذاشت و گفت اَللّٰهُمَّ اکْسُهُ الْجَمَالَ او از اول نیکوتر گشت و آن دیده دیگر گاهی بدرد می آمد لکن این چشم هرگز بدرد نیامد و از اینجاست که یکی از پسران او بر عمر بن عبد العزیز وارد شد عمر گفت کیست این مرد او در جواب گفت أَنَا ابْنُ الَّذِي سَالَتْ عَلَى الْخَدِّ عَيْنُهُ فَرُدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ ـ فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ ـ فَيَا حُسْنَ مَا عَيْنٍ وَيَا حُسْنَ مَا رَدِّ

در معجزاتی است که ظاهر شده از آن حضرت در کفایت شر دشمنان مانند هلاک شدن مستهزئین و دریدن شیر عتبه را

در معجزاتیست که ظاهر شده از آنحضرت در کفایت شر دشمنان مانند هلاک شدن مستهزئین و دریدن شیر عتبه بن ابی لهب را و کفایت شر ابو جهل و ابو لهب و ام جمیل و عامر بن طفیل و اربد بن قیس و معمر بن یزید و نضر بن الحارث و زهیر شاعر از آنحضرت الی غیر ذالک و ما در اینجا اکتفا میکنیم بذکر چند امر **اول** علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد کعبه نماز میکرد و ابو جهل سوگند خورده بود که هرگاه آنحضرت را در نماز ببیند آنحضرت را هلاک کند چون نظرش بر آن حضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آنحضرت شد و چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و نزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و بروایت دیگر استغاثه کرد تا دعا فرمود سنگ از دستش رها شد پس دیگر برخاست و گفت من میروم که او را بکشم و چون نزدیک آنحضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آنحضرت اژدهائی مانند شتر فاصله شد و دم را بر زمین میزد و من ترسیدم و برگشتم **دوم** مشایخ حدیث در تفسیر آیه شریفه إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول کسیکه باو ایمان آورد علی بن ابیطالب علیه السلام بود و پس خدیجه رضی الله عنها ایمان آورد و پس ابو طالب با جعفر طیار رضی الله عنهما روزی نزد حضرت آمدند دیدند که نماز میکند و علی علیه السلام در پهلویش نماز میکند پس ابو طالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود پس جعفر از جانب چپ آنحضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز میکردند

ولیس تا سه سال از بعثت گذشت پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم شر استهزا کنندگان از تو استهزا کنندگان پنج نفر بودند ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطله و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند پس جبرئیل آمد با آنحضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت این ولید پسر مغیره است و از استهزا کنندگانست حضرت فرمود بلی جبرئیل اشاره بسوی او کرد او بمردی از خزاعه گذشت که تیر میتراشید و پا بر روی تراشه تیر گذاشت ریزه از آنها در پاشنه پای او نشست خونین شد و بجز پشت نگذاشت که خم شود و آنرا بیرون آورد و جبرئیل بهمین موضع اشاره کرده بود و چون ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید و دختر او در پائین کرسی خوابید پس خون از پاشنه اش روان شد و آنقدر آمد که بفراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشک را نبسته ولید گفت اینخون پدر تست آب مشک نیست پس طلبید فرزند خود را و وصیت کرد و بجهنم پیوست و چون عاص بن وائل گذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد پس چوبی بکف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن بمرد و بروایت دیگر خاری بکف پایش فرو رفت و بخارش آمد و آنقدر خارید که هلاک شد و چون اسود بن مطلب گذشت اشاره بدیده اش کرد او کور شد و سر بر دیوار زد تا هلاک شد و بروایت دیگر اشاره بشکمش کرد و آنقدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور گرداند و بمرگ فرزند خود مبتلا شود چون اینجا رسید جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجابت دعای آنحضرت ماند تا در بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مرد و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل بسر او چرک از سرش آمد تا مرد و گویند که مار او را گزید و مرد و بعضی گویند که سموم باد رسید و رنگش سیاه و بینائیش متغیر شد چون بخانه آمد او را نشناختند و آنقدر زدند تا کشتندش و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آنقدر آب خورد که مرد بسند معتبر از راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابوجهل کشته بودند ملعون دستها بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آنحضرت افکندند و حضرت فاطمه علیها السلام آمد و آنرا از پشت آنحضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا بر تو باد بکافران قریش و نام برد ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند و ایضا راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از شبها در نماز سوره تبت یدا ابی لهب تلاوت نمود پس گفتند بام جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمد صلی الله علیه و آله در نماز بر تو و شوهر تو لعنت میکرد و شما را مذمت میکرد آن ملعونه در خشم شد و بطلب آنحضرت بیرون آمد و میگفت اگر او را ببینم سخنان بد باو خواهم شنوانید و میگفت کیست که محمد را بمن نشان دهد چون از در مسجد داخل شد ابوبکر نزد آنحضرت نشسته بود گفت یا رسول الله خود را پنهان کن که ام جمیل آمده و میترسم که حرفهای بد بشما بگوید حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که آیا محمد را ندیدی گفت نه پس بخانه خود برگشت پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که آنحضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آنحضرت را

مذمم میگفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت میفرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمیبرند و مذمم را مذمت میکنند و مذمم نام من نیست بسند معتبر از ابن شهرآشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید سبب هزیمت شما چه شد ابوسفیان گفت همینکه ملاقات کردیم ملائکه را که نمیتوانستیم ایشان ما را میکشتند و اسیر میکردند بهر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچکس در برابر ایشان نمی توانست ایستاد ابو رافع غلام عباس گفت اینها ملائکه اند ابولهب که این را شنید برخاست و ابو رافع را بر زمین زد ام الفضل زوجه عباس عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را بعدسه مبتلا گردانید و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر میکردند پس باین سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نزدیک او نمیرفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیار بر روی او انداختند پنهان شد علامه مجلسی فرمود که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع میگذرد سنگی چند بر آن موضع میاندازد و تل عظیم شده است پس تأمل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف و خوبی بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را بدرجات رفیع بلند ساخته است و با اهل بیت عزت و شرف ملحق گردانیده است نوع ششم در معجزات آنحضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعضی از ایشان و ما در اینجا اکتفا میکنیم بذکر چند از آنها اول علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه بجانب بازار عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچکس اجابت آنحضرت نکرد پس بسوی مکه برگشت و چون بموضعی رسید که آنرا وادی مجنه میگویند بنماز شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن مینمود پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آنحضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند ساکت شوید چون حضرت از تلاوت فارغ شد بجانب قوم خود رفتند انذارکنندگان گفتند ای قوم ما بدرستیکه ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتیکه تصدیق کننده است آنچه را که پیش از او گذشته است هدایت میکند بسوی حق و بسوی راه راست ای قوم ما اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید تا بیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم پس برگشتند بخدمت آنحضرت و ایمان آوردند و آنجناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام و حق تعالی سوره جن را نازل گردانید و حضرت از ایشان حاکمی بر ایشان نصب کرد و در همه وقت بخدمت آنحضرت میآمدند و امر کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی میباشد و ایشان از فرزندان جان اند دوم شیخ مفید و طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجنگ بنی المصطلق رفت نزدیک وادی پر هولی فرود آمدند چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه از کافران جن در این وادی جا کرده اند و میخواهند باصحاب تو ضرر برسانند پس امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که برو بسوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را بآن قوتی که خدا ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان بنامهای بزرگوار خدا که ترا بعلم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آنحضرت

همراه کرد و فرمود که با آنحضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمائید پس امیر المؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود باصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت مکنید و خود پیش رفت و پناه برد بخدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیائید چون نزدیک آمدند ایشانرا آنجا باز داشت و خود داخل وادی شد پس باد تندی وزید که نزدیک شد که لشکر برو در افتند و از ترس جثه‌های ایشان لرزید پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابیطالب علیه السلام وصی رسول خدا و پسر عم او اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعله‌های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش میرفت و تلاوت قرآن مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد چون نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و نزدیک لشکر ایستاد چون آثار آنها برطرف شد صحابه گفتند چه دیدی یا امیر المؤمنین ما نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا بلند کردم تا ضعیف شدند و با ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیئت خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقی مانده ایشان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتند که بآنحضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب خود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشانرا از تو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشانرا قبول کردم سیم ابن شهر آشوب روایت کرده است که تمیم داری در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت امشب من در امان اهل این وادیم و بقاعده اهل جاهلیت بود که امان از جنیان وادی میطلبیدند ناگاه ندائی از الصحرا شنید که پناه بخدا بر که جنیان کسیرا امان نمیدهند از آنچه خدا خواهد و تحقیق که پیغمبر آدمیان مبعوث شده است و ما در حجون در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنیان را به تیر شهاب از آسمان راندند برو و نزد محمد صلی الله علیه و آله رسول پروردگار عالمیان چهارم شیخ طبرسی و غیر او از زهری روایت کرده اند که چون حضرت ابو طالب رضی الله عنه دار فنا را وداع کرد بلا بر رسولخدا شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذا و اضرار آنحضرت نمودند پس آنحضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون بطایف رسید سه نفر ایشانرا ملاقات نمود که ایشان رؤسای طایف بودند و برادران بودند عبد یا لیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت من جامه‌های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد و دیگری گفت خدا نمی توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد سیم گفت والله بعد از این با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر پیغمبر خدائی شان تو از آن عظیم تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و استهزاء نمودند بآنحضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده‌های ایشان با آنحضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آنحضرت میانداختند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی قرار گیرد و عتبه و شیبه

ایمان جنیان بآنحضرت

در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوت ایشانرا با خدا و رسول میدانست چون آن دو تن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را عداس میگفتند و نصرانی بود و از اهل نینوا انگوری باو دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون غلام بخدمت آنحضرت رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت از اهل نینوا حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن متی عداس گفت تو چه میدانی که یونس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است و قصه یونس را برای او نقل کرد و عداس بسجده افتاد و پاهای آنحضرت را میبوسید خون از آن پاهای مبارک میچکید چون عتبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام بسوی ایشان برگشت گفتند چرا برای محمد صلی الله علیه و آله سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و هرگز نسبت بما که آقای توئیم چنین نکردی گفت این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا ایشان خندیدند و گفتند تو فریب او را مخور که مرد فریبنده ایست و دست از دین ترسائی خود بر مدار پس حضرت از ایشان نا امید گردید باز بسوی مکه مراجعت نمود و چون بنخله که اسم موضعی است رسید در میان شب مشغول نماز شد پس در آن موضع گروهی از جن نصیبین که متوطن اند در یمن بر آنحضرت گذشتند و آنحضرت نماز بامداد میکرد و در نماز قرآن تلاوت مینمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشانرا باسلام دعوت نمودند و بروایت دیگر حضرت مأمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنیان و ایشانرا بسوی اسلام دعوت بنماید و قرآن بر ایشان بخواند پس حقتعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین بسوی آنحضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود گفت که من مأمور شده ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی از شما از پی من میآید پس عبد الله بن مسعود با آنحضرت رفت عبد الله گفت که چون باعلای مکه رسیدیم و حضرت داخل دره حجون شد خطی برای من کشید و فرمود که میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من بسوی تو بیایم پس آنحضرت رفت و بنماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آنحضرت حایل شدند که صدای آنجناب را نشنیدم پس پراگنده شدند مانند پاره‌های ابر در رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و فرمود که آیا چیزی دیدی گفتم بلی مردان سیاه دیدم که جامهای سفید بر خود بسته بودند فرمود که اینها جن نصیبین بودند و بروایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشانرا رسول گردانید بسوی قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند

نوع هفتم در معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله است در اخبار از مغیبات

فقیر گوید که ما را اکانیست در این مقام آنچه بعد از این ذکر خواهیم کرد از اخبار امیر المؤمنین علیه السلام از غیب زیرا که آنچه امیر المؤمنین علیه السلام از غیب خبر داده از پیغمبر صلی الله علیه و آله اخذ کرده و از مشکوة نبوت اقتباس کرده قَالَ شَیْخُنَا الْبَهَائِیُّ رَه جَمِیعُ اَحَادِیثِنَا اِلَّا مَا نَدَرَ یَنْتَهِی اِلَی اَئِمَّتِنَا الْاِثْنَیْ عَشَرَ وَهُمْ یَنْتَهُونَ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ لِاَنَّ عُلُومَهُمْ مُقْتَبَسَةٌ مِنْ تِلْکَ الْمِشْکٰوةِ لکن ما بجهة تبرک و تیمن بذکر چند خبر اکتفا میکنیم اول حمیری از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز بدر اشرفیهای عباس که همراه داشت از او گرفت و از او طلب فدا نمود و گفت یا رسول الله من غیر این ندارم فرمود پس چه پنهان کردی نزد ام الفضل زوجه خود عباس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضر نبود بغیر از خدا در وقتیکه آنرا با و سپردم پس

اخبار آنحضرت از پولهای عباس

حقتعالی فرستاد که بگو با آنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و آخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت میکردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم بود دوم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان روزی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من بگویم که چه میخواهی بپرسی گفت بگو فرمود آمده که از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو راست میگوئی حضرت فرمود که بزبان گواهی میدهی و در دل ایمان نداری ابن عباس گفت بخدا سوگند که چنان بود که آنحضرت فرمود ابوسفیان منافق بود و یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت چون اشهد ان محمد رسول الله گفت ابوسفیان گفت که کسی در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد شخصی از حاضران گفت نه ابوسفیان گفت به بینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت خدا دیده ات را گریان کرداند ای ابوسفیان خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا که حقتعالی فرموده است وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ و بلند کردیم از برای تو نام ترا ابوسفیان گفت خدا بگریاند دیده کسیرا که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد سیم راوندی از ابوسعید خدری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق میشدیم و عملها میان خود قسمت میکردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را میکرد و از او بسیار راضی بودیم چون احوال او را بحضرت عرض کردیم فرمود او مردیست از اهل جهنم چون بدشمن رسیدیم و شروع بجنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت چون بحضرت عرض کردند فرمود که گواهی میدهم که منم بنده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و خبر من دروغ نمیشود چهارم راوندی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت دو روز است که طعام نخورده ام حضرت فرمود که برو ببازار چون روز دیگر شد گفت یا رسول الله دیروز رفتم ببازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم فرمود که برو ببازار چون ببازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و بیک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و بخانه بر گشت روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و گفت در بازار چیزی نیافتم حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی گفت بلی فرمود پس چرا دروغ گفتی گفت گواهی میدهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم میکنند تو میدانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیازی کند و سؤال نکند خدا او را غنی میگرداند و هر که بر خود در سؤال بگشاید خدا بر او درهای فقر بگشاید که هیچ چیز آنها را سد نمی کند پس بعد از آن آنمرد دیگر از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد پنجم روایت شده که چون جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه از حبشه آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در سال هشتم بجنگ موته فرستاد و موته با همزه نام قریه ایست از قرای بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا تا بیت المقدس دو منزل مسافت دارد پس حضرت او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه بترتیب امیر لشکر کرد پس چون بموته رسیدند قیصر لشکری عظیم برای جنگ آنها آماده کرد پس هر دو لشکر زمین جنگ را

اخبار آنحضرت از خاتمه مرد

اخبار آنحضرت از امر پنهان

شکر گرفتند و صف راست کردند جعفر بن ابیطالب چون شیر شمیده شمشیر کشیده از پیش روی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد که ای مردم از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید و این سخن از برای آن گفت که لشکر کفار زیاده از آن بودند خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوانند کرد ناچار نیکو کارزار کنند مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند اما جعفر خود از اسب بزیر آمد و اسب را پی زد پس علم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد و کافران حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر و نیزه بر آوردند نخستین دست راست آنحضرت را قطع کردند علم را بدست چپ گرفت و همچنان رزم میداد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و بروایتی نود و دو زخم نیزه و تیر داشت پس دست چپش را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خویش افراشته میداشت کافری چون این بدید خشمگین بروی عبور داد و شمشیر بر کمرگاهش بزد و آنحضرت را شهید کرد و علم سرنگون شد از جابر روایت شده که همانروز که جعفر در موته شهید شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر بر آمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یکرا در جنگ هر یکرا نقل میکرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یکدستش را انداختند و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را بسینه خود چسبانید پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبدالله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند پس از منبر بزیر آمد و بخانه جعفر رفت و عبدالله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشانید و دست بر سرش مالید و والده او اسماء بنت عمیس گفت چنان دست بر سرش میکشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا بعوض آن دستها او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز میکند بهر جا که خواهد و از حضرت صادق علیه السلام روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را گفت برو و گریه کن بر پسر عمت و واثکلاه گو و دیگر هر چه در حق او بگوئی راست گفته و بروایت دیگر فرمود بر مثل جعفر باید گریه کنندگان گریه کنند و بروایت دیگر حضرت فاطمه علیها السلام را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بخانه او ببرد و او را تسلی دهد تا سه روز [illegible] که ما در اینجا اگر چه فی الجمله از رشته کلام خارج شدیم لکن شایسته و مناسب بود آنچه ذکر شد و بالجمله خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله از نامه که حاطب بن ابی بلتعه باهل مکه نوشته بود در فتح مکه و خبر داد ابوذر را ابتلاها و از تنهائی که باو وارد خواهد شد و آنکه تنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی از اهل عراق موفق بغسل و کفن و دفن او خواهند شد و خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و بجنگ وصی من خواهد رفت چون بمنزل حوأب برسد سگان بر سر راه او فریاد کنند و خبر داد که عمار را فئه باغیه خواهند کشت و آخر زاد او از دنیا شربتی از لبن باشد و خبر داد که حضرت زهرا علیها السلام اول کسی است از اهل بیتش که باو ملحق خواهد شد و در مجالس بسیار امیرالمؤمنین علیه السلام را خبر داد که ریشش از خون سرش خضاب خواهد شد

دامیر المؤمنین علیه السلام پیوسته منتظر الخضاب بود وهم در مجالس بسیار خبر داد از شهادت امام حسین علیه السلام
واصحاب آنحضرت ومکان شهادت ایشان وکشندگان ایشان وخاک کربلا را بام سلمه داد وخبر داد که در
هنگام شهادت حسین علیه السلام اینخاک خون خواهد شد وخبر داد از شهادت امام رضا علیه السلام
ومدفون شدن آنحضرت در خراسان وفرمود بزبیر اول کسیکه از عرب بیعت امیر المؤمنین را بشکند تو
خواهی بود وبعباس عموی خود فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو وخبر داد که ارضه صحیفه قاطعه را که
قریش نوشته بودند لیسیده بغیر نام خدا که در آنست وخبر داد از بناء شهر بغداد ومردن رفاعة بن زید منافق و
هزار ماه سلطنت بنی امیه وکشتن معاویه حجر بن عدی واصحاب او را بظلم واز واقعه حره وکور شدن ابن
عباس وزید بن ارقم ومردن نجاشی پادشاه حبشه وکشته شدن اسود عنسی در یمن در همان شبی که گشته شد
وخبر داد از ولادت محمد بن الحنفیه برای امیر المؤمنین علیه السلام ونام وکنیت خود را باو بخشید و
خبر داد از دفن شدن ابو ایوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الی غیر ذلک علامه مجلسی که در حیوة القلوب
بعد از بعد از جمله از معجزات آنحضرت فرموده مؤلف گوید که آنچه از معجزات آنحضرت مذکور شد از هزار
یکی واز بسیار اندکی است وجمیع اقوال واطوار واخلاق آنحضرت معجزه بود وخصوصاً این نوع معجزه که
اخبار بامور غیبیه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده ومنافقان میگفته اند که سخن
آنحضرت را مگوئید که در ودیوار وسنگ ریزه ها همه آنحضرت را خبر میدهند از گفته های ما واگر عاقلی تفکر نماید
وعقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آنحضرت واهلبیت آنحضرت وهر کلمه از کلمات طریفه ایشان وهر
حکمی از احکام شریعت مقدسه آنحضرت معجزه ایست شافی وخرق عادتیست آیا عاقلی تجویز میکند که یکشخص از
اشخاص انسانی بدون وحی والهام جناب مقدس سبحانی شریعتی تواند احداث نمود که اگر بآن عمل نمایند امور
معاش ومعاد جمیع خلق منتظم گردد ورخنهای فتن ونزاع وفساد بآن مسدود گردد وهر فتنه وفسادیکه ناشی شود
از مخالفت قوانین حقه او باشد ودر خصوص هر واقعه از بیوع وتجارات ومضاربات ومعاملات ومنازعات
ومواریث وکیفیت معاشرت پدر وفرزند وزن وشوهر وآقا وبنده وخویشان واهل خانه واهل بلد وامرا
ورعایا وسایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیل نتوان کرد ودر آداب حسنه واخلاق کریمه
در هر حدیثی وخطبه اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید ودر معارف ربانی
وغواص معانی در مدت قلیل رسالت انقدر بیان فرموده که با وجود تقنیع وافساد طالبان حطام دنیا
آنچه بمردم رسیده تا روز قیامت مخول علما در آنها تفکر نمایند بصد هزار یک اسرار آنها نمیتوانند رسید انتهی

فصل ششم در وقایع ایام وسنین عمر مبارک حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم وغزوات آنحضرت بنحو اشاره واجمال

وفات حضرت آمنه رضی الله عنها

مورخین گفته اند که شش هزار وصد وشصت وسه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ولادت با سعادت
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله واقع شد ودر ۶۹ ع۱ وفات حضرت آمنه رضی الله
عنها واقع شد همانا چون حضرت محمد صلی الله علیه وآله شش ساله شد آمنه بنزدیک عبد المطلب آمد
گفت خالان من از بنی عدی بن النجارند ودر مدینه سکون دارند اگر اجازت رود بدان اراضی شوم و

وایشان را پرستشی کنم ومحمد صلی الله علیه وآله را نیز با خود خواهم برد تا خویشان من او را دیدار کنند عبد المطلب
آمنه را رخصت داد واو پیغمبر صلی الله علیه وآله را برداشته باتفاق ام ایمن که خاضنه آنحضرت بود روانه
مدینه گشت ودر دار النابغه که مدفن عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه وآله در آنجا است یکماه سکون اختیار
فرمود وخویشان خود را دیدار کرد واز آنجا بسوی مکه کوچ داد بهنگام مراجعت در منزل ابوا که میانه مکه ومدینه
است مزاج آن مخدره از صحت بگشت وهم در آن منزل در گذشت جسد مبارکش را در آنجا بخاک سپردند و
اینکه در این اعصار قبر آمنه را در مکه نشان دهند گویند برای آنست که از ابوا بمکه نقل کردند وچون آمنه رضی الله
عنها وداع جهان گفت ام ایمن رسول الله صلی الله علیه وآله را برداشته بمکه آورد وعبد المطلب آنحضرت را
در بر گرفته رقت نمود واز آن پس خود بکفالت آنحضرت پرداخت وهرگز بی او خوان طعام نهادی ودست
بخوردنی نبردی گویند از بهر عبد المطلب فراشی بود که هر روز در ظل کعبه میگستردند وهیچکس از قبیله وی بر آن وسادة
پای نمی نهاد وهمینکه عبد المطلب بیرون میشد بر آن فراش می نشست وقبیله او بیرون از آن وساده جای بر
زمین میکردند اما حضرت رسول صلی الله علیه وآله چون درمیآمد بر آن فراش میرفت وعبد المطلب او را در آغوش
می کشید ومیبوسید ومیگفت مَا رَأَيْتُ قُبْلَةً أَطْيَبَ مِنْهُ وَلَا جَسَدًا أَلْيَنَ مِنْهُ ودر ۷۱ ع۱ که
هشت سال از سن مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله گذشت که عبد المطلب وفات فرمود ونقلست که چون
اجل آن بزرگوار نزدیک شد ابو طالب را طلبید واو را درباب پیغمبر صلی الله علیه وآله سفارش بسیار
کرد وفرمود او را حفظ کن واو را بلسان ومال ودست نصرت کن زود باشد که او سید قوم شود پس دست
ابو طالب را گرفت واز وی عهد بستد آنگاه فرمود مرگ بر من آسان گشت پس محمد صلی الله علیه وآله را بر
سینه خود گذاشت وبگریست ودختران خود را فرمود که بر من بگرئید ومرثیه گوئید که قبل از مرگ بشنوم پس شش تن دختران
او هر یک قصیده در مرثیه پدر بگفتند وبخواندند عبد المطلب این جمله شنید واز جهان بگذشت واین هنگام صد وبیست سال
بود وروایات در مدح عبد المطلب بسیار است ووارد شده که او اول کسی بود که قائل شد ببدا ومبعوث خواهد شد در
قیامت با حسن پادشاهان وسیمای پیغمبران ونیز روایت شده که عبد المطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر فرمود وحقتعالی
آنها را در اسلام جاری گردانید اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد وحقتعالی در قرآن فرستاد وَلَا
تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ دوم آنکه گنجی یافت وخمس او را در راه خدا داد وخدا فرستاد
وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ سوم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آنرا سقایه حاج نمود
وخدا فرستاد که أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ چهارم آنکه در دیه کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد وخدا این حکم
را فرستاد پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبد المطلب هفت شوط مقرر کرد وخدا چنین
مقرر فرمود وعبد المطلب بازلام قمار نمیکرد وبت را عبادت نمیکرد وحیوانی که بنام بت میکشتند نمیخورد
ومیگفت من بر دین پدرم ابراهیم باقیم وبیاید درباب احوال امام رضا علیه السلام اشعاری از عبد المطلب
که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده ودر سنه ۱۷۵ ع که دوازده سال ودو ماه وده روز از سن شریف
حضرت رسول صلی الله علیه وآله گذشته بود ابو طالب از بهر تجارت سفر شام الصمیم عزم داد وروایت
شده که چون ابو طالب اراده سفر شام کرد رسولخدا صلی الله علیه وآله بمهار ناقه او چسبید وگفت ای عم
مرا بکه می سپاری نه پدری دارم ونه مادری پس ابو طالب گریست وآنحضرت را با خود برد وهرگاه در راه

وفات حضرت عبد المطلب

پنج سنتی که حضرت عبد المطلب مقرر فرمود

هوا گرم بشد ابری پیدا شد و بر بالای سر آنحضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه بصومعه راهبی رسیدند که او را بحیرا میگفتند چون دید که ابر با ایشان حرکت میکند از صومعه خود بزیر آمد و طعامی برای ایشان مهیا کرده ایشان را بسوی طعام خود دعوت نمود پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند بصومعه راهب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نزد متاع خود گذاشتند چون بحیرا دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید که آیا کسی هست از اهل قافله که باینجا نیامده است گفتند نه مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم بحیرا گفت سزاوار نیست که کسی از طعام من تخلف نماید او را نیز بطلبید چون نزد آنحضرت فرستادند و آنحضرت بصومعه روانه شد ابر نیز همراه آنحضرت حرکت کرد پس بحیرا گفت که این طفل کیست گفتند پسر ابوطالب است بحیرا با ابوطالب گفت این پسر تو است ابوطالب فرمود این پسر برادر منست پرسید که پدرش چه شد فرمود هنوز بدنیا نیامده بود که پدرش وفات نمود بحیرا گفت که این طفل را بیلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند چنانکه من شناختم هر آینه او را بکشند و بدانکه شأن او بزرگست و او پیغمبر این امت است که بشمشیر خروج خواهد فرمود فقیر گوید که در اینجا اختلاف است که آیا ابوطالب با آنحضرت بشام رفت یا بسبب کلام بحیرا از همانجا با حضرت مراجعت کرد یا حضرت را برگردانید و خود بشام رفت از برای هر کیست تأملیست والله العالم و در سنه ۶۱۸۸ که بیست و پنجسال از سن شریفش گذشته بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گذشته بود خدیجه رضی الله عنها را تزویج فرمود و آن مخدره دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بوده و نخست زوجه عتیق بن عائذ المخزومی بود و فرزندی از او آورد که جاریه نام داشت و از پس عتیق زوجه ابوهاله ابن منذر الاسدی گشت و از او هند بن ابی هاله را آورد و چون ابوهاله وفات کرد خدیجه از مال خویش و شوهران ثروتی عظیم بدست آورد و آنرا سرمایه ساخته بشرط مضاربه تجارت کرد تا از صنادید توانگران شد چنانکه گفته اند که هشتاد هزار شتر از هر بازارگانی میداشتند و روز بروز مال او افزون میشد و نام او بلند میگشت و بر بام خانه او قبه از حریر سبز با طناب های ابریشم زده بودند با تمثالی چند و قصه تزویج او با رسول خدا صلی الله علیه و آله مفصل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولکن ما در اینجا بیک روایت اکتفا میکنیم شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها را بعقد خود درآورد ابوطالب با آل خود و جمعی از قریش رفتند نزد ورقة بن نوفل عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب بسخن و خطبه ادا کرد که مضمونش اینست حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم علیه السلام و از ذریه اسمعیل علیه السلام و جای داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم از حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را بخانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن مینمایند و حرمیکه میوه هر جا را بسوی او میآورند و برکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را با هیچیک از قریش نمی سنجند مگر آنکه بر او زیادتی میکند و بهیچ مردی او را قیاس نکنند مگر آنکه او عظیم تر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال عطائی هست از حقتعالی که جاری کرده بر بندگان بقدر حاجت ایشان و مانند سایه ایست که بزودی بگردد و او را بخدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است

آمده ایم که او را از تو خواستگاری کنیم برضا و خواهش او و هر مهر که خواهید از مال خود میدهم آنچه در حال خواهید و آنچه موجل گردانید و بپروردگار خانه کعبه سوگند میخورم که او را شأنی رفیع و منزلتی منیع و بهرهٔ شامل و دینی شایع و رائی کامل است پس ابوطالب ساکت شد و ورقه عم خدیجه از جمله قسیسان و علمای عظیم الشأن بود بسخن درآمد و چون از سخنان ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیکو جواب بگوید چون خدیجه آنحال را مشاهده نمود از غایت شوق بآن حضرت پردهٔ حیا را اندکی گشود و بزبان فصیح فرمود که ای عم من هرچند تو از من اولی هستی بسخن گفتن در این مقام اما اختیار مرا بیش از من نداری تزویج کردم بتو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال منست بفرما عم خود را که ناقه برای ولیمهٔ زفاف بکشد و هر وقت که خواهی نزد زن خود درآی پس ابوطالب فرمود که ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را بمحمد صلی الله علیه و آله تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهر از زنان برای مردان ضامن شوند ابوطالب در غضب شد و برخاست و چون آنجناب بخشم میآمد جمیع قریش از او میترسیدند و از سطوت او حذر مینمودند پس گفت که اگر شوهران دیگر مثل فرزند برادر من باشند زنان بگران ترین قیمت ها و بلند ترین مهرها ایشانرا طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید پس ابوطالب شتری نحر کرد و زفاف آن صدف انبیا و صدف گوهر خیر النسا منعقد گردید و چون خدیجه رضی الله عنها بحباله حضرت محمد صلی الله علیه و آله درآمد عبدالله بن غنم که یکی از قریش است این اشعار را در تهنیت انشاد کرد

هنيئاً مريئاً يا خديجة قد جرت	لك الطير فيما كان منك بأسعد
تزوجتِ من خير البرية كلها	ومن ذا الذي في الناس مثل محمد
به بشّر البرّان عيسى بن مريم	وموسى بن عمران فيا قرب موعد
أقرّ به الكتّاب قدماً بأنه	رسول من البطحاء هادٍ ومهتد

و در ۶۱۹۳ که سی سال از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشته بود ولادت با سعادت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد چنانکه بیاید در باب سیم انشاءالله تعالی و در ۶۱۹۸ که سی و پنجسال از عمر آنحضرت گذشته باشد قریش کعبه را خراب کردند و از سر بنا کردند و بر طول و عرض خانه افزودند و دیوارها را بلند برآوردند بنحوی که در جای خود نگارش یافته و در ۶۲۰۳ روز بیست و هفتم رجب که با روز نوروز مطابق بود حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بسن چهل سالگی مبعوث برسالت شد و بروایت امام حسن عسکری علیه السلام چون چهل سال از سن آنحضرت گذشت حقتعالی دل او را بهترین دلها و خاشع تر و مطیع تر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیدهٔ آنحضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه بزمین میآمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشانرا میدید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آنحضرت متصل گردانید پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق پس وحی های خدا را باو رسانید و بروایت دیگر پس با دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آنحضرت آوردند

و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را بدستش دادند و گفتند بر این کرسی
بالا رو و خداوند خود را حمد کن و بروایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه از آن از زبرجد بود و پایه
از مروارید پس چون ملائکه بالا رفتند و آنحضرت از کوه حرا بزیر آمد انوار جلال او را فرا گرفته بود که هیچکس را
یارای آن نبود که بآنحضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که میگذشت آنحضرت را سجده میکردند
و بزبان فصیح میگفتند السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله و چون داخل خانه خدیجه شد
از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد خدیجه گفت یا محمّد این چه نور است که تو مشاهده میکنم فرمود که این نور
پیغمبریست بگو لا اله الّا الله محمّد رسول الله خدیجه گفت که سالهاست که من پیغمبری ترا امیدم
پس شهادت گفت و بآنحضرت ایمان آورد پس حضرت فرمود ای خدیجه من سرمائی در خود می‌یابم جامه
بر من بپوشان چون خوابید از جانب حقتعالی ندا باو رسید یا ایّها المدّثّر قم فانذر و ربّک
فکبّر ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان مردم را از عذاب خداپروردگار خود را پس بتکبیر بگو و بزرگی
یاد کن پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت و گفت الله اکبر الله اکبر پس
صدای آنحضرت بهر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند و در ۲۰۷ ع اظهار فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله دعوت خود را از پس آنکه مدت سه سال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم را پنهانی دعوت
میفرمود و گروهی روش آنحضرت گرفتند و ایمان آوردند جبرئیل این آیت مبارکه آورد فاصدع
بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انّا کفیناک المستهزئین امر کرد آنحضرت را که آشکارا دعوت کند پس
پس آنحضرت بکوه صفا بالا رفت و مردم را انذار کرد و شرح دعوت آنحضرت مردم را بدین مبین و خواندن قرآن
مجید بر ایشان و اذیّت و آزارهائیکه بآنحضرت رسید خارج از این مختصر است و ما در نوع پنجم از معجزات
آن حضرت اشاره کردیم بآنچه که مناسب اینجاست بآنجا رجوع شود و از آنسوی کفار قریش در رنج و شکنج
مسلمانان سخت کوشیدند و بدانکس که قدرت بر زحمت او نداشتند بزبان زیان میکردند و هر که قوم و عشیرتی نبود
بعذاب و عقاب میکشیدند و در رمضاء مکه بگرسنگی و تشنگی باز میداشتند و زره در تن ایشان میکردند و
بتوقف در آفتاب حکم میدادند چندانکه از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تبرّا جویند فقیر گوید که در ذکر اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله در ذکر عمار اشاره خواهد شد بصدمات و اذیتهای کفار قریش بر مسلمانان و در ۲۰۸ ع
هجرت اصحاب پیغمبر صلی علیه و آله بحبشه واقع شد چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت بستوه شدند و با ظلم
کفار قریش صبر نتوانستند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله دستوری طلبیدند تا بشهر دیگر شوند حضرت ایشان را اجازت
داد که بارض حبشه هجرت کنند چه آنکه مردم حبشه از اهل کتابند و نجاشی پادشاه حبشه بکسی ظلم نکند و این هجرت نخستین
است که بعضی از اصحاب بسوی حبشه کوچ دادند و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله
بسوی مدینه کوچ داد و از کسانیکه بحبشه هجرت کردند عثمان بن عفان و زوجه اش حضرت رقیه و ابو حذیفة
بن عتبة بن ربیعه با زوجه اش سهله و در حبشه محمّد بن ابو حذیفه را حقتعالی باو داد و دیگر زبیر بن العوام و مصعب
بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار و عبد الرحمن بن عوف و ابو سلمه و زوجه اش ام سلمه و عثمان
بن مظعون و عامر بن ربیعه و جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با زوجه اش اسماء بنت عمیس و عمرو بن سعید بن
العاص و برادرش خالد و این هر دو تن با زن بودند و دیگر عبد الله بن جحش با زوجه اش ام حبیبه دختر ابو سفیان

و ابو موسی اشعری و ابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعا زیاده از هشتاد مرد باشند در ماه رجب
از مکه بیرون شدند کشتی در آب راندند و باراضی حبشه درآمدند و در آن مملکت از کین و کید قریش و عذاب ایشان
آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و بعبادت حقتعالی پرداختند و حضرت ابو طالب در تحریص نجاشی بنصرت پیغمبر فرمود

تعلّم مليك الحبش انّ محمّدا	نبيّ كموسى والمسيح بن مريم
اتى بهدى مثل الّذي اتيا به	فكلّ بامر الله يهدي ويعصم
وانّكم تتلونه في كتابكم	بصدق حديث لا حديث المرجّم
وانّك ما ياتيك منّا عصابة	بفضلك الّا عاودوا بالتكرّم
فلا تجعلوا لله ندّا واسلموا	فانّ طريق الحقّ ليس بمظلم

و در ۲۰۹ ع که پنج سال از بعثت گذشته باشد ولادت باسعادت فاطمه صلوات الله علیها واقع شد چنانچه
که در باب دوم بیاید انشاء الله تعالی و در ۲۱۰ ع حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشعب درآمد و مجمل
آن چنانست که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان پناه جائی مانند حبشه بدست شد هر کس از مسلمین بآن مملکت
سفر کردی ایمن گشتی و هم آنمردمان که در مکه سکون دارند در پناه ابو طالب اندو اسلام حمزه نیز ایشان را تقویت
شد انجمنی بزرگ کردند و تمامی قریش بر قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله همدست شدند چون ابو طالب بر این آیت
آگهی یافت آل هاشم و عبد المطلب را فراهم کرد و ایشان را با زن و فرزند بدره که شعب ابو طالبش گویند جای
داد و اولاد عبد المطلب مسلمان و غیر مسلمانشان از بهر حفظ قبیله و فرمانبرداری ابو طالب در نصرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله خودداری نکردند جز ابو لهب که سر برتافت و با دشمنان ساخت و ابو طالب باتفاق پسران خود
بحفظ و حراست رسول خدای صلی الله علیه و آله پرداخت و از دو سوی آن دره را دیده بان باز داشت
و فرزند خود علی را بسیار شب بجای پیغمبر خفتن فرمود و حمزه همه شب با شمشیر برگرد پیغمبر میگشت چون کفار قریش
این بدیدند و دانستند که بدانحضرت دست نیابند چهل تن از بزرگان ایشان در دار الندوه مجتمع شدند و پیمان
نهادند که با فرزندان عبد المطلب و اولاد هاشم دیگر رفیق و مدارا نباشند و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان
نگیرند و بدیشان چیزی نفروشند و چیزی از ایشان نخرند و با آنجماعت کار بصلح نکنند مگر وقتیکه پیغمبر را بدست
ایشان دهند تا بقتل آورند و اینعهد را استوار کردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و بام الجلاس خاله
ابو جهل سپردند تا نیکو بدارد و از این معاهده قریش بنی هاشم در شعب محصور ماندند هیچکس از اهل مکه با ایشان نزدیکی فروختن و
خریدن نداشت جز اوقات حج که مقاتلت حرام بود و قبائل عرب در مکه حاضر میشدند ایشان نیز از شعب بیرون شده چیز
های خوردنی از عرب میخریدند و بشعب برده میداشتند و ایذا قریش نیز روا میداشتند و چون آگاه میشدند که یکی از
بنی هاشم چیزی میخواهد بخرد بهاء آنرا گران میکردند و خود میخریدند و اگر آگاه میشدند که کسی از قریش بسبب قرابت یکی
از بنی عبد المطلب از اشیاء خوردنی چیزی بشعب فرستاده او را زحمت میکردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون میشد
و بر او دست مییافتند او را عذاب و شکنجه میکردند و از کسانیکه گاهی برای آنها خوردنی میفرستاد ابو العاص
بن ربیع داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله و هشام بن عمرو و حکیم بن حزام بن خویلد برادرزاده خدیجه بود و نقل شده
که ابو العاص شتران از گندم و خرما حمل داده بشعب میبرد و رها میکرد و از اینجاست که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که ابو العاص حق دامادی ما بگذاشت بالجمله سه سال کار بدینگونه میرفت و گاه بود که فریاد

اطفال بنی عبدالمطلب از شدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند و پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زهیر بن ابی امیه بن مغیره و مطعم بن عدی و ابو البختری و زمعة الاسود بن المطلب بن اسد بوده باشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و الصحیفه را بدرند چنینکه دیگر که صنادید قریش در یک جا فراهم شدند ان پنج نفر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب با جمعی از مردم خود از شعب بیرون آمده بکعبه آمد و در مجمع قریش نشست ابوجهل را گمان آنکه ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمد صلی الله علیه و آله را تسلیم کند ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست برادر زاده ام محمد صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که خدای ارضه را بر الصحیفه برگماشت تا از قوم جور و ظلم و قطیعت را بخورد و نام خدا را بجا گذاشت و اکنون الصحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است شما را با او چه جای سخن است از کید و کینه او دست بردارید اگر دروغ گوید هم اکنون او را تسلیم کنم تا بقتل رسانید مردمان گفتند نیکو سخنی است پس رفتند و الصحیفه را از ام جلاس گرفتند و بیاوردند چون گشودند تمام را ارضه خورده بود جز لفظ باسمک اللهم که در جاهلیت بر سر نامه ها مینگاشتند مردمان چون این بدیدند شرمسار شدند پس مطعم بن عدی صحیفه را بدرید و گفت ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه آنگاه ابوطالب بشعب مراجعت فرمود روز دیگر آن پنج نفر باتفاق جمعی دیگر از قریش بشعب رفتند و بنی عبدالمطلب را بمکه آوردند و در خانه های خود جای دادند و مدت سه سال بود که در شعب جای داشتند لکن مشرکین بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شعب بیرون شدند هم بر عقیده سخت خود بودند چندانکه توانستند از خصمی آن حضرت خویشتن داری نکردند و در اذیت و آزار آنحضرت بکوشیدند چنانچه ذکر شرا مقام گنجایش ندارد

و در ۲۱۴ ۶ وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنها واقع شد اما ابوطالب پس وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتفاق افتاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تربیت او بگریست و چون جنازه او را حمل میکردند آنحضرت از پیش روی جنازه او میرفت و میفرمود ایعم صله رحم کردی و در کار من بسیج فروگذاشتی خدا ترا اجزای خیر دهد و جلالت شأن ابوطالب و نصرتش از رسول خدای صلی الله علیه و آله و دیگر فضایل او از آن گذشته است که در این مختصر بگنجد و ما در فصل خویشان حضرت رسول بمختصری از آن اشاره خواهیم نمود و بعد از سه روز بروایتی یا پنج روز وفات حضرت خدیجه رضی الله عنها واقع شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بدست خویش در حجون مکه دفن کرد و بعد از وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنها چندان غمناک بود که از خانه کمتر بیرون شد و از اینروی آن سال را عام الحزن نام نهاد و امیرالمؤمنین علیه السلام در مرثیه آن دو بزرگوار فرموده

اعینیّ جودا بارک الله فیکما	علی هالکین ما تری لهما مثلا
علی سید البطحا و ابن رئیسها	و سیدة النسوان اول من صلی
مصابهما ادجی لی الجو و الهوا	فبت اقاسی منهما الهم و الثکلی
لقد نصرا فی الله دین محمد	علی من بغی فی الدین قد رعیا الالا

وهم آنحضرت در مرثیه ابوطالب فرموده

اباطالب عصمة المستجیر	و غیث المحول و نور الظلم
لقد هدّ فقدک اهل الحفاظ	فصلی علیک ولی النعم

ولقاک ربک رضوانه	فقد کنت للطهر من خیر عم

و بعد از وفات ابوطالب مشرکین عرب بر خصمی آنحضرت بیفزودند و زحمت او را پیشنهاد خاطر کردند چنانچه یکی از سفهای قوم باغوای آن جماعت روزی مشتی خاک بر سر مبارکش ریخت آنحضرت بر صبر چاره نداشت و در ۲۱۴ ۶ از جهت دعوت مردم بطائف شد و قصه سفر آنحضرت را بطائف بنحو اختصار در ضمن معجزات در استیلاء آنحضرت بر شیاطین و جنیان ذکر کردیم و در ۲۱۴ ۶ حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوده بنت زمعه را تزویج فرمود و این اول زنی بود که آنحضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود و حضرت رسول تا خدیجه زنده بود هیچ زن دیگر نگرفت و هم در آنسال عایشه را خطبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف او در سال اول هجرت افتاد و هم در آنسال ابتدای اسلام انصار شد و در ۲۱۵ ۶ معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد و بدانکه از آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حقتعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در یکشب از مکه معظمه تا مسجد اقصی و از آنجا بآسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلی سیر داد و عجایب خلق سموات را بآنحضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی بآنحضرت القا فرمود و آنحضرت در بیت المعمور و تحت عرش بعبادت حقتعالی قیام نمود و با انبیاء علیهم السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت دارد که عروج آنحضرت ببدن او بوده نه بروح و در بیداری بوده نه در خواب و در میان قدمای علمای شیعه در این خلافی نبوده چنانچه علامه مجلسی فرموده و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام است یا بسبب عدم اعتماد بر اخبار حجت های خدا و وثوق بر شبهات غیر متدینین از حکما است و اگر نه چون تواند بود که شخص معتقد چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه ظاهر و صریحند در معراج جسمانی بمحض استبعاد وهم یا شبهات واهیه حکما همه را انکار و تأویل نماید و اگر عرجت به در بعضی نسخ عرجت بروحه ذکر شده منافات ندارد و این مثل غشیت بردی است بیانش لائق مقام ذکرش نیست و تفصیل آنرا شیخ یا علامه نوری در تحیة الزائر ذکر فرموده و بدانکه اتفاقیست که معراج پیش از هجرت واقع شد و آیا در شب هفدهم ماه رمضان یا بیست و یکم آن شش ماه پیش از هجرت واقع شده یا در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت اختلاف است و در مکان عروج نیز خلافست که خانه ام هانی بوده یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام و حق تعالی فرموده سُبحانَ الَّذی اَسریٰ بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلَی المَسجِدِ الاَقصی الآیه یعنی منزه است آن خداوندیکه سیر داد بنده خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آنرا برای آنکه بنمایانیم او را از آیات عظمت و جلال خود بدرستیکه خداوند شنوا و دانا است بعضی گفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه است زیرا که تمام آن محل نماز و محترم است و مشهور آنستکه مسجد اقصی مسجدی است که در بیت المقدس است و از احادیث بسیار ظاهر میشود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است و نیز اختلاف است که معراج آنحضرت یکمرتبه بوده یا دو مرتبه یا زیادتر از احادیث معتبره ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست میتواند محمول بر این باشد علما از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حقتعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را صد و بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه

آنحضرت در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام زیاده از سایر فرایض تأکید فرمود و قال البوصیری

فَظَلْتَ تَرْقَىٰ إِلَىٰ أَنْ نِلْتَ مَنْزِلَةً ... مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ لَمْ تُدْرَكْ وَلَمْ تُرَمِ
وَقَدَّمَتْكَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا ... وَالرُّسْلِ تَقْدِيمَ مَخْدُومٍ عَلَىٰ خَدَمِ
وَأَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطِّبَاقَ بِهِمْ ... فِي مَوْكِبٍ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبَ الْعَلَمِ
حَتَّىٰ إِذَا لَمْ تَدَعْ شَأْوًا لِمُسْتَبِقٍ ... مِنَ الدُّنُوِّ وَلَا مَرْقًى لِمُسْتَنِمِ

و در ۶۲۱۶ بیعت مردم مدینه در عقبه بار دوم واقع شد و مردم مدینه با رسول خدا صلی الله علیه و آله عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جنابش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست نمایند و آنچه بر خویشتن نمی‌پسندند از برای او پسنده ندارند چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه بوطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر آگاه شدند یعنی بر کین و کید ایشان بیفزود و کار بشوری افکندند چهل نفر از دانایان مجرب گزیده در دار الندوه جمع شدند شیطان بصورت پیری از قبیله نجد داخل ایشان شد و بعد از تبادل افکار و اظهار رایهای همگی بر آن قرار گرفت که از هر قبیله مردی دلاور انتخاب کرده و بدست هر یک شمشیری برنده دهند تا باتفاق بر آنجناب تازند و خونش بریزند تا خون آنحضرت در میان قبایل پراگنده شود و عشیره پیغمبر را قوت مقاومت با جمیع قبایل نباشد لاجرم کار بر دیت افتد پس جمله دل بر این نهادند و باعداد این مهم پرداختند پس آن اشخاصی که ساخته اینکار شده بودند در شب اول ماه ربیع الاول در اطراف خانه آنحضرت آمدند و کمین نهادند از بهر آنکه چون پیغمبر بخوابد روند و بر سرش ریخته خونش بریزند حقتعالی پیغمبر را از اینقصه آگهی داد و آیه شریفه وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا نازل گشت و مأمور گشت که امیر المؤمنین علیه السلام را بجای خود بخواباند و از مکه بیرون شود پس امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که مشرکین قریش امشب قصد من دارند و حقتعالی مرا مأمور بهجرت کرده است و امر فرموده که بروم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته‌ام تو چه میگوئی و چه میکنی امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمود بلی امیر المؤمنین خندان شد و سجده شکر بجای آورد و این اول سجده شکری بود که در این امت واقع شد پس سر از سجده برداشت و عرض کرد برو بهر سو که خدا ترا مأمور گردانیده است جانم فدای تو باد و هر چه خواهی مرا امر فرما که بجان قبول میکنم و در هر باب از حقتعالی توفیق میطلبم پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او را بخدا سپرد و جبرئیل دست آنحضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و حضرت خواند وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و کف خاکی بر روی ایشان پاشید و فرمود شاهت الوجوه و بغار ثور تشریف برد و بروایتی بخانه ام هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد از آنطرف امیر المؤمنین علیه السلام در جای آنحضرت خوابید و ردای آنحضرت را بر خود پوشید کفار قریش خواستند آنشب در خانه آنحضرت بریزند ابولهب که یکی از ایشان بود مانع شد گفت نمیگذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند امشب او را حراست مینمائیم صبح بر او میریزیم همینکه

صبح خواستند قصد خود را بعمل آورند امیر المؤمنین علیه السلام مقابل ایشان برخاست و بانگ بر ایشان زد آن جماعت گفتند یا علی محمد کجاست فرمود شما او را بمن نسپرده بودید خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت پس دست از علی برداشته بجستجوی پیغمبر شدند و حقتعالی این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام فرو فرستاد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ پس پیغمبر سه روز در غار ثور بود و در روز چهارم روانه مدینه شد و در دوازدهم ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت وارد مدینه طیبه شد و این هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمدینه مبدء تاریخ مسلمانان شد

و در سال اول هجری

بعد از پنج ماه یا هشت ماه حضرت رسول صلی الله علیه و آله عقد برادری بست مابین مهاجر و انصار و امیر المؤمنین علیه السلام را برادر خود قرار داد و در ماه شوال آن زفاف با عایشه فرمود

وقایع سال دوم هجری

در سال دوم قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس بسوی کعبه گشت و در آن سال تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها با امیر المؤمنین علیه السلام شد بعضی از محققین گفته‌اند که سوره هل اتی در شان اهلبیت علیهم السلام نازل شد و حقتعالی بسیاری از نعمتهای بهشت را در آنسوره مذکور داشته و ذکر حور العین نفرموده لعل ذلک اجلالاً لفاطمه صلوات الله علیها و در آخر شعبان سنه ۲ روزه ماه رمضان فرض شد و نیز در اینسال حکم قتال با مشرکین نازل شد و پس از هفتاد روز از سنه دو گذشته غزوه ابواء واقع شد و ابواء بفتح همزه و سکون موحده و الف ممدوده بحمراء نام دهی است بزرگ در میان مکه و مدینه و آن از اعمال فرع است و در آنجاست قبر حضرت آمنه والده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و هم دهی دیگر در آنجاست که آنرا ودان گویند و آن بفتح واو و تشدید دال است و از اینجاست که این غزوه را غزوه ودان نیز گویند و در این غزوه کار بصلح رفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود و پس از این سریه حمزه پیش آمد و باید دانست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری را بجنگ میگماشت و خود آنحضرت با آن لشکر بود آنرا غزوه گویند و اگر آنحضرت با ایشان نبود آنرا بعث و سریه گویند و سریه بفتح سین مهمله و کسر راء و تشدید یاء تحتانیه طایفه از جیش را گویند که فرستاده شود برای دشمن و اقلش پنج است و نهایتش چهار صد و بعضی گفته‌اند که سریه از صد است تا پانصد و زیادتر را منسر گویند و اگر از هشتصد زیادتر شد جیش گویند و اگر از چهار هزار زیادتر شد جحفل گویند و آن بتقدیم حاء بر جیم بر وزن جعفر است و در عدد غزوات آنحضرت اختلاف است از نوزده تا بیست و هفت گفته‌اند لکن قتال در نه غزوه واقع شده و در شهر ربیع الآخر غزوه بواط پیش آمد و آن چنان بود که آنحضرت با دویست نفر از اصحاب بقصد کاروان قریش از مدینه تا ارض بواطی مسافت فرمود و با دشمن دچار نشده مراجعت فرمود و بواط بضم موحده و جمعی بفتح روایت کرده‌اند و در آخرش طاء مهمله کوهیست از جبال جهینه در ناحیه رضوی و رضوی بفتح راء و سکون ضاد معجمه بر وزن سکری کوهی است مابین مکه و مدینه نزدیک به ینبع که کیسانیه گویند محمد بن حنفیه در آنجا مقیم است زنده پیدا شده تا خروج کند و پس از غزوه بواط غزوه ذو العشیره پیش آمد و عشیره بضم عین مهمله و فتح شین معجمه نام موضعی است از برای بنی مدلج به ینبع در میان مکه و مدینه و آن چنان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که ابوسفیان با جماعتی از قریش بجهة تجارت مسافر شامند پس آنحضرت با جماعتی از اصحاب از دنبال او بعرض ذو العشیره آمد ابوسفیان را ملاقات نفرمود لکن بزرگان بنی مدلج که در نواحی ذو العشیره بودند بجهت

انحضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهادنه نهادند و در شهر جمادی الآخره غزوه بدر الاولی روی نمود
و آن چنان بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند که کرز بن جابر الفهری از مکه باتفاق جمعی از قریش برون شده
به سرحد مدینه آمدند و شتران انحضرت و چهارپایان دیگر مردم را از مراتع مدینه براندند و بمکه بردند رسول خدا صلی الله
علیه و آله رایت جنگ را بعلی علیه السلام سپرد و با جمعی از مهاجر برنشسته بمنزل سفوان تفحص کنان که از نواحی
بدر است بر سر چاهی فرود شده و سه روز آنجا بیاسود و از هر جانب تفحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت
لاجرم باز بمدینه شد و اینوقت سلخ جمادی الآخره بود و هم در سنه دو غزوه بدر کبری پیش آمد و تفحص آنست که کفار
قریش مانند عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و ابوجهل و ابو البختری و نوفل بن خویلد و سایر صنادید مکه با جماعتی بسیار
از مردمان جنگی که مجموع ایشان نهصد و پنجاه تن بشمار رفته اند اعداد جنگ با پیغمبر کرده از مکه بیرون شدند و ادوات
طرب و زنان مغنیه برای لهو و لعب با خود برداشتند و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و کار بر آن نهادند
که هر روز یکنفر از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده شتر نحر کنند و از آن طرف حضرت رسول
صلی الله علیه و آله با سیصد و سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا باراضی بدر در آمدند و بدر اسم
چاهیست در آنجا گشته های مشرکین را در آنجا افکندند و چون پیغمبر در اراضی بدر قرار گرفت جای بجای از
مبارک بر زمین اشاره نمود و فرمود هذا مصرع فلان و کشتنگاه هر یک از صنادید قریش را معین نمود و
هیچیک جز آن نبود که فرمود در اینوقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی بر آمدند و مقدار
لشکر پیغمبر همی کردند مسلمانان در نظر ایشان سخت حقیر و کم نمودند چنانکه ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند
قال الله تعالی وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا
كَانَ مَفْعُولًا قریش پس از نظاره لشکر پیغمبر در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند و چون زدند
آمدند عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کند بلکه شمار ایشان باز داند پس عمیر اسب
برجهاند و از هر سوی بگرد مسلمانان بر آمد و برگردید باز شد و نیک نظر کرد که مبادا مسلمانان کمین نهاده باشند
باز شد و گفت در حدود سیصد تن میباشند و کمینی ندارند لکن دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده اند و زهر هلاک
در بار دارند اما ترونهم خرسا لا يتكلمون يتلمظون تلمظ الافاعي ما لهم ملجاء الا سيوفهم
وما اراهم يولون حتى يقتلوا ولا يقتلون حتى يقتلوا اعدادهم یعنی آیا نمی بینید که خاموشند و
چون افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ایشانست هرگز پشت بجنگ نکنند تا کشته نشوند تا بشمار
خویش دشمن نکشند پشت و روی اینکار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود حکیم بن حزام چون
این بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ باز نشاند عتبه گفت اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل انگونه سخن توانی
مردم را بازگردانی و با محمد و مردم او که ابنای عم تواند رزم ندهی حکیم نزد ابوجهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل گفت
انتفخ سحره یعنی پر باد شد شش او و کنایه از آنکه ترس و بد دلی عارض او شده و هم ضیقه بر پسر خود ابو حذیفه
که مسلمانی گرفته و با محمد است میترسد حکیم سخنان ابوجهل را برای عتبه گفت که ناگاه ابوجهل از دنبال رسید عتبه
روی با او کرد و گفت یا مصفر الاست تعیر میکنی مرا معلوم خواهد شد که کیست آنکس که شش او پر باد
گشته از آنطرف پیغمبر صلی الله علیه و آله از بهر آنکه مسلمانان را دل بجای آید و کمتر بیم جنگ کنند بمفاد وَإِنْ جَنَحُوا
لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا هر چند دانسته بود که قریش کار بصلح نکنند از بهر آنکه جای سخن نماند پیام برای قریش فرستاد

که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت کنیم چه شما عشیرت و خویشان مائید شما چندان با من معادات
نورزید مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما بآرزوی
خود برسیده اید بی آنکه رنجی بکشید قریش چون این کلمات شنودند از میانه عتبه زبان گشود و گفت ای جماعت
قریش هر که سخن بلجاج کند و سر از پیام محمد بتابد رستگار نشود اینک گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد را که مهتر
و بهتر شما است رعایت کنید ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم بفرمان عتبه باز شوند گفت هان ای عتبه این چه سخن است
که افکندی همانا از بیم بنی عبد المطلب از بهر رجعت حیلتی کرده عتبه بر آشفت و گفت مرا بترس نسبت دهی
و خائف خالی از شتر بزیر آمده ابوجهل را از اسب بکشید و گفت بیا تا ما و تو با هم نبرد کنیم و بر مردمان
مکشوف سازیم که جبان کیست و شجاع کدام است اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این
وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی مردان کارزار بجوشش و جنبش در آمدند اول کسی که آهنگ
میدان کرد عتبه بود از خشم آنکه ابوجهلش بجبن نسبت داد بمبتدائی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت
در همه لشکر خودی نبود که باندازه او راست آید لاجرم عمامه بر سر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان
داد که با من بمیدان آئید و رزم دهید پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر کر و فری نموده مبارز
طلبیدند سه نفر از طایفه انصار بجنگ ایشان آمدند عتبه گفت شما چه کسانید و از کدام قبیله اید گفتند ما از جمله
انصاریم عتبه گفت شما کفو ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که یا محمد از بنی اعمام ما کسی بمیدان
فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء ما باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز میخواست که نخستین انصار بمقاتله شوند پس علی
علیه السلام و حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب بن عبد مناف را رخصت رزم داد و این هر سه
تن چون شیر آشفته بمیدان شتافتند و حمزه گفت انا حمزة بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله عتبه گفت کفو کریم
وانا اسد الحلفاء و از این سخن عتبه خود را اسد حلفای مطیبین شمرده و مادر ذراری پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره به
حلف مطیبین نموده بالجمله امیر المؤمنین علیه السلام با ولید دچار گشت و حمزه با شیبه و عبیده با عتبه پس امیر المؤمنین علیه
السلام این رجز خواند انا ابن ذي الحوضين عبد المطلب وهاشم المطعم في العام السغب
اوفي بميثاقي واحمي عن حسب پس شمشیری بر دوش ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد و چندان ذراعش
سطبر و بزرگ بود که چون بلند میکرد صورتش را میپوشانید گویند آن دست مقطوع را سخت بر سر امیر المؤمنین علیه السلام
بکوفت و بجانب عتبه پدرش گریخت حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که در زمان جان
داد و اما حمزه و شیبه با هم در آویختند و چندان شمشیر برهم زدند و بگرد هم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها در هم
شکست پس تیغ بیکسوی افکندند و با یکدیگر بچسبیدند مسلمانان از دور چون آن بدیدند ندا در دادند که یا علی [illegible]
کن که این سگ چنان بر عمت غلبه کرده علی علیه السلام بسوی او شده از پس حمزه در آمد و چون حمزه بتمامت
از شیبه بلندتر بود فرمود ایعم سر خویش بزیر کن حمزه سر فرو کرد و پس علی علیه السلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبه
را بیفکند و او را هلاک کرد اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند
پس متوالی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرود کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری
بر پای عبیده افکند چنانکه ساقش را قطع کرد و از آنسوی امیر المؤمنین علیه السلام چون از کار شیبه پرداخت آهنگ
عتبه نمود هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را نیز بگرفت پس حضرت در قتل این هر سه تن شرکت کرد و از اینجا

اعتناض گرانیدن شمشیر زدن

که در مصاف معویه او خطاب کرده میفرماید وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي اَعْضَضْتُهُ اَخَاكَ وَخَالَكَ وَجَدَّكَ يَوْمَ بَدْرٍ پس آنحضرت باتفاق حمزه عبیده را برداشته بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید و مغز از ساق عبیده میرفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض روحا یا صفرا وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آنحضرت افزون بود و حقتعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد هٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ بالجمله بعد از کشته شدن این سه نفر رعبی در دل کفار افتاد و ابوجهل قریش را تحریص بر جنگ همیکرد و شیطان بصورت سراقة بن مالک شده بود و قریش را گفت اِنِّي جَارٌ لَكُمْ اِدْفَعُوا اِلَى رَايَتِكُمْ پس رایت میسره را بدست گرفته و از پیش روی صف میدوید و کفار را قوی دل میکرد و بر جنگ از آن طرف پیغمبر اصحاب را فرمود غُضُّوا اَبْصَارَكُمْ وَعَضُّوا عَلَى النَّوَاجِدِ و بر قلت اصحاب خویش بگریست دست بدعا برداشت و از حقتعالی طلب نصرت کرد حقتعالی ملائکه را بمدد ایشان فرستاد قال الله تعالی وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ وَاَنْتُمْ اَذِلَّةٌ اِلَى قَوْلِهِ يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ پس جنگی عظیم در پیوست شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد علم را بیند اخت آهنگ فرار کرد منبه پسر حجاج گریبان او را گرفت و گفت ای سراقه کجا میگریزی این چه ناساخته کاریست که در این هنگام میکنی و لشکر را در هم میشکنی ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت دور شو از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی قال الله تعالی فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ اِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ اِنِّي اَرَى مَا لَا تَرَوْنَ الْآيه و حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام چون شیر آشفته بهر سوی حمله میبرد و مرد و مرکب بخاک میافکند تا آنکه سی و شش تن از ابطال رجال را از حیوة بی بهره فرمود و از آن حضرت نقل است که فرمود عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که بیک ضرب من هر دو چشم حنظلة بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه بر حرب من اقدام مینمایند و بالجمله هفتاد نفر از صنادید قریش بقتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظلة بن ابوسفیان و طعیمة بن عدی و عاص بن سعید و نوفل بن خویلد و ابوجهل و چون سر ابوجهل را برای پیغمبر بردند سجده شکر بجای آورد پس کفار هزیمت کردند و مسلمانان از دنبال ایشان بشتافتند و هفتاد نفر اسیر کردند و این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود و از جمله اسیران نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط بود که پیغمبر فرمان قتل ایشانرا داد و این هر دو دشمن قوی پیغمبر بودند و عقبه همانست که برضای امیة بن خلف که او نیز کشته گشت خیو بر روی مبارک آنحضرت افکنده بود و در خبر است که چون نضر بن حارث بدست امیرالمؤمنین علیه السلام بقتل رسید خواهرش در مرثیه او این قصیده گفت که از جمله این سه بیت است

ابن خبیب مسید

اَمُحَمَّدٌ وَ اَنْتَ نَجْلُ نَجِيبَةٍ	فِي قَوْمِهَا وَالْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرِقُ
مَا كَانَ ضَرَّكَ لَوْ مَنَنْتَ وَرُبَّمَا	مَنَّ الْفَتَى وَهُوَ الْمُغِيظُ الْمُحْنَقُ
اَلنَّضْرُ اَقْرَبُ مَنْ قَتَلْتَ وَسِيلَةً	وَاَحَقُّهُمْ اِنْ كَانَ عِتْقٌ يُعْتَقُ

چون مرثیه او بسمع مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید فرمود لَوْ كُنْتُ سَمِعْتُ شِعْرَهَا لَمَا قَتَلْتُهُ و در سنه دوم نیمه شوال که بیست ماه از هجرت گذشته باشد غزوه بنی قینقاع پیش آمد و قینقاع بفتح قاف و سکون یاء تحتانی و ضم نون و بفتح و کسر نیز درست است طایفه از یهودان مدینه میباشند بدانکه کفار بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنحضرت سه قسم بودند قسمی آنان بودند که حضرت با آنها قرار گذاشته بود که جنگ نکنند و با آنحضرت هم یاری نکنند دشمنان آنحضرت را و ایشان جهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع بودند و قسم دوم آنان بودند که با آنحضرت حرب میکردند و دشمنی آنحضرت را بپا میداشتند و ایشان کفار قریش بودند و قسم سیم آنان بودند که کاری با آنحضرت نداشتند و منتظر بودند که ببینند چه خواهد شد عاقبت امر آنحضرت مانند طوائف عرب لکن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور امر آنحضرت را مانند قبیله خزاعه و بعضی بعکس بودند مانند بنی بکر و بعضی بودند که با آنحضرت بودند بظاهر و با دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوایف ثلثه یهود غدر کردند اول کسیکه نقض عهد کرد از ایشان بنی قینقاع بودند و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بر در دکان زرگری نشسته پس آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخر جامه پشت او را چاک زد و گره بست آن زن بیخبر بود چون برخاست سترش پیدا شد یهودان بخندیدند آن زن صیحه کشید مردی از مسلمانان چون این بدید آن جهود را بکیفر اینکار زشت بکشت یهودان از هر سو مجتمع شده آن مرد مسلمانرا بقتل رسانیدند و این قصه در حال به پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله رسید آنحضرت بزرگان یهود را طلب کرد و فرمود چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما نیز تواند رسید و مرا برسالت باور دارید چه دانسته اید سخن من بر صدق است ایشان گفتند ای محمد ما را ابهم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر کار با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد وَاِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ پس حضرت ابولبابه را در مدینه خلیفتی بداد و رایت جنگ بحمزه رضی الله عنه سپرد و لشکر ساخت و آهنگ ایشان کرد جماعت یهود چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند بحصارهای خویش پناه جستند پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار بر ایشان تنگ شد و رعب و ترس در ایشان جای کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدا را گردن نهند پس ابواب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرمود منذر بن قدامه سلمی را تا دست آنجماعت را از پشت ببندد و در خاطر داشت که ایشانرا مقتول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند عبد الله ابی که در میان مسلمانان مردی منافق بود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله درخواست کرد که در حق ایشان احسان فرماید و در این باب اصرار کرد پس حضرت از ریختن خون ایشان بگذشت ولکن با بر آنحضرت جلای وطن کردند و اموال و اثقال و قلاع و ضیاع ایشان بجای ماند و با اذرعات شام پیوستند و نیز در سنه دوم در ماه شوال غزوه قرقرة الکدر پیش آمد و آن با هر دو قاف مفتوح و راء مهمله ساکنه و ضم کاف و سکون دال مهمله آبیست از بنی سلیم در منزل مدینه و سبب این غزوه آن شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلیم و بنی غطفان در قرقرة الکدر انجمن کرده اند که بخون قریش بمدینه شبیخون آرند پس حضرت رایت جنگ را با امیر المؤمنین علیه السلام داد و با دویست نفر از اصحاب دو روزه بآنجا تشریف برد وقتی رسید که آنجماعت

اذرعات بفتح همزه و کسر را و بفتح شهریست بشام

رفته بودند از آنجماعت کسی دیدار نشد تا حضرت مراجعت فرمود و بعضی این غزوه را در سال سیم ذکر کرده اند و نیز در سنه ۲ در عشر آخر ذیقعده یا در ذی الحجه غزوه سویق پیش آمد و سبب آن شد که ابو سفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که خود را از زن بخیاند و روغن بخود نمالد تا این کین از محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب او باز جوید پس با دویست تن از مکه کوچ کرده تا عریض که در ناحیه مدینه واقع است رسید در آنجا یکتن از انصار را که معبد بن عمرو نام داشت با برزیگر او بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که بنذر خود عمل کرده پس بشتاب برگشت چون اینخبر بمحمد صلی الله علیه و آله رسید ابو لبابه را بخلیفتی گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و انصار از دنبال ابو سفیان شتافت چون ابو سفیان را معلوم گشت که پیغمبر با لشکر باستعجال میآید هراسناک شد امر کرد که لشکریان انبانهای سویق را آنچه زاد راه داشتند بریختند تا از بهر فرار سبکبار شوند و مسلمانان از دنبال رسیدند و آن انبانها برگرفتند از این جهت این غزوه را ذات السویق خواندند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا اراضی قرقرة الکدر بر اثر ایشان رفت و ایشان را نیافت پس بمدینه مراجعت کرد و مدت این غزوه پنج روز بود و بعضی این غزوه را در سال سیم دانسته اند و در سنه ۲ و بقولی ولادت حضرت امام حسن علیه السلام واقع شد و بسیاری سال سیم گفته اند و کیفیت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم — در سال سیم غزوه غطفان بفتح غین معجمه و سکون طاء مهمله پیش آمد و این غزوه را غزوه ذی امر بفتح همزه و میم و غزوه انمار نیز نامیده اند و آن موضعی است از نواحی نجد و سبب اینغزوه آن بود که رسول خدا را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر جمع شده اند که اطراف مدینه را تاختن کنند و غنیمتی بدست آورند و پسر حارث که نام او دعثور است و خطیب او را غورث گفته سید آن سلسله است پس پیغمبر صلی الله علیه و آله با چهارصد و پنجاه نفر بشتاب بذی امر رفت و دعثور با مردمان خویش بقلل جبال گریختند و کسی از ایشان دیده نشد جز مردی از بنی ثعلبه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بردند حضرت بر او اسلام عرضه کرد اسلام آورد و پس باران سختی آمد چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همیرفت مردمان از هر سوی پراگنده شدند و با صلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخهای درختی افکند و خود نیز در سایه اندرخت بیارمید در این وقت دعثور طمع در آنحضرت کرده با شمشیر بالین آنحضرت آمد و گفت ای محمد مَنْ یَمْنَعُكَ مِنّیَ الْیَوْمَ یعنی کیست که ترا از شر من امروز کفایت کند حضرت فرمود خداوند عزوجل در اینوقت جبرئیل بر سینه اش زد که تیغ از دستش افتاد و بر پشت در افتاد حضرت آن تیغ برگرفت و بر سر او ایستاده فرمود مَنْ یَمْنَعُكَ مِنّی کیست که ترا حفظ کند گفت هیچکس دانستم که تو پیغمبری پس بشهادتین گفت حضرت شمشیر را باو رد کرد پس نزد قوم خود رفت و ایشان را باسلام دعوت کرد حقتعالی این آیه مبارکه را در اینجا فرستاد یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَیْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ یَبْسُطُوا إِلَیْكُمْ أَیْدِیَهُمْ فَكَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْكُمْ پس پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله بمدینه مراجعت فرمود و مدت این سفر بیست و یکروز بود و در سنه ۳ بنابر قولی کعب بن اشرف جهود در ۱۴ ربیع الاول مقتول گشت و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر صلی الله علیه و آله را هجا گفتی و نیز در سنه ۳ غزوه بحران بباء موحده و حاء مهمله بر وزن سکران پیش آمد و آن موضعی است در ناحیه فرع و فرع بضم قریه ایست از نواحی ربذه

و سبب این غزوه آن شد که خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کردند که جماعت بنی سلیم در بحران انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند حضرت با سیصد تن باهنگ ایشان حرکت کرد و بنی سلیم در اراضی خود پراکنده شدند حضرت بی آنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود و هم در سنه ۳ ولادت امام حسین علیه السلام واقع شد و نیز در این سنه حضرت رسول صلی الله علیه و آله حفصه را در شعبان و زینب بنت خزیمه را در ماه رمضان تزویج فرمود و نیز در ماه شوال سنه ۳ غزوه احد روی داد و آن جبلی است مشهور نزدیک بمدینه بمسافت یکفرسنخ همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند و سینه شان از کین و کید مسلمانان مملو بود و پیوسته در اعداد کار بودند و تجهیز جیش مینمودند تا پنجهزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان ایشان بود پس بقصد جنگ با پیغمبر بجانب مدینه کوچ دادند و جمعی از زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کینه ها بجوشد و لهب بجوش شد از آنطرف پیغمبر صلی الله علیه و آله چون خبردار شد اعداد جنگ فرموده با لشکر خود باحد تشریف برد و مکان را برای حرب اختیار فرمود و صف آرائی لشکر فرمود و لشکر را چنان بداشت که کوه احد در قفا و جبل عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی میبود و چون در کوه عینین شکافی بود که اگر دشمن خواستی توانستی کمین بازگشادی عبد الله بن جبیر را با پنجاه تن نگاهدار در آنجا گذاشت که اعدا را از مرور آنشکاف مانع باشند و فرمود اگر ما غلبه جوئیم و غنیمت جوئیم قسمت شما بگذاریم شما در فتح و شکست ما از جای خود نجنبید و چون از تسویه صفوف فارغ شد خطبه خواند و فرمود یا ایها النَّاسُ أُوصِیكُمْ بِمَا أَوْصَانِی بِهِ اللَّهُ فِی كِتَابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَالتَّنَاهِی عَنْ مَحَارِمِهِ و ساق الخطبة الشریفة الی قوله قَدْ بُیِّنَ لَكُمُ الْحَلَالُ وَالْحَرَامُ غَیْرَ أَنَّ بَیْنَهُمَا شُبُهَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ لَمْ یَعْلَمْهَا كَثِیرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ عَصَمَ فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عِرْضَهُ وَدِینَهُ وَمَنْ وَقَعَ فِیهَا كَانَ كَالرَّاعِی إِلَى جَنْبِ الْحِمَى أَوْشَكَ أَنْ یَقَعَ فِیهِ وَلَیْسَ مَلِكٌ إِلَّا وَلَهُ حِمًى أَلَا وَإِنَّ حِمَى اللَّهِ مَحَارِمُهُ وَالْمُؤْمِنُ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَیْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ از آنسوی مشرکین نیز صفها براراستند خالد بن ولید با پانصد تن میمنه را گرفت و عکرمة بن ابی جهل با پانصد نفر بر میسره بایستاد و صفوان بن امیه باتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت و عبد الله بن ربیعه قائد تیراندازان شد و ایشان صد تن نگاهدار بودند و شتری را که بر آن بت هبل حمل داده بودند از پیش روی بداشتند و زنان از پس پشت لشکریان وا داشتند و رایت جنگ را بطلحة بن ابی طلحه سپردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که حامل لوای کفار کیست گفتند از قبیله بنی عبد الدار حضرت فرمود نَحْنُ أَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ پس مصعب بن عمیر را که از بنی عبد الدار بود طلبید و رایت نصرت را باو سپرد و مصعب علم بگرفت و از پیش روی آنحضرت همیبود پس طلحة بن ابی طلحه که کبش کتیبه و صاحب علم مشرکین بود اسب برجهاند و مبارز طلبید هیچکس جرئت میدان او نداشت امیر المؤمنین علیه السلام چون شیر غرنده با شمشیر برنده بسوی او تاختن کرد و رجز خواند طلحه گفت ای قضم دانستم که جز تو کس بمیدان من نیاید پس بر آنحضرت حمله کرد و شمشیری بر آنحضرت فرود آورد حضرت با سپر آن زخم را دفع داد و آنگاه چنان تیغی بر فرقش زد که مغزش برفت و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد و از علی زنهار جست علی علیه السلام بازگشت رسول خدای صلی الله علیه و آله از قتل او شاد گشت و تکبیری بلند گفت مسلمانان بانگ تکبیر بلند کردند پس طلحه برادرش مصعب علم بگرفت امیر المؤمنین علیه السلام

نیزه او بگذشت پس یکیک از بنی عبد الدّار علم گرفتند و کشته شدند تا آنکه از بنی عبد الدار دیگر کس نبود که
علمدار شود غلامی از آن قبیله که صواب نام داشت آن علم برافراشت امیر المؤمنین علیه السلام او را
نیز ملحق بایشان نمود در خبر است که این غلام حبشی بود و در بزرگی جثه مانند گنبدی بود و در اینوقت
دهانش کف کرده بود و دیدهایش سرخ شده بود و میگفت بخدا سوگند که می کشم بعوض آقایان خود غیر
محمّد را مسلمانان از او ترسیدند و جرائت میدان او نکردند امیر المؤمنین علیه السّلام ضربتی بر او زد که
او را از کمر دو نیم کرد نیم بالایش جدا شد و نیم پائین ایستاده بود و مسلمانان بر او نظر میکردند و از روی تعجب
میخندیدند پس مسلمانان حمله بردند و کفار را در هم شکستند و هزیمت دادند و هر کس از مشرکین بطرفی گریخت
و شتری که هبل را حمل میکرد درافتاد و هبل نگونسار شد پس مسلمانان دست بغارت برآوردند کماندارانی
که بشکاف کوه را داشتند دیدند که مسلمانان بنهب و غارت مشغولند قوت طامعه ایشان را حرکت داد
از بهر غنیمت از جای خود حرکت کردند هرچند عبد الله بن جبیر ممانعت کرد متابعت نکردند برای غارت
گری غنیمت لشکرگاه دشمنان کردند عبد الله با کمتر از ده کس باقی ماند خالد بن ولید باتفاق عکرمة بن ابی جهل
با دویست تن از لشکریان که کمین نهاده بودند بر عبد الله تاختن کرده داو را با آن چند تن که بجای بودند بقتل
رسانیدند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند و علم مشرکان برپای شد و هزیمت
شدگان چون علم خود را برپای دیدند روی بمصاف نهادند و شیطان بصورت جعال بن سراقه درآمد
ندا در داد که اَلا اِنَّ مُحَمَّداً قَدْ قُتِلَ یعنی آگاه باشید که محمّد کشته گشت مسلمانان از این خبر وحشت آمیز
بی خویشتن شدند و از دهشت تیغ بر یکدیگر نهادند بنحویکه یمان پدر حذیفه را بقتل رسانیدند و رسول خدا را گذاشته
رو بهزیمت نهادند امیر المؤمنین علیه السلام پیش روی پیغمبر رزم میداد و از هر طرف که دشمن بقصد آنحضرت
میآمد امیر المؤمنین علیه السّلام او را دفع میداد تا آنکه نود جراحت بر صورت و سینه و شکم و دست و پای
امیر المؤمنین علیه السلام رسید و شنیدند منادی از آسمان ندا کرد لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفِقَارِ وَلَا فَتٰی
اِلَّا عَلِیٌّ و جبرئیل به پیغمبر عرض کرد یا رسول الله این مواسات و جوانمردی است که علی آشکار میکند حضرت
فرمود اِنَّهُ مِنِّی وَاَنَا مِنْهُ علی از منست و من از علی ام جبرئیل گفت اَنَا مِنْکُمَا بالجمله نقلست که عبد الله
بن قمیئه که یکتن از مشرکان بود باهنگ پیغمبر تیغ کشیده قصد آنحضرت نمود چون مصعب بن عمیر علمدار لشکر
پیغمبر او دنخست قصد مصعب کرد دست راستش را قطع کرد علم را بدست چپ گرفت دست چپش را نیز
قطع کرد پس زخمی دیگر بر او زد تا شهید شد و علم بیفتاد لکن ملکی بصورت مصعب شده و علم را برافراخت
ابن قمیئه پس از شهادت مصعب سنگی چند بدست کرده بسوی پیغمبر پرانید ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آنحضرت
آمد و در هم شکست و حلقهای خود بر پیشانیش فرو ریخت و خون بر صورتش جاری شد حضرت آنخون را پاک
میکرد که مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرود شود و میفرمود کَیْفَ یُفْلِحُ قَوْمٌ شَجُّوا نَبِیَّهُمْ وَهُوَ
یَدْعُوهُمْ اِلَی اللهِ تَعَالیٰ و عتبة بن ابی وقّاص سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد و بعضی شمشیر بر آن حضرت
فرود آوردند لکن چون دو زره بر تن مبارکش بود کارگر نشد و نقل شده که در آن گیرودار هفتاد ضرب شمشیر بر آن
حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود با اینهمه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید نفرین بر آن قوم نکرد بلکه گفت
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ و هم در این حرب وحشی که عبد جبیر بن مطعم بود بکمین حمزة بن عبد المطلب

کربست در کمین آنجناب نشست در وقتی که آنجناب مانند شیر آشفته حمله میبرد و با کفار رزم مینمود حربه خود را بسوی
آنحضرت پرتاب داد چنانکه بر عانه آنجناب آمده و از دیگر سوی سر بدر کرد و بقولی بر خاصره آنحضرت رسید و از مثانه بیرون
آمد پس آن زخم آنحضرت را از پای درآورد و بر زمین افتاد و شهید گردید پس وحشی ببالین حمزه آمد و جگرگاه آنجناب را
بشکافت و جگرش را برآورد و نزد هند زوجه ابوسفیان آورد او بدندان گرفت و خواست تکه‌ای از آن بخورد و از دهان گذاشت
حقتعالی در دهانش سخت کرد تا اجزاء بدن آنحضرت با کافری آمیخته نشود لاجرم از دهان بیفکند از اینجهت هند جگرخوار
مشهور شد پس هر حلی و زیوری که داشت بوحشی عطا کرد آنگاه هند بمصرع حمزه آمد و گوشهای آنحضرت و بعضی دیگر از اعضای
آنحضرت را برید تا با خود بمکه برد و زنان قریش بهند تأسّی کرده بجبرگاه آمدند و سایر شهداء را مثله کردند بینی بریدند و شکم
دریدند و اجزاء قطع شده را بریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابوسفیان بر مصرع حمزه آمد و بن نیزه خود را بر دهان
حمزه میزد و میگفت بچش ای عاق حلیس بن علقمه چون این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید این مرد که دعوی بزرگی قریش
دارد با پسر عم کشته خود چه میکند ابوسفیان شرمگین شد گفت این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار بالجمله در
این غزوه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله هفتاد تن شهید گشت بشمار اسیران قریش که در بدر اسیر شدند و مسلمانان
آنها را نکشتند و برضای خود فدیه گرفتند و رها کردند که در عوض بعد از ایشان سال دیگر شهید شوند و بالجمله چون خبر شهادت
رسول خدای صلی الله علیه و آله در مدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهلبیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون
شده تا جنگگاه بیرون آمدند نخستین حضرت زهرا علیها السّلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت و آن
حضرت را در بر کشید و سخت بگریست پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید آنگاه امیر المؤمنین علیه السّلام با سپر خویش آب همی
آورد و فاطمه علیها السّلام از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله خون همی شست و چون خون از غلیان باز نمی ایستاد قطعه
از حصیر بدست کرده بسوخت و با خاکستر آن جراحت پیغمبر را ببست و از آن پس رسول خدا صلی الله علیه و آله با استخوان
پوسیده زخمهای خود را دوا همیداد تا نشان آن بجای نماند علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است که چون جنگ
ساکن شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست تا از احوال حمزه خبر دهد حارث بن صمّه بکسر صاد و تشدید
میم گفت من موضع او را میدانم چون بنزدیک او رسید حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند پس حضرت
فرمود یا علی عمویت را طلب کن حضرت امیر علیه السّلام آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر
را بپیغمبر برساند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خود بجستجوی حمزه آمد چون حمزه را بر آنحال مشاهده کرد گریست و
فرمود که بخدا سوگند که هرگز در مکانی نه ایستاده ام که بیشتر مرا بخشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد
نفر ایشان را بعوض حمزه چنین مثله کنم و اعضای ایشان را ببرم پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَا
قِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهٖ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصّٰابِرِیْنَ یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید بمثل آنچه عقاب
کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید
پس حضرت ردائی که از برد یمنی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن ردا بقامت حمزه نارسا بود اگر بر
سرش میکشیدند پاهایش پیدا میشد و اگر پاهایش را میپوشانیدند سرش پیدا میشد پس سرش کشید و پاهایش را از علف
و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان بنی عبد المطلب اندوهناک میشدند هر آینه او را چنین میگذاشتم که درند
گان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که داهیه هرچند عظیم تر است ثوا
بش بیشتر است پس حضرت امر فرمود که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد بر ایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه

گفت در نماز و بعضی گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود جسد حمزه را با خواهر زاده اش عبد الله بن جحش بتقدیم جمیع موجود
بر جاء مهمله ساکنه در یک قبر نهادند و عبد الله بن عمرو بن حرام پدر جابر را با عمرو بن الجموح بیک قبر نهادند و اینگونه هر
با کسی مألوف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد میسپردند و آنان که قرائت قرآن بیشتر کرده بودند بلحد نزدیکتر می نهادند
و شهید آنرا با همان جامهای خون آلود بخاک میسپردند و آنحضرت میفرمود زَمِّلُوهُمْ بِثِيَابِهِمْ وَدِمَائِهِمْ فَإِنَّهُ
لَيْسَ مِنْ كَلْمٍ فِي اللهِ إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي اللهَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرِّيحُ رِيحُ الْمِسْكِ لکن در حدیثی وارد
شده که حضرت حمزه را کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند و روایت شده که قبر عبد الله و عمرو چون در معبر سیل
بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان از ابر دو عبد الله را دیدند که دست بر جراحت خویش دارد و چون دست او را
باز داشتند خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را بجای خود گذاشتند جابر گفت که بعد از بیست و شش
سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتم گویا در خواب بود و علف حرمل که بر روی ساقهایش ریخته بودند تازه بود
بالجمله چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از کار شهدا او پرداخت راه مدینه پیش داشت بهر قبیله که میرسید مرد و زنان
بیرون شده بر سلامتی آنحضرت شکر میکردند و کشتگان خود را از خاطر می ستردند پس کبشه مادر سعد بن معاذ بنزد
آنجناب شتافت و در اینوقت پسرش سعد عنان اسب پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت پس عرض کرد که یا رسول الله
اینک مادر منست که بلا رسیده پیغمبر فرمود مرحبا بها چون کبشه برسید رسولخدای صلی الله علیه و آله تعزیت فرزندش
عمرو بن معاذ را باز داد عرض کرد یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هیچ مصیبت و المی بر من حملی و ثقلی نیفکند پس
حضرت دعا کرد که حزن بازماندگان نشان برود و حقتعالی مصیبت شما را عوض و اجر مرحمت فرماید و بسعد فرمود که جراحت
یافتگان قوم خود را بگوی که از مرافقت من باز ایستند و بمنازل خود شده بمداوای خویش پردازند پس سعد جراحت
زدگان را که سی تن بودند امر کرد بروند و خود سعد چون حضرت را بخانه رسانید مراجعت کرد این هنگام کمتر خانه بود در مدینه
که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود جز از خانهٔ حمزه علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله اشک در چشمانش بگشت
و فرمود وَلٰكِنْ حَمْزَةُ لَا بَوَاكِيَ لَهُ الْيَوْمَ یعنی شهداء احد گریه کننده دارند لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد سعد بن
معاذ و اسید بن حضیر که اینرا شنیدند زنان انصار را گفتند دیگر بر کشتگان خود نگریید نخستین بروید تا نزد حضرت فاطمه
علیها السلام و او را همراهی کنید در گریستن بر حمزه آنگاه بر کشتگان خود گریه کنید زنان چنان کردند چون صدای
گریه و شیون ایشان را پیغمبر شنید فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند همانا مواسات کردید و از آنروز مقرر شد که هر
مصیبتی بر اهل مدینه واقع شود اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود و فضایل حمزه بسیار است و شعراء بسیار او را
مرثیه گفته اند و من در کتاب کحل البصر فی سیرة سید البشر بآن اشاره کرده ام و در مفاتیح الجنان فضل زیارت آن
جناب را با الفاظ زیارتش و زیارت شهداء احد ذکر کردم این کتاب را مجال بیشتر از این نیست و در ذکر خویشان حضرت
رسول نیز مختصری از فضیلت او ذکر میشود انشاء الله و اینواقعه در نیمهٔ شوال سنه ۳ واقع شد و بعضی گفته اند که روز
پنجشنبه پنجم شوال قریش باحد رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد و الله العالم غزوهٔ حمراء الاسد و آن
موضعی است که از آنجا تا مدینه هشت میل راه است و ملخص خبرش آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بملاحظه آنکه
مبادا قریش ساز مراجعت کنند و بسوی مدینه تاختن آرند حکم فرمود تا بلال ندا در داد که حکم خداوند قادر قاهر است
که باید آنان که در احد حاضر بودند و جراحت یافتند بطلب دشمنان بیرون شوند پس اصحاب کار معالجه و مداوا
گذاشتند و بر روی زخمها سلاح جنگ پوشیدند و علم را بدست امیر المؤمنین علیه السلام داد با آنکه در خبر است

که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت ببدن مبارکش رسیده بود
که فتیله در اصل آنها میشد بر روی نطعی خوابیده بود که چون پیغمبر او را بدید بگریست پس تا حمراء الاسد از پی کفار بتاخت و در آنجا
چند روز بماند آنگاه مراجعت فرمود و در مراجعت معویة بن مغیره اموی و ابو عزه جمحی را گرفتند بمدینه آوردند و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بقتل ابو عزه فرمان داد زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر بجنگ مسلمانان بیرون نشود اینمرتبه
نیز آغاز ضراعت و زاری نهاد که پیغمبر او را رها کند حضرت فرمود لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ پس او را بقتل رسانید

وقایع سال چهارم هجری

در این سال در ماه صفر عامر بن مالک بن جعفر که مکنی به ابو براء و ملقب بملاعب الاسنه است و در قبیلهٔ بنی عامر بن
صعصعه صاحب حکم و فرمان بود از اراضی نجد بمدینه سفر کرد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید حضرت
اسلام بر او عرضه کرد عرض کرد مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هربی نیست لکن قوم من گروهی بزرگ اندر ا
باشد که جماعتی از مسلمانان را با من بفرستی بنجد تا مردم را به بیعت و متابعت تو دعوت نمایند فرمود من از مردم
نجد ایمن نیستم و میترسم بر ایشان آسیبی رسانند عرض کرد در جوار و امان من باشند کسی را منیت پس حضرت هفتاد نفر و
بقولی چهل نفر از اخیار اصحاب اختیار فرمود که از جمله منذر بن عمرو و حرام بن ملحان و برادرش سلیم و حارث بن
صمه و عامر بن فهیره و نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و عمرو بن امیه ضمری و غیر ایشان که همگی از وجوه صحابه و قراء
و عباد بودند روزها هیزم میکشیدند و میفروختند و بهاء آنرا از بهر اصحاب صفه طعام میخریدند و شبها را بنماز و تلاوت
قرآن و عبادت بپای داشتند و هم از برای حجرات طاهرات هیزم نقل میدادند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
منذر بن عمرو را در آن سریه امارت داد و ببزرگان نجد و قبیلهٔ بنی عامر مکتوب فرمود که تعلیم فرستادگان را در اسلام
پذیرفتار باشید ایشان همه جا طی مسافت کردند تا به بئر معونه و آن بفتح میم و ضم عین مهمله چاه آبیست میان اراضی
بنی عامر و حره بنی سلیم در عالیه نجد پس آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خود را بعمرو بن امیه و مردی از انصار
و بقولی حارث بن صمه سپردند تا بچرانند آنگاه مکتوب پیغمبر را به حرام بن ملحان دادند تا بنزدیک عامر بن الطفیل
بن مالک عامری که برادرزاده عامر بن مالک بود ببرد حرام آن مکتوب مبارک را بمیان قبیله برده بعامر داد عامر قبول
نکرد و بقولی گرفت و بیفکند حرام چون این بدید فریاد برداشت که ای مردمان آیا مرا امان میدهید که پیغام پیغمبر را
بگذارم هنوز سخن تمام نکرده که یکتن از قفایش درآمده نیزه بدو زد که از جانب دیگر سر بدر کرد حرام گفت فُزْتُ بِرَبِّ
الْكَعْبَةِ اینوقت عامر بن الطفیل قبیلهٔ سلیم و عصیه و رعل و ذکوان را جمع کرده بعد از آنکه قبیلهٔ بنی عامر بواسطهٔ زنهار
ابو براء با او همراهی نکردند پس آن جماعت را برداشته در بئر معونه بر سر مسلمانان تاختند و تمامی را بقتل رسانیدند جز کعب
بن زید که در آخرگاه با جراحت بسیار افتاده بود کفار او را مقتول پنداشتند و بجای گذاشتند پس او جان
بدر برد و در جنگ خندق شهید شد و عمرو بن امیه را گرفتند عامر بملاحظه آنکه عمرو از قبیلهٔ مضر است او را بگذاشت
و گفت بر مادر من واجب شده است که بنده آزاد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و در ازای نذر مادر آزاد ساخت
عمرو راه مدینه پیش گرفت همینکه باراضی قرقره رسید دو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زنهار رسولخدای
صلی الله علیه و آله بودند و عمرو از این آگهی نداشت چون آن دو تن بخواب رفتند بعوض خون اصحاب خود آن دو
تن عامری را بکشت چون بمدینه آمد و آنخبر به پیغمبر گفت حضرت فرمود ایشان در امان من بودند ادای دیت
ایشان باید کرد و رسول خدای صلی الله علیه و آله از شهادت شهداء بئر معونه سخت ملول گشت گویند یکماه

یا چهل روز در قنوت نماز بامداد بر قبائل رعل و ذکوان و عصیه نفرین میکرد و اضافه میفرمود بر ایشان قبیلهٔ بنی لحیان
عضل و قاره را زیرا که سفیان بن خالد هذلی لحیانی جماعتی از عضل و قاره را بحیله روانه کرد تا بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند
و ده تن از بزرگان اصحاب را مانند عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و هفت تن دیگر را همراه
بردند که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند چون بارضی رجیع که آبیست از بنی هذیل رسیدند دور ایشان را احاطه کردند
هفت تن ایشان را بکشتند و سه نفر دیگر را امان دادند و با ایشان نیز غدر کردند آخر الامر ایشان نیز کشته شدند و این
سریه را سریهٔ رجیع گویند بالجمله حسان بن ثابت و کعب بن مالک در شکستن پیمان ابو براء شعرها انشاد کردند ابو
براء چندان ملول و حزین شد که در الحزن و اندوه بمرد و عامر بن الطفیل بنفرین حضرت رسول در خانه زنی سلولیه غدهٔ
چون غده شتران بر آورد و هلاک شد و نیز در سنه چهار غزوهٔ بنی النضیر پیش آمد همانا معلوم باشد که جهودان
بنی النضیر هزار تن بودند و جهود بنی قریظه هفتصد تن و چون بنی النضیر هم سوگندان عبد الله بن ابی منافق بودند
قوتی بکمال داشتند و بر بنی قریظه فزونی میجستند چنانکه پیمان نهادند و سجل کردند که چون از قبیله قریظه یکتن از بنی
النضیر بکشد خونخواهان دیت یکرو تمام بگیرند و قاتل را نیز بکشند و اگر از بنی النضیر یکتن از قریظه را بکشد روی قاتل را
قیراندود کنند و واژگونه بر حمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند و انجمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول
خدای صلی الله علیه و آله بودند بشرط که دشمنان را بر رسولخدای نشورانند و با اعدای دین همداستان نشوند تا گاه
چنان افتاد که مردی از قبیله قریظه یکتن از بنی النضیر را بکشت وارث مقتول خواست تا برحسب پیمان عمل
هم قاتل را بکشد هم دیت بستاند در این وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قریظه
پیمان بشکست و گفت این حکومت با توریة راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید و اگر نه دیت ستانید عاقبت
سخن بدانجا ختم شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان ایشان حاکم باشد چون این داوری نزد رسول
آوردند حضرت این پیمان را که با توریة راست نبود برانداخت و چنانکه بنی قریظه می گفتند حکم آنحضرت نفاذ
یافت لاجرم بنی النضیر برنجیدند و در دل گرفتند که چون وقت بدست کنند کیدی کنند تا قصه عمرو بن امیه
و کشتن او دو نفر عامری را که در امان حضرت بودند پیش آمد حضرت برای آنکه دیه آندو نفر را از بنی النضیر قرض
کند یا استعانتی از ایشان جوید بجانب حصن ایشان رفت جهودان عرض کردند آنچه فرمان دهی چنان کنیم لکن
استدعا آنکه بحصار ما درآمده امروز مهمان ما باشید پیغمبر صلی الله علیه و آله بدرون حصار شد نزار و انداست
لکن فرود شده پشت مبارک بر حصار ایشان داده بنشست جهودان گفتند هرگز محمد صلی الله علیه و آله بدین
آسانی بدست نشود یکتن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند در حال جبرئیل اندیشهٔ ایشان را
مکشوف داشت رسولخدای صلی الله علیه و آله از جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت چون بمدینه
درآمد محمد بن مسلمه را فرمود که نزد بنی النضیر میشوی و ایشان را میگوئی که با من غدر کردید و عهد خویش تباه ساختید
لاجرم از دیار من بدر شوید اگر از پس ده روز یکتن از شما دیده شود عرضه هلاک گردد جهودان مهیای کوچ
شدند عبد الله بن ابی ایشان را پیغام داد که شما هم سوگندان من میباشید هرگز از خانه های خود بیرون مشوید و
حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید من با دو هزار تن از قوم خود در یاری شما حاضرم اگر رزم دهید مقاتلت کنیم
و اگر بیرون شوید مرافقت نمائیم قال الله تعالی أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الآیه
جهودان در حصانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر را پیام فرستادند که هرچه خواهی میکن که ما از خانه خویش

بیرون نشویم چون این پیغام بحضرت رسید تکبیر گفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند پس رایت جنگ را با امیر المؤمنین
علیه السلام داد و از پیش بفرستاد و خود آنجناب از دنبال شتاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشان را
محاصره فرمود و عبد الله بن ابی از اعانت ایشان دست باز داشت كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ
اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ جهودان پانزده شبانه روز در کنارهٔ
حصار خویشتن داری همیکردند حضرت امر فرمود درختان خرمای ایشان را از بیخ بزنند جز یک نوع از خرما که عجوه نام داشت
گویند حکمت این حکومت آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یکباره دل برگیرند چون کار بر جهودان صعب
افتاد ناچار دل بر جلای وطن نهادند پیغام فرستادند که ما را امان ده که اموال و اثقال خود را حمل داده کوچ کنیم حضرت
فرمود زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد با شما نگذارم ایشان رضا ندادند پس از چند روزی ناچار راضی شدند حضرت
فرمود چون نخست سر برتافتید بکیفر آن هرچه دارید بگذارید و بگذرید جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت
بسلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه های ایشان بهرهٔ مسلمانان خواهد گشت بدست
خویش خانه های خود را همی خراب کردند قال الله تعالی يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ
فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه
تن را یک شتر و یک مشک بداد و بقولی ششصد شتر که ایشان را بود رخصت یافتند که هرچه توانستند برگرفتند و حمل کردند (دادند)
و دیگر اسباب و اسلحه خود را بجای گذاشتند و دف زنان و سرود گویان از بازار مدینه عبور کردند کنایت از آنکه ما را
از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد آنگاه جماعتی بشام و گروهی باذرعات و برخی بخیبر شدند و اموال ایشان
بهرهٔ رسول خدا گشت که هرچه خواهد بکند و هرکه خواهد عطا فرماید پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله انصار را مختار
فرمود که اگر خواهید اینمال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانهای شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و
اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجرین بر قرار باشد چه از آنوقت که آنحضرت بمدینه هجرت فرمود
امر فرمود که هرکس از انصار یکتن از مهاجرین را بخانه خود جای داده با مال خود شریک کند و معاش او را کفیل باشد
سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند که اینمال را جمله بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا داریم و هم
چنان ایشان را در خانهای خود بداریم و با اموال خود شریک و سهیم دانیم و تمامت انصار متابعت ایشان نمودند حضرت
درحق ایشان دعا فرمود قال اللّهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و هم این آیه کریمه در حق
ایشان نازل شد وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ الآیه رسولخدای صلی الله علیه و آله آنمال را بر مهاجران قسمت کرد
و از انصار جز سهل بن حنیف و ابو دجانه کس را بهره نداد زیرا که ایشان را از اموال بنهایت تهی دست یافت آنگاه
مرابع و مزارع و ابار و اشجار آنجماعت را با امیر المؤمنین علیه السلام بخشید و آنحضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السلام
موقوف داشت وقایع سال پنجم هجری و در سال پنجم هجری حضرت رسول صلی الله علیه و آله
زینب بنت جحش را بحباله نکاح درآورد و هنگام زفاف او آیه حجاب نازل گشت

و نیز در سنه پنجم غزوه مریسیع واقع شد

و مریسیع بضم میم و فتح راء مهمله و سکون یاء تحتانی و کسر سین مهمله و آخرش عین مهمله نام چاهیست که بنی المصطلق
بر سر آنچاه نزول میکردند و آن آبیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید و این غزوه را غزوه بنی المصطلق
نیز گویند و مصطلق بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و کسر لام لقب جذیمة بن سعد است و ایشان بطنی

از خزاعه میباشند و سید قبیله و قائد ایشان حارث بن ابی ضرار بود و سبب این غزوه آن بود که حارث بن ابی ضرار جماعتی را با خود بر حرب رسول خدای صلی الله علیه و آله همداستان کرد چون اینخبر به پیغمبر رسید تجهیز لشکر کرده روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه حرکت فرمود و از زوجات ام سلمه و عایشه ملازم آنحضرت بودند در عرض راه بوادی خوفناکی در آمد و لشکریان فرود آمدند چون پاسی از شب گذشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد یا رسول الله جماعتی از کفار جن در این وادی انجمن شده اند و در خاطر دارند که اگر توانند لشکریان ترا گزندی رسانند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و بجنگ ایشان فرستاد امیر المؤمنین علیه السلام بر ایشان ظفر یافت چنانکه قصه او در معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله در استیلاء آنحضرت بر شیاطین و جنیان ذکر کردیم دیگر تکرار نکنیم بالجمله پس از آن رسول خدای باراضی مریسیع وارد شد و با حارث و قوم او جهاد کرد و صفوان که صاحب لوای مشرکین بود بدست قتاده کشته گشت و رایت کفار سرنگون شد و مردی که مالک نام داشت با پسرش بدست امیر المؤمنین علیه السلام بقتل رسید لشکر حارث فرار کردند مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و ده تن از ایشان را بخاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد بالجمله از پس سه روز که کار بحرب و ضرب میرفت جمعی از کفار کشته گردیدند و جمعی فرار نمودند بقیه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دویست تن از زنان ایشان گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنجهزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت و از جمله زنان برة دختر حارث بن ابی ضرار بود که در سهم ثابت بن قیس شماس واقع ثابت او را مکاتب ساخت که بهای خود را تحصیل کرده باو بپردازد آنگاه آزاد باشد برة از رسول خدای صلی الله علیه و آله خواست که در اداء کتابت او اعانتی فرماید فرمود چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم گفت آن بهتر کدامست فرمود وجه کتابت ترا بدهم آنگاه ترا تزویج کنم عرض کرد هیچ دولت با این برابر نبود پس حضرت وجه کتابت وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریه گذاشت و در سلک زوجات خویش منسلک ساخت مسلمانان چون دانستند که جویریه خاص رسول خدای صلی الله علیه و آله گشت گفتند روا نباشد که خویشان زن صحیح پیغمبر صلی الله علیه و آله در قید اسر و رقیت باشند پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند عایشه گفت هرگز نشنیدم زنی در حق خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریه را بود بالجمله رسول خدای صلی الله علیه و آله پس از حرب چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت آنگاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه قصه جهجاه بن سعید غفاری و سنان جهنی روی داد و عبد الله بن ابی منافق گفت لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ اگر بمدینه برگشتیم آنکس که عزیزتر باشد ذلیل تر را بیرون کند کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای نعوذ بالله ذلیل است زید بن ارقم که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود کلمات او را شنید و برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کرد عبد الله نیز در آنحضرت آمد و قسم خورد که من نگفته ام و زید دروغ گفته است زید آزرده خاطر بود که سوره إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ نازل شد و صدق زید و نفاق ابن ابی معلوم گشت و هم در مراجعت از این غزوه واقع شد قصه افک عایشه

و در شوال سنه پنج غزوه خندق پیش آمد

و این غزوه احزاب نیز گویند از بهر آنکه قریش از همه عرب استمداد نموده از هر قبیله حزبی فراهم کردند و انگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله جهودان بنی النضیر را از مدینه

بیرون کرد عداوت ایشان با آنحضرت زیاد شد پس بیست تن از بزرگان ایشان مانند حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع و هوذة بن قیس و ابو عامر راهب منافق بمکه شدند و با ابو سفیان و پنجاه نفر از صنادید قریش در خانه مکه معاهده کردند که تا زنده باشند از حرب محمد دست باز ندارند و سینه های خود را بدیوار خانه چسبانیده و بسوگند این معاهده را محکم کردند پس از آن قریش و یهودان از قبائل دیگر هم سوگندان خود استمداد کردند ابو سفیان جمع آوری لشکر کرد پس با چهار هزار مرد از مکه بیرون شد و در لشکر ایشان هزار شتر و سیصد اسب بود و چون بمر الظهران رسید دو هزار مرد از قبائل اسلم و اشجع و کنانه و فزاره و غطفان بدیشان پیوست و پیوسته مدد برای او میرسید تا وقتیکه بمدینه رسید ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود اما از آنسوی چون اینخبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید با اصحاب در این باب مشورت فرمود سلمان رضی الله عنه عرض کرد که در ممالک ما چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر صیانت گرد آنشهر را خندقی کنند تا روی جنگ از یکسوی باشد حضرت سخن او را پسندید اصحاب را امر بحفر خندق فرمود هر ده کس را چهل ذرع و بروایتی ده ذرع بهره رسید و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز با ایشان در حفر خندق مدد میفرمود تا مدت یکماه کار خندق را بپایان رسانیدند و طریق آن را بر هشت باب نهادند و پیغمبر فرمان داد تا در هر باب یکتن از مهاجر و یکتن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ باشند و حصار مدینه را نیز استوار فرمود زنان و کودکان را با اموال و اثقال جای دادند سه روز پیش از آمدن قریش اینکار با نظام شد اما از آنسوی ابو سفیان حیی بن اخطب را طلبید و گفت اگر توانی جهود بنی قریظه را از محمد بگردانی نیکو کاریست حیی بن اخطب بر حصار کعب بن اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد و در بکوفت کعب دانست که حیی است و از بهر چه آمده پاسخ نداد دو باره سندان بکوفت و فریاد کرد که ای کعب در بگشای که عزت ابدی آورده ام اشراف قریش و قبائل عرب همدست و همداستان شده اینک ده هزار مرد جنگی در میرسند کعب گفت ما در جوار محمد صلی الله علیه و آله جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم و بی موجبی معاهده او را نشکنیم بالجمله حیی بن اخطب بحیله و شیطنت داخل حصار شده و دل کعب را از راه بگردانید و سوگند یاد کرد که اگر قریش از محمد بازگردند من بحصار تو درآیم تا آنچه از برای تو است مرا باشد آنگاه عهدنامه پیغمبر را گرفت و پاره کرد و بیرون شده به ابو سفیان پیوست و او را بدین نقض عهد مژده داد چون نقض عهد قریظه در چنین وقت که لشکر قریش میرسید خطبی عظیم بود مسلمانان را اکثری در قلوب افتاد پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را دل همیداد و از جانب خدای وعده نصرت میداد در این هنگام لشکر کفار فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف داشتند چون این لشکر انبوه بدیدند چنان ترسیدند که چشمها در چشمخانه ها بجای شد و دلها از فزع بگلوگاه رسید کما قال الله تعالى إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ الآیه بالجمله لشکر کفار از دیدن خندق شگفت ماندند چه هرگز خندق ندانسته بودند پس از آنسوی خندق بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز مسلمانان را حصار دادند اصحاب پیغمبر در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند بعضی از منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانه های خود را بهانه کنند و روی بسوی مدینه کنند قال الله تعالى وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا بالجمله در ایام محاصره حربی واقع نشد جز آنکه تیر و سنگ بهم میانداختند پس یکروز عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله بن المغیره و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و مرداس فهری که همه از شجعان و فرسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مضیقی پیدا کرده از آن تنگنای جستن کردند

سلام بتشدید لام و حقیق بوزن فتیح است منه

وابوسفیان وخالد بن ولید با جماعتی از مبارزان قریش در کنار خندق صف زدند عمرو بانگ داد که شما هم درائید گفتند شما ساخته باشید اگر حاجت افتد ما نیز بشما پیوسته شویم پس عمرو چون دیو دیوانه اسب بر جهاند وبختی گرد میدان براند وندائی ضخیم درداد ومبارز طلبید چون عمرو را فارس یلیل مینامیدند و او را با هزار سوار برابر مینهادند واصحاب وصف شجاعت او را شنیده بودند لاجرم كَاَنَّ عَلٰى رُؤُسِهِمُ الطَّيْرَ سرها بزیر افکندند و ابن الخطاب بجهة عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت عمرو تذکره کرد که خاطر اصحاب شکسته تر شد ومنافقان چیره تر شدند رسول خدا صلی الله علیه وآله چون شنید که عمرو مبارز میطلبید فرمود هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند علی مرتضی صلوات الله علیه عرض کرد من بمیدان او شوم وبا او مبارزت کنم حضرت خاموش شد دیگر باره عمرو ندا درداد که کیست از شما که بنزد من آید وبنزد آزماید وگفت ایها الناس شما را گمان آنست که کشتگان شما به بهشت روند وکشتگان ما بجهنم آیا دوست نمیدارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را بجهنم فرستد پس اسب خود را بجولان درآورد وگفت وَلَقَدْ بُحِحْتُ مِنَ النِّدَاۤءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ یعنی بانگ من درشت وخشن شد از بس طلب مبارز کردم حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود کیست که این سگ را دفع کند کسی جواب نداد امیر المؤمنین علیه السلام برخاست وگفت من میروم او را دفع کنم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی این عمرو بن عبدود است علی علیه السلام عرض کرد من علی بن ابیطالبم وچه نیکو گفته مرحوم ملک الشعراء درانتقام — پیمبر سرودش که عمرو است این — که دست یلی آخته ز آستین علی گفت ایشاه اینک منم — که یک بیشه شیر است در جوشنم — پس پیغمبر زره خود را که ذات الفضول نام داشت بر امیر المؤمنین علیه السلام پوشانید وعمامه سحاب خود بر سر او بست ودعا درحق او کرد و او را بمیدان فرستاد امیر المؤمنین علیه السلام بسرعت آهنگ عمرو کرد ودر جواب اشعار او فرمود

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ اَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ	ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالصِّدْقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
اِنِّي لَاَرْجُو اَنْ اُقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ	مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلَاۤءَ يَبْقَى صَوْتُهَا بَعْدَ الْهَزَاهِزِ

انوقت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود بَرَزَ الْاِيمَانُ كُلُّهُ اِلَى الشِّرْكِ كُلِّهِ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عمرو را دعوت فرمود بیکی از سه امر یا اسلام آورد یا دست از جنگ پیغمبر بدارد یا از اسب پیاده شود عمرو امر سیم را اختیار کرد اما در نهایت از جنگ با امیر المؤمنین ترسناک بود لاجرم گفت یا علی بسلامت باز شو هنوز ترا هنگام میدان ونبرد با مردان نرسیده — هنوزت دهان شیر بویید همی — ومن اینک هشتاد ساله مردم دیگر آنکه من با پدرت دوست بودم ودوست ندارم که ترا بکشم ومیدانم پسر عمت بچه ایمنی ترا بجنگ من فرستاده وحال آنکه من قدرت دارم ترا به نیزه ام بربایم ودرمیان آسمان وزمین معلق بدارم که نه مرده باشی ونه زنده امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این سخنان بگذار همانا من دوست میدارم که ترا در راه خدا بکشم پس عمرو پیاده شد واسب خود را پی کرد وشمشیر کشیده بر سر امیر المؤمنین علیه السلام تاخت وباگیدیگر سخت بکوشیدند که زمین از گرد تاریک شد ولشکریان از دو جانب ایشان را نمیدیدند آخر الامر عمرو فرصتی کرد وشمشیر خود را بر امیر المؤمنین علیه السلام فرود آورد امیر المؤمنین علیه السلام سپر در سر کشید شمشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد وسر آنجناب را جراحتی رسانید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون شیر زخم خورده شمشیری بر پای او زد وپای او را قطع کرد عمرو بر زمین افتاد حضرت بر سینه اش نشست عمرو گفت یا علی قَدْ جَلَسْتَ

مِنِّي مَجْلِسًا عَظِيمًا یعنی ای علی درجای بزرگی نشستی آنگاه گفت چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن فرمود اینکار بر من خیلی آسان است وابن ابی الحدید وغیر او گفته اند که چون امیر المؤمنین علیه السلام از عمرو ضربت خورد چون شیر خشمناک بر عمرو بشتافت وباشمشیر سر پلیدش را از تن بینداخت وبانگ تکبیر برآورد مسلمانان از صدای تکبیر علی علیه السلام دانستند که عمرو کشته گشت پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن وانس تا روز قیامت شیخ عذری قصه قتل عمرو را در قصیده هائیه ایراد فرموده مناسب میدانم در اینجا ذکر نمایم قال رحمه الله

ظَهَرَتْ مِنْهُ فِي الْوَرٰى سَطَوَاتٌ
لَهْوَاتُ الْفَلَا وَضَاقَ فَضَاهَا
قَدْ عَاهُمْ وَهُمُ الْوُفُ وَلٰكِنْ
نُتِجَ الْاَسَدُ بَاسُهُ فِي شِرَاهَا
فَابْتَدَا الْمُصْطَفٰى يُحَدِّثُ عَمَّا
لَيْسَ غَيْرَ الْمُهَاجِرِ بْنِ بَرَاهَا
فَالْتَوَوْا عَنْ جَوَابِهِ كَسَوَامٍ
تَرْجُفُ الْاَرْضُ خِيفَةً اَنْ يَطَاهَا
وَمَشٰى يَطْلُبُ الْبِرَازَ كَمَا
سَاقَ عَمْرٍو بِضَرْبَةٍ فَبَرَاهَا
يَا لَهَا ضَرْبَةً حَوَتْ مَكْرُمَاتٍ

مَا اَتَى الْقَوْمُ كُلُّهُمْ مَا اَتَاهَا
وَتَخَطَّى اِلَى الْمَدِينَةِ فَرْدًا
يَنْظُرُونَ الَّذِي يَشُبُّ لَظَاهَا
اَيْنَ مَنْ نَفْسُهُ تَتُوقُ اِلَى الْجَنَّاتِ
يُوجِرُ الصَّابِرُونَ فِي اُخْرَاهَا
مَنْ لِعَمْرٍو وَقَدْ ضَمِنْتُ عَلَى اللّٰهِ
لَا تَرَاهَا مُجِيبَةً مَنْ دَعَاهَا
قَائِلًا مَا لَهَا سِوَايَ كَفِيلٌ
تَمْشِي خِمَاصُ الْحَشَى اِلَى مَرْعَاهَا
وَاِلَى الْحَشْرِ رَنَّةُ السَّيْفِ مِنْهُ
لَمْ يَزِنْ ثِقْلَ اَجْرِهَا ثَقَلَاهَا
وَعَلٰى هٰذِهِ فَقِسْ مَا سِوَاهَا

يَوْمَ غَصَّتْ بِجَيْشِ عَمْرِو بْنِ وُدٍّ
لَا لِهَابِ الْعِدٰى وَلَا يَخْشَاهَا
اَيْنَ اَنْتُمْ مِنْ قَسْوَرٍ عَامِرِيٍّ
اَوْ يُوَرِّدُ الْجَحِيمَ عِدَاهَا
قَائِلًا اِنَّ لِلْجَلِيلِ جِنَانًا
لَهُ مِنْ جِنَانِهِ اَعْلَاهَا
فَاِذَا هُمْ بِفَارِسٍ قُرَشِيٍّ
هٰذِهِ ذِمَّةُ عَلِيٍّ وَفَاهَا
فَانْتَضٰى مَشْرَفِيَّةً فَتَلَاقٰى
مَلَاۤءُ الْخَافِقَيْنِ رَجْعُ صَدَاهَا
هٰذِهِ مِنْ عُلَاهُ اِحْدَى الْمَعَالِي

از جابر روایت است که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند واز خندق عبور کردند ونوفل بن عبد الله در میان خندق افتاد مسلمانان سنگ بر او میافکندند او گفت مرا بانیذلت مکشید کسی بیاید وبا من مقاتله کند امیر المؤمنین علیه السلام پیش شد وبیک ضربت کارش بساخت وهبیره را ضربتی بر قربوس زینش زد وزرهش را افکند وبگریخت پس جابر گفت چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو بقصه کشتن داود جالوت را بالجمله آنگاه که جنگ بپای رفت قریش کس فرستادند که جسد عمرو ونوفل را از مسلمانان بخرند وببرند رسول خدا فرمود هُوَ لَكُمْ لَا نَاْكُلُ ثَمَنَ الْمَوْتٰى جسد ها مال خود تان باشد ما بهای مردگان نمیخواهیم چون اجازت برفت خواهر عمرو بر بالین او نشست دید که زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نمیشده با سایر اسلحه وجامه از تن عمرو بیرون نکرده اند گفت مَا قَتَلَهُ اِلَّا كُفْوٌ كَرِيمٌ یعنی برادر مرا نکشته است مگر مردی کریم پس پرسید کیست کشنده برادر من گفتند علی بن ابیطالب علیه السلام آنگاه این دو بیت انشاد کرد

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ	لَكُنْتُ اَبْكِي عَلَيْهِ اٰخِرَ الْاَبَدِ
لٰكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ	مَنْ كَانَ يُدْعٰى اَبُوهُ بَيْضَةَ الْبَلَدِ

وبالجمله در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر را کار بر اصحاب پیغمبر سخت بود وابو سعید خدری خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله عرض کرد قَدْ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ جانهای ما بلب آمد آیا کلمه تلقین میفرمائید که بدان

یعنی جونیم حضرت فرمود بگوئید اَللّٰهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَآمِنْ رَوْعَاتِنَا منافقین نیز زبان شناعت
دراز داشته پیغمبر بمسجد فتح درآمد و دست بدعا برداشت و گفت یَا صَرِیخَ الْمَکْرُوبِینَ الدعا و از حق تعالی
خواست کفایت دشمنان را حق تعالی باد صبا را بر ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کفار انداخت و خیمه ها
و دیگ ها و آنها را نگون همی ساخت و بروایتی فرشتگان آتش را مینشاندند و میخهای خیام بر میکندند و طنابها را
میبریدند چندانکه کفار از هول و هیبت جز فرار و هزیمت چاره ندیدند و سبب انهزام مشرکین عمده قتل عمرو و نوفل
شد وَکَفَی اللّٰهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ بِعَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ وَکَانَ اللّٰهُ قَوِیًّا عَزِیزًا بعضی از علماء گفته اند که اگر
نه پیغمبر صلی الله علیه و آله رحمة للعالمین بود این باد که بر احزاب و زید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت
افزون آمدی از حذیفه نقلست که ابوسفیان گفت که دیریست درین بلد ماندیم و چهارپایان خویش را
سقط کردیم و کاری نساختیم جهودان نیز با ما مخالفت کردند اکنون به بینید این باد با ما چه میکند بهتر آنستکه
بسوی مکه کوچ دهیم و از این حرکت برهیم این بگفت و راه برگرفت قریش نیز جنبش کردند و تحمل اثقال مشغول
گشتند و با بوسفیان ملحق شدند و نیز در سنه پنج غزوه بنی قریظه واقع شده و آن بضم قاف بروزن
جهینه است پیغمبر صلی الله علیه و آله از جنگ خندق فارغ گشت بخانه حضرت فاطمه علیها السلام شد
و تن بشست و مجمره طلبید تا بخور طیب کند جبرئیل آمد و عرض کرد که سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان
در سلاح جنگند اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای سوگند بخدای من اینک
بروم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند در هم شکنم پس بلال از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله
مردم را نداداد که حرکت کنند و نماز عصر در بنی قریظه گذاشته شود پس پانزده روز و بقولی بیست و پنج روز گرد
حصار ایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر حرب قائم بود تا آنکه حق تعالی هولی در دل یهودان افکند و از
محاصره اصحاب پیغمبر به تنگ آمده بودند از قلاع خویش بزیر آمدند و بحکومت سعد بن معاذ در حق ایشان راضی
شدند سعد گفت حکم من آنست که مردان بنی قریظه را بکشید و زنان و کودکان شان را برده گیرید و اموال
ایشان را قسمت کنید پس مردان ایشان کشته گشتند و زنانشان اسیر شدند و مالهایشان بهره مسلمانان شد
قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی وَأَنْزَلَ الَّذِینَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ مِنْ صَیَاصِیهِمْ وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ
الرُّعْبَ فَرِیقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِیقًا وَأَوْرَثَکُمْ أَرْضَهُمْ وَدِیَارَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ
تَطَئُوهَا وَکَانَ اللّٰهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرًا و روایت است که در غزوه خندق تیری ... سعد
بن معاذ رسید خون نمی ایستاد از حق تعالی خواست که خون بایستد تا انجام امر بنی قریظه را بمراد دیده
آنوقت زخم باز شود اینک که کار بمراد او شد بهمان جراحت از جهان فانی در گذشت رحمة الله علیه
و نیز در سنه پنج ماه بگرفت جهودان مدینه طاس همیزدند و رسول خدای نماز خسوف گذاشت

وهم در این سال غزوه دومة الجندل پیش آمد

در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان و کاروانیان تاختن میبردند رسول خدای صلی الله
علیه و آله در ۲۵ شهر ربیع الاول با هزار مرد رزم آزمای بیرون شد تا بدان نواحی تاختن برد و دزدان
و رهزن چون این بدانستند بجستند مسلمانان مال و مواشی ایشان را ماخوذ داشته براندند و طریق مدینه پیش
داشتند و بیستم ربیع الثانی وارد مدینه شدند و دومه بضم دال مهمله موضعی است در پنج منزلی شام نزدیک

غزوه بنی قریظه

غزوه دومة الجندل

جبل طی مسافتش تا مدینه مشرفه پانزده یا شانزده روز است چون از سنگ بنا شده دومة الجندل گویند
چونکه جندل بمعنی سنگ است

وقایع سال ششم هجری

درانیسال بقولی حج کعبه فریضه شد و آیه کریمه وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ نزول یافت و بعضی گفته اند که وجوب حج
در سال نهم نازل شد و هم درانیسال غزوه ذات الرقاع پیش آمد و چنان بود که خبر بمدینه آوردند که
جماعت غطفان و بنی محارب و انمار و ثعلبه بقصد مدینه تجهیز لشکر کنند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوذر
را بخلیفتی گذاشت و در نیمه جمادی الاولی با چهارصد یا هفتصد کس بیرون تاخت بجانب نجد تا بموضع نخله
رفت و از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد چون ایشان از عزم پیغمبر صلی الله علیه و آله آگهی یافتند هولی
بزرگ در دلشان جای کرده فرار کرده در سر کوهها پناه جستند و از غایت دهشت بسیاری از زنان خود را
نتوانستند کوچ داد پس مسلمانان رسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند در اینوقت هنگام نماز رسید مسلمین
بیم داشتند که بنماز مشغول شوند دشمنان ناگاه بر ایشان بتازند چه آنکه دشمنان از دور و نزدیک نگران بودند
در اینوقت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز خوف گذاشت و موافق بعضی روایات این آیه مبارکه در اینمقام نازل
گشت وَإِذَا کُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَکَ الآیه در وجه تسمیه اینغزوه
بذات الرقاع اختلافست بعضی گفته اند که پاها از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقعه ها و پاره ها بر پاها پیچیدند
و بقولی رایت ها را از رقعه ها کرده بودند و بعضی گفته اند کوهی که در آن اراضی بود رنگهای مختلف داشت
چون جامه مرقع و بعضی آنرا اسم درختی گرفته اند که پیغمبر در نزد آن فرود آمده و نقل شده که اینغزوه مسلمانان
زنیرا اسیر کردند که شوهرش غائب بود و چون شوهرش حاضر شد از دنبال لشکر حضرت رفت چون حضرت در
منزل فرود آمد فرمود که کی امشب پاسبانی ما میکند پس یکتن از مهاجران و یکنفر از انصار گفتند ما حراست
میکنیم و در دهان دره ایستادند و مهاجری خوابید و انصاری را گفت که تو اول شب حراست بکن و من در
آخر شب پس انصاری بنماز ایستاد و شوهر آن زن آمد دید شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت آن تیر
بر بدن انصاری نشست انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیگر انداخت آنرا نیز کشید از بدن خود
و نماز را قطع نکرد پس تیر سیم افکند آنرا نیز کشید پس برکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام
کرد که دشمن آمده است شوهر آن زن چون دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید گفت
سبحان الله چرا تیر اول مرا بیدار نکردی گفت سوره میخواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون تیر پیاپی شد برکوع
رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار کردم و بخدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت حضرت کرده باشم و در پاسبانی
تقصیر نموده باشم هر آینه جانم قطع میشد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم فقیر گوید آن مرد مهاجری عمار یاسر بود و انصاری عباد
بن بشر و سوره که میخواند سوره کهف بود و نیز در سنه شش غزوه بنی لحیان اتفاق افتاد و لحیان بکسر لام
و فتح آن نیز لغتی است ابن هذیل بن مدرکه است و ایشان دو طایفه اند عضل و قاره از بهر آنکه از آنروز که قبیله هذیل
عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و دیگران را بقتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله در دل داشت
که ایشان را کیفر کند پس با دویست تن بقصد ایشان از مدینه بیرون شد چون بنی لحیان از قصد آن حضرت
آگهی یافتند بقلل و جبال شتافته متحصن شدند پیغمبر یک دو روز در اراضی ایشان بود و تا عسفان تشریف برده

غزوه ذات الرقاع

غزوه بنی لحیان

مراجعت فرمود مدت این سفر چهارده شبانه روز بود

وهم در سنه شش غزوه ذی قرد است

که اتفاق افتاد و آنرا غزوه غابه نیز گویند و قرد بفتح قاف و راء مهمله آبیست نزدیک مدینه وسببش این بود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیست شتر شیرده داشت که در غابه میچریدند و ابوذر غفاری نگهبان آنها
بود پس عیینه بن حصین فزاری با چهل سوار آنهارا غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و مردی از غفار نیز
بکشتند و زوجه اورا اسیر کردند لکن آن زن ایشانرا غافل کرده سوار بر شتری از شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله شده
شبانه فرار کرده بمدینه آمد چون بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید عرض کرد که من نذر کرده ام هرگاه
نجات یافتم این شتر را نحر کنم حضرت فرمود این بد پاداشتی است که با این شتر کنی بعد از آنکه بر او سوار
شدی و ترا بخانه آورد و بخواهی اورا کشتن و فرمود لا نَذرَ فی مَعصِیَةٍ وَلا لِاَحَدٍ فیما لا یَملِكُ و
بالجمله چون پیغمبر صلی الله علیه و آله را آگهی دادند ندا بلند شد یا خیل الله ارکبوا پس سوار شده با پانصد
وبقولی با هفتصد نفر حرکت فرمود ولوائی بمقداد داده و اورا جلوتر فرستاد مقداد بدنبال دشمن شده
با آخر ایشان رسیده پس ابو قتاده مسعده را بکشت وسلمة بن اکوع پیاده دنبال دشمن را گرفته وایشانرا میزد
ومیگفت خُذها وَاَنَا ابنُ الاَكوَعِ وَالیَومُ یَومُ الرُّضَّعِ یعنی بگیر این تیر را وبدانکه منم پسر اکوع وامروز
روز هلاک ناکسان ولئیمان است مِن قَولِهِم لَئیمٌ راضِعٌ اَی رَضَعَ اللُّؤمَ فی بَطنِ اُمِّهِ کفار فرار
کرده بشعبی درآمدند که در آنجا چشمه ذی قرد بود خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر نیاشامیده فرار کردند
ونیز روایت شده که در این سفر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز خوف گذاشت وهم در سنه شش رسول
خدای صلی الله علیه و آله آهنگ مکه فرمود برای عمره در ماه ذی القعده وهفتاد شتر از بهر قربانی براند از مسجد
شجره احرام بربست وهزار و پانصد وبیست یا چهارصد نفر همراه آنحضرت بود واز زنان ام سلمه ملازم
خدمت آنحضرت بود وچون اینخبر بمشرکین مکه رسید باهم قرار دادند که حضرت پیغمبر را از زیارت خانه
باز دارند وحضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیبیه که یک منزلی مکه است بر سر چاهی که اندک آب
داشت لشکرگاه کرد وباندک زمانی آب چاه تمام گشت مردم بآنحضرت شکایت بردند آنجناب تیری
بیرون کرده فرمود تا بچاه فرو کردند آنوقت چندان آب بجوشید که تمامی لشکر سیراب شدند بالجمله در
حدیبیه بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش بحضرت پیغمبر آمد و عرض کرد که قریش متفق اند که شمارا از زیارت
کعبه منع کنند حضرت فرمود ما برای جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عمره داریم وشتران خویش را نحر کنیم
وگوشت آنهارا برای شما بگذاریم وقریش که با ما آهنگ جنگ دارند زیان خواهند کرد از پس بدیل عروة بن
مسعود ثقفی آمد حضرت آنچه با بدیل فرموده بود باوی فرمود عروه در نهانی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله
را نگران بود وحشمت پیغمبر را در چشم ایشان مشاهده میفرمود چون بمیان قریش باز شد گفت ای مردمان بخدا سوگند
که من بدرگاه کسری وقیصر ونجاشی شده ام هیچ پادشاهی در نزد رعیت وسپاهش باین عظمت نبوده است
آب دهان نیفکند جز آنکه مردمان بر روی وجلد خود مسح کنند وچون وضو سازد بر سر ربودن آب وضویش
مردم نزدیک بهلاکت رسند واگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت برگیرند وبا خود دارند وچون کاری
فرماید هریک از دیگری سبقت جوید وچون سخن گوید آواز هارا نزد او پست کنند وهیچکس در روی تند نگاه

نکند اینک بر شما امری عرض کرده که رشد وصلاح شما در آنست بپذیرید سوگند بخدا لشکری دیدم که جان
فدا کنند تا بر شما غالب شوند وبالجمله حضرت رسول صلی الله علیه و آله عثمان را بمکه فرستاد که قریش را
از قصد آنحضرت آگهی دهد ومسلمانانرا بگوید که فتح نزدیک است عثمان بجانب مکه شد وده نفر از مهاجرین
از پس عثمان بمکه شدند ناگاه خبر آوردند که عثمان با اینده نفر در مکه کشته شدند وشیطان این سخن در لشکر پیغمبر پهن کرد پیغمبر
فرمود از اینجا باز نشوم تا سزای قریش بدهم ودر پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست وبا اصحاب
بیعت فرمود بر اینکه از جای نروند واگر حرب برپای شود دست باز ندارند واین بیعت را بیعت الرضوان
گفته اند زیرا که خدای در سوره فتح فرموده لَقَد رَضِیَ اللهُ عَنِ المُؤمِنینَ اِذ یُبایِعونَكَ تَحتَ الشَّجَرَةِ الآیه
از این بیعت در دل قریش هولی عظیم افتاد سهیل بن عمرو وحفص بن احنف را فرستادند تا میان قریش و آنحضرت
مصالحه کنند پس با آنحضرت وسهیل کار بصلح رفت ونامه صلح نوشتند که ملخصش این است که ده سال میان
مسلمانان وقریش محاربه نباشد واموال وانفس یکدیگر را از یان نکنند وببلاد یکدیگر بی زحمت و دهشت سفر کنند
وهرکه از کافران مسلمانی گیرد قریش زحمت او نکنند وهرکس بعهد قریش درآید مسلمانان بکین او نشوند وسال
آینده رسول خدا حج وعمره را قضا فرماید اما مسلمین سه روز افزون در مکه نمانند واسلحه خویش در غلاف بدارند
واگر کسی بی اذن واجازه ولی خود بحضرت پیغمبر پیوسته شود هرچند مسلمان باشد اورا نپذیرند باز فرستند وهر
کس از مسلمین بی اجازت ولی خود نیز در قریش شود اورا نفرستند ودر پناه خود نگاه بدارند گروهی از صحابه
از این صلح دلتنگ بودند وبرخی را خاطر مشوش که چرا خواب پیغمبر که بزیارت کعبه رفته وعمره گذاشته وکلید
خانه بدست داشته است راست نیامد وفتح مکه نشد وابن الخطاب این سخن از دل بزبان آورد وگفت ما شککت
فی نبوة محمد صلی الله علیه و آله قط الا یوم الحدیبیه وبا پیغمبر گفت ما چگونه بدین خواری گردن نهیم وبدین مصالحه
رضا دهیم حضرت فرمود من پیغمبر خدایم وکاری جز بحکم خدا نکنم گفت تو ما را گفتی بزیارت کعبه رویم وعمره گذاریم
چه شد پیغمبر فرمود هیچ گفتم امسال این کار بانجام شود گفت نه فرمود پس چرا ستیزه کنی در غم مباش که زیارت کعبه
خواهی کرد وطواف خواهی گذاشت کما قال الله تعالی لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق الآیه

وقایع سال هفتم هجری ذکر فتح خیبر

همانا معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حدیبیه سوره فتح بر آنحضرت نازل
شد واین بفتح خیبر بشارتی بیکرد کما قال الله تعالی وَاَثابَهُم فَتحاً قَریباً واین خیبر را هفت حصن محکم بود وبه
این اسامی معروف بودند ۱ ناعم ۲ قموص ۳ کتیبه ۴ شق ۵ نطاة ۶ وطیح ۷ سلالم بعد از مراجعت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از حدیبیه قریب بیست روز در مدینه بودند آنگاه فرمود اعداد جنگ کنند پس با هزار و
چهارصد تن راه خیبر پیش گرفت جهودان چون از قصد پیغمبر آگهی یافتند در حصارها متحصن شدند روزی مردم
خیبر از بهر کار زرع وحرث بیلها وزنبیل ها گرفته از قلعه های خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر
صلی الله علیه و آله افتاد که در اطراف قلاع پره زده اند فریاد برداشتند که سوگند با خدای اینک محمد ولشکر
اوست این بگفتند وبحصارها گریختند پیغمبر صلی الله علیه و آله چون این بدید فرمود الله اکبر خربت خیبر اِنّا اِذا
نَزَلنا بِساحَةِ قَومٍ فَساءَ صَباحُ المُنذَرینَ همانا بیل وزنبیل را که آلات هدم است چون رسول
خدای صلی الله علیه و آله در دست خیبریان معاینه فرمود بفال گرفت که خیبر منهدم خواهد شد از

الظرف جهودان دل بر مقاتلت نهاده زن و فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در حصن ناعم و حصار صعب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاة انجمن گشتند حباب بن منذر عرض کرد این جهودان این درختستان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود بیشتر دوست میدارند اگر فرمان بقطع نخلستان رود اندوه ایشان فراوان گردد پیغمبر فرمود باکی نباشد پس اصحاب چهار صد نخله قطع کردند بالجمله مسلمانان با جهودان جنگ کردند و بعضی از قلعه ها را فتح کردند آنگاه قلعه قموص را محاصره کردند و آن قلعه سخت و محکم بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله را دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمیتوانست در میدان حاضر شود لاجرم هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و بمبارزت شتافت و شبانگاه فتح نکرده باز شد یکروز ابوبکر رایت برداشت و هزیمت شده باز آمد و روز دیگر عمر علم بگرفت و هزیمت نموده برگشت چنانکه ابن ابی الحدید که از اهل سنت و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید

وان انس لا انس اللذين تقدما	وفرهما والفر قد علما حوب
وللراية العظمى وقد ذهبا بها	ملابس ذل فوقها وجلابيب
يشلهما من آل موسى شمردل	طويل نجاد السيف اجيد يعبوب
عذرتكما ان الحمام لمبغض	وان بقاء النفس للنفس محبوب

شبانگاه که عمر آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود البته این علم را فردا بمردی دهم که ستیزنده ناگریزنده است دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میدارد او را خدا و رسولش و خدای خیبر را بدست او فتح کند روز دیگر اصحاب جمع گشته و همه آرزومند این دولت بزرگ بودند فرمود علی کجاست عرض کردند او را درد چشمی است که نیروی جنبش ندارد فرمود او را حاضر کنید سلمة بن الاکوع برفت و دست آنحضرت گرفته نزدیک پیغمبر آورد حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آب دهان مبارک بر چشمهاش افکند هماندم وقت دردش خوب گشت حسان بن ثابت در این باب این اشعار بگفت

وكان علي ارمد العين يبتغي	دواء فلما لم يحس مداويا
شفاه رسول الله منه بتفلة	فبورك مرقيا وبورك راقيا
وقال ساعطي الراية اليوم صارما	كميا محبا للرسول مواليا
يحب الهي والاله يحبه	به يفتح الله الحصون الاوابيا
فاصفى بها دون البرية كلها	عليا وسماه الوزير المواخيا

پس علم را بامیرالمؤمنین علیه السلام داد امیرالمؤمنین ع علم بگرفت و هروله کنان تا پای حصار قموص برفت مرحب بعادت هر روز از حصار بیرون آمده مانند پیل مست غرنده بمیدان آمد و رجز خواند

قد علمت خيبر اني مرحب	شاكي السلاح بطل مجرب

امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غضبان بر وی درآمد و فرمود

انا الذي سمتني امي حيدره	ضرغام آجام وليث قسوره

الابیات چون مرحب این رجز از امیرالمؤمنین علیه السلام شنید کلام دایه کاهنه اش بیاد آمد که گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد الا آنکس که نام او حیدره باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی پس فرار کرد شیطان

قتل
ازباب نصر
یعنی انداو را
دفع نمود

خیبری ممثل شده و گفت حیدره بسیار است از بهر چه میگریزی پس مرحب باز شتافت و خواست که پیش دستی کند و زخمی بر آنحضرت زند که امیرالمؤمنین علیه السلام او را مجال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده و او را بخاک هلاک انداخت و از پس او ربیع بن ابی الحقیق که از صنادید قوم بود و عنتر خیبری که از ابطال رجال و بشجاعت و جلادت معروف بود و مره و یاسر و امثال ایشان را که از شجعان یهود بودند بقتل رسانید یهودان هزیمت شده بقلعه قموص گریختند و بحیتی و چالاکی در دروازه قموص را ببستند امیرالمؤمنین ع با شمشیر کشیده بپای دروازه آمد بی توانی آن در آهنین را بگرفت و حرکت داد چنانکه آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صفیه دختر حیی بن اخطب از فراز تخت خود بزیر افتاد و در چهره او جراحتی رفت پس حضرت آن در را از جای بکند و بر فراز سر برده سپر خود نمود و بحتی رزم بداد یهودان در بیغوله ها گریختند آنگاه حضرت آن در را بر سر خندق قنطره کرده و خود در میان خندق ایستاده و لشکر را از آن عبور داد آنگاه آن در را چهل ذراع بقفای سر پرتاب کرد چهل کس خواستند که آن در را جنبش دهند امکان نیافت و شعرا خصوص شعرای عرب اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما چند بیت از اشعار شیخ ازری ره تمثل جوئیم قال ره

وله يوم خيبر فتكات	كبرت منظرا على من راها
يوم قال النبي اني لاعطي	رايتي ليثها وحامي حماها
فاستطالت اعناق كل فريق	ليروا اي ماجد يعطاها
فدعا اين وارث العلم والباس	مجير الايام من باساها
اين ذو النجدة العلى لو دعته	في الثريا مروعة لباها
فاتاه الوصي ارمد عين	فسقاها من ريقه فشفاها
ومضى يطلب الصفوف فولت	عنه علما بانه امضاها
وبرى مرحبا بكف اقتدار	اقوياء الاقدار من ضعفاها
ودحى بابها بقوة باس	لو حمته الافلاك منه دحاها
عائذ للمؤملين مجيب	سامع ما تسر من نجواها

روایت شده که در روز فتح خیبر جعفر بن ابیطالب علیه السلام از حبشه مراجعت فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از قدوم او مسرور شد و نماز جعفر را بدو آموخت و جعفر از حبشه هدایا برای آنحضرت آورده بود از غالیه ها و جامه ها و در میانه قطیفه زرتار بود که پیغمبر بامیرالمؤمنین علیه السلام عطا فرمود حضرت امیر سلک او را از هم باز کرد و هزار مثقال بمیزان صیرفت آنجمله را بمساکین مدینه بخش کرد و هیچ برای خود نگذاشت و هم در سال هفتم عمرة القضا واقع شد و آن چنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیبر مراجعت فرمود زیارت مکه را تصمیم عزم داد و در ماه ذی قعده فرمان کرد تا اصحاب ساخته مکه شوند و عمره حدیبیه را قضا کنند پس آن جماعت که حاضر حدیبیه بودند با جمعی دیگر عازم مکه شدند و هفتاد شتر از بهر هدی برداشتند و سلاح برداشتند که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح نباشند لکن آن را آشکار نداشتند پس حضرت بر ناقه قصوی سوار شد و اصحاب پیاده و سواره ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف حمایل ساخته تلبیه کنان از ثنیه حجون بمکه درآمدند و عبدالله رواحه مهار شتر بکشید و پیغمبر همچنان بمسجد الحرام درآمد و سواره طواف فرمود

عمرة
القضا

وبا مُحِبّی که دوست داشت استلام حجر الاسود فرمود وامر فرمود اصحاب اضطباع کرده ودر طواف جلادتی کنند تا کافران ایشانرا ضعیف ندانند واینه دیدن وشتاب از آنزو برای زائرین مکّه بماند پس سه روز در مکّه ماندند آنگاه مراجعت نمودند وقد کر سنه ۷ حضرت رسول صلی الله علیه وآله با ام حبیبه بنت ابی سفیان زفاف کرد واو در اول زوجه عبد الله بن جحش بود باتفاق شوهر مسلمانی گرفت وباهم بحبشه هجرت نمودند ودر حبشه شوهرش مرتد شد وبردین ترسایان بمرد لکن امّ حبیبه در اسلام خود ثابت بماند تا آنکه آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله مکتوبی رسید بنجاشی بخواستگاری آنحضرت ام حبیبه را پس نجاشی مجلسی بساخت وجعفر بن ابیطالب ودیگر مسلمین را جمع کرد وخود بوکالت رسول خدای صلی الله علیه وآله امّ حبیبه را با خالد بن سعید بن العاص که از جانب ام حبیبه وکالت داشت عقد بستند ونجاشی خطبه قرائت کرد باین عبارت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُؤْمِنِ الْمُهَيْمِنِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّهُ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ كَتَبَ اِلَيَّ اَنْ اُزَوِّجَهُ اُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتَ اَبِي سُفْيَانَ فَاَجَبْتُ اِلَى مَا دَعَاهَا اِلَيْهِ رَسُولُ اللّٰهِ وَاَصْدَقْتُهَا اَرْبَعَ مِائَةِ دِينَارٍ آنگاه بفرمود چهار صد دینار مهر او را حاضر کردند آنگاه خالد بن سعید گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَحْمَدُهُ وَاَسْتَعِينُهُ وَاَسْتَغْفِرُهُ وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ اَجَبْتُ اِلَى مَا دَعَا اِلَيْهِ رَسُولُ اللّٰهِ وَزَوَّجْتُهُ اُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتَ اَبِي سُفْيَانَ فَبَارَكَ اللّٰهُ لِرَسُولِ اللّٰهِ آنگاه خالد پولها را برداشت ونجاشی فرمود طعام آوردند ومجلسیان طعام خوردند وبرفتند

وقایع سال هشتم هجری

در سنه ۸ جنگ موته واقع شد وآن قریه ایست از قراء بلقا که در اراضی شام افتاده است وسبب این حرب آن شد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله حارث بن عمیر ازدی را با نامه بسوی حاکم بصری که قصبه ایست از اعمال شام فرستاد چون بارض موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دچار شد او را بقتل رسانید چون اینخبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله رسید فرمان داد تا لشکر تهیه جنگ دیده بارض جرف بیرون شوند وخود حضرت نیز بارض جرف تشریف بردند لشکر را عرض دادند سه هزار مرد جنگی بشمار آمد پس حضرت رایتی سفید ببست وبجعفر بن ابی طالب داد واو را امارت لشکر داد وفرمود اگر جعفر نماند زید بن حارثه امیر لشکر باشد واگر او را حادثه پیش آید عبد الله بن رواحه علم بردارد وچون عبد الله کشته شود مسلمانان باختیار خود کیرا برگزینند تا امارت او را باشد شخصی از یهودان که حاضر بود عرض کرد یا ابا القاسم اگر تو پیغمبری وسخن تو صدق است از اینچند کس که نام بردی هیچیک زنده برنگردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل اگر صد کس را بدینگونه بشمردند همه کشته شدند پس حضرت لشکر را فرمان کرد که تا جائی که حارث کشته گشته تاختن کنند وکافرانرا باسلام دعوت کنند اگر اسلام نیاوردند با ایشان جنگ کنند پس لشکریان طی مسافت کرده تا بموته نزدیک شدند اینخبر بشرحبیل رسید از قیصر لشکری عظیم طلبید قریب صد هزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا مهیا شدند مسلمانان که خواهان شهادت ودخول جنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خود ندیدند ودل بر جنگ نهادند پس هر دو لشکر مقابل هم

صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف بیرون شد وندا در داد که ایمردم از اسبها فرود شوید وپیاده رزم دهید ومنظور برای آن گفت تا مسلمانان پیاده شوند وبدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند پس خود پیاده شد واسب خود را عقر کرد پس علم بگرفت واز هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد وکافران گروه گروه حمله ورگشتند ودر پیرامون جعفر پره زدند وشمشیر ونیزه براو زدند نخستین دست راست آنحضرت را جدا کردند علم را بدست چپ گرفت وهمچنان رزم میداد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید پس دست چپش را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خود افراخته میداشت کافری شمشیری بر کمرگاهش زد وآنحضرت را بقتل رسانید علم سرنگون شد پس زید بن حارثه علم برداشت ونیکو مبارزت کرد تا کشته گشت پس از او عبد الله بن رواحه علم بگرفت وجهاد کرد تا بقتل رسید وما در اواخر فصل معجزات پیغمبر صلی الله علیه وآله اشاره بجنگ موته نمودیم بآنجا مراجعه شود وروایات در فضیلت جعفر بسیار است ودر روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که مردم از درخت های مختلف خلق شده اند ومن وجعفر از یکدرخت خلق شده ایم ودر روزی با جعفر فرمود که تو شبیه منی در خلقت وخلق وابن بابویه از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حقتعالی بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابیطالب را شکر کرده ام وپسندیده ام پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را طلبید واز او آنچهار خصلت را پرسید جعفر عرض کرد یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمیکردم اول آنستکه هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم اگر شراب بخورم عقلم زائل میشود وهرگز دروغ نگفتم زیرا دروغ مردی ومروّت را کم میکند وهرگز زنا با حرم کسی نکردم زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با حرم من خواهد کرد وهرگز بت پرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع وضرر متصوّر نیست پس حضرت دست بر دوش او زد فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی ودر حدیث سجادی است که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله بدتر نگذشت از روز احد که در آنروز عمش حمزه اسد الله واسد رسوله شهید شد وبعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابیطالب شهید شد

ذکر جنگ ذات السّلاسل

ملخّص آنچنانست که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند وبا یکدیگر عهد کردند که محمّد وعلی علیهما السلام را بقتل رسانند جبرئیل اینخبر را به پیغمبر رسانید وامر کرد آنحضرت را که ابو بکر را با چهار هزار سوار از مهاجر وانصار بجنگ ایشان بفرستد پس حضرت رسول ابو بکر را با چهار هزار نفر بجنگ ایشان فرستاد وامر فرمود که اوّل اسلام بر ایشان عرضه کند هرگاه قبول نکردند با ایشان جنگ کند مردان ایشانرا بکشد وزنانشانرا اسیر کند پس ابو بکر براه افتاد ولشکر خود را بتأنّی میبرد تا باهل وادی یابس رسید نزدیک بدشمن فرود آمد پس دویست نفر از لشکر کفار با اسلحه قتال نزد ابو بکر آمدند وگفتند بلات وعزّی سوگند که اگر خویشی وقرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمیشد ترا با جمیع اصحاب تو میکشتیم بقسمی که در روزگارها بعد از این یاد کنند پس برگردید ودعافیت را غنیمت شمرید که ما را با شما کاری نیست وما محمّد وبرادرش علی را میخواهیم بقتل رسانیم پس ابو بکر صلاح در برگشتن دید ولشکر را حرکت داده بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مراجعت نمودند حضرت بادی فرمود که مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم بعمل نیاوردی بخدا قسم که عاصی من گردیدی پس عمر را بجای او نصب کرد وبا آن چهار هزار نفر لشکر که با ابو بکر بودند او را بوادی یابس فرستاد وقصّه او هم مثل قصّه ابو بکر شد پس حضرت رسول صلی الله

در بعضی روایات است که حضرت عمرو عاص را نیز سرکرده کرده وفرستاد واو نیز خائب برگشت

علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و او را وصیت نمود بآنچه که ابوبکر و عمر را بآنها وصیت نمود و خبر داد
آنحضرت که فتح خواهد کرد پس حضرت امیر علیه السلام با گروه مهاجر و انصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار
ابوبکر و عمر بتعجیل میرفت تا بجائی رسیدند که لشکر کفار و ایشان همدیگر را میدیدند پس امر فرمود ایشانرا که فرود
آیند پس بازدویست نفر مکمّل و مسلّح از کفار بسوی آنحضرت آمدند و پرسیدند که تو کیستی فرمود منم علی بن ابیطالب
پسر عم و برادر پیغمبر شما را دعوت میکنم باسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید گفتند ما ترا میخواستیم
و مطلب ما تو بودی اکنون مهیای جنگ شو و بدانکه ما ترا و اصحاب ترا خواهیم کشت و وعدهٔ ما و شما فردا
چاشت است حضرت فرمود که وای بر شما مرا شما بکثرت لشکر و وفور عسکر میترسانید من استعانت بخدا
و ملائکه و مسلمانان میجویم بر شما وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ پس چون شب در آمد
حضرت فرمود که اسبانرا رسیدگی کنید و جو بدهید و زین کنید و مهیا باشید و چون صبح طالع شد در اول صبح
فریضهٔ صبح را ادا کرد و هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آنحضرت ملحق نشده بود
که مردان جنگی ایشان کشته گردیدند و زنان و فرزندان ایشان اسیر گردیدند و مالهای ایشانرا بغنیمت گرفت و خانهای
ایشانرا خراب کرد و اسیران و اموال ایشانرا برداشت و برگشت و حقتعالی سورهٔ عادیات را در این باب فرستاد قَالَ اللّٰهُ
تَعَالَىٰ وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا سوگند یاد میکنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس
زدنی فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا پس بیرون آورندگان آتش از سنگها بسمهای خویش علی بن ابراهیم گفته است که
در زمین ایشان سنگ بسیار بود چون سم اسبان بر آن سنگها میخورد آتش از آنها میجست فَالْمُغِيرَاتِ
صُبْحًا پس قسم بغارت کنندگان در وقت صبح فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا پس برانگیختند
در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس بمیان در آوردند در آنوقت گروهی را از کافران إِنَّ الْإِنسَانَ
لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ بدرستیکه انسان پروردگار
خود را ناسپاس است و بدرستیکه بر بخل و کفران خود گواه است و بدرستیکه در محبت مال و زندگانی سخت
است أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ
آیا نمیداند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینهها است -
بدرستیکه پروردگار ایشان در آنروز بکردهای ایشان داناست و روایت شده که حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام عصابهٔ داشت که چون بجنگ شدید عظیمی میرفت آن عصابه را می بست پس چون خواست بجنگ
مذکور تشریف ببرد نزد فاطمه علیها السلام رفت و آن عصابه را طلبید فاطمه گفت پدرم مگر ترا بکجا میفرستد
حضرت گفت مرا بوادی الرمل میفرستد حضرت فاطمه از خطر آنسفر گریان شد پس در انحال حضرت رسول صلی
الله علیه و آله داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی آیا میترسی که شوهرت کشته شود انشاء الله کشته نمیشود حضرت
امیر عرض کرد یا رسول الله نمیخواهی کشته شوم و به بهشت بروم پس حضرت امیر علیه السلام روانه شد و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بمشایعت او رفت تا بمسجد احزاب و چون مراجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با صحابه باستقبال آنحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه
ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب بزیر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم
و رکاب ظفر انتساب آنحضرت را بوسید پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند پس حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام از شادی این بشارت گریان شد و بخانه برگشت و مسلمانان غنیمت های خود را
گرفتند پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر گفتند بدی از او ندیدیم
ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نماز که با او اقتدا کردیم سورهٔ قل هو الله احد در آن نماز خواند حضرت
فرمود که یا علی چرا در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد سورهٔ نخواندی گفت یا رسول الله بسبب آنکه
آنسوره را بسیار دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد چنانکه تو آنسوره را دوست
میداری پس حضرت فرمود که یا علی اگر نه آن بود که میترسم در حق تو طایفهٔ از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی
گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو میگفتم امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند
فقیر گوید که این جنگ را ذات السلاسل گویند برای آنکه حضرت امیر علیه السلام چون بر دشمنان ظفر
یافت اکثر مردان ایشانرا کشت و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کرد و بقیهٔ مردان ایشانرا بزنجیرها و ریسمانها بست
از این جهت ذات السلاسل نامیده شد و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود

در سنهٔ هشت فتح مکهٔ معظمه واقع شد

فتح مکهٔ معظمه

همانا از آنروز که میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و قریش در حدیبیه کار بصلح انجامید از جمله شروط آن بود
که با جار جانبین و حلیف طرفین تعرضی نشود و قبیلهٔ بنی بکر و کنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خزاعه از
حلفاء و هم سوگندان اصحاب پیغمبر بشمار میشدند و میان بنی بکر و خزاعه رسم خصومت محکم بود دیگر و زیکی از
بنی بکر شعری چند در هجای پیغمبر میخواند غلامی از بنی خزاعه این بشنید او را منع کرده مفید نیفتاد پس بر او دوید
و سر و روی او را در هم شکست طایفهٔ بنی بکر بجهة یاری او در مقاتلت بنی خزاعه یکجهت شدند و از قریش
مدد خواستند کفار قریش پیمان پیغمبر را شکستند و بنی بکر را با آلات حرب یاری دادند و جمعی نیز با ایشان
همراه شده بر سر خزاعه شبیخون زدند و در میانه بیست تن از خزاعه مقتول گشت این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله
رسید فرمود نصرت داده نشوم اگر خزاعه را نصرت نکنم پس در طلب لشکر بقبایل عرب کس فرستاد و پیام
داد که هر که ایمان بخدا دارد در اول شهر رمضان شاکی السلاح در مدینه حاضر شود و هر که در مدینه بود باعداد
جنگ مأمور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان گذاشت که کس این خبر بمکه نبرد حاطب بن ابی بلتعه
مکتوبی بقریش نوشت و ایشانرا از عزم پیغمبر آگهی داد و آن مکتوب را بزنی ساره نام داد که بقریش رساند
ساره آن نامه را در گیسوان خود پوشیده داشت و راه مکه پیش گرفت جبرئیل این خبر به پیغمبر آورد و آنحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را با جمعی از دنبال آنزن فرستاد که نامه را از او گرفته بیاورد حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام هر چه با آنزن فرمود نامه را بده قسم میخورد که نامه با من نیست حضرت تیغ بکشید و فرمود مکتوب را
بیرون آر و الا ترا خواهم کشت ساره چون چنین دید نامه را بیرون آورده و بآنحضرت داد حضرت آن نامه را
بخدمت پیغمبر آورد و حضرت از حاطب پرسید چرا چنین کاری کردی عرض کرد خواستم حقی بر قریش پیدا
کنم که برعایت آن حمایت باز ماندگان من کنند پس این آیت مبارک در اینوقت نازل شد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ الآیه پس روز دوم شهر رمضان یا دهم آن با ده
هزار مرد از مدینه حرکت فرمود ابن عباس گوید که در منزل عسفان آنحضرت قدحی آب برگرفت و بیاشامید
چنانکه مردم نگریستند و از آن پس تا مکه روزه نگرفت جابر گفته که بعد از آنکه پیغمبر آب آشامید معروض داشتند

که بعضی از مردم روزه دارند و کرت فرمود اولئک العصاة ازانسوی چنان افتاد که عباس عموی آنحضرت
با اهل و عشیرت خود از مکه هجرت نموده بقصد مدینه در بیوت سقیا یا ذو الحلیفه بحضرت رسول صلی الله علیه
و آله پیوست آنحضرت از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت
من آخرین نبوتهاست و فرمان کرد تا اهل خود را بمدینه فرستاد و خویشتن همراه آنحضرت شد پس حضرت
طی طریق کرده تا چهار فرسخی مکه براند و در منزل مر الظهران فرود آمد عباس بن عبد المطلب با خود اندیشید که اگر
این لشکر ناگاه بمکه درآید از جماعت قریش یکتن زنده نماند همیخواست تا بموضع اراک رفته مگر تنی را دیدار
کند پس بر استر خاص رسول خدای برنشسته تا اراک براند ناگاه بانگ ابوسفیان و بدیل بن ورقا را اصغا
نمود که با یکدیگر سخن میگویند ابوسفیان را صدا زد ابوسفیان عباس را بشناخت گفت یا ابا الفضل
بابی انت و امی چه روی داده عباس گفت وای بر تو اینک رسول خداست با دوازده هزار مرد مبارز
ابوسفیان گفت اکنون چاره کار چیست عباس گفت بر این استر ردیف من باش تا ترا خدمت آنحضرت
برم و از بهر تو امان طلبم و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با عمر بن الخطاب است اگر ترا
دیدار کند زنده نگذارد زیرا که درمیان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیت کار بخصومت نهانی میرفت گویند
هند زوجه ابوسفیان همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب مؤالفت و مخالطت باز داشت و عمر یکتن
از آنجمله بود و از اینروی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت بالجمله ابوسفیان ردیف عباس
شد عباس آهنگ خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله نمود چون بخیمه عمر بن الخطاب رسید عمر ابوسفیانرا
بدید از جای بجست و خدمت پیغمبر آمد و عرض کرد یا رسول الله این دشمن خدا را نه امانست نه ایمان بفرمای
تا سر او را برگیرم عباس گفت یا رسول الله من او را امان داده ام پیغمبر فرمود ای ابوسفیان ساخته ایمان باش
تا امان یابی قَالَ فَمَا نَصْنَعُ بِاللَّاتِ وَالْعُزّٰى فَقَالَ عُمَرُ اَسْلِحُ عَلَيْهِمَا قَالَ اَبُو سُفْيَانَ اُفٍّ لَكَ
مَا اَفْحَشَكَ مَا يُدْخِلُكَ يَا عُمَرُ فِي كَلَامِي وَكَلَامِ ابْنِ عَمِّي ابوسفیان گفت بلات و عزی که دو بت
بزرگند حکم عمر گفت پلیدی کن بر آنها ابوسفیان از اینکلمه برآشفت و گفت اف باد بر تو چقدر فحاشی چه
افتاد که درمیان سخن من و پسر عمم درآئی عمر گفت اگر بیرون از خیمه بودی با من نتوانستی چنین سخن کرد رسول
خدا صلی الله علیه و آله ایشانرا از غلظت باز داشت و با عباس فرمود امشب ابوسفیانرا در خیمه خویش
بدار بامداد نزد من حاضر کن پس شب را ابوسفیان در خیمه عباس بصبح آورد صبح ندای اذان بلال بشنید
پرسید این چه منادیست عباس فرمود مؤذن رسول خداست پس ابوسفیان نظاره کرد که رسول خدای
صلی الله علیه و آله وضو میساخت و مردم نمیگذاشتند که قطره از آب دست مبارکش بزمین آید و
از یکدیگر میربودند و برروی خویش میمالیدند فَقَالَ بِاللّٰهِ لَمْ اَرَ كَالْيَوْمِ قَطُّ كِسْرٰى وَلَا قَيْصَرَ ـ
بالجمله از پس نماز بخدمت آنحضرت آمد و از بیم جان شهادتین گفت عباس عرض کرد یا رسول الله ابوسفیان
مرد فخر دوستست او را میان قریش مکانتی مخصوص فرمای حضرت فرمود هرکه از اهل مکه بخانه ابوسفیان
داخل شود ایمن است و هم فرمود هرکه سلاح از تن دور کند و یا بخانه خویش رود در ببندد یا داخل مسجد
الحرام شود ایمن است پس امر فرمود ابوسفیانرا در جای مضیقی وا دارند تا لشکر خدا را عبور دهد پس ابو
سفیانرا در تنگنای معبر باز داشت و لشکر فوج فوج از پیش روی او میگذشت بعد از عبور طبقات لشکر

صح
بمعنی زنا باب
فرج زنی سرگین
و غایط کردم

وافواج سپاه کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه و آله در قلب آن جای داشت دیدار شده و پنجهزار مرد از ابطال رجال
مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی و تیغهای هند و زره داودی طی
مسافت همیکردند ابوسفیان گفت ای عباس پادشاهی برادرزاده تو بزرگ شد عباس گفت ویحک پادشاهی
مگوی این نبوت و رسالت است پس ابوسفیان شتاب زده بمکه رفت قریش ابوسفیانرا دیدند که بشتاب
همی آید و از دور نگریستند که غبار لشکر فضای جهان را تار و تیره کرده و هنوز از رسیدن پیغمبر خبر نداشتند که ابوسفیان
فریاد کرد که وای بر شما اینک محمد است که با لشکری چون بحر مواج در میرسد و دانسته باشید هرکه بخانه من درآید
و هرکه سلاح جنگ بیفکند و هرکه در خانه خود رود و در بروی خود ببندد و هرکه در مسجد الحرام درآید در امان است قریش
گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده و هند ریش او را گرفت و بسیار آسیب کرد و فریاد زد که بکشید
این پیر احمق را که دیگر از اینگونه سخن نکند پس افواج کتائب از قفای یکدیگر مانند سیل تا ذی طوی براندند و رسول
خدای صلی الله علیه و آله در ذی طوی درآمد لشکریان در اطراف آنحضرت پره زدند آنحضرت چون کثرت
مسلمین و فتح مکه نگریست هنگام وحدت و هجرت خویش را از مکه یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان
شتر نهاده سجده شکر گذاشت چه آن هنگام که هجرت بمدینه فرمود روی بمکه نمود و فرمود اَللّٰهُ يَعْلَمُ اَنِّي
اُحِبُّكَ وَلَوْلَا اَنَّ اَهْلَكَ اَخْرَجُونِي عَنْكَ لَمَا آثَرْتُ عَلَيْكَ بَلَدًا وَلَا اَبْتَغِي بِكَ بَدَلًا وَ
اِنِّي لَمُغْتَمٌّ عَلٰى مُفَارَقَتِكَ پس در حجون فرود آمد در سراپرده که از ادیم سرخ افراخته بودند پس غسل
فرموده شاکی السلاح بر راحله خود برنشست و سوره فتح قرائت میکرد تا بمسجد الحرام درآمد و حجر الاسود را با
محجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت سپاه مسلمین نیز بانگ بتکبیر دادند چنانکه صدای ایشان همه دشت و کوه
را گرفت پس از ناقه فرود آمد و آهنگ تخریب اصنام و اوثان که در اطراف خانه نصب بود فرمود
و با آن چوب که در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود با گوشه کمان بچشم ایشان میخلانید و میفرمود
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ بتان یکیک از آن اشاره بزمین سر
نگون شدند و چند بتی بزرگ بر فراز کعبه نصب کرده بودند امیر المؤمنین علیه السلام را امر فرمود که پا بر کتف آنحضرت
نهاده بالا رود و بتها را بر زمین افکنده بشکند امیر المؤمنین علیه السلام آن بتها را بزیر افکند و درهم شکست آنگاه
برعایت ادب خود را از میزاب کعبه بزیر انداخت و چون بزمین آمد تبسمی کرد حضرت سبب از او پرسید
عرض کرد از جائی بلند خود را بزیر افکندم و آسیبی ندیدم فرمود چگونه آسیب بینی و حال آنکه محمد صلی الله
علیه و آله ترا برداشته است و جبرئیل فرو گذاشته پس گرفت آنحضرت کلید خانه کعبه را و در بگشود و امر
فرمود که صور انبیا و ملائکه را که مشرکین بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنند پس عضادتین باب را بدست
داشت و تهلیلات معروفه را بگفت آنگاه اهل مکه را خطاب کرد و فرمود مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَظُنُّونَ
در حق خویش چه میگوئید و چه گمان دارید گفتند نَقُولُ خَيْرًا وَنَظُنُّ خَيْرًا اَخٌ كَرِيمٌ وَابْنُ اَخٍ كَرِيمٍ وَقَدْ
قَدَرْتَ سخن بخیر میکنیم و گمان بخیر میبریم برادری کریم و برادرزاده کریمی اینک بر ما قدرت یافته هرچه
خواهی دست داری رسول خدا را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید اهل مکه چون این بدیدند
بانگ گریه بهای‌های از ایشان بلند شد و زار زار بگریستند آنگاه حضرت فرمود من آن گویم که برادرم یوسف
گفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ پس جرم و جنایت

صح
حجون
بفتح حاء و ضم
جیم موضعی است
در مکه و در آنجاست
قبر حضرت خدیجه
رضی الله تعالی
عنها
منه

و ما یعید

صح
عضادتا الباب
بکسره بازوی
در است
منه

ایشانرا معفو داشت و فرمود بد قومی بودید از برای پیغمبر خود واورا تکذیب گردید وازپیش براندید وازمکه
بیرون شدن فرمودید واز هیچ گونه زبان وزحمت مسامحت نکردید وبدین نیز راضی نشدید تامدینه در به
تاختید وبامن مقاتلت انداختید با این همه ازشما عفو کردم اِذْهَبُوا فَاَنْتُمُ الطُّلَقَاءُ شمارا آزاد کردم راه
خویش گیرید وبهر جا خواهید بباشید پس هنگام نماز پیشین رسید بلال بفرمان رفت تا بربام خانه بانگ
نماز در داد مشرکین برخی در مسجد الحرام وگروهی بر فراز جبال چون این ندا بشنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت
گفتند از جمله عکرمة بن ابی جهل گفت مرا بد میاید که پسر رباح مانند خر بربام کعبه فریاد کند وخالد بن اسید گفت
شکر خدا را که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود وابوسفیان گفت من سخن نکنم زیرا که این دیوارها محمّد را
خبر دهند جبرئیل اینخبر به پیغمبر داد حضرت ایشانرا حاضر ساخت وسخن هرکس بر روی او بگفت بعضی مسلمانی
گرفتند پس مردان قریش آمدند وبیعت کردند از جمله ابو قحافه بود که در انوقت پیر وکور بود مسلمانی
گرفت وسورهٔ اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ نازل شد پس نوبت زنان آمد پس حضرت قدح ابی راد
در آن دست غسل کرد آنگاه با زنان فرمود هر که میخواهد با من بیعت کند دست در اینقدح کند زیرا که من با زنان
مصافحه نکنم وبقولی امیه خواهر خدیجه از زنان برای آنحضرت بیعت گرفت واین آیت مبارک در بیعت
زنان فرود شد یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِذَا جَاءَکَ الْمُؤْمِنَاتُ یُبَایِعْنَکَ الآیه ظاهر معنی آیه آنکه ای پیغمبر هرگاه
بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزیرا و دزدی نکنند و زنا
ندهند ونکشند اولاد خود را ونیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها وپاهای خود یعنی فرزند دیگریرا
بشوهر خود ملحق نکنند ونافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که بایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان وطلب
آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده ومهربان است چون حضرت این آیه را برایشان
خواند ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروف است که
حقتعالی فرموده که ما معصیت تو در آن نکنیم حضرت فرمود که در مصیبت ها طپانچه بر روی خود مزنید وروی خود را
مخراشید وموی خود را مکنید وگریبان خود را چاک مکنید وجامهٔ خود را سیاه مکنید و واویلا مگوئید وبر فراز قبر هیچ
مرده اقامت مکنید پس براین شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد

وبعضی گفته اند ام حکیم دختر حارث بن عبد المطلب این سؤال کرد منه

ذکر غزوه حنین

غزوۀ حنین

بعد از فتح مکه قبایل عرب بیشتر فرمان پذیرشدند ومسلمانی گرفتند لکن قبیله هوازن وثقیف که مردمی دلاور
بودند تمرّد وتکبر ورزیدند وباهم پیمان نهادند که با پیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عوف نضری که قائد هوازن بود
تجهیز لشکر پرداخت وقبائل را با زنان وکودکان واموال ومواشی کوچ همیداد وچهار هزار مرد جنگی در میان ایشان
بود پس مالک کس بقبیله بنی سعد فرستاد واستمداد کرد وایشان گفتند محمد صلی الله علیه وآله رضیع ماست
ودر میان بزرگ شده با او رزم ندهیم مالک بتکریر ارسال رسل وتقریر مکاتیب ورسایل گروهیرا از
ایشان بفریفت وبا خود کوچ داد بالجمله از دور ونزدیک تجهیز لشکر کرد چندانکه سی هزار مرد دل آورگرد
آمد پس طی طریق کرد ودر بهمن دشتی که وادی حنین نام دارد اوتراق کرد از آنسوی اینخبر به پیغمبر صلی الله
علیه وآله رسید باعداد کار پرداخت عتاب بن اسید را بحکومت مکه باز داشت ومعاذ بن جبل را برای
تعلیم مردم مکّه نزد او گذاشت پس با ده هزار نفر از اهل مکه وده هزار مردم خود که مجموع دوازده هزار بودند

وبقولی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه تا خیمه بیرون زد ویکصد زره وبعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن
امیه بعاریت گرفت وکوچ داده راه حنین نزدیک کرد وروایت است که ابوبکر در آنروز گفت عجب
لشکری جمع شده اند امروز ما مغلوب نخواهیم شد چشم زد لشکر را قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّٰهُ فِی مَوَاطِنَ
کَثِیْرَةٍ وَیَوْمَ حُنَیْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئًا الآیه از آنسوی مالک بن
عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند وگفت چون لشکر محمّد صلی الله
علیه وآله در آیند بیکباره حمله برید اما چون رسول خدا صلی الله علیه وآله سفیده صبح بزد ورایت بزرگ
را با امیر المؤمنین علیه السلام سپرد وسایر علمها را بقائدان سپاه سپرد پس از راه نشیب بوادی حنین
متعاقب گشتند نخستین خالد بن الولید با جماعتی که ایشانرا اسلاح جنگ نبود بدان اراضی در آمد وچون طریق
عبور لشکر مضیق میرفت لشکریان همه گروه نتوانستند عبور داد ناچار تتفار یق از طرق متعدده رهسپار بودند
در این هنگام مردم هوازن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند ومسلمانانرا تیرباران کردند اوّل کس قبیله بنی سلیم
که فوج خالد بودند هزیمت شدند واز دنبال ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند اینوقت اصحاب
آنحضرت اندک شدند ونیروی آنجنگ با خود ندیدند ایشان نیز هزیمت شدند ودر این حرب حضرت
سوار بر استر بیضا یا بر دلدل جای داشت از قفای هزیمتیان ندا در میداد که اِلَیَّ اَیْنَ اَیُّهَا النَّاسُ
کجا فرار میکنید ای مردم وبالجمله اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نه نفر آنها از بنی هاشم بودند ودهمی ایشان ایمن
بن ام ایمن بود وایمن را مالک بقتل رسانید باقی ماند همان نه نفر هاشمیّین عبّاس بن عبد المطلب از طرف
راست آنحضرت بود وفضل بن عبّاس از طرف چپ وابوسفیان بن حارث بن عبد المطّلب زین استر را
گرفته بود وامیر المؤمنین در پیش روی آنحضرت شمشیر میزد ودشمن را دفع میداد ونوفل بن حارث وربیعة
بن حارث وعبد الله بن زبیر بن عبد المطلب وعتبه ومعتب دو پسران ابولهب اینجمله اطراف آنحضرترا
داشتند وبقیه اصحاب همه فرار کردند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله استر خود را جنبش داد وبکفار حمله
برد ورزمی صعب افکند وفرمود اَنَا النَّبِیُّ لَا کَذِبْ اَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ وخبر در اینجنگ هیچگاه
آنحضرت رزم نداد از فضل بن عبّاس نقلست که امیر المؤمنین علیه السلام در آنروز چهل نفر از دلیران وشجاعان
افکند که هریکرا او دونیم کرده بود جانبینی ودُکر ایشان دو نصف شده بود نصفی در یک نیم بدن ونصف دیگر
در نیم دیگر وفضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه بکر بود یعنی بضربت اوّل بدونیم میکرد واحتیاج بضربت
دوم نداشت بالجمله مردی از هوازن که نامش ابوجرول بود علم سیاهی بر سر نیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار میآمد
وبر شتر سرخی سوار بود چون ظفر میافت بر مسلمانی او را میکشت پس علم را بلند میکرد که کفار میدیدند واز پی او میآمدند
واین رجز میخواند وبجرئت تمام میآمد اَنَا اَبُوْ جَرْوَلَ لَا بَرَاحْ حَتّٰی نُبِیْحَ الْقَوْمَ اَوْ نُبَاحْ پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام سر راه او را گرفت اوّل شترش را که مانند شتر اصحاب جمل بود ضربتی زد که بر زمین
افتاد آنگاه ضربتی بر ابوجرول زد واو را دو نیم کرد وفرمود ـ قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَی الصَّبَاحْ ـ
اِنِّیْ لَدَی الْهَیْجَاءِ ذُوْ نِصَاحْ ـ مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شد وبهزیمت
نهادند از آنطرف عباس که مردی جهوری الصّوت بود اصحاب را ندا کرد که یا معشر الانصار یا اصحاب بیعة
الشجره یا اصحاب سورة البقره پس مسلمانان رجوع کردند ودر عقب کفار تاختند پس حضرت مشتی خاک

اشاره است بقوله تعالی فی سورة البقره فلما کتب علیهم القتال تولوا الآیه

بر دشمنان پراگند و فرمود شَاهَتِ الْوُجُوهُ وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَذَقْتَ اَوَّلَ قُرَيْشٍ نَكَالًا فَاَذِقْ اٰخِرَهَا نَوَالًا و روایت شده که پنجهزار فرشته در آن حربگاه حاضر شدند و مالک بن عوف با جمعی از هوازن و ثقیف فرار کرده بطائف رفتند و جماعتی با وطاس که موضعی است در سه منزلی مکه شتافتند و گروهی به بطن نخله گریختند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر کس از مسلمانان کافری را کشت سلاح جنگ و جامهٔ مقتول از آن قاتلست گویند در آن حربگاه ابوطلحه بیست کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت و در اینجنگ از مسلمانان چهار کس شهید شد چون جنگ حنین بپای رفت هزار و پانصد مرد دلاور با قائدی چند از پی هزیمتیان برفتند و هر که را بیافتند بکشتند سه روز کار بدینگونه میرفت تا زنان و اموال آنجماعت فراهم شد پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرمود هر غنیمت که در جنگ حنین مأخوذ داشته اند در ارض جعرانه مضبوط دارند تا قسمت کنند و آن شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و بر زیادت از چهل هزار گوسفند بود و در میان اسیران شیماء دختر حلیمه خواهر رضاعی آنحضرت بود چون خود را معرفی کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با او مهربانی فرمود و ردای خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال پرسید و او را مخیر کرد که با آنحضرت باشد یا بخانه اش رود شیماء رجعت بوطن را اختیار کرد حضرت او را غلامی و برده ای کنیزکی و دو شتر و چند گوسفند عطا کرد و در جعرانه که تقسیم غنائم بود در باب اسیران هوازن با آنحضرت سخن گفت و شفاعت ایشان نمود حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را بتو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانانست تو خود از ایشان شفاعت کن بحق من بر ایشان شاید ببخشند چون حضرت نماز ظهر خواند دختر حلیمه برخاست و سخن گفت همه از برای رعایت پیغمبر صلی الله علیه و آله اسیران هوازن را بخشیدند جز اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ابا کردند از بخشیدن حضرت فرمود که از برای حصه ایشان در اسیران قرعه بینداختند و گفت خداوندا نصیب ایشان را پست گردان پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمی از بنی نمیر چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند و روایت شده روزیکه زنها در وادی اوطاس پیغمبر قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را اجماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را اجماع نکنند تا یک حیض به بینند و بالجمله رسول خدای صلی الله علیه و آله دوازده روز از ماه ذی القعده مانده بود که از جعرانه احرام بست و بمکه آمده طواف بگذاشت و کار عمره بکرد و همچنان عتاب بن اسید را بحکومت مکه باز داشت و از بیت المال روزی یکدرهم در وجه او مقرر داشت و بسیار بود که عتاب در ادای خطبه مینمودی و همیگفتی خداوند گرسنه بدارد جگر آنکس را که روزی بیکدرهم قناعت نتواند نمود مرا رسول خدای صلی الله علیه و آله درهمی داد و بدان خرسندم و حاجت بکس نبرم و هم در سنه هشت زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله زوجه ابوالعاص بن الربیع وفات کرد گویند از بهر او تابوتی درست کردند و این اوّل تابوت است که در اسلام ساخته شد و او را دو فرزند بود یکی علی که نزدیک ببلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام برحسب وصیت المظلومه زوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد و هم در اینسال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شد و بیاید ذکر آن بزرگوار در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله

حـ لا خلاف فی کسر اوله و اصحاب الحدیث یکسرون عینه و تشدید و ان ائمة اهل الادب یخففونه و یسکنون العین و یخففون الراء و هو موضع بین مکه و الطائف و هی الی مکه اقرب منه

حـ شیماء بروزن حمراء است منه

حـ عیینه مصغر اخوانده شود منه

وقایع سال نهم هجری

در مستهل سال نهم هجری حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای اخذ زکوة عاملان بگماشت تا بقبایل مسلمانان سفر کرده زکوة اموال ایشان را مأخوذ دارند بنوتمیم زکوة خود را نداده پنجاه نفر برای کیفر آنها کوچ کردند پس ناگهان بر ایشان بتاختند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسیر کرده بمدینه بردند از دنبال ایشان بزرگان بنی تمیم مانند عطارد بن حاجب بن زراره و زبرقان بن بدر و عمرو بن اهتم و اقرع بن حابس با خطیب و شاعر خود بمدینه آمدند و بدر حجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله عبور میکردند و میگفتند یا محمد بیرون آی آنحضرت را از خواب قیلوله بیدار کردند این آیه مبارکه در این باب نازل شد اِنَّ الَّذِيْنَ يُنَادُوْنَكَ مِنْ وَّرَاۤءِ الْحُجُرَاتِ اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُوْنَ وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوْا حَتّٰى تَخْرُجَ اِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ پس بنوتمیم عرض کردند که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو بطریق مفاخرت سخن کنیم حضرت فرمود مَا بِالشِّعْرِ بُعِثْتُ وَلَا بِالْفِخَارِ اُمِرْتُ بیارید تا چه دارید عطارد برخاست و خطبه در فضیلت بنوتمیم خواند

پس زبرقان بن بدر این اشعار انشاد کرد

نَحْنُ الْكِرَامُ فَلَا حَيٌّ يُعَادِلُنَا	نَحْنُ الرُّؤُوْسُ وَفِيْنَا السَّادَةُ تَرْتَفِعُ
وَنُطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ كُلَّهُمُ	مِنَ الشَّرِيْفِ اِذَا لَمْ يُؤْنِسِ الْقَزَعُ

چون خطیب و شاعر بنوتمیم سخن بانجام بردند ثابت بن قیس خطیب انصار بفرمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله خطبه افصح و اطول از خطب ایشان ادا کرد آنگاه آنحضرت حسان را طلبید و امر فرمود ایشان را جواب گوید حسان قصیده در جواب گفت که اینچند شعر از آنست

اِنَّ الذَّوَائِبَ مِنْ فِهْرٍ وَاِخْوَتِهِمْ	قَدْ بَيَّنُوْا سُنَّةً لِلنَّاسِ تُتَّبَعُ
يَرْضٰى بِهٖ كُلُّ مَنْ كَانَتْ سَرِيْرَتُهُ	تَقْوَى الْاِلٰهِ وَبِالْاَمْرِ الَّذِيْ شَرَعُوْا
قَوْمٌ اِذَا حَارَبُوْا ضَرُّوْا عَدُوَّهُمُ	اَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِيْ اَشْيَاعِهِمْ نَفَعُوْا
سَجِيَّةٌ تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحْدَثَةٍ	اِنَّ الْخَلَائِقَ فَاعْلَمْ شَرُّهَا الْبِدَعُ
لَا يَرْقَعُ النَّاسُ مَا اَوْهَتْ اَكُفُّهُمُ	عِنْدَ الدِّفَاعِ وَلَا يُوْهُوْنَ مَا رَقَعُوْا
اِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَبَّاقُوْنَ بَعْدَهُمُ	فَكُلُّ سَبْقٍ لِاَدْنٰى سَبْقِهِمْ تَبَعُ
لَا يَجْهَلُوْنَ وَاِنْ حَاوَلْتَ جَهْلَهُمُ	فِيْ فَضْلِ اَحْلَامِهِمْ عَنْ ذَاكَ مُتَّسَعُ
اَعِفَّةٌ ذُكِرَتْ فِي الْوَحْيِ عِفَّتُهُمْ	لَا يَطْمَعُوْنَ وَلَا يُرْدِيْهِمُ الطَّمَعُ

اقرع بن حابس گفت سوگند بخدای که محمد را از غیب ظفر کرده اند خطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند پس حضرت اسیران ایشان را باز گردانید و هر یک را اعطائی در خور او عنایت فرمود

ذکر غزوه تبوک

و آن بفتح تا، مثناة و ضم با، موحده نام موضعی است میان حجر و شام و نام حصن و چشمه ایست که لشکر اسلام تا آنجا براندند و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضیحت شدند و این لشکر را جیش العسره گویند چه در سختی و قحطی زحمت فراوان دیدند و این غزوه واپسین غزوات رسول خداست و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمد برای تجارت بمردم مدینه ابلاغ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده

حـ زبرقان بکسر زاء المعنی ماه است و لقب حصین بن بدر است بجهت جمال او و الزبرقان عمامته منه

غزوه تبوک

حـ حجر بکسر حاء و سکون جیم دیار ثمود و بلاد آنها است در ناحیه شام قال الله تعالی و لقد کذب اصحاب الحجر

وقبایل لخم وجذام وعامله وغسان نیز بدو پیوسته اند وآهنگ مدینه دارند واینک مقدمه آن لشکر ببلقا رسیده لاجرم رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمان کرد که مسلمانان از دور ونزدیک ساخته جنگ شوند لکن انیفر بر مردم مدینه دشوار میآمد چه هنگام رسیدن میوه ها وبنا تات ودرودن جبات وغلات بود وانیفر دور وهوا گرم واعدا بسیار بودند لاجرم تثاقل میورزیدند آیه شریفه آمد که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَا لَکُمْ إِذَا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ الآیه پس جماعتی برای تجهیز جیش صدقات خود را آوردند وابوعقیل انصاری مزدوری کرده بود دو صاع خرما تحصیل کرد یکصاع برای عیال خود نهاد ویکصاع دیگر برای ساز لشکر آورد حضرت آنرا گرفت ودر اخل صدقات کرد منافقان برقلت صدقه او سخریه کردند وبعضی حرف ها زدند آیه شریفه نازل شد الَّذِینَ یَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِینَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فِی الصَّدَقَاتِ الآیه بالجمله بسیاری از زنان مسلمین زیورهای خود را برای حضرت فرستادند تا در اعداد وتهیه سپاه بکار برد پس حضرت کار لشکر بساخت وهمی فرمود نعلین فراوان باخود بردارید چه مردم را چون نعلین باشد بشمار سواران رود پس سی هزار لشکر آهنگ سفر تبوک کرد واز انجماعت هزار تن سواره بود وجماعتی که هشتاد ودو تن بشماره آمده اند بعذر فقر وعدم بضاعت خواستند با لشکر کوچ بکنند ودیگر عذرها تراشیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود زود باشد که خداوند حاجت مرا باشما بگذارد پس این آیه نازل شد وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِیُؤْذَنَ لَهُمْ الآیه ودیگر گروهی از منافقین بدون آنکه عذری تراشند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند وبعلاوه مردم را نیز ازاین سفر بیم میدادند ومیگفتند هوا گرم است یا آنکه میگفتند محمد گمان میکند که حرب روم مانند دیگر جنگها است یکنفر ازاین لشکر که باوی میروند بر نمیگردند هرگز امثال این سخنان میگفتند در شان ایشان نازل شد فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ الآیات چون رسولخدای صلی الله علیه وآله بعضی از منافقین را رخصت اقامت وتقاعد از سفر فرمود حقتعالی نازل فرمود عَفَا اللَّهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ الآیات بالجمله چون منافقین رخصت اقامت یافتند در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر طول بکشد یا در تبوک بکشته شود خانه آنحضرت را نهب وغارت کنند وعشیرت وعیال آنحضرت را از مدینه بیرون نمایند حضرت چون از مکنون خاطر منافقین آگهی یافت امیرالمؤمنین علیه السلام را بخلیفتی در مدینه گذاشت تا منافقین از قصد خود باز ایستند وهم مردم بدانند که خلافت ونیابت بعد از پیغمبر از برای علی علیه السلام است پس از مدینه بیرون شد منافقین گفتند رسولخدای از علی ثقلی در خاطر است واگرنه چرا او را باخود کوچ نداد اینخبر چون بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید از مدینه بیرون شده در جرف بآنحضرت پیوست واین مطلب را بحضرتش عرض کرد حضرت او را امر ببرگشتن کرد وفرمود اَمَا تَرْضَیٰ اَنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَیٰ اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی بالجمله رسول خدای صلی الله علیه وآله طریق تبوک پیش داشت ولشکر کوچ دادند ودر این سفر چندین سختی وصعوبت بر مسلمانان رفت چه بیشتر لشکریان هر ده تن یکشتر بر زیادت نداشتند وآنرا بنوبت سوار می گشتند وچندان از زاد وتوشه تهی دست بودند که دو کس یکخرما قوت میساخت یکتن بخای یمکید ویکنیمه آنرا از بهر رفیق خود میگذاشت وَکَانَ زَادُهُمُ الشَّعِیرَ الْمُسَوَّسَ وَالتَّمْرَ الزَّهِیدَ وَالْإِهَالَةَ السَّنِخَةَ ودیگر آنکه باحدت هوا وسورت گرما

آب در منازل ایشان نایاب بود چندانکه باهمه قلت راحله شتر خویش را میکشتند ورطوبات احشاء معای آنرا بجای آب مینوشیدند وازاینجهة این لشکر را جیش العسرة مینامیدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند قال تعالی لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِیِّ وَالْمُهَاجِرِینَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ فِی سَاعَةِ الْعُسْرَةِ الآیه در اینسفر معجزات بسیار از رسول خدا صلی الله علیه وآله ظاهر شد مانند اخبار آنحضرت از سخنان منافقین وتکلم آنحضرت باکوه وجواب او بلسان فصیح ومکالمه آنحضرت باجنی که بصورت مار بزرگ در سر راه پدیدار شده بود وخبر دادن آنحضرت از شتری که گم شده بود وزیاد شدن آب چشمه تبوک ببرکت آنحضرت الی غیر ذلک بالجمله رسولخدای صلی الله علیه وآله وارد تبوک گشت چون خبر ورود آنحضرت در اراضی تبوک پراگنده شد هرقلیوس که امپراطور اروپا وممالک شام وبیت المقدس بود ودر حمص جای داشت واز نخست در حضرت رسول صلی الله علیه وآله ارادتی داشت وبروایتی مسلمانی گرفت مردم مملکت را بتصدیق پیغمبر دعوت کرد مردم سر برتافتند وچنان برفتند که هرقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد لاجرم دم فروبست واز آنسوی چون پیغمبر دید است که آهنگ قیصر بسوی مدینه خبری بکذب بوده است صنادید اصحاب را طلبید وفرمود شما چه می اندیشید از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی الاصفر را فروگیریم یا بمدینه مراجعت نمائیم بعضی صلاح را در مراجعت دیدند پس حضرت از تبوک بجانب مدینه رهسپار گشت ودر مراجعت قصه اصحاب عقبه روی داد وایشان جماعتی از منافقین بودند که میخواستند در عقبه شتر پیغمبر را رم دهند وآنحضرت را بکشند چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر را از ایشان آگهی داد پس حضرت سوار شد وعمار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید وحذیفه را فرمود تا شتر را براند چون بعقبه رسید فرمان کرد که کسی قبل از آنحضرت بر عقبه بالا نرود وخود بر آن عقبه شد سوار از دیدم که برقعها آویخته بودند که شناخته نشوند پس حضرت بانگ بر ایشان زد انجماعت روی برتافتند وعمار با حذیفه پیش شده برروی شتران ایشان همیزدند تا هزیمت شدند پس پیغمبر بحذیفه فرمود شناختی انجماعت را عرض کرد چون چهره های خود را پوشیده بودند نشناختم پس پیغمبر نامهای ایشان را برشمرد وفرمود اینسخن با کس مگوی ولهذا حذیفه درمیان صحابه ممتاز بود بشناختن منافقین ودر شان او میگفتند صَاحِبُ السِّرِّ الَّذِی لَا یَعْلَمُهُ غَیْرُهُ وبعضی قصه منافقین عقبه را در مراجعت پیغمبر صلی الله علیه وآله از سفر حجة الوداع نگاشته اند وهم در مراجعت از تبوک حضرت رسول صلی الله علیه وآله مسجد ضرار را که منافقین بنا کرده بودند مقابل مسجد قبا ومیخواستند ابوعامر فاسق را برای آن بیاورند حضرت فرمان داد که خراب کنند وآتش زنند پس آن مسجد را آتش زدند واز بنیاد کندند ومطرح پلیدیها ساختند ودر شان این مسجد ومسجد قبا نازل شده وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا الآیات بالجمله حضرت رسول صلی الله علیه وآله وارد مدینه گشت وبقولی هنوز از ماه رمضان چیزی باقی بود پس نخستین چنانکه قانون آنحضرت بود بمسجد درآمد ودو رکعت نماز گذاشت پس از مسجد بخانه خود تشریف برد وبعد از مراجعت آنحضرت از تبوک در عشر آخر شوال عبدالله بن ابی که رئیس منافقین بود مریض شد وبیست روز در بستر بیماری بود ودر ذی القعده وفات کرد وعنایت پیغمبر در حق او بجهة رعایت پسرش عبدالله وهم بجهة حکمتی چند که دیگران بر آن واقف نبودند واعتراض عمر بر آنحضرت در جای خود بشرح رفته وهم در سنه نه ابوبکر مأمور شد که بمکه رود وآیات اوائل سوره برائه را بر مردمان قرائت کند چون ابوبکر از مدینه بیرون شد واز ذوالحلیفه محروم شد وبحتی راه پیمود جبرئیل بر پیغمبر نازل شد

عَنْكَ

وازخدای سلام آورد وگفت لَا یُؤَدِّیهَا اِلَّا اَنْتَ اَوْ رَجُلٌ مِنْكَ یعنی این آیات راازتو
اداکند جزتو یا مردی ازتو باشد وبروایتی گفت غیرازعلی تبلیغ نکند پس حضرت رسول امیرالمؤمنین
السّلام راامرفرمود شتاب کند وآیاترا ازابوبکر گرفته وخود درموسم حج برمردم قرائت فرماید امیرالمؤمنین
السّلام درمنزل روحاء با بوبکر رسید وآیات راگرفته بمکّه برد وبرمردم قرائت فرمود ودراحادیث معتبره
ازحضرت صادق علیه السّلام منقولست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام آیات رابرد ودرروزعرفه
درعرفات ودرشب عید درمشعرالحرام وروزعید درنزدجمره ها ودرتمام ایام تشریق درمنی ده آیه اوّل برائه را
بآوازبلند برمشرکان میخواند وشمشیرخودرا ازغلاف کشیده بود وندا میکرد که طواف نکند دورخانه کعبه عریانی
وحج خانه کعبه نکند مشرکی وهرکس که امان وپیمان اومدتی داشته باشد پس امان او باقی است تامدت او
منقضی شود وهرکه را مدتی نباشد پس مدت او چهارماه است ودروایت شده که روزاوّل ذی الحجّه بود
که پیغمبر ابوبکررا باآیات برائه بمکّه فرستاد وحضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام درمنزل روحاء درروزسیم با بوبکر
رسیده آیاترا اگرفته وبمکّه رفت وابوبکر برگشت وروایات درعزل ابوبکرازاداء برائه وفرستادن امیرالمؤ
منین علیه السّلام درکتب شیعه وسنّی وارد شده ونیزدرسنه نه نجاشی پادشاه حبشه وفات کرد وازروز
که وفات نمود پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود امروزمردی صالح ازجهان برفت برخیزید تابروی نمازگذاریم جنازه
نجاشی برپیغمبر ظاهرشد پس اصحاب باپیغمبر براو نمازگذاشتند

وقایع سال دهم هجری

قصه مباهله ونصاری نجران شیخ طبرسی ودیگران روایت کرده اندکه جمعی ازاشراف نصارای نجران خدمت
حضرت رسول صلّی الله علیه وآله آمدند وسرگروه ایشان سه نفربودند یکی عاقب که امیروصاحب رای ایشان
بود ودیگری عبد المسیح که درجمیع مشکلات باو پناه میبردند وسیم ابوحارثه که عالم وپیشوای ایشان بود وپادشاهان
روم برای اوکلیساها ساخته بودند وهدایا وتحفه ها برای او میفرستادند بسبب وفورعلم او نزد ایشان
پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابوحارثه براستری سوارشد وکرزبن علقمه برادراو درپهلوی
او میراند ناگاه استرابوحارثه بسردرآمد پس کرزناسزائی بحضرت رسول صلّی الله علیه وآله گفت ابو
حارثه گفت برتوباد آنچه گفتی گفت چرا ای برادر ابوحارثه گفت بخدا سوگندکه این همان پیغمبریست
که ماانتظار او میکشیدیم کرزگفت پس چرامتابعت او نمیکنی گفت مگرنمیدانی که این گروه نصاری چه کرده
اند باما مارابزرگ کردند وصاحب مال کردند وگرامی داشتند وراضی نمی شوندبمتابعت او واگرمامتابعت
اوکنیم اینها همه راازما بازگیرند پس کرزاین سخن دردلش جاکرد تاآنکه بخدمت حضرت رسید ومسلمان شد
وایشان دروقت نمازعصر وارد مدینه شدند باجامهای دیبا وحله های زیبا که هیچیک ازگروه عرب
بااین زینت نیامده بودند وچون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان
نفرمود وباایشان سخن نگفت پس رفتند بنزدعثمان وعبدالرحمن بن عوف که باایشان آشنائی داشتند
وگفتند پیغمبرشما نامه بمانوشت ومااجابت او نمودیم وآمدیم واکنون جواب سلام مانمیگوید وباما
سخن نمیآید ایشان آنهارا بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام آوردند ودرآن باب باآنحضرت
مذاکره کردند حضرت فرمودکه این جامهای حریر وانگشترهای طلارا ازخود دورکنید وبخدمت آن
حضرت روید چون چنین کردند وبخدمت حضرت پیغمبر رفتند وسلام کردند حضرت جواب سلام ایشان

گفت وفرمودکه بحق آنخداوندیکه مرابراستی فرستاده است که درمرتبه اوّل که بنزدمن آمدند شیطان با ایشان همراه بود
ومن برای این جواب سلام ایشان نگفتم پس درتمام آنروزازحضرت سؤالهاکردند وباحضرت مناظره نمودند پس
عالم ایشان گفت که یامحمّد چه میگوئی درباب مسیح حضرت فرمود اوبنده ورسول خداست ایشان گفتند که هرگز
دیده که فرزندی بی پدربهم رسد پس این آیه نازل شدکه اِنَّ مَثَلَ عِیسٰی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهٗ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ بدرستیکه مثل عیسی نزدخدامانند مثل آدم است که خدا خلق کرداورا ازخاک پس گفت
مراوراکه باش پس بهم رسید وچون مناظره بطول انجامید وایشان بلجاجت وخصومت میکردند حقتعالی فرستاد
که فَمَنْ حَاجَّكَ فِیْهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاۤءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاۤءَنَا وَاَبْنَاۤءَکُمْ وَنِسَاۤءَنَا وَنِسَاۤءَکُمْ
وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِیْنَ یعنی پس هرکه مجادله کند باتو در
امرعیسی بعدازآنچه آمده است بسوی توازعلم وبیّنه وبرهان پس بگوای محمّد بیائید بخوانیم پسران خودرا وپسران
شمارا وزنان خودرا وزنان شمارا وجانهای خودرا وجانهای شمارا یعنی آنهاراکه بمنزله جان مایند وآنهاکه بمنزله
جان شمایند پس تضرّع کنیم ودعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدارابرهرکه دروغ گوید ازما وشما وچون این آیه نازل
شدقرارکردندکه روزدیگر مباهله کنند ونصاری بجاهای خودبرگشتند پس ابوحارثه بااصحاب خودگفت که
فردا نظرکنید اگرمحمّد صلّی الله علیه وآله بافرزندان واهلبیت خودمیآید پس بترسید ازمباهله بااو واگربااصحاب
واتباع خودمیآید ازمباهله او پروا نکنید پس بامداد حضرت رسول صلّی الله علیه وآله بخانه حضرت امیرالمؤ
منین علیه السّلام آمد ودست امام حسن را گرفت وامام حسین را دربرگرفت وحضرت امیرعلیه السّلام درپیش
روی آنحضرت روانشد وحضرت فاطمه علیها السّلام ازعقب سرآنحضرت شد وازمدینه برای مباهله بیرون
آمدند چون نصاری آن بزرگواران رامشاهده کردند ابوحارثه پرسیدکه اینها کیستندکه بااوهمراهند گفتند آنکه
پیش روی اواست پسرعم اواست وشوهردختراو ومحبوب ترین خلق است نزداو وآن دوطفل دوفرزندان
اویند ازدختراو وآن زن فاطمه دختراوست که عزیزترین خلق است نزداو پس حضرت بدوزانونشست
برای مباهله پس سید وعاقب پسران خودرا بردا شتند برای مباهله ابوحارثه گفت بخداسوگندکه چنان نشسته
است که پیغمبران می نشستند برای مباهله وبرگشت سید گفت بکجا میروی گفت اگرمحمّد برحق نمیبود چنین جرئت
نمیکرد برمباهله واگربامامباهله کند پیش ازآنکه سال برمابگذرد یک نصرانی برروی زمین نخواهدماند وبروایت
دیگرگفت که من روهائی می بینم که اگرازخدا سؤال کنندکه کوهیراازجای خودبکند هرآینه خواهدکند پس مباهله
مکنیدکه هلاک میشوید ویک نصرانی برروی زمین نخواهد ماند پس ابوحارثه بخدمت حضرت آمد وگفت
ای ابوالقاسم درگذرازمباهله باما وباما مصالحه کن برچیزی که قدرت براداء آن داشته باشیم پس
حضرت باایشان مصالحه نمودکه هرسال دوهزارحله بدهندکه قیمت هرحله چهل درهم باشد وبرآنکه اگرجنگی روی
دهد سی زره وسی نیزه وسی اسب بعاریه بدهند وحضرت نامه صلح برای ایشان نوشت وبرگشتند پس حضرت
فرمودکه سوگندیادمیکنم بآنخداوندی که جانم درقبضه قدرت اواست که هلاکت نزدیک شده بود باهل
نجران واگربامن مباهله میکردند هرآینه همه میمون وخوک میشدند وهرآینه تمام اینوادی برایشان آتش میشد
ومیسوختند وحقتعالی جمیع اهل نجران ازاستیصال میکرد حتی آنکه مرغ برسردرختان ایشان نمیماند وهمه نصارای
پیش ازیکسال هلاک میشدند وچون سید وعاقب برگشتند بعدازاندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند

ومکشوف میشود که حسنین فرزندان پیغمبرند چه فدای ابنائنا فرمود وعلی اشرف از سایر انبیاء وتمام صحابه است بحکم انفسنا ونفس پیغمبر البته اشرف موجودات است منه

ودربعضی روایات وارد که مصالحه فرمود که دوهزار جامه نفیس هرسال بدهند وسه هزار مثقال طلا بدهند نصف آن را درمحرّم ودیگر را درماه رجب منه

ومسلمان شدند وصاحب کشاف ودیگران از اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز مباهله بیرون آمد وعبائی پوشیده بود از موی سیاه پس امام حسن و امام حسین وحضرت فاطمه وعلی بن ابیطالب علیهم السلام را در زیر عبا داخل کرد واین آیه خواند إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا وهم زمخشری گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او واین امر مخصوص او وخصم او بود پس چه فائده داشت ضم کردن پسران وزنان در مباهله جواب میگوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق واعتماد بر حقیقت او زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرئت نمود بر آنکه اعزه خود را وپاره های جگر خود را ومحبوب ترین مردمان نزد خود در معرض نفرین وهلاک در آورد واکتفا ننمود بر خود بتنهائی ودلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزه واحبه هلاک شوند ومستأصل گردند اگر مباهله واقع شود ومخصوص گردانید برای مباهله پسران وزنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند وبدل بیش از دیگران می چسبند وبسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاکت در آورد برای آنکه آسیبی بایشان نرسد وباین سبب در جنگها زنان وفرزندان را با خود میبرده اند که نگریزند وباین سبب حقتعالی در آیه ایشان را بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدمند پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که از این قوی تر دلیلی نمیباشد بر فضل اصحاب عبا انتهی

در سال دهم هجرت سفر حجة الوداع

واقع شد شیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند وحج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم خداوند عالمیان این آیه را فرستاد که وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را باوازهای بلند با آنکه حضرت رسول در اینسال بحج میرود پس مطلع شدند بر حج رفتن آنحضرت هر که در مدینه حاضر بود ودر اطراف مدینه وعربان بادیه وحضرت نامه ها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلی الله علیه وآله اراده حج دارد وهر که توانائی حج رفتن دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج با آنحضرت ودر همه حال تابع آنحضرت بودند ونظر میکردند که آنچه آنحضرت بجای میآورد بجای آورند وآنچه میفرماید اطاعت نمایند وچهار روز از ماه ذی قعده مانده بود که حضرت بیرون رفت پس چون بذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس مردم را فرمود که موی زیر بغل وموی زهار را ازاله کنند وغسل کنند وجامه های دوخته را بکنند ولنگی و ردائی بپوشند پس غسل احرام بجا آورد وداخل مسجد شجره شد ونماز ظهر را در انمسجد ادا نمود تنها که عمره در آن داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود واحرام بست واز مسجد بیرون آمد وچون به بیدا رسید نزد میل اول مردم صف کشیده زاده وطرف راه پس حضرت تلبیه حج به تنهائی فرموده وگفت لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وحضرت در تلبیه خود ذو المعارج بسیار میگفت وتلبیه را تکرار مینمود در هر وقت که سواره میدید یا بر تلی بالا میرفت یا از وادئی فرو میشد ودر آخر شب وبعد از نمازها وهدی با خود راند

شصت وشش یا شصت وچهار شتر وبروایت دیگر صد شتر بود ودر روز چهارم ذی الحجه داخل مکه شد وچون بدر مسجد الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد وبر در مسجد ایستاد وحمد وثنای الهی بجای آورد وبر پدرش ابراهیم علیه السلام صلوات فرستاد پس نزدیک حجر الاسود آمده ودست بر حجر مالید وآنرا بوسید وهفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد ودر پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا آورد وچون فارغ شد نزد چاه زمزم رفت واز آب زمزم بیاشامید وگفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا وَرِزْقًا وَاسِعًا وَشِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَسُقْمٍ واین دعا را رو بکعبه خواند پس نزدیک حجر آمد ودست بر حجر مالید وحجر را بوسید ومتوجه صفا شد واین آیه را تلاوت فرمود إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا یعنی بدرستی که کوه صفا ومروه از علامتهای مناسک الهی است پس کسیکه حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او که آنکه طواف کند بصفا ومروه پس بر کوه صفا بالا رفت ورو بجانب رکن یمانی کرد وحمد وثنای حقتعالی بجای آورد ودعا کرد بقدر آنکه کسی سوره بقره را بتأنی بخواند پس به سراشیب شد از صفا ومتوجه کوه مروه گردید وبر مروه بالا رفت وبقدر آنچه توقف نموده بود در صفا در مروه نیز توقف نمود پس باز از کوه مروه بزیر آمد وبجانب صفا متوجه شد وباز بر کوه صفا توقف نمود ودعا خواند ومتوجه مروه گردید تا آنکه هفت شوط بجا آورد پس چون از سعی فارغ شد وهنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو بجانب مردم گردانید وحمد وثنای الهی بجای آورد وپس اشاره به پشت سر خود نمود وگفت این جبرئیل است وامر میکند مرا که امر نمایم کسیرا که هدی با خود نیاورده است با آنکه محل گردد وحج خود را بعمره منقلب گرداند واگر من میدانستم که چنین خواهد شد هدی با خود نمیآوردم وچنان میکردم که شما میکنید ولکن هدی با خود رانده ام پس مردی از صحابه گفت چگونه میشود ما بحج بیرون ائیم واز سر موهای ما آب غسل جنابت چکد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را فرمود که تو هرگز ایمان بحج تمتع نخواهی آورد پس سراقة بن مالک بن جعشم کنانی برخاست وگفت یا رسول الله احکام دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص اینسال است یا همیشه ما را باید حج تمتع کرد حضرت فرمود که مخصوص اینسال نیست بلکه ابد الآباد این حکم جاری است پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید وفرمود که داخل شده عمره در حج تا روز قیامت پس در اینوقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از جانب یمن برگشته بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد وچون بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها داخل شد دید که حضرت فاطمه محل گردیده وبوی خوش از او شنیده وجامه های رنگین در بر او دید پس گفت که این چیست ای فاطمه وپیش از وقت محل شدن چرا محل شده حضرت فاطمه علیها السلام گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا چنین امر کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا رسول الله من فاطمه علیها السلام را دیدم که محل گردیده وجامه های رنگین پوشیده است حضرت فرمود که من امر کردم مردم را که چنین کنند پس تو یا علی بچه چیز احرام بسته گفت یا رسول الله چنین احرام بسته ام که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا حضرت فرمود بر احرام خود باقی باش مثل من وتو شریک منی در هدی من حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت

رسول صلّی الله علیه و آله در آن ایام در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و بخانه‌ها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ذی الحجه شد نزد زوال شمس امر فرمود مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام بحج به بندند و این است معنی آنچه حقتعالی فرموده است که فَاتَّبِعُوهُ مِلَّةَ اَبِیکُمْ اِبْرٰاهِیمَ که مراد از این متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان بحج تا آنکه بمنی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی بجا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمیکردند و میگفتند ما اهل حریم و از حرم بیرون نمیرویم و سایر مردم بعرفات میرفتند و چون مردم از عرفات باز میگردند و بمشعر میآمدند ایشان با مردم از مشعر بمنی میآمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حقتعالی این آیه را فرستاد ثُمَّ اَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ اَفَاضَ النّٰاسُ یعنی پس بار کنید از آنجا که بار کردند مردم حضرت فرمود مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیه السلام اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه مینمودند پس چون قریش دیدند که قبهٔ حضرت رسول صلّی الله علیه و آله از مشعر الحرام گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان خدشه بهم رسید زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و بعرفات نرود پس حضرت رفت تا بنمره فرود آمد در برابر درختان اراک پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه‌های خود را بر دور خیمهٔ آنحضرت زدند و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آنوقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا بموضعی که مسجد آنحضرت میگویند و در آنجا ایستاد و مردم بر دور آنحضرت ایستادند پس خطبه ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا آورد بیک اذان و دو اقامه پس رفت بسوی محل وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند بسوی شتر آنحضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و بدست مبارکت خود اشاره فرمود بتمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است پس مردم پراگنده شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند و امر نمود ایشان را بتانی حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار میکردند پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حج بتاختن اسبان نمیباشد و بدوانیدن شتران نمیباشد ولکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو ضعیفی را پامال نکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان و شتران مگیرید و آنحضرت سر ناقه را الفته می کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد بتانی تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آنجا بسر آورد تا نماز صبح را در آنجا نیز ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب بمنی فرستاد و بروایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد و ایشان را امر کرد که جمره عقبه را نزنند تا آفتاب طالع گردد پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمره عقبه را بهفت سنگ زد و شتران هدی که آنحضرت آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورده بود سی و چهار

وامر کرد

بود

بود یا سی و شش که مجموع شتران آنحضرت و بزرگوار صد شتر بود و بروایت دیگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلّی الله علیه و آله آورده بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را بآنحضرت داد پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله شصت و شش شتر نحر فرمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سی و چهار شتر نحر نمود پس حضرت امر فرمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مرق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و نداد بقصابان پوست آن شتران را و نه جلهای آنها را و نه قلاده‌های آنها را بلکه همه را تصدق کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانهٔ کعبه گردید و طواف و سعی را بجا آورد و باز بمنی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است و در آن روز رمی هر سه جمره نمود و بار کرد و متوجه مکه گردید شیخ مفید و طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلّی الله علیه و آله از اعمال حج فارغ شد متوجه مدینه شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر مسلمانان در خدمت آنحضرت بودند چون بغدیر خم رسید و آن موضع در آنوقت محل نزول قوافل نبود زیرا که آب و چراگاهی در آن نبود حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز فرود آمدند و سبب نزول آنحضرت در چنان موضع آن بود که از حق تعالی تاکید شدید شد بر آنحضرت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نصب کند بخلافت بعد از خود و از پیش نیز در این باب وحی بر آنحضرت نازل شده بود ولکن مشتمل بر توقیت و تاکید نبود و باین سبب حضرت تاخیر نمود که مبادا در میان امت اختلاف حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان میدانست که اگر از غدیر خم درگذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرهای خود پس حقتعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند پس حقتعالی این آیه را فرستاد یٰا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ یعنی ای پیغمبر برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابیطالب و خلیفه گردانیدن او را در میان امت پس فرمود وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّٰاسِ و اگر نکنی پس نرساننده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم پس تاکید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخویف نمود آنحضرت را از تاخیر نمودن در آن امر و ضامن شد برای آنحضرت که او را از شر مردم نگاهدارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود فرود آمد و مسلمانان همه بر گرد آنحضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود درختان خاری را که در آنجا بود زیر آنها را از خس و خاشاک پاک کردند و فرمود پالانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند پس منادی خود را فرمود که ندا در دهد در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند پس همگی جمع شدند و اکثر ایشان از شدت گرما رداهای خود را بپاهای خود پیچیده بودند و چون مردم اجتماع کردند حضرت بر بالای آن پالانها که بمنزلهٔ منبر بود برآمد و حضرت امیر علیه السلام را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود باز داشت پس خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بموعظه‌های بلیغه و کلمات فصیحه ایشان را موعظه فرمود و خبر موت خود را اداد و فرمود مرا بدرگاه حقتعالی خوانده اند و نزدیک شده است

که اجابت

که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و بدرستیکه در میان شما میگذارم چیزی را که تا متمسک بآن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خداست و عترت من که اهل بیت منند بدرستی که ایند و تا از هم جدا نمی شوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند پس باواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر بشما از جانهای شما گفتند چنین است پس بازو های امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و بلند کرد آن حضرت را بحدیکه سفیدیهای زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت هر که من مولی و اولی بنفس اویم پس علی مولی و اولی بنفس اوست خداوندا دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد و پس حضرت از منبر فرود آمد و آنوقت نزدیک زوال بود و در شدت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد و پس بخیمهٔ خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر خیمه آنحضرت برپا کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنخیمه نشست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود مسلمانرا که فوج فوج بخدمت آنحضرت بروند و آنجناب را تهنیت و مبارکباد امارت بگویند و سلام کنند بر آنجناب بامارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یٰا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ پس مردمان چنین کردند آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانانرا که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارکباد بگویند و سلام کنند بآنجناب بامارت مؤمنان پس همگی بجا آوردند و از کسانیکه در این باب اهتمام زیاده و از دیگران کرد ابن الخطاب بود که زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود با آنجناب و خلافت آنجناب و گفت بَخٍ بَخٍ لَكَ یٰا عَلِیُّ اَصْبَحْتَ مَوْلاٰیَ وَمَوْلیٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ یعنی به به از برای تو ای علی گوارا باد ترا گردیدی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه پس حسان بن ثابت بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و رخصت طلبید از آنجناب که در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام در ذکر قصه غدیر و نصب آنجناب بامامت و خلافت و دعاهائیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرموده قصیده انشاد نماید چون از آنجناب مرخص شد بر بلندی بر آمد و این اشعار را باواز بلند برای مردم خواند

یُنادیهم یومَ الغدیرِ نبیُّهم	بِخُمٍّ وَاَسمِع بِالنَّبیِّ مُنادِیا
وقالَ فَمَن مَولاکُم وَوَلیُّکُم	فَقالوا وَلَم یُبدوا هُناكَ التَّعادِیا
اِلٰهُكَ مَولانا وَاَنتَ وَلیُّنا	وَلَن تَجِدَن مِنّا لَكَ الیَومَ عاصِیا
فَقالَ لَهُ قُم یا عَلیُّ فَاِنَّنی	رَضیتُكَ مِن بَعدی اِماماً وَهادِیا
فَخَصَّ بِها دونَ البَرِیَّةِ کُلِّها	عَلِیّاً وَسَمّاهُ الوَزیرَ المُواخِیا
فَمَن کُنتُ مَولاهُ فَهٰذا وَلِیُّهُ	فَکونوا لَهُ اَتباعَ صِدقٍ مُوالِیا
هُناكَ دَعا اَللّٰهُمَّ والِ وَلِیَّهُ	وَکُن لِلَّذی عادیٰ عَلِیّاً مُعادِیا

و این اشعار را خاصه و عامه بتواتر روایت کرده اند و روایت است که چون حسان این اشعار را گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لاٰ تَزٰالُ یٰا حَسّٰانُ مُؤَیَّداً بِرُوحِ الْقُدُسِ مٰا نَصَرْتَنٰا بِلِسٰانِكَ یعنی همیشه ای حسان مؤیدی بروح القدس مادام که یاری نمائی ما را بزبان خود و این سخن

بود از آنجناب بر آنکه حسان بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آنحضرت اثرش ظاهر شد و کمیت شاعر نیز قصیده در قصه غدیر گفته و این سه شعر از آن ثبت است

وَیَومَ الدَّوحِ دَوحِ غَدیرِ خُمٍّ	اَبانَ لَهُ الوِلایَةَ لَو اُطیعا
وَلٰکِنَّ الرِّجالَ تَبایَعوها	فَلَم اَرَ مِثلَها خَطَراً مَبیعا
وَلَم اَرَ مِثلَ ذاكَ الیَومِ یَوماً	وَلَم اَرَ مِثلَهُ حَقّاً اُضیعا

و این احقر کتابی نوشتم در حدیث غدیر موسوم بفیض القدیر فیما یتعلق بحدیث الغدیر مقام اگنجایش بود و اگرنه مخصی از آن در اینجا ایراد میکردم و چون در اوائل سال یازدهم هجری بعد از سفر حجة الوداع وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شد اینک ما شروع میکنیم بذکر وفات آنحضرت

فصل هفتم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیهٔ عظمی یعنی وفات حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی ص

بدانکه اکثر علمای فریقین را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا صلی الله علیه و آله بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای اهل سنت دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در دوم ماه ربیع الاول روز دوشنبه واقع شد مؤلف گوید که واقع شدن وفات آنحضرت در دوم ربیع الاول موافق با قول بعضی از اهل سنت است و از علمای شیعه کسی قائل بآن نشده پس شاید این فقره از روایت محمول بر تقیه باشد و بدانکه در کیفیت وفات آن سرور و وصیتهای آن بزرگوار روایات بسیار وارد شده و ما در اینجا اکتفا میکنیم بآنچه شیخ مفید و طبرسی رضوان الله علیهما اختیار کرده اند و گفته اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه میخواند و ایشانرا از فتنه های بعد از خود و مخالفت فرموده های خود حذر میفرمود و وصیت میفرمود ایشانرا که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهل بیت او با طاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشانرا بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشانرا از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم کتاب خدا و عترت که اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و چنین نظام

شمارا که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی را در لشکر مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابیطالب پسر عم و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر نزد او جمع شوند و جمعی را امر فرمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای آنحال آنحضرت را مرضی را طاری شد که با آن مرض برحمت الهی واصل گردید چون آن حالت را مشاهده نمود دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شمارا آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای جمیع اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در امسال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستی که حقتعالی مرا مخیر گردانیده است میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا رفتن به بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد آمد عصابه بر سر بسته و بدست راست بر دوش امیر المؤمنین علیه السلام و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت ایگروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غائب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر که را با من قرضی باشد مرا خبر دار کند ایگروه مردم نیست میان خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیری بیاید یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بعمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بطاعت خدا برضای او میرسم بحق آنخدائی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حقتعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه هلاک خواهم شد خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز خفیفی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و نزد حضرت آمد و التماس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود و چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابو بکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بدارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند مکر کنند و چون حضرت امر کرده بود که شیخین با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان آنحضرت دانستند که آنحضرت از دنیا میرود از لشکر برگشته بودند و در این وقت از سخنان آنحضرت آمد و زنان یافت

که ایشان بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا یکی از آنها و نفر با مردم نماز کند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیر المؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای نازنین خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابو بکر سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده است و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنمقدار نمازی که سابق شده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و شیخین و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله چنین گفتی فرمود پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه و موافق روایتی فرمود خدا لعنت کند کسیرا که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب گردیده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آنخانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند که در چنین حال چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه خواستی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولکن وصیت میکنم شما را که با اهلبیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان گردانید و ایشان برخاستند و باقی ماند نزد او عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب علیه السلام و اهل بیت مخصوص آنحضرت پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند نمود پس با صحاب خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد و ساکت شد پس مردم برخاستند در حالیکه گریه میکردند و از حیات آنحضرت ناامید گردیدند پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که برگردانید بسوی من برادرم علی و عمویم عباس را پس فرستادند کسیرا که حاضر کرد ایشانرا همینکه در مجلس قرار گرفتند حضرت رو بعباس کرد و فرمود ای عم پیغمبر قبول میکنی وصیت مرا و وعده های مرا بعمل میآوری و ذمت مرا بری میگردانی عباس گفت یا رسول الله عموی تو پیر مردی است کثیر العیال و عطای تو بر باد پیشی گرفته و بخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و مال من وفا نمیکند بوعده ها و بخششهای تو پس روی مبارک را گردانید بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود ای برادر تو قبول میکنی وصیت مرا و بعمل میآوری وعده های مرا و ادا میکنی دیون مرا و ایستادگی میکنی در امور اهل من بعد از من امیر المؤمنین علیه السلام گفت بلی یا رسول الله فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک

آنحضرت رفت حضرت رسول او را بخود چسپانید پس بیرون کرد انگشتر خود را فرمود بگیر اینرا و بر انگشت خود کن و طلبید شمشیر و زره و جمیع اسلحه خود را و با میر المؤمنین علیه السلام عطا کرد پس طلبید آن دستمالیرا که بر شکم خود می بست وقتیکه سلاح میپوشید در حرب و با میر المؤمنین علیه السلام داد پس فرمود برخیز برو بسوی منزل خود باستعانت خدا یتعالی پس چون روز دیگر شد مرض آنحضرت سنگین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آنحضرت و امیر المؤمنین علیه السلام ملازم خدمت آنحضرت بود و از او مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحال خود آمد فرمود بخوانید برای من برادر و یاور مرا پس ضعف او را فرو گرفت و ساکت شد عایشه گفت بخوانید ابو بکر را پس ابو بکر آمد و بالای سر آنحضرت نشست چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش با و افتاد روی خود را گردانید ابو بکر برخاست و بیرون شد و میگفت اگر حاجتی بمن داشت اظهار میکرد باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود حفصه گفت بخوانید عمر را چون عمر حاضر شد و حضرت او را دید از او هم اعراض فرمود پس فرمود بخوانید از برای من برادر و یاورم را ام سلمه گفت بخوانید علی را همانا که پیغمبر غیر او را قصد نکرده چون امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد اشاره کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله بسوی او که نزدیک من بیا پس امیر المؤمنین علیه السلام خود را با آنحضرت چسپانید و پیغمبر صلی الله علیه و آله با و راز گفت در زمان طویلی پس امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و در گوشه نشست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواب رفت پس امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد مردم با و گفتند یا ابا الحسن چه رازی بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و وصیت کرد مرا بآنچیزیکه بجا خواهم آورد آنرا انشاء الله تعالی پس چون مرض حضرت رسول سنگین شد و رحلت او بریاض جنت نزدیک گردید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر من بسپاری و در جمیع این امور از حقتعالی یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارک آنسرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه علیها السلام نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و میگفت وَاَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْاَرَامِلِ یعنی حضرت رسول سفید روئیست که مردم ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون آنحضرت صدای نور دیده خود فاطمه را شنید دیده خود را گشود و بصدای ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابو طالب است اینرا مگو بلکه بگو وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى اَعْقَابِكُمْ پس فاطمه بسیار گریست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را اشاره کرد که نزدیک من بیا چون فاطمه علیها السلام نزدیک او رفت رازی در گوش او گفت که صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گردید پس چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست راستش در زیر گلوی آنحضرت بود پس جان شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان دست امیر المؤمنین علیه السلام بیرون رفت پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید پس دیده های حق بین

پیغمبر را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس مشغول گردید بر امر تجهیز آنحضرت و روایت شده که از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله با تو گفت که اندوه تو مبدل بشادی شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیوة من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت پس امیر المؤمنین علیه السلام متوجه غسل او شد و طلبید فضل بن عباس را و امر کرد او را که آب باو بدهد پس غسل داد او را بعد از آنکه چشم خود را بسته بود پس پاره کرد پیراهن آنحضرترا از نزد گریبان تا مقابل ناف مبارک آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مباشر غسل و حنوط و کفن آنحضرت بود و فضل آب باو میداد و اعانت میکرد آنحضرت را بر غسل دادن پس چون امیر المؤمنین علیه السلام از غسل آنحضرت فارغ شد پیش ایستاد و بتنهائی بر آنحضرت نماز کرد و هیچکس مشارکت نکرد با آنحضرت در نماز کردن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و مردم در مسجد جمع شده بودند و گفتگو میکردند در باب اینکه چه کس را مقدم دارند در نماز بر آنحضرت و در کجا دفن کنند آنجناب را پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد و رفت نزد ایشان و فرمود که همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله امام و پیشوای ماست در حال حیوة و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آنحضرت نماز کنند بدون تقدم امامی و بروند و بدرستی که حقتعالی قبض روح نمیفرماید پیغمبری را در مکانی مگر آنکه پسندیده آنمکانرا از برای قبر او و من پیغمبر را دفن خواهم کرد در حجره که وفات آنحضرت در آن واقع شده پس مردم تسلیم کردند این امر را و راضی شدند بآن پس چون مسلمانان از نماز بر آنحضرت فارغ شدند عباس عموی پیغمبر مردیرا روانه کرد بسوی ابو عبیده جراح که قبرکن اهل مکه بود و دیگریرا فرستاد بسوی زید بن سهل که قبرکن اهل مدینه بود و آنها را طلبید از برای کندن قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس زید بن سهل را ملاقات نمودند و امر کرد او را بحفر قبر آنحضرت پس چون زید از حفر قبر فارغ شد امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و فضل بن عباس و اسامه بن زید داخل در قبر شدند برای آنکه آنحضرت را دفن نمایند طایفه انصار چون چنین دیدند صدا بلند کردند و قسم دادند امیر المؤمنین علیه السلام را که یکنفر از ما نیز با خود مصاحب کن در دفن کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا آنکه ما نیز از این حظ و بهره دار شویم پس امیر المؤمنین علیه السلام اوس بن خولی را که مردی بدری و از افاضل قبیله خزرج بود امر کرد که داخل قبر شود پس امیر المؤمنین علیه السلام جسد نازنین پیغمبر را برداشت و باوس داد که در قبر بگذارد پس چون حضرترا داخل قبر نمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید پس اوس بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قبر نازل شد و صورت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از کفن ظاهر گردانید و گونه مبارکه آنحضرت را بر زمین مقابل قبله نهاد پس خشت لحد را چید و خاک بر روی او ریخت و این واقعه هایله در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرت بود و سن شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و بیشتر مردم حاضر نشدند بر نماز و دفن آنحضرت بجهة مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانکه صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرترا در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آنگوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض

موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمهٔ که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفند و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علّت از دنیا رحلت فرمود صلوات اللّه علیه و آله و مستحبست زیارت آنحضرت از نزدیک و دور چنانکه شیخ شهید در دروس فرموده که مستحبّ است زیارت پیغمبر و ائمه علیهم السّلام در هر روز جمعه اگرچه زائر از قبرهای ایشان دور باشد و اگر در بالای بلندی باشد افضل است انتهی و نیز سزاوار است زیارت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در عقب هر نمازی باین الفاظی که حضرت امام رضا علیه السّلام تعلیم ابن ابی نصر بزنطی فرمودند اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللّٰهِ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللّٰهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا خِیَرَةَ اللّٰهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حَبِیبَ اللّٰهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا صِفْوَةَ اللّٰهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمِینَ اللّٰهِ اَشْهَدُ اَنَّکَ رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّکَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ نَصَحْتَ لِاُمَّتِکَ وَ جاهَدْتَ فی سَبیلِ رَبِّکَ وَ عَبَدْتَهُ حَتّیٰ اَتٰیکَ الْیَقینُ فَجَزاکَ اللّٰهُ یا رَسُولَ اللّٰهِ اَفْضَلَ ما جَزیٰ نَبِیّاً عَنْ اُمَّتِهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ اَفْضَلَ ما صَلَّیْتَ عَلیٰ اِبْراهیمَ وَ آلِ اِبْراهیمَ اِنَّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ

فصل هشتم در بیان احوال اولاد و امجاد آنحضرت است

در قرب الاسناد از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است که از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب و تزویج نمود فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و زینب را بابی العاص بن ربیع که از بنی امیّه بود و ام کلثوم را بعثمان بن عفان و پیش از آنکه بخانهٔ عثمان برود برحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت رقیه را باو تزویج نمود و پس از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در مدینه ابراهیم متولّد شد از ماریه قبطیه که بهدیّه فرستاده بود از برای آنحضرت او را پادشاه اسکندریه با استر اشهبی و بعضی از هدایای دیگر فقیر گوید آنچه مشهور است و مورّخین نوشته اند تزویج ام کلثوم بعثمان بعد از وفات رقیّه است و رقیه در سال دوّم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که اولاد امجاد آنحضرت عبا و از غیر خدیجه بهم نرسید مگر ابراهیم که از ماریه بوجود آمد و مشهور آنست که برای آنحضرت سه پسر بوجود آمد اوّل قاسم و باین سبب آنحضرت را ابو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آنجناب متولد شد دوّم عبد اللّه که بعد از بعثت متولّد شد او را ملقب بطیّب و طاهر گردانیدند و هر دو در طفولیت در مکّه به بهشت ارتحال نمودند و بعضی طیّب و طاهر را نام دو پسر دیگر میدانند غیر عبد اللّه و بر این قول وقعی نگذاشته اند سیّم ابراهیم علیه السّلام و روایت شده که چون رقیه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وفات یافت حضرت رسول او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشته گان شایستهٔ ما عثمان بن مظعون و اصحاب شایستهٔ او و جناب فاطمه علیها السّلام بر کنار قبر رقیه نشسته بود و آب از دیده اش در قبر میریخت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله آب از دیدهٔ نور دیدهٔ خود پاک میکرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا

میکرد

میکرد و پس فرمود من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حقتعالی خواستم که او را امان دهد از فشار قبر و مشهور است که ولادت ابراهیم علیه السّلام در مدینه شد در سال هشتم هجرت و ابو رافع بشارت این مولود را بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله داد حضرت غلامی باو بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام نهاد و در روز هفتم از برای او حقیقه فرمود و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدّق نمود بر مساکین و مویش را فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند پس حضرت او را بام برده دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و ابراهیم علیه السّلام در دنیا چندان مکث نکرد در سال دهم هجری در روز سیزدهم ماه رجب وفات یافت و عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز بود و بروایتی یکسال و ششماه و چند روزی و او را در بقیع دفن کردند و در فوت او سه امر غریب بظهور آمد که در موضع خود بشرح رفته و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانیده بود و بر ران راست خود امام حسین علیه السّلام را و یکمرتبه آنرا میبوسید و یکمرتبه او را ناگاه آنجناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت الحمد پروردگارت ترا سلام میرساند میفرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد بسوی ابراهیم و گریست و نظر کرد بسوی سیّد الشهدا علیه السّلام و گریست پس فرمود که ابراهیم مادرش ماریه است و چون بمیرد بغیر از من کسی بر او محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است که پسر عمّ من و بمنزلهٔ جان من و گوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمّم هر دو اندوهناک میشوند و من نیز بر او محزون میکردم و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل ابراهیم را فدای حسین کردم و بفوت او رضا دادم پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجنات نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله هرگاه امام حسین علیه السّلام را میدید بر سینه خود میچسبانید و لبهای او را میمکید و میگفت فدای تو شوم ای کسیکه ابراهیم را فدای تو کردم و از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که چون ابراهیم از دنیا رفت آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگویم چیزیکه باعث غضب پروردگار گردد پس خطاب با براهیم کرد که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم پس در قبر ابراهیم رخنهٔ مشاهده نمود و بدست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی بکند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون رحمه اللّه تعالی

فصل نهم در بیان مختصری از احوال خویشان آنحضرت است

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند حارث و زبیر و ابو طالب و حمزه و غیداق بفتح غین معجمه و دال مهمله و ضرار بکسر ضاد معجمه و مقوّم بضم میم و فتح قاف و تشدید واو و ابو لهب و عبّاس و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب را بان سبب ابو الحارث میگفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث ابو سفیان و مغیره و نوفل بودند و جوهر و ربیعه و عبد شمس بودند و ابو سفیان برادر رضاعی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله بود بسبب شیریکه از حلیمه سعدیه خورده بود و بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله شبیه بود و در سنه ۲۰ وفات کرد و در بقیع بخاک رفت و بقولی در خانهٔ عقیل بن ابیطالب مدفون شد و از نوفل فرزند ماند از جملهٔ فرزندان او مغیرة بن نوفل است و او بجماعت

که

که ابن ملجم مرادی ملعون را گرفت بعد از آنکه ضربت بر آنحضرت زده بود و فرار میکرد و در تاریخ است که او قاضی بود در زمان عثمان و در صفین با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود و بعد از امیر المؤمنین علیه السلام امامه بنت ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد امامه از برای او یحیی را بزاد و ربیعه بن حارث همانست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه فرمود اَلَا اِنَّ كُلَّ مَأْثُرَةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمَيَّ وَ دِمَاءَ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَ اَنَا اَوَّلُ دَمٍ اَضَعُ دَمُ ابْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ چه آنکه یک پسرش در جاهلیت بقتل رسیده بود و عباس بن ربیعه شجاعتش در صفین مشهور است و عبد شمس بن حارث را حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبد الله نام کرد و گفته شده که فرزندان او در شام هستند و ابو طالب با عبد الله پدر حضرت رسول و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم بود و نام ابو طالب عبد مناف بود و او را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و نقل شده که مابین هر یک از این چهار برادر ده سال فاصله بوده و ابو طالب دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود و جمانه بضم جیم مادر همه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و از همه فرزند ماند بغیر از طالب و جمانه زوجه سفیان بن الحارث بن عبد المطلب بوده و ام هانی زوجه ابو وهب هبیرة بن عمرو مخزومی بوده و از او اولاد آورد که یکی از آنها جعدة بن هبیره است که فارس میدان حرب و شجاع بوده و از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امارت خراسان داشت و ابو طالب پیش از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسه سال برحمت الهی واصل شد و بقولی بعد از سه روز از وفات او وفات خدیجه واقع شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنسال را عام الحزن نام نهاد و ما ذکر کردیم وفات این دو بزرگوار را در فصل ششم و اما عباس کنیتش ابو الفضل بود و سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر اسلام آورد و در مدینه در آخر ایام عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا شده بود و مادر او و ضرار نبیله بود و او را نه پسر و سه دختر بود عبد الله و عبید الله و فضل و قثم بضم قاف و فتح ثلثه و معبد بسم و موحده و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه و مادر ام حبیب و شش برادر که اسمشان معدود ذکر شد ام الفضل لبابه دختر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و با آنکه ام الفضل ایشانرا در یک خانه بزاد مدفن ایشان از هم دور افتاده قبر فضل در اجنادین از اراضی روم است و معبد و عبد الرحمن در افریقیه است و عبد الله در طائف و عبید الله در یمن و قثم در سمرقند است و بغوی گفته که ام الفضل زنی است که بعد از خدیجه رضی الله عنها اسلام آورده و بعضی اولاد عباس را ده پسر گفته اند بزیادتی عون و مؤید این کلام تصریح عباس است بعدد آنها چنانچه شیخ شهید ثانی در شرح درایه خود فرموده که تمام بدون تشدید از همه پسران عباس کوچکتر بوده و عباس او را در بر میگرفت و میگفت تَمُّوا بِتَمَّامٍ فَصَارُوا عَشَرَةً يَا رَبِّ فَاجْعَلْهُمْ كِرَامًا بَرَرَةً وَ اجْعَلْ لَهُمْ ذِكْرًا وَ اَنْمِ الشَّجَرَةَ اما ابو لهب پس فرزندان او عتبه و عتیبه و معتب و دوزه بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابو سفیان است که حق تعالی او را حمالة الحطب فرموده است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شش عمه بود از چند مادر امیمه و ام حکیم و بره و عاتکه و صفیه و اروی اما امیمه که بعضی او را فاطمه گفته اند پس او زوجه جحش بن ریان بوده و از او عبد الله و عبید الله و ابو احمد و زینب و حمنه و ام حبیبه آورده و زینب همانست که زوجه زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حق تعالی او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله تزویج فرمود و اما ام حکیم بنت عبد المطلب پس او زوجه کرز بن ربیعه

ذکر عباس و اولاد او

ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بوده و از او عامر را آورده و او پدر عبد الله عامر است که والی عراق و خراسان بود و از جانب عثمان و اما بره بنت عبد المطلب پس زوجه ابو رهم بوده و بعد از او زوجه عبد الاسد بن هلال مخزومی شده و از برای او زائیده ابو سلمه را و ابو سلمه اسمش عبد الله است و او اول کسی است که مهاجرت کرد بحبشه با زوجه اش ام سلمه پس از آن هجرت کرد بمدینه و در بدر و احد حاضر بود و در احد جراحتی یافت و با آن زخم وفات کرد و بعد از او حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله زوجه اش ام سلمه را تزویج فرمود و اما عاتکه بنت عبد المطلب پس او زوجه ابو امیة بن مغیره مخزومی بوده و اما اروی بنت عبد المطلب پس او زوجه عمیر بن وهب بوده پس از آن زوجه کلدة بن عبد مناف بن عبد الدار شد و اما صفیه بنت عبد المطلب پس او زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خویلد برادر حضرت خدیجه او را خواست و از وی زبیر بهم رسید و روایت شده که در وقت وفات حضرت عبد المطلب این شش دختر همگی حاضر بودند عبد المطلب با ایشان فرمود که بر من بگریید و مرثیه بگوئید و بخوانید که قبل از مرگ بشنوم پس هر یک قصیده در مرثیه پدر گفتند و بخواندند عبد المطلب آن مرثیه ها را بشنید آنگاه از جهان بگذشت و در میان عموهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت ابو طالب و حمزه از همه افضل بودند و ابو طالب اسمش عبد مناف است و کنیتش ابو طالب چنانکه پدرش عبد المطلب فرموده وَصَّيْتُ مَنْ كَنَّيْتُهُ بِطَالِبٍ عَبْدَ مَنَافٍ وَ هُوَ ذُو تَجَارِبٍ و آن بزرگوار سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه و قبله قبیله بود و كَانَ رَحِمَهُ اللّٰهُ شُجَاعًا جَسِيمًا وَسِيمًا عَلَيْهِ بَهَاءُ الْمُلُوكِ وَ وَقَارُ الْحُكَمَاءِ گویند اکثم بن صیفی حکیم عرب گفتند از که آموختی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خود را گفت از حلیف حلم و ادب سید عجم و عرب حضرت ابو طالب بن عبد المطلب و در روایات بسیار است که مثلش مثل اصحاب کهف است ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر صلی الله علیه و آله را نصرت کند و شر کفار قریش را از آنحضرت بگرداند و ابو طالب مستودع وصایا و آثار انبیا بود و آنها را به پیغمبر صلی الله علیه و آله رد کرد و در خبر است که نور آنجناب خاموش کند نورهای خلایق را مگر پنج نور نور محمد و علی و حسن و حسین و ائمه تسعه علیهم السلام میباشد و اگر گذاشته شود ایمان ابو طالب در کفه ترازو و ایمان این خلق در کفه دیگر هر آینه رجحان و زیادتی پیدا کند ایمان ابو طالب بر ایمان ایشان و امیر المؤمنین علیه السلام دوست میداشت که روایت شود اشعار ابو طالب و تدوین شود و میفرمود بیاموزید آنرا و تعلیم کنید اولاد خود را از یراکه آنجناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است و بالجمله خدمات ابو طالب در دین و نصرتش از حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله که فرموده پیوسته قریش از من جبان و ترسان بودند یعنی جرئت بر اذیت مرا نداشتند تا وفات کرد ابو طالب یعنی آنوقت جرئت بر من یافتند و بر اذیت من اقدام کردند ابن ابی الحدید گفته

وَ لَوْ لَا اَبُو طَالِبٍ وَ ابْنُهُ ... لَمَا مَثَلَ الدِّينُ شَخْصًا فَقَامَا

فَذَاكَ بِمَكَّةَ آوَى وَ حَامَى ... وَ ذَاكَ بِيَثْرِبَ جَسَّ الْحِمَامَا

و اما حمزة بن عبد المطلب پس جلالتش بسیار است و در غزوه احد شهید شد و ما شهادت او را نگاشتیم و جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه در موته شهید شد و ما در ذکر معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و وقایع سال هشتم هجری شهادت او را ذکر کردیم اینک مختصری از فضایل حمزه و جعفر اشاره میکنیم ابن بابویه از حضرت

ذکر فضائل حضرت ابو طالب

امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس پدرم ازیک اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و در قرب الاسناد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از ماست رسول خدا صلی الله علیه و آله که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبرانست و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو فرزند زاده او حسن و حسین علیهما السلام که بهترین فرزند زادهای پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عمّ اوست و جعفر که با ملائکه پرواز میکند و قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و روایات باین مضمون بسیار وارد شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل بیت من که بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمیکنم برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابو طالب و حمزه پسر عبد المطلب الخ و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا که مراد از من قضی نحبه حمزه و جعفر و من ینتظر علی بن ابیطالب است و نیز از آنحضرت در بصایر روایت شده که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید الشهداء است و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت خوشرو بود و روزی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود تو صاحب جمالی عباس گفت یا رسول الله جمال مرد بچه چیز است فرمود براستی گفتار در حق پرسید که کمال مرد بچه چیز است فرمود که بپرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که حرمت مرا در حق عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من است و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمر بندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمر بند زده بود و حضرت فرمود یا جبرئیل این چه زیّ است جبرئیل گفت زیّ فرزندان عمّ تو عباس است یا محمد وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّ تو عباس پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و با عباس گفت ای عمّ من وای بر فرزندان من از فرزندان تو عباس گفت یا رسول الله اگر رخصت میدهی آلت مردی خود را قطع میکنم حضرت فرمود که قلم جاری شده است بآنچه در این امر واقع خواهد شد و از ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابیطالب علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله آیا عقیل را دوست میداری فرمود بلی والله که او را دوست میدارم بدو دوستی یکی دوستی او و دیگری آنکه ابو طالب او را دوست میداشت و بهمانا فرزند او کشته خواهد شد در محبت فرزند تو و دیده های مؤمنین بر او خواهد گریست و ملائکه مقربان بر او صلوات خواهند فرستاد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنقدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود بخدا شکایت میکنم آنچه باهل بیت من خواهد رسید بعد از من و در ذکر اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیاید ذکر عقیل و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس انشاء الله

ذکر فضایل جعفر

حاشیه: بعضی گفته اند که مراد اینست که آلت مردی بریدن تو فایده نمیکند زیرا که عبد الله از تو بهم رسید است و آن فرزندان ازاو بهم خواهند رسید و محتمل است که مراد معنی دیگر باشد منه

فصل دهم در ذکر سلمان و ابو ذر و مقداد رضی الله عنهم و چند نفر دیگر از اعاظم اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلّم

اوّل سلمان محمدی است رضوان الله علیه که اوّل ارکان اربعه و مخصوص بتشرافت سلمان منّا اهل البیت و منخرط در سلک اهل بیت نبوّت و عصمت است و در فضیلت او جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده سَلْمَانُ بَحْرٌ لَا يُنْزَفُ وَكَنْزٌ لَا يَنْفَدُ سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَيُؤْتِي الْبُرْهَانَ و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق علیه السلام او را بهتر از لقمان فرموده و حضرت باقر علیه السلام او را از متوسمین شمرده است و از روایات مستفاد شده که آنجناب اسم اعظم میدانست و از محدثین بفتح بوده و از برای ایمان ده درجه است و او در درجه دهم بوده و عالم بغیب و منایا بوده و از تحف بهشت در دنیا میل فرموده و بهشت مشتاق و عاشق او بوده و خدا و رسول صلی الله علیه و آله او را دوست میداشتند و حقتعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله را امر فرموده بمحبت چهار نفر که سلمان یکی از ایشانست و آیاتی در مدح او در قرآن نازل شده و جبرئیل هر وقت بر حضرت رسول نازل میشده امر میکرده از جانب پروردگار که سلمان را سلام برساند و مطلع گردانده او را بعلم منایا و بلایا و انساب و شبهای او در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مجلس خلوتی بوده و حضرت رسول و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما چیزهائی تعلیم او فرموده اند از مخزون و مکنون علم الله که احدی غیر او قابل و قوه تحمل آنرا نداشته و رسیده بمرتبه که حضرت صادق علیه السلام فرموده اَدْرَكَ سَلْمَانُ الْعِلْمَ الْاَوَّلَ وَالْعِلْمَ الْاٰخِرَ وَهُوَ بَحْرٌ لَا يُنْزَحُ وَهُوَ مِنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ سلمان درک کرد علم اوّل و آخر را و او دریائی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او از ما اهل بیت است قاضی نور الله فرموده سلمان فارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد نمود و در شدایدی که از این ممر باو میرسید صبر مینمود تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را فروختند آخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه و آله افضل الصلوة رسید و او را از قوم یهود بمبلغی خرید محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت بآستان نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آنحضرت در آن سرور بمضمون عنایت مشحون سَلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ سرافراز گردید و نعم ما قیل كَانَتْ مَوَدَّةُ سَلْمَانَ لَهُ نَسَبًا وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَ نُوحٍ وَابْنِهِ رَحِمًا شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت بحضرت امام امام جعفر الصادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمود که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که بآن آراسته بود اوّل اختیار نمودن او هوای امیر المؤمنین علیه السلام را بر هوای نفس خود دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشانرا بر اغنیا و صاحب ثروت و مال دیگر محبت او بعلم و علما اِنَّ سَلْمَانَ كَانَ عَبْدًا صَالِحًا حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ و همچنین روایت نموده باسناد خود از تیه صیرفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که جماعتی از صحابه باهم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند و سلمان نیز در آنمیان بود پس عمر رو بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست فَقَالَ سَلْمَانُ اَنَا سَلْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللهِ كُنْتُ ضَالًّا فَهَدَانِيَ اللهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَكُنْتُ عَائِلًا فَاَغْنَانِيَ اللهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَكُنْتُ مَمْلُوكًا فَاَعْتَقَنِيَ اللهُ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ فَهٰذَا حَسَبِي وَنَسَبِي يَا عُمَرُ انتهی و در خبر است که روزی ابو ذر بر سلمان

وارد شد در حالیکه دیگی روی آتش گذاشته بود ساعتی باهم نشستند و حدیث میکردند ناگاه دیگ از روی سه پایه غلطید و سرنگون شد و ابدا از آنچه در دیگ بود قطره نریخت سلمان آنرا برداشت و بجای خود گذاشت باز زمانی نگذشت که دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت دیگر باره سلمان او را برداشت و بجای خود گذاشت ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و بحالت تفکر بود که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آنحضرت گفت آنجناب فرمود ای ابوذر اگر خبر دهد سلمان ترا بآنچه میداند هر آینه خواهی گفت رحم الله قاتل سلمان ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین هر که معرفت بحال او داشته باشد مؤمن است و هر که انکار او کند کافر است و سلمان از ما اهلبیت است و هم وقتی مقداد بر سلمان وارد شد دید دیگی سر بار گذاشته بدون آتش میجوشد بسلمان گفت ای ابوعبدالله دیگ بدون آتش میجوشد سلمان دو دانه سنگ برداشت و در زیر دیگ گذاشت سنگها شعله کشیدند مانند هیزم و دیگ جوشش زیادتر شد سلمان فرمود جوش دیگ را تسکین کن مقداد گفت چیزی نیست که در دیگ بزنم تا جوش او را فرو نشانم سلمان دست مبارک خود را مانند کفچه داخل در دیگ کرد و دیگ را بهم زد تا جوشش ساکن شد و مقداری از آن آش برداشت با دست خود و با مقداد میل فرمود مقداد از این واقعه خیلی تعجب کرد و قصه را برای رسولخدا صلی الله علیه و آله نقل کرد و بالجمله روایات در مدح او زیاده از آنست که ذکر شود و بباید جمله از آنها را در احوال حضرت ابوذر رضی الله عنه در سنه ۳۶ در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب از مدینه بطی الارض بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا بخاک رفت و در روایتی است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر جنازه سلمان وارد شد رداء از صورت او برداشت سلمان بصورت آنجناب تبسمی کرد حضرت فرمود مرحبا یا اباعبدالله اذا لقیت رسول الله صلی الله علیه و آله فقل له ما مر علی اخیک من قومک پس حضرت او را تجهیز کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد بنماز بر او و حضرت جعفر طیار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در حالیکه با هر کدام از آن دو نفر هفتاد صف از ملائکه بود که در هر صفی هزار هزار فرشته بود و حضرت امیر علیه السلام در همانشب بمدینه مراجعت فرمود و فعلا قبر شریف سلمان در مداین با بقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است. و من در هدیة الزائرین و مفاتیح زیارت آنجناب را نقل کرده ام دوم ابوذر رضی الله عنه است اسم آنجناب جندب بن جناده بجیمین مضمومتین و دالین مهملتین از قبیله بنی غفار است. و آنجناب یکی از ارکان اربعه و سیم کس و بقولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد و بعد از مسلمانی باراضی خود شد و در جنگ بدر و احد و خندق حاضر نبود آنگاه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتافت و ملازمت خدمت داشت و مکانت او در نزد رسولخدای صلی الله علیه و آله زیاده از آنست که ذکر شود و حضرت در حق او فراوان فرمایش کرده و او را صدیق امت و شبیه عیسی بن مریم در زهد گرفته و در حق او حدیث مشهور ما اظلت الخضراء الخ فرموده علامه مجلسی در عین الحیوة فرموده که آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد میشود آنست که بعد از رتبه معصومین علیهم السلام در میان صحابه کسی بجلالت قدر و رفعت شان سلمان فارسی و ابوذر و مقداد نبود و از بعضی اخبار ظاهر میشود که سلمان بر او ترجیح دارد و ابوذر بر مقداد و فرموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که در روز قیامت منادی

از جانب رب العزه ندا کند که کجایند حواری و مخلصان محمد بن عبدالله که بر طریقه آنحضرت مستقیم بودند و پیمان آنحضرت را نشکستند پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد و مرویست از حضرت صادق علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا امر کرده است بدوستی چهار کس صحابه گفتند یا رسول الله کیستند این جماعت فرمود که علی بن ابیطالب و مقداد و سلمان و ابوذر و باسانید بسیار در کتب سنی و شیعه مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین برنداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد و ابن عبدالبر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود که ابوذر در میان امت من بزهد عیسی بن مریم است و بروایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد و ایضا روایت نموده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که ابوذر علمی ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحمه الله بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گذشت جبرئیل بصورت دحیه کلبی در خدمت آنحضرت بخلوت نشسته و سخنی در میان داشت ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف پنهانی دارد و بگذشت جبرئیل گفت یا رسول الله اینک ابوذر بگذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب سلام میگفتیم بدرستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است چون من عروج کنم از وی سؤال کن چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت چنین یافتم که دحیه کلبی در حضرت تست بود و برای امری او را بخلوت طلبیده نخواستم کلام شما را قطع کنم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر بسیار نادم شد حضرت فرمود چه دعا است که خدا را بآن میخوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروفست گفت این دعا را میخوانم اللّهمّ انّی اسئلک الایمان بک والتّصدیق بنبیّک والعافیة من جمیع البلاء والشّکر علی العافیة والغنی عن شرار النّاس و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد باو گفتند که دعا کن که خدا چشم ترا شفا بخشد گفت مرا چندان غم آن نیست گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بیخبر کرده گفت دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است ابن بابویه از عبدالله عباس روایت کرده که روزی رسولخدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند فرمود اول کسیکه از این در در آید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد چون صحابه اینرا شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت بدخول نمایند پس فرمود جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذر ماه او از اهل بهشت است پس ابوذر با آنجماعت داخل شد حضرت با ایشان فرمود در کدام ماهیم از ماههای رومی ابوذر گفت که آذر بدر رفت یا رسول الله حضرت فرمود که من میدانستم ولیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا بعد از من از حرم من بسبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آنجماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزگاران را از او وعده فرموده و ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که حاصلش اینست که ابوذر در زمان عمر

بولایت شام رفت و در انجا بود تا زمان خلافت عثمان و بنابر آنکه معویه بن ابی سفیان از جانب
عثمان والی آنولایت بود و بتجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان بتوبیخ
و سرزنش او گشاد و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترغیب مینمود و مناقب
آنحضرت را باهل شام میشمرد و بنحوی که بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیانیکه
در شام و جبل عاملند برکت ابو ذر است معویه حقیقت حالرا به عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز
دیگر در اینولایت بماند مردم اینولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب او نوشت که چون نامهٔ
من بتو برسد البته باید که ابو ذر را بر مرکبی درشت رو نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب
و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود چون آن نامه بمعویه
رسید ابو ذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو و برهنه نشاند و مرد درشت عنیف را با او
همراه کرد و ابو ذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر بود و آنوقت شیب و پیری اثری تمام بر او کرده بود
و موی سر و روی او سفید گشته ضعیف و نحیف شده دلیل شتر را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت
از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای ابو ذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور
بمدینه داخل شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد و هرگاه او را
میدید این آیه را میخواند يَوْمَ يُحْمٰى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوٰى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَ
ظُهُورُهُمْ و غرضش تعریض بر عثمان بود و الی غیر ذلک و بالجمله عثمان تاب امر بمعروف و نهی از منکر
ابو ذر نیاورد و حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه که بدترین مواضع نزد او بود نمود و باین اکتفا نکرده
او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و باین نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابو ذر حکم نمود که هیچکس بر تشییع
او اقدام ننماید امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام و عقیل و عمار یاسر و بعضی دیگر بمشایعت او بیرون
رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشانرا پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان
باشد و میان امیر المؤمنین علیه السلام و مروان گفتگوی شد حضرت امیر علیه السلام تازیانه در میان
دو گوش اشتر مروان زد مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان با هم
ملاقات کردند عثمان بحضرت امیر علیه السلام گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان
دو گوش اشتر او زده آنحضرت جواب داده که اینک شتر من بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا
مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند بالجمله ابو ذر در ربذه شد و ابتلای او بجائی رسید
که فرزندش ذر وفات یافت و او را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال بآنها میگذرانید آفتی در میان
ایشان بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافت همین ابو ذر مانده بود و دختری
که نزد وی میبود دختر ابو ذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی برما
غلبه کرد پدرم بمن گفت که ای فرزند بیا باین صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون
بصحرا رفتیم چیزی بدست نیامد پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم میگردد
و بحال احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چکنم در این بیابان با تنهائی و غربت گفت ای دختر مترس
که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستی که حبیب من رسول خدا صلی الله

علیه و آله مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده ای دختر چون من بعالم بقا رحلت کنم عبا را بر روی من بکش و بر
سر راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابو ذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
است وفات یافته دختر گفت که در اینحال جمعی از اهل ربذه بعیادت او آمدند و گفتند ای ابو ذر چه
آزار داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار
خود میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیان
است درد و دوا از اوست دختر گفت که چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت مرحبا بدوستی که در هنگامی
آمده است که نهایت احتیاج باو دارم و رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد خداوندا مرا زود بجوار
رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام دختر
گفت که چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستم جمعی پیدا شدند به
ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابو ذر مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافته ایشان فرود
آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود
مرویست که مالک گفت که من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود و
ابن عبد البر ذکر کرده است که وفات ابو ذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبد الله بن مسعود بر او
نماز گذاشت سِيَّمَ أَبُو مَعْبَدٍ مِقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ است اسم پدرش عمرو بهرانی است و چون اسود بن
عبد یغوث او را تبنی نموده معروف بمقداد بن الاسود شده است آن بزرگوار قدیم الاسلام و از خواص اصحاب
سید انام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و شریف المنزله است دینداری و شجاعت او از آن افزونست
که بتحریر آید سنی و شیعه در فضیلت و جلالت او همداستان اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند
که فرمود خداوند تبارک و تعالی مرا بمحبت چهار تن امر فرموده که ایشانرا دوست بدارم گفتند ایشان کیستند فرمود
علی علیه السلام و مقداد و سلمان و ابو ذر رضوان الله علیهم اجمعین و ضباعه بنت زبیر بن عبد المطلب که دختر عموی
رسول خدا باشد زوجه او بوده و در جمیع غزوات در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مجاهده کرده و او یکی از آن
چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشانست و اخبار در فضیلت او زیاده از آنست که در اینجا ذکر شود و کافیست
در این باب حدیثی که شیخ کشی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود اِرْتَدَّ النَّاسُ اِلَّا ثَلٰثَ
نَفَرٍ سَلْمَانُ وَ اَبُو ذَرٍّ وَ الْمِقْدَادُ قَالَ الرَّاوِي فَقُلْتُ عَمَّارٌ قَالَ كَانَ حَاصَ حَيْصَةً ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ
قَالَ اِنْ اَرَدْتَ الَّذِي لَمْ يَشُكَّ وَ لَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَالْمِقْدَادُ یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن سلمان و ابو ذر و مقداد است پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر
با ظهور محبت او نسبت باهل البیت علیهم السلام در اینحکم داخل بود حضرت فرمود که اندک میلی و ترددی
در او ظاهر شد بعد از آن رجوع بحق نمود آنگاه فرمود که اگر خواهی آنکسیرا که شکی برای او حاصل نشد پس بدانکه
او مقداد است و در خبریست که دل مقداد مانند پاره آهن بود از محکمی وَ عَنْ كِتَابِ الْاِخْتِصَاصِ
عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّمَا مَنْزِلَةُ الْمِقْدَادِ بْنِ الْاَسْوَدِ فِي هٰذِهِ الْاُمَّةِ كَمَنْزِلَةِ
الْاَلِفِ فِي الْقُرْاٰنِ لَا يَلْزَقُ بِهَا شَيْءٌ در سنه سی و سه در جرف که یکفرسخی مدینه است وفات کرد
پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهروان بوی نسبت دهند واقعی ندارد بلی محتمل است

که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد و از غرائب آنست که مقداد با این جلالت شان پسرش معبد نااهل اتفاق افتاد و در حرب جمل همراهی لشکر عائشه بود و کشته شد و چون امیر المؤمنین علیه السلام بر کشته گان عبور فرمود بمعبد که گذشت فرمود که خدا رحمت کند پدر این را که اگر او زنده بود رایش احسن از رای این بود عمار یاسر که در خدمت آنجناب بود عرضه داشت که الحمد لله خدا معبد را کیفر داد و بخاک هلاکش انداخت بخدا قسم یا امیر المؤمنین که من باک در کشتن کسیکه از حق عدول کند از هیچ پدر و پسری ندارم حضرت فرمود خدا رحمت کند ترا و جزای خیر دهاد چهارم بلال بن رباح مؤذن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مادرش حمامه کنیتش ابو عبد الله و ابو عمرو از سابقین در اسلام است در بدر و احد و خندق و سایر مشاهد با رسول الله صلی الله علیه و آله بوده و نقل شده که شین را سین میگفت و در روایت است که سین بلال نزد حقتعالی شین است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود خدا رحمت کند بلال را که ما اهلبیت را دوست میداشت و او بنده صالح بود و گفت اذان نمیگویم برای احدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن روز ترک شد حی علی خیر العمل و شیخ ما در نفس الرحمن نقل کرده که چون بلال از حبشه آمد در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواند اره برکنکره کری کرا منذره حضرت فرمود بحسان که معنی این شعر بلال را بعربی نقل کن حسان گفت اذا المکارم فی آفاقنا ذکرت فانما بک فینا یضرب المثل وفات کرد بلال در شام بطاعون در سنه ۱۸ یا سنه ۲۰ و در باب صغیر مدفون شد فقیر گوید اینک قبر او مزاری است مشهور و من بزیارت او رفته ام پنجم جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدر است روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام رسانیده و او اول کسیست که زیارت کرده حضرت امام حسین علیه السلام را در روز اربعین و او است که لوح آسمانی را که در او نص خدا بر ائمه هدی علیهم السلام در نزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها زیارت کرده و از آن نسخه برداشته از کشف الغمه نقل است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با پسرش امام محمد باقر علیه السلام بدیدن جابر تشریف بردند و حضرت باقر در آنوقت کودکی بود پس حضرت سجاد علیه السلام به پسرش فرمود که ببوس سر عمویت را حضرت باقر علیه السلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید جابر در آنوقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بود آن حضرت فرمود پسرم محمد است پس جابر آنحضرت را بخود چسبانید و گفت یا محمد محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا سلام میرساند و از روایت اختصاص منقول است که جابر از حضرت باقر علیه السلام درخواست کرد که ضامن شود شفاعت او را در قیامت حضرت قبول فرمود و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و در غزوه صفین با امیر المؤمنین علیه السلام همراه بود و در اعتصام بحبل الله المتین و متابعت امیر المؤمنین علیه السلام فروگذار نکرد و پیوسته مردم را بدوستی امیر المؤمنین علیه السلام تحریص مینمود و در کوچه های مدینه و مجالس مردم عبور میکرد و میگفت علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر و هم میفرمود معاشر اصحاب تأدیب کنید اولاد خود را بدوستی علی علیه السلام پس هر که ابا کرد از دوستی او به بینید مادرش چه کرده محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او در سنه ۷۸ وفات کرد و در آنوقت چشمان او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود و او آخر کسیست از صحابه که در مدینه

وفات کرد و پدرش عبد الله انصاری از نقبای و حاضرین بدر و احد است و در احد شهید شد و او را با شوهر خواهرش عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و قصه شکافتن قبر او با قبور شهدای احد در زمان معویه برای جاری کردن آب معروف است ششم حذیفة بن الیمان العبسی است که از بزرگان اصحاب حضرت سید المرسلین و خاصان جناب امیر المؤمنین علیهما و آلهما السلام است و یکی از آن هفت نفر نیست که بر حضرت فاطمه علیها السلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حاضر بوده و در احد پدرش یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنابر تربیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او در میان نهاده بود بحال منافقان صحابه معرفت داشت و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمی شد خلیفه ثانی از برای او نماز نمیگذاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود پس او را عزل کرد و حضرت عثمان رضی الله عنه والی آنجا شد چون وفات کرد دوباره حذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت بشاه ولایت علی علیه السلام رسید پس از مدینه رقعی مبارکت باد و فرمان همایونی باهل مداین صادر شد و از خلافت خود و استقرار حذیفه در آنجا نجوی که بود اطلاع دادند و لکن حذیفه بعد از حرکت آنحضرت از مدینه بجانب بصره بجهة دفع شر اصحاب جمل و قبل از نزول موکب همایون بکوفه وفات کرد و در همان مداین مدفون شد و از ابو حمزه ثمالی روایت است که چون حذیفه خواست وفات کند فرزند خود را طلبید و وصیت کرد او را بعمل کردن این نصیحت های نافعه فرمود ای پسر جان من ظاهر کن مایوسی از آنچه که در دست مردم است که در این یأس غنی و توانگری است و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته و هر وقت نماز میکنی چنان نماز کن که گویا نماز وداع و نماز آخرت است و مکن کاری را که از آن عذر بخواهی و از رجال بن داود و غیره نقل شده که فرموده حذیفة ابن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بچهل روز در مدائن وفات یافت و در مرض موت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر علیه السلام بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند هفتم ابو ایوب انصاری خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در بدر و سایر مشاهد است و او همان است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقت هجرت از مکه و ورود بمدینه بخانه او وارد شد و مدت اقامت او و مادرش نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله مادامی که در خانه او تشریف داشت معروف است و در شب زفاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله بصفیه ابو ایوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گرد خیمه پیغمبر بحراست بود بامداد که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دید برای او دعا کرد اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیک شیخ قاضی نور الله در مجالس در ترجمه او فرموده ابو ایوب بن زید الانصاری اسم او خالد است امّا کنیه او بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مجاهده مینموده و در ترجمه فتوح بن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام

بیرون آمد و در میدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی بجنگ آوردی تنها و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچکس پیش حملهٔ او نایستاد و روی بسراپرده معویه آورد معویه بر در سراپرده خود ایستاده بود ابو ایوب را بدید بگریخت و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس نامی را زخم ها گران زد پس بسلامت باز گشت و بجای خویشتن آمد معویه بازنگی زرد و روئی تیره بسراپردهٔ خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی علیه السلام چندین تاخت که بسراپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دست های شما را بسته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که مشتی خاک بر گرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او سترف بن منصور گفت ایمعویه دل فارغ دار که من همان نوع که آنسوار حمله کرد و بسراپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و بدر سراپرده علی بن ابیطالب علیه السلام خواهم رفت اگر علی را ببینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و ترا خوشدل گردانم پس اسب براند و خویشتن را در لشگرگاه امیر المؤمنین علیه السلام انداخت و بسراپرده او تاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری برگردن او زد گردن او ببرید و شمشیر بدیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او بیک جانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر بزمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بروی ثناها کردند ابو ایوب در زمان معویه بغزای روم رفت و در اثنای ورود بآن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابراین در ظاهر استنبول نزدیک بسوران بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل استشفای مسلمانان و نصاری است صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شدند دست از آن بداشتند انتهی فقیر گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدفن ابو ایوب خبر داده در آنجا که فرموده دفن میشود نزد سور قسطنطنیه مرد صالحی از اصحاب من

هشتم خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی نجیب بنی امیه و از سابقین اولین و متمسکین بولایت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و سبب اسلام او آنشد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش میخواهد او را در آن آتش افکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بسوی خود کشید و از آتش نجاتش داد خالد چون بیدار شد اسلام آورد و او با جعفر بحبشه مهاجرت کرد و با جعفر مراجعت کرد و در غزوه طائف و فتح مکه و حنین بوده و از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله والی بر صدقات یمن بوده و او است که با نجاشی پادشاه حبشه ام حبیبه دختر ابو سفیان را در حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله عقد بستند و خالد بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابو بکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیر المؤمنین را اکراه بر بیعت نمودند او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر ابو بکر نمودند و محاجه کردند با او در روز جمعه در حالیکه بر فراز منبر بود و حدیث آن در کتاب احتجاج و خصال است در مجالس المؤمنین است که دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت با ابو بکر

ابا نمودند و متابعت اهلبیت نمودند و قالوا لهم انکم لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم نهم خزیمة بن ثابت معتبرا ابن ثابت الانصاری ملقب بذو الشهادتین بسبب آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله شهادت او را بمنزله دو شهادت اعتبار فرموده در غزای بدر و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند به امیر المؤمنین علیه السلام معدود است از کامل بهائی نقل است که در روز صفین خزیمه بن ثابت و ابو الهیثم انصاری جدی مینمودند در نصرت علی علیه السلام آنحضرت فرمود اگر چه در اول امر مرا خذلان کردند اما باخر توبه کردند و دانستند که آنچه کردند بد بود صاحب استیعاب آورده که خزیمه در حرب صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چو عمار یاسر شهید شد او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید رضوان الله تعالی علیه و روایت شده که امیر المؤمنین علیه السلام در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه آنحضرت بود و در آن خطبه فرمود این اخوانی الذین رکبوا الطریق و مضوا علی الحق این عمار و این ابن التیهان و این ذو الشهادتین و این نظراؤهم من اخوانهم الذین تعاقدوا علی المنیة و ابرد برؤسهم الی الفجرة ثم ضرب یده الی لحیته الشریفة فاطال البکاء ثم قال اوه علی اخوانی الذین تلوا القرآن فاحکموه دهم زید بن حارثة بن شراحیل الکلبی و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخرید از برای خدیجه آورد و خدیجه رضی الله عنها او را برسول خدا صلی الله علیه و آله بخشید حارثه چون این بدانست خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و خواست تا فدیه دهد و پسر خود را برهاند حضرت فرمود او را بخوانید و مختار کنید در آمدن با شما یا ماندن نزد من زید گفت هیچکس را بر محمد صلی الله علیه و آله اختیار نکنم حارثه گفت ایفرزند بندگی را بر آزادگی اختیار مینمائی و پدر را مهجور میگذاری گفت من از آنحضرت آن دیده ام که ابدا کسی را بر آنحضرت اختیار نخواهم کرد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این سخن از زید شنید او را بحجر مکه آورد و حضار را فرمود ایجماعت گواه باشید که زید فرزند من است ارث از من میبرد و من ارث از او میبرم چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد از آن وقت مردم او را زید بن محمد صلی الله علیه و آله نام کردند این بود تا که خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد و ما جعل ادعیاءکم ابناءکم الآیه چون حکم برسید که فرزند خوانده را باسم پدرش بخوانند این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد صلی الله علیه و آله نگفتند و آیه شریفه ما کان محمد ابا احد من رجالکم نیز اشاره بهمین مطلب است نه آنکه مراد آن باشد که پدر حسن و حسین نیست چه آنها پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشند بحکم ابناءنا در آیه مباهله و غیره و زید کنیه اش ابو اسامه است بنام پسرش اسامه و شهادتش در موته واقع شد در همانجائیکه جعفر بن ابیطالب علیه السلام شهید گشته یازدهم سعد بن عبادة بن دلیم بن حارث الخزرجی الانصاری سید انصار و کریم روزگار و نقیب سوگند صلی الله علیه و آله بوده در عقبه و بدر حاضر شده و در روز فتح مکه رایت مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست او بوده و او مردی بزرگ بوده و جودی بکمال داشت و پسرش قیس و پدر و جدش نیز جواد بودند و در اطعام مهمان و دوار دین خود داری تمیز بودند چنانچه در زمان دلیم جدش منادی ندا در میداد هر روز در اطراف دار ضیافت او من اراد الشحم و اللحم فلیأت دار دلیم بعد از دلیم پسرش

ذکر زید بن حارثه و سعد بن عباده

ما نزل فی قوله تعالی ادعوهم لآبائهم

مختار

عباده نیز بهمین طریق بود و از پس او سعد نیز بدینقانون میرفت و قیس بن سعد از پدران بهتر بود و ولیم و عباده هر سال ده نفر شتر از برای صنم مناة هدیه میکردند و بمکه میفرستادند و چون نوبت بسعد و قیس رسید که مسلمانی داشتند آن شتر را همه سال بکعبه میفرستادند و وارد شده که وقتی ثابت بن قیس با رسول خدا گفت یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت پیشوایان جوانمردان بودند حضرت فرمود اَلنَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا و سعد چندان غیور بود که غیر از دختر باکره تزویج نکرد و هر زنی را که طلاق گفت کسی جرئت تزویج او نکرد بالجمله این سعد همانست که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالتیکه مریض بود و خوابانیده بودند و خزرجیان میخواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او میخواندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند بیم میرفت که سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد لاجرم فریاد برداشت که ای مردم مرا کشتید عمر گفت اُقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَهُ اللّٰهُ بکشید او را که خدا اش بکشد قیس بن سعد که چنین دید برجست و ریش عمر را بگرفت و گفت ای پسر صهاک حبشیه وای ترسنده و گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان اگر یک موی سعد بن عباده جنبش کند از این بیهوده گوئی یک دندان در دهان تو بجای نماند از پس دهانت را با مشت بکوبند و سعد بن عباده بسخن آمد و گفت ای پسر صهاک اگر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که ترا رفت هر آینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از من نعره شیری میشنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون میشدید و شمار الحق میکردم بجماعتی که در میان ایشان بودید ذلیل و ناکس تر مردم بشمار میشدید آنگاه گفت یا آل خزرج اِحْمِلُونِي مِنْ مَكَانِ الْفِتْنَةِ او را ببرای خویش حمل کردند و بعد هم هر چه خواستند از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت سوگند باخدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا هر چه تیر در ترکش دارم بر شما بیندازم و سنان نیزه ام را از خون شما خضاب کنم و تا شمشیر در دستم هست بر شما شمشیر زنم و با اهلبیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و بخدا سوگند که اگر تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم و آخر الامر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود و هر هفته در دهی پیش خویشان خود میبود در یکوقتی از دهی بده دیگر میرفت از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و بقتل رسانیدند و نسبت قتل او را بجن و از زبان جن ساختند قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ فَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُخْطِ فُؤَادَهُ دوازدهم ابو دجانه بضم دال مهمله و تخفیف جیم اسمش سماک بن اسلم است و از بزرگان صحابه و شجاعان نامی و صاحب حرز معروفست و او همانست که در جنگ یمامه حاضر بود و چون سپاه مسیلمه کذاب در حدیقة الرحمن که بحدیقة الموت نام نهاده شد پناه بردند و در باغ را استوار ببستند ابو دجانه که دل شیر و جگر نهنگ داشت مسلمانانرا گفت که مرا در میان سپری بر نشانید و سر نیزه ها را بر اطراف سپر محکم دارید آنگاه مرا بلند کنید و بدانسوی باغ اندازید مسلمانان چنین کردند پس ابو دجانه بباغ جستن کرد و چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید و بسی از سپاه مسیلمه بکشت براء بن مالک از مسلمانان داخل باغ شد و در باغ را گشود تا مسلمانان داخل باغ شدند و لکن ابو دجانه و براء هر دو در آنجا کشته شدند و بقولی ابو دجانه زنده بود چندانکه در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام گشت شیخ مفید در ارشاد فرموده و روایت کرده مفضل بن عمر از حضرت

صادق علیه السلام که فرمود بیرون میآید با قائم علیه السلام از ظهر کوفه بیست و هفت مرد تا آنکه فرموده و سلمان و ابوذر و ابو دجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس میباشند ایشان در نزد آنحضرت از انصار و حکام سیزدهم عبد الله بن مسعود الهذلی حلیف بنی زهره از سابقین مسلمین است و در میان صحابه بعلم قرائت قرآن معروف است علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با مخالفین و بایشان میل داشته و علمای سنت او را تجلیل بسیار کنند و گویند که او اعلم صحابه بوده بکتاب الله تعالی و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا کرد با بن ام عبد که عبد الله بن مسعود باشد و نفر دوم معاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم مولی ابو حذیفه وَقَالُوا قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَ الْقُرْآنَ غَضًّا فَلْيَسْمَعْهُ مِنِ ابْنِ أُمِّ عَبْدٍ و ابن مسعود همانست که سر ابو جهل را در یوم بدر از تن جدا کرد و او است که بجنازه حضرت ابوذر رضی الله عنه حاضر شده و او است از آن جماعتی که انکار کردند بر ابوبکر جلوسش را در مجلس خلافت الی غیر ذلک و او را اتباع و اصحابی بود که از جمله ایشانست ربیع بن خثیم که معروف است بخواجه ربیع و در مشهد مقدس مدفون است چهاردهم عمار بن یاسر العنسی بالنون حلیف بنی مخزوم مکنی به ابی الیقظان از بزرگان اصحاب رسول خدا و از اصفیاء اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از معذبین فی الله و از مهاجرین بحبشه و از نماز گذارندگان بدو قبله و حاضر شدگان در بدر و مشاهد دیگر است و آنجناب و پدرش یاسر و مادرش سمیه و برادرش عبد الله در مبدء اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشانرا عذابهای سخت نمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر گاه بر ایشان میگذشت ایشانرا تسلی میداد و امر بشکیبائی مینمود و میفرمود صَبْرًا يَا آلَ يَاسِرٍ فَإِنَّ مَوْعِدَكُمُ الْجَنَّةُ و میگفت خدایا بیامرز آل یاسر را و آمرزیده ابن عبد البر روایت کرده که کفار قریش یاسر و سمیه و پسران ایشان عمار و عبد الله را با بلال و خباب و صهیب میگرفتند و ایشانرا زره های آهنین بر تن میکردند و بصحرای مکه در آفتاب ایشانرا نگاه میداشتند بنحویکه حرارت آفتاب و آهن بدن ایشانرا میپخت و دماغشان را بجوش میآورد و طاقتشان تمام میشد با ایشان میگفتند اگر آسودگی میخواهید کفر بگوئید و سب نبی نمائید ایشان لاعلاج تقیه اظهار کردند آنوقت قوم ایشان آمدند و بساطهائی از پوست آوردند که در آن آب بود ایشانرا در میان آن آبها افکندند و چهار جانب آنها را گرفتند و بمنزل بردند فقیر گوید که قوم یاسر و عمار ظاهرا بنی مخزوم بند چه آنکه یاسر قحطانی و از عنس بن مذحج است و با دو برادر خود حارث و مالک بجهة طلب برادر دیگر خود از یمن بمکه آمدند یاسر در مکه بماند و دو برادرش برگشتند بیمن و یاسر حلیف ابو حذیفة بن المغیرة المخزومی گردید و سمیه کنیز او را تزویج کرد عمار متولد شد ابو حذیفه او را آزاد کرد لاجرم ولاء عمار برای بنی مخزوم شد و بجهة همین حلف و ولاء بود که چون عثمان عمار را بزد که فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند والله اگر عمار بمیرد ما احدی را بمقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را و بالجمله کفار قریش عمار و سمیه را هر دو شهید کردند و این فضیلت از برای عمار است که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند و سمیه مادر عمار از زنهای خیرات و فاضلات بود و صدمات بسیار در اسلام کشید آخر الامر ابو جهل او را شتم و سب بسیار نمود و حربه بر او زد و او را شقه نمود و او اول زنی است که در اسلام شهید شده وَفِي الْخَبَرِ أَنَّهُ قَالَ عَمَّارٌ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا رَسُولَ اللّٰهِ بَلَغَ الْعَذَابُ مِنْ أُمَّتِي كُلَّ مَبْلَغٍ فَقَالَ

صبراً یا ابا الیقظان اللهم لا تعذب احداً من آل یاسر بالنار واما نقل است که مشرکین قریش او را در آتش افکندند رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود یا نار کونی برداً و سلاماً علی عمار کما کنت برداً و سلاماً علی ابراهیم آتش او را آسیب نکرد و حمل کردن عمار در وقت بنا مسجد نبوی صلی الله علیه و آله دو برابر دیگران احجار را و رجز او و گفتگوی او با عثمان و فرمایش رسول خدا در جلالت شأن او مشهور است و از صحیح بخاری نقلست که عمار دو برابر دیگران حمل احجار مینمود تا یکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد آنحضرت گرد از سر و روی او میسترد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و هم روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او فرموده عمار مع الحق والحق مع عمار حیث کان عمار جلدة بین عینی و انفی تقتله الفئة الباغیة و نیز فرمود که عمار از سر تا پای او مملو از ایمانست و بالجمله عمار در نهم صفر سنه ۳۷ بسن نود در صفین شهید شد رضوان الله علیه و در مجالس المؤمنین است که حضرت امیر علیه السلام بنفس نفیس بر عمار نماز کرده بدست مبارک خود او را دفن کرد و مدت عمر عمار یاسر نود و یکسال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه در آنروزی که بسعادت شهادت فائز شد روی بسوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آنست که خود را در آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آن است که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله علیه و آله سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه اند با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و انیزمان با اصحاب این رایات حرب میباید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المؤمنین علیه السلام مقتدای ماست فردای قیامت از جهة اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال اینکلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب والتوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی مکنی بابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بیتاب و توان شد بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او رشد نام قدحی شیر پیش او آورد و چون عمار نظر در آن قدح کرد فرمود صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و از حقیقت اینسخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا اخبار نمود که آخر چیزیکه از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بدست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید امیر المؤمنین علیه السلام بر اینحال اطلاع یافته بر بالین عمار آمده و سر او را بزانوی مبارک نهاد و فرمود شعر

الا ایها الموت الذی هو قاصدی — ارحنی فقد افنیت کل خلیل

اراک بصیرا بالذین احبهم — کانک تنحو نحوهم بدلیل

پس زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود و او را از مسلمانی نصیب نباشد خدایتعالی بر عمار رحمت کند در آنساعت که او را از بد و نیک سؤال کنند هر گاه که در خدمت

جزو هفتم

جزو هشتم

رسول خدا صلی الله علیه و آله سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده نه یکبار عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و هنیئا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود چنانکه رسول خدا در شان او فرموده یدور مع عمار حیث دار و بعد از آن علی علیه السلام گفت کشنده عمار و دشنام دهنده و ربانیده سلاح او بآتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گذارد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهند جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی

پانزدهم قیس بن عاصم المنقری در سال نهم با وفد بنی تمیم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسلام آورد و حضرت فرمود هذا سید اهل الوبر و او مردی عاقل و حلیم بود و چندانکه احنف بن قیس معروف بکثرت حلم حلم را از او آموخته چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم ترکسی را یافته گفت آری من این حلم را از قیس بن عاصم منقری آموختم یکروز نزد او آمدم و با مردی سخن میگفت ناگاه چند تن از مردم برادر او را با دست بسته در آوردند و گفتند هم اکنون پسرت را مقتول ساخت او را البته آوردیم قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد آنگاه که سخنش تمام گشت پسر دیگرش را طلبید و گفت قم یا بنی الی عمک فاطلقه و الی اخیک فادفنه یعنی برخیز ای پسرک من دست عمویت را بگشا و برادرت را بخاک سپار آنگاه فرمود که مادر مقتول را صد شتر عطا کن باشد که حزن او اندک شود و این بگفت و از طرف ایمن بسوی الیسر تکیه زد و بگفت انی امرؤ لا یعتری خلقی دنس یفنده و لا افن (الابیات) و این قیس همانست که با جماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و از آنحضرت موعظه نافعه خواستند آنحضرت ایشانرا موعظه فرمود بکلمات خود از جمله فرمود ای قیس چاره نیست از برای تو از قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن میشوی تو با او و تو مرده پس اگر او کریم باشد گرامی خواهد داشت ترا و اگر لئیم باشد وا خواهد گذاشت ترا و بدا او تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نشوی مگر با او و سؤال کرده نخواهی شد مگر از او پس قرار مده آنرا مگر صالح زیرا که اگر صالح باشد انس نخواهی گرفت با او و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تست قیس عرض کرد یا نبی الله دوست داشتم که این موعظه بنظم آورده شود تا با افتخار کنیم بآن بر هر که نزدیک ماست از عرب و هم آنرا ذخیره خود میکردیم آنجناب فرستاد حسان بن ثابت شاعر را حاضر کنند که بنظم آورد آنرا صلصال بن دلهمس حاضر بود و بنظم در آورد آنرا پیش از آنکه حسان بیاید و گفت

تخیر خلیطا من فعالک انما — قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل

ولا بد بعد الموت من ان تعده — لیوم ینادی المرء فیه فیقبل

فان کنت مشغولا بشیء فلا تکن — بغیر الذی یرضی به الله تشغل

فلن یصحب الانسان من بعد موته — و من قبله الا الذی کان یعمل

الا انما الانسان ضیف لاهله — یقیم قلیلا بینهم ثم یرحل

شانزدهم مالک بن نویرة الحنفی الیربوعی از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین

گفتار وصحابه سید مختار ومخلصان صاحب ذوالفقار بوده قاضی نورالله در مجالس سطری از احوال
خیرمآل او وشهادت یافتن او بسبب محبت اهل بیت در دست خالد بن ولید ذکر کرده وهم در احوال
او گفته از براء بن عازب روایت کرده اند که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند وبعد از
ادای خدمت گفت یا رسول الله عَلِّمْنِي الْإِيمَانَ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ الْإِيمَانُ أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَتُصَلِّي
الْخَمْسَ وَتَصُومُ شَهْرَ رَمَضَانَ وَتُؤَدِّي الزَّكَوٰةَ وَتَحُجُّ الْبَيْتَ وَتُوَالِي وَصِيِّي
هٰذَا وَأَشَارَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریق
ایمان بیاموز آنحضرت فرمود ایمان آنست که گواهی دهی بآنکه لا اله الا الله وبآنکه رسول خدایم و
نماز پنجگانه بگذاری وروزه ماه رمضان نگاهداری وبادای زکوة وحج خانه خدای روآوری واینرا که بعد از
من وصی من خواهد بود دوست داری واشاره بعلی بن ابیطالب علیه السلام کرد ودیگر آنکه خون
ناحق نریزی واز دزدی وخیانت بپرهیزی واز خوردن مال یتیم وشرب خمر بگریزی وایمان باحکام
شریعت من بیاوری وحلال مرا حلال وحرام مرا حرام دانی وحق گذاری ضعیف وقوی وکبیر وصغیر
بجا آری آنگاه شرایع اسلام واحکام آنرا براو شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخاست واز غایت نشاط
دامن کشان میرفت وبا خود میگفت که تَعَلَّمْتُ الْإِيمَانَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی بخدای کعبه که احکام
دین آموختم وچون از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دور شد آنحضرت فرمودند که مَنْ أَحَبَّ
أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هٰذَا الرَّجُلِ دو نفر از حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله دستوری طلبیده از عقب او رفتند وآن بشارت بوی رسانیدند واز او التماس نمودند که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی مالک گفت
لَا غَفَرَ اللَّهُ لَكُمَا خدای تعالی شمارا نیامرزد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله راکه صاحب
شفاعت است میگذارید واز من درخواست میکنید که جهت شما استغفار کنم پس آن دو نفر مکدر بازگشتند
وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را نظر بروی ایشان افتاد گفت که فِي الْحَقِّ مُبْغِضَةٌ
یعنی شنیدن سخن حق گاه است که آدمیرا خشمناک ومکدر سازد وآخر چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وفات یافت مالک بمدینه آمد وتفحص نمود که قائم مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته واز برای مردم خطبه میخواند مالک بیطاقت
شد با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی مائیستی گفت بلی مالک گفت چکار پیش آمد آن وصی حضرت رسول
صلی الله علیه وآله راکه مرا بولایت او مأمور ساخته بود مردم گفتند ای اعرابی بسیار است که کاری
از پس کاری حادث میشود مالک گفت که والله هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید
در کار خدا ورسول صلی الله علیه وآله بعد از آن متوجه ابوبکر شد وگفت کیست که ترا براین منبر بالا
برده وحال آنکه وصی پیغمبر نشسته است ابوبکر بحاضران گفت که این اعرابی بوال علی عقبیه را بیرون کنید
از مسجد رسول صلی الله علیه وآله پس قنفذ وخالد بن ولید برخاستند ومالک را پس گردنی زده از مسجد

بیرون کردند مالک بر اشتر خود سوار شد صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرستاد وبعد از صلوات
این ابیات أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ بَيْنَنَا فَيَا قَوْمُ مَا شَأْنِي وَشَأْنُ أَبِي بَكْرٍ بر زبان راند
إِذَا مَاتَ بَكْرٌ قَامَ بَكْرٌ مَقَامَهُ فَتِلْكَ وَبَيْتِ اللَّهِ قَاصِمَةُ الظَّهْرِ

مؤلف گوید که شیعه وسنی نقل کرده اند که خالد بن ولید مالک را بی تقصیر بکشت وسر او را دیگ
پایه نمود ودر همان شب که او را بقتل رسانید با زوجه اش هم بستر شد وطایفه مالک را بکشت وزنان ایشان را اسیر
کرده بمدینه آوردند وایشان را اهل ردّه نامیدند

باب دوم در بیان تاریخ ولادت ووفات سیدة النساء ومخدومه ملائکه السماء شفیعه روز جزاء فاطمه زهراء علیها السلام است

ودر آن سه فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است شیخ طوسی
در مصباح واکثر علماء ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الآخر بوده وگفته اند که
در روز جمعه سال دوم از بعثت بوده وبعضی سال پنجم از بعثت گفته اند وعلامه مجلسی در حیوة القلوب
فرموده که صاحب عدد روایت کرده است که پنجسال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
حضرت فاطمه علیها السلام از خدیجه متولد شد وکیفیت حمل خدیجه بآنحضرت چنان بود که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه وآله در ابطح نشسته بود با امیر المؤمنین علیه السلام وعمار بن یاسر ومنذر بن ضحضاح وحمزه
وابوبکر وعباس وعمر ناگاه جبرئیل نازل شد باصورت اصلی خود وبالهای خود را گشود تا مشرق ومغرب را
پر کرد وندا کرد آنحضرت را که ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند وامر مینماید که چهل شبانه روز از
خدیجه دوری اختیار کنی پس آنحضرت چهل روز بخانه خدیجه نرفت ودر روزها روزه میداشت وشبها تا
صباح عبادت میکرد وعمار را بسوی خدیجه فرستاد وگفت او را بگو که ای خدیجه نیامدن من بسوی تو از
کراهت وعداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و
گمان مبر در حق خود جز نیکی وبدرستی که حقتعالی بتو مباهات میکند هر روز چند مرتبه با ملائکه خود که باید شب در
خانه خود را ببندی ودر رختخواب خود بخوابی ومن در خانه فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت وعده الهی منقضی
گردد وخدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آنحضرت میگریست چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد وگفت
ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند ومیفرماید که مهیا شو برای تحفه وکرامت من پس ناگاه میکائیل
نازل شد وطبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند ودر پیش آنحضرت گذاشت
وگفت پروردگار تو میفرماید که امشب براین طعام افطار کن وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که هر
شب چون هنگام افطار آنحضرت میشد مرا امر میکرد که در را میگشودم که هر که خواهد بیاید وبا آنحضرت افطار
نماید ودر آنشب مرا فرمود که بر در خانه بنشین ومگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است پس
چون اراده افطار نمود طبق را گشود ودر میان آن طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما ویک خوشه انگور بود
وجامی از آب بهشت پس از آن میوه ها بقدر تناول فرمود که سیر شد واز آن آب آشامید تا سیراب شد
وجبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش میریخت ومیکائیل دستش را میشست واسرافیل دستش را
از دستمال بهشت پاک کرد وطعام باقیمانده با ظرفها باسمان بالا رفت وچون حضرت برخاست که

مشغول نماز بشو و جبرئیل گفت که در اینوقت ترا نماز جایز نیست باید که الحال بمنزل خدیجه بروی و با او مصاحبت نمائی که حقتعالی میخواهد که در اینشب از نسل تو ذریهٔ طیبه خلق نماید پس آنحضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب میشد درهارا می بستم و پرده هارا میاویختم و نماز خود را میکردم و در جامهٔ خواب خود میخوابیدم و چراغ را خاموش میکردم در این شب در میان خواب بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم که کیست در را میکوبد که بغیر از محمد صلی الله علیه و آله دیگری را روا نیست که بکوبد آنحضرت فرمود ای خدیجه باز کن در را که منم محمد چون صدای فرح افزای آنحضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آنحضرت آن بود که چون اراده خوابیدن مینمود آب میطلبید و وضو را تجدید میکرد و دو رکعت نماز بجا میاورد و داخل رختخواب میشد و در این شب مبارک سحر هیچیک از اینها نکرد و تا داخل شد دست مرا گرفت و برختخواب برد و چون از مضاجعت برخاست من نور فاطمه را در شکم خود یافتم و اما کیفیت ولادت باسعادت آنحضرت چنانست که شیخ صدوق بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او برود پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت رسد چون بحضرت فاطمه علیها السلام حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را امر بصبر مینمود خدیجه اینحالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی خدیجه گفت فرزندی که در شکم من است با من سخن میگوید و مونس من است حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و او است نسل طاهر با میمنت و برکت و حقتعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حقتعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه های خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در اینحالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیها السلام نزدیک شد چون درد زائیدن در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما باین سبب بخانهٔ تو نمیآئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشانرا شنید بسیار اندوهناک گردید در اینحالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شده و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توئیم منم ساره زوجه ابراهیم علیه السلام و دوم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثم خواهر موسی بن عمران است حقتعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر این حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس حضرت فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید

صدا معلوم است که مراد نمازهای نافله و مستحبی است نه نماز فریضه چه واجب نبی و امام را نیست که نماز را مقدم بر افطار میدارند

نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین بآنخانه درآمدند و هریک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریق های ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و شستشو داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود و فاطمه علیها السلام را در یک جامه از آن پیچید و جامهٔ دیگر را مقنعهٔ او گردانید پس او را بسخن درآورد فاطمه گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللّٰهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ پس بر هریک از آن زنان سلام کرد و هریک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است و پاکیزه و بابرکت است حقتعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی بقدر ماهی نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی بقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سال نمو کنند

فصل دوم در بیان برخی از اسامی شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است

ابن بابویه بسند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که فاطمه را نه نام است نزد حقتعالی فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهراء پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه یونس گفت گفتم خبرده مرا از معنی آن ای سید من حضرت فرمود فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِّ یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج نمی نمود او را کفوی و نظیری نبود او را بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند علامه مجلسی در ذیل ترجمه این حدیث فرموده که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نموکننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حقتعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت زهراء یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل میباشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا علیها السلام بر ایشان نیز کرده اند انتهی و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیده اند که حقتعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و در روایت است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و شیخ صدوق بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه علیها السلام تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند

صدا نیز گواهی میدهم بیگانگی خدا و با آنکه پدرم رسول خدا سید پیغمبرانست و شوهرم سید اوصیاء پیغمبرانست و فرزندانم سادات فرزندان اوصیاء پیغمبرانند

پس در بعضی از سفرهای آنحضرت جناب فاطمه علیها السلام دو دست بند و گلو بند و گوشواره از نقره ساخت و پرده بر در خانه آویخت چون آنجناب مراجعت فرمود بخانه فاطمه تشریف برد و اصحاب بر در خانه توقف نمودند چون حضرت داخل خانه شد و آنحال را در خانه فاطمه مشاهده فرمود غضبناک بیرون رفت و بمسجد در آمد و بنزد منبر نشست حضرت فاطمه دانست که حضرت برای زینت ها چنین بغضب آمده پس گردن بند و دست برنجنها و گوشوارها را کند و پرده ها را گشود و همه را بنزد آنجناب فرستاد و بآنشخص که آنها را میبرد گفت بحضرت بگو که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون آنها را بنزد آنحضرت آورد سه مرتبه فرمود که کرد فاطمه آنچه را که میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از برای محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پشه بود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمیداد پس برخاست و بخانه فاطمه علیها السلام داخل شد و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق عامه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من و شیخ طوسی از عایشه روایت کرده است که میگفت ندیدم احدی را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله چون فاطمه بنزد آنحضرت میآمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و در جای خود مینشاند چون حضرت بخانه فاطمه میرفت بر میخاست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید قطب راوندی مرسلا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود ام ایمن سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب مأیوس شد دست بسوی آسمان دراز کرد و گفت خداوندا من خادم حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز فاطمه علیها السلام دلو آبی از آسمان برای او بزیر آمد چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند تشنه نمی شد این شهر آب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه علیها السلام را نزد مردی یهودی که نامش زید بود رهن گذاشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آنحالت غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع آنحالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیها السلام در آنخانه است بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده اینحالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه علیها السلام همگی بنور اسلام منور گردیدند و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مقرر فرمود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

بجا آورد و هرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم فاطمه در محراب خود ایستاد و مشغول بندگی حقتعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود و تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانکه از برای دیگران کردی فرمود یا بنی الجار ثم الدار ای پسر جان من اول همسایه را باید رسید و آخر خود را ثعلبی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه علیها السلام درآمد فاطمه را دید که جامه پوشیده از جلهای شتر و بدست های خود آسیا میگردانید و در آنحالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را بر آنحالت مشاهده کرد آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوت های آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمت های او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حقتعالی این آیه را فرستاد وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی حقتعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و از حسن بصری نقل شده که میگفت حضرت فاطمه علیها السلام عابدترین امت بود و در عبادت حقتعالی آنقدر بر پا میایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و وقتی پیغمبر خدا از او فرمود چه چیز بهتر است از برای زن فاطمه گفت آنکه نه بیند مردی را و نبیند مردی او را پس حضرت نور دیده خود را بسینه چسبانید و فرمود ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و از حلیه ابونعیم روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام آنقدر آسیا گردانید که دست های مبارکش آبله پیدا کرد و از اثر آسیا دستهای مبارکش پینه کرد و شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود در روی زمین گیاهی اشرف و پر منفعت تر از خرفه نیست و او سبزی فاطمه است پس فرمود خدا لعنت کند بنی امیه را که نامیدند خرفه را به بقلة الحمقاء بجهة بغض و عداوتی که با او و فاطمه داشتند سید فضل الله راوندی در نوادر روایت کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که شخص نابینائی اذن خواست از حضرت فاطمه علیها السلام که داخل خانه شود فاطمه علیها السلام خود را از او مستور کرد پیغمبر خدا بفاطمه فرمود بچه سبب خود را مستور کردی و حال آنکه این مرد نابینا نمی بیند ترا عرض کرد اگر او مرا نمی بیند من او را می بینم اگر در پرده نباشم استشمام بوی من مینماید پس حضرت فرمود که شهادت میدهم که تو پاره تن من میباشی و نیز روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اصحاب خود از حقیقت زن سؤال فرمود اصحاب گفتند که زن عورت است فرمود در چه حالی زن بخدا نزدیکتر است اصحاب جواب نتوانستند چون فاطمه علیها السلام این مطلب را شنید عرض کرد که نزدیکترین حالات زن بخدا آن است که ملازم خانه خود باشد و بیرون از خانه نشود حضرت فرمود فاطمه پاره تن من است مؤلف گوید که فضایل و مناقب آن مخدره زیاده از آنست که در اینجا ذکر شود و ما چون بنا بر اختصار داریم بهمین قدر اکتفا میکنیم و برکاتی که از آن بی بی بما رسیده بسیار است از جمله تسبیح معروف آنحضرت است که احادیث در فضیلت آن بسیار است و کافیست آنکه هر که مداومت کند بآن شقی و بدعاقبت نشود و خواندن آن بعد از هر نمازی بهتر است

نزد حضرت صادق علیه السلام از هزار رکعت نماز گذاردن در هر روزی و کیفیت آن علی الاشهر سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و سه مرتبه سبحان الله است که مجموع صد میشود و دیگر دعای نور است که آنحضرت تعلیم حضرت سلمان رضی الله عنه کرده و فرموده اگر میخواهی در دنیا هرگز ترا تب نگیرد مداومت کن بر آن و آن دعا این است بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللهِ النُّورِ بِسْمِ اللهِ نُورِ النُّورِ بِسْمِ اللهِ نُورٌ عَلىٰ نُورٍ بِسْمِ اللهِ الَّذِي هُوَ مُدَبِّرُ الْأُمُورِ بِسْمِ اللهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ وَأَنْزَلَ النُّورَ عَلَى الطُّورِ فِي كِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ بِقَدَرٍ مَقْدُورٍ عَلىٰ نَبِيٍّ مَحْبُورٍ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هُوَ بِالْعِزِّ مَذْكُورٌ وَبِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ وَعَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ مَشْكُورٌ وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ سلمان گفت چون از حضرت فاطمه صلوات الله علیها آموختم آن را بخدا قسم به بیشتر از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که مبتلا به تب بودند آموختم پس همه شفا یافتند باذن خدای تعالی و دیگر نماز استغاثه بآنحضرت صلوات الله علیها است که روایت شده هرگاه ترا حاجتی باشد بسوی حقتعالی و سینه ات از آن تنگ شده باشد پس دو رکعت نماز بکن و چون سلام نماز گفتی سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام بخوان پس بسجده برو و بگو صد مرتبه یا مولاتی یا فاطمة أغیثینی پس جانب راست رو را بر زمین گذار و همین را صد مرتبه بگو پس بسجده برو و همین را صد مرتبه بگو پس جانب چپ رو را بر زمین گذار و صد مرتبه بگو پس باز بسجده برو و صد و ده مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن بدرستی که خداوند بر میآورد آنرا انشاء الله تعالی و دیگر محدث فیض در خلاصة الاذکار نقل کرده که از حضرت زهرا علیها السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من وارد شد در وقتی که رختخواب خود را پهن کرده بودم و میخواستم بخوابم فرمود یا فاطمه مخواب مگر بعد از آنکه چهار عمل بجا آوری ختم قرآن کنی و پیغمبران را شفیعان خود گردانی و مؤمنین را از خود خوشنود گردانی و حج و عمره بجا آری فرمود و داخل نماز شد من توقف کردم تا نماز خود را اتمام کرد گفتم یا رسول الله امر فرمودی بچهار چیزی که من قدرت ندارم در اینوقت انها را بجا آورم آنحضرت تبسم کرد و فرمود هرگاه بخوانی قل هو الله احد سه مرتبه پس گویا ختم قرآن کردی و هرگاه صلوات بفرستی بر من و بر پیغمبران پیش از من ما شفیعان تو خواهیم بود در روز قیامت و هرگاه استغفار کنی از برای مؤمنین پس تمامی ایشان از تو خوشنود شوند و هرگاه بگوئی سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ پس گویا حج و عمره کرده فقیر گوید شیخ ما در مستدرک فرموده که بعض معاصرین ما از اهل سنت در کتاب خلاصة الکلام فی امراء البلد الحرام این دعا را از بعض عارفین نقل کرده اند اَللّٰهُمَّ رَبَّ الْكَعْبَةِ وَبَانِيهَا وَفَاطِمَةَ وَأَبِيهَا وَبَعْلِهَا وَبَنِيهَا نَوِّرْ بَصَرِي وَبَصِيرَتِي وَسِرِّي وَسَرِيرَتِي و بتحقیق که بتجربه رسیده این دعا برای روشنی چشم و هر که بخواند این دعا را در وقت سرمه کشیدن حقتعالی نورانی کند چشم او را

فصل سیم در بیان وفات آنحضرت است

صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها بدانکه در روز وفات آنحضرت اختلاف بسیار است و اظهر نزد احقر آنست که وفات آنحضرت در سیم جمادی الاخره واقع شده چنانکه مختار جمعی از بزرگان علما است و از برای آن شواهدیست بر این مطلب که جای ذکرش نیست پس بقای آنحضرت بعد از پدر

بزرگوار خود نود و پنج روز بوده و اگر چه در روایت معتبر وارد شده است که مدت مکث آنمخدره بعد از پدر خود در دنیا هفتاد و پنج روز بوده لکن توان وجهی برای آن ذکر کرد به بیانی که مقام ذکرش در اینجا نیست و لکن خوبست که عمل شود بهر دو طریق در اقامه مصیبت و عزای آنحضرت چنانکه فعلاً معمول است بهر حال بعد از پدر بزرگوار خود در دنیا چندان مکث نکرد و پیوسته نالان و گریان بود در آن مدت قلیل آنقدر اذیت و درد کشید که خدای داند و اگر کسی تأمل کند در آن کلمات که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از دفن فاطمه علیها السلام با قبر پیغمبر خطاب کرده میداند که چه مقدار بوده صدمات آن مظلومه و از آن کلمات است وَسَتُنَبِّئُكَ ابْنَتُكَ بِتَظَافُرِ أُمَّتِكَ عَلىٰ هَضْمِهَا فَأَحْفِهَا السُّؤَالَ وَاسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ فَكَمْ مِنْ غَلِيلٍ مُعْتَلِجٍ بِصَدْرِهَا لَمْ تَجِدْ إِلىٰ بَثِّهِ سَبِيلًا وَسَتَقُولُ وَيَحْكُمُ اللهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ حاصل عبارت آنکه امیر المؤمنین علیه السلام یا رسول خدا صلی الله علیه و آله میگوید و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها و دردهای سوزنده که در سینه فاطمه بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نتوانست کرد و بزودی همه را بشما خواهد عرض کرد و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که بکاؤون یعنی بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خد او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را مریض و بدنت را از غصه گداخته کنی یا هلاک شوی اما یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود از گریه او متأذی شدند و گفتند یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آن دو وقت گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه علیها السلام پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند باد که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه بر میگشت و اما علی بن الحسین علیهما السلام پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آب ننوشید که نگرید تا آنکه یکی از آزاد کردهای آنحضرت گفت فدای تو شوم یابن رسول الله میترسم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید هرگز بیاد نمیآورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر محاسن مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا می بینم فاطمه دختر خود را ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که

گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه میکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اوّل کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود و در کتاب روضة الواعظین وغیره روایت کرده اند که حضرت فاطمه سلام الله علیها را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون دانست موت خود را ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و فرستاد ایشانرا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر سازند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت ای پسر عمّ از آسمان خبر فوت من بمن رسیده و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسولخدا پس بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آنخانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزیکه با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریمتر و از خدا ترسان تری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو ولیکن مرگ امری است که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو بر من پس میگویم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و بحزن آورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلّی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس امیر المؤمنین علیه السلام سر حضرت فاطمه را ساعتی بدامن گرفت و آنحضرت را بسینه خود چسبانید فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه فرمائی بعمل میآورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه علیها السلام گفت که ترا خدا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه وآله وصیت میکنم ترا اوّل که بعد از من امامه را بعقد خود درآوری زیرا که مردانرا چاره از زن گرفتن نیست و برای فرزندان من مثل من است پس گفت که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند حضرت فرمود که وصف آنرا برای من بیان کن پس وصف آنرا بیان کرد و حضرت از برای او درست کرد و اوّل نعشی که در زمین ساختند آن بود پس گفت که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بجنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا گرفتند چه ایشان دشمن من و دشمن رسولخدا صلی الله علیه وآله اند و نگذاری که احدی از ایشان و اتباع ایشان بر من نماز کنند و مرا در شب دفن کن در وقتی که دیده ها در خواب باشد و در کشف الغمه وغیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد اسماء بنت عمیس را فرمود که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایتی غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت حضرت آنرا سه قسمت کرد یکحصه را برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا با آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن بدانکه من بپدر خود ملحق گردیده ام اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن آن حضرت را ندا کرد و صدائی نشنید پس گفت ای دختر مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسیکه بر روی

زمین راه رفته است ای دختر آنکسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنات پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد آنحضرت را میبوسید و میگفت چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله برسی سلام اسماء بنت عمیس را با آنحضرت برسان در اینحال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در درآمدند و گفتند ای اسماء مادر ما اینوقت چرا بخواب رفته است اسماء گفت مادر شما بخواب نرفته ولیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی آنحضرت افکند و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند و حضرت امام حسین علیه السلام بر روی پایش افتاد میبوسید آنرا و میگفت ای مادر منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسماء گفت ای دو جگرگوشه رسولخدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و خبر وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک بمسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسولخدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگردانده مگر جای جدّ خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اینخبر وحشت اثر را شنید برو در افتاد و غش کرد پس آب بر آنحضرت ریختند تا بحال آمد و میفرمود بعد از تو خود را بکه تسلّی بدهم پس اینهٔ دو شعر را در مصیبت آنحضرت ادا فرمود

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ	وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ
وَاِنَّ افْتِقَادِي وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ	دَلِيلٌ عَلَى اَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلٌ

یعنی هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از جدائی و مرگست اندکست و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی باقی نمیماند و موافق روایت روضة الواعظین چون خبر وفات حضرت فاطمه علیها السلام در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند و در مصیبت آنحضرت و شیون از خانه های مدینه بلند شد زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه درآید و ایشان میگفتند ای سیّده و ای خاتون زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج بتعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میآمدند آنحضرت نشسته بود و حسنین در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند ام کلثوم بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و غلبها گشتها و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد گفت بیرون آوردن آنحضرت بتأخیر افتاد پس مردم متفرق شدند و برگشتند چون پاسی از شب گذشت و دیده ها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حسن و حسین علیهم السلام و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر حضرت فاطمه نماز کردند و در همان شب او را دفن کردند حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آنحضرت کدام است و بروایتی دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آنحضرت معلوم نشود و در میان ایشان مشتبه باشد و بروایت دیگر

قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد اینها برای آن بود که عین موضع قبر آنحضرت را
ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت را بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت
اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند در بقیع است نزدیک قبر ائمه بقیع و بعضی گفته اند ما بین قبر حضرت
رسالت صلّی الله علیه و آله و منبر آنحضرت مدفون است زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند ما بین
قبر من و منبر باغیست از باغهای بهشت و منبر من بر دریست از درهای بهشت و بعضی گفته اند که آنحضرت
را در خانه خود دفن کردند و این اصح اقوال است چنانکه روایت صحیحه بر آن دلالت میکند و ابن شهر اشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد
شبیه بدستهای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و آنحضرت را گرفت بقبر برد و شیخ طوسی و کلینی بسند
های معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین علیهما السّلام روایت کرده اند که چون فاطمه بیمار شد
وصیت نمود بحضرت امیر المؤمنین که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند
احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل نموده خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را
در این امور معاونت میکرد و در اینمدت احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات
آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب
او را دفن نماید و قبرش را هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خود متوجه غسل و تکفین و امور او
گردید و او را در شب دفن کرد و اثر قبر او را محو کرد و چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود فشاند حزن
و اندوه آنحضرت هیجان کرد آب دیدهای مبارکش بر روی انورش جاری شد و بقبر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله گردانید و گفت السّلام علیک یا رسول الله سلام از من بر تو باد و از جانب دختر
و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده است و در میان خاک در عرصه تو خوابیده
حقتعالی او را در میان اهل بیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من
و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوّت من و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن
اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکه
جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد و بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم
بلی در کتاب خدا است آنچه قبول باید کرد و بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون اما
خود را انچه برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی چه بسیار قبیح است
آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری
خواهد گذشت این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حقتعالی از برای من اختیار کند آنخانه را که اکنون
تو در آنجا مقیمی در دلم جراحتی است چرک آورنده و در سینه ام اندوهی است از جا بدر آورنده چه بسیار
زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری
کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او
بر روی هم نشسته بود که یکبی اظهار نتوانست کرد و بزودی همه را با تو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد
کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملال

هم رسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت
نمایم از بدگمانی من نیست بآن ثوابهائیکه خدا وعده داده است صبر کنندگان را و صبر مبارک و نیکوتر است و اگر
نبود غلبه آنجماعتی که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میداشتم و نزد ضریح تو معتکف
میگردیدم و هر آینه فریاد و ناله بر میداشتم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدای می بیند
و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه
و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی تو شکایت میکنم یا رسول الله و در
اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و علامه مجلسی از مصباح
الانوار نقل کرده و او از حضرت صادق علیه السّلام از پدران بزرگواران خود که چون امیر المؤمنین علیه السّلام
حضرت فاطمه علیها السّلام را در قبر گذاشت گفت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَعَلٰى مِلَّةِ
رَسُولِ اللهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَلَّمْتُكِ أَيَّتُهَا الصِّدِّيقَةُ إِلٰى مَنْ هُوَ أَوْلٰى بِكِ
مِنِّي وَرَضِيتُ لَكِ بِمَا رَضِيَ اللهُ تَعَالٰى لَكِ پس تلاوت فرمود مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا
نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرٰى پس چون خاک بر او ریخت امر فرمود که آب بر آن ریختند پس نشست نزد قبر آنحضرت
با چشم گریان و دل محزون و بریان پس عباس عموی آنحضرت دستش را گرفت و از سر قبر او را برد و شیخ شهید
رحمة الله علیه در مزار دروس فرموده که مستحب است زیارت حضرت فاطمه دختر رسول خدا صلّی الله علیه
و آله و زوجه امیر المؤمنین و مادر حسن و حسین علیهم السّلام و روایت شده که آنحضرت فرمود خبر داد مرا پدر بزرگوارم
که هر که بر او و بر من سه روز سلام کند حقتعالی بهشت را بر او واجب گرداند گفتند بحضرت فاطمه علیها السّلام
که آیا در حیات شما فرمود بلی و همچنین است بعد از ممات ما و هرگاه زائر خواست آنحضرت را زیارت کند در
سه موضع زیارت کند در خانه آنحضرت و در روضه و در بقیع و ولادت آنحضرت واقع شد پنجسال بعد از
مبعث و برحمت خدا واصل شد بعد از پدر بزرگوار خود قریب بصد روز انتهی علامه مجلسی فرموده سید
بن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که هر که آنحضرت را زیارت کند باین زیارت که بگوید
السَّلَامُ عَلَيْكِ يَا سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكِ يَا وَالِدَةَ الْحُجَجِ عَلَى النَّاسِ أَجْمَعِينَ
السَّلَامُ عَلَيْكِ أَيَّتُهَا الْمَظْلُومَةُ الْمَمْنُوعَةُ حَقُّهَا پس بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى أَمَتِكَ وَابْنَةِ
نَبِيِّكَ وَزَوْجَةِ وَصِيِّ نَبِيِّكَ صَلٰوةً تُزْلِفُهَا فَوْقَ زُلْفٰى عِبَادِكَ الْمُكْرَمِينَ مِنْ أَهْلِ السَّمٰوَاتِ
وَأَهْلِ الْأَرَضِينَ [illegible] امرزش کند از خدا حقتعالی گناهان او را بیامرزد و او را داخل بهشت کند
و این زیارت مختصر معتبر [illegible] و همه وقت میتوان کردن مؤلّف گوید که ما در کتاب مفاتیح و هدیة
الزائرین ثواب زیارت و اختلاف در قبر آنحضرت و کیفیت زیارت آن مظلومه را ذکر کرده ایم و در
این مختصر بهمین قدر اکتفا میکنیم و بدانکه آنحضرت را چهار اولاد بوده امام حسن و امام حسین و زینب کبری و
زینب صغری که مکنّاة است بام کلثوم سلام الله علیهم اجمعین و فرزندی را حامله بوده که او را پیغمبر صلّی الله
علیه و آله محسن نامیده بود و بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله الطفل را اسقط فرمود شیخ صدوق فرموده
در معنی حدیث نبوی که با میر المؤمنین علیه السّلام فرمود اِنَّ لَكَ كَنْزًا فِي الْجَنَّةِ وَأَنْتَ ذُو قَرْنَيْهَا
شنیدم از بعض مشایخ خود که میفرمود این گنجی که پیغمبر فرموده با میر المؤمنین که در بهشت دارد این محسن است

که بواسطهٔ فشار در خانه سقط شد فقیر گوید که من مصائبی که بر حضرت زهرا علیها السلام وارد شده در کتاب مخصوصی ایراد کردم و نامیدم آنرا ببیت الاحزان فی مصائب سیدة النسوان هر که طالبست بآنجا رجوع کند این مجمل آن مفصل است

باب سیم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیاء و امام اتقیاء حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی صلوات الله علیه

والله تعالی الموفق وهو المستعان

مختصری از فضائل آنحضرت است و در آن شش فصل و یک خاتمه است

فصل اول

در ولادت با سعادت آنحضرتست مشهور آنستکه آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شده است پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول برادر اعیانی بوده و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بوده و آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو هاشمی بودند و در کیفیت ولادت آنجناب روایات بسیار است و آنچه بسندهای بسیار وارد شده آنست که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید بن قعنب و با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیلهٔ بنی العزّی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نه ماهه آبستن بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان افکند و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبر و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفته های جدم ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده اوست پس سؤال میکنم از تو بحق اینخانه و بحق آنکسیکه این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان کنی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل خانه شد و از دیده های ما پنهان گردید پس شکاف دیوار بهم پیوست باذن خدا و ما چون خواستیم که در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خدا واقع شده و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکه در کوچه ها و بازارها اینقصه را نقل میکردند و زنها در خانه ها اینحکایت را یاد میکردند و تعجب مینمودند تا روز چهارم رسید پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود دیگر باره شکافته شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد و فرزند خود اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خویش داشت و میگفت ای گروه مردم بدرستی که حقتعالی برگزید مرا از میان خلق خود و فضیلت داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حقتعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حقتعالی را پنهان در موضعی که عبادت خدا در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حقتعالی برگزید و ولادت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حقتعالی مرا بر آنها برتری و زیادتی داد و همچنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آنخانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستی که منم خداوند علی اعلی و او را آفریده ام از قدرت

وعزت و جلال خود و بهرهٔ کامل از عدالت خویش باو بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب خجستهٔ خود تأدیب نموده ام و امور خود را باو تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و او است امام و پیشوا بعد از حبیب من و برگزیده از جمیع خلق من محمد که رسول من است و او وصی او خواهد بود خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند او را و وای بر حال کسیکه فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید و در بعضی روایات است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متولد شد ابو طالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد باین اشعار

ندا کرد	يَا رَبِّ يَا ذَا الْغَسَقِ الدُّجِيِّ بَيِّنْ لَنَا مِنْ حُكْمِكَ الْمَقْضِيِّ	وَالْقَمَرِ الْمُبْتَلِجِ الْمُضِيءِ مَاذَا تَرَى فِي اسْمِ ذَا الصَّبِيِّ	باین اشعار

مضمون این اشعار آنست که ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن و روشنی دهنده را آفریده بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابو طالب او را گرفت و با علی بسینه چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست در آن نوشته شده است

آمد ابو طالب ثم	خُصِّصْتُمَا بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ فَاسْمُهُ مِنْ شَامِخٍ عَلِيٌّ	وَالطَّاهِرِ الْمُنْتَجَبِ الرَّضِيِّ عَلِيٌّ اشْتُقَّ مِنَ الْعَلِيِّ

حاصل مضمون آنکه مخصوص گردیدید شما ای ابو طالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابو طالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک که آنرا از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد و اخبار در باب ولادت آنحضرت و کیفیت آن بسیار است و مقام را گنجایش بیش از این نیست و این فضیلت از خصایص آنحضرتست چه اشرف بقاع حرم مکه است و اشرف مواضع حرم مسجد است و اشرف مواضع آن کعبه است و احدی غیر از امیر المؤمنین علیه السلام در چنین مکانی متولد نشده و نیز متولد مولودی نشده در سید ایام که روز جمعه باشد در شهر حرام که ماه رجب باشد در بیت الحرام سوای امیر المؤمنین علیه السلام ابو الائمة الکرام علیه و آله آلاف التحیة والسلام و فی الحقیقة هذه من علاه احدی المعالی وعلیه هذه فقس ما سواها – ای سنائی بقوت ایمان – مدح حیدر بگو پس از عثمان – بامدیحش مدایح مطلق – زهق الباطل است و جاء الحق – در پس پرده آنچه بود آمد – اسد الله در وجود آمد –

وَلَنِعْمَ مَا قَالَ الْحِمْيَرِيُّ

وَلَدَتْهُ فِي حَرَمِ الْإِلٰهِ وَأَمْنِهِ بَيْضَاءُ طَاهِرَةُ الثِّيَابِ كَرِيمَةٌ فِي لَيْلَةٍ غَابَتْ نُحُوسُ نُجُومِهَا مَا لُفَّ فِي خِرَقِ الْقَوَابِلِ مِثْلُهُ		وَالْبَيْتِ حَيْثُ فِنَاؤُهُ وَالْمَسْجِدِ طَابَتْ وَطَابَ وَلِيدُهَا وَالْمَوْلِدِ وَبَدَتْ مَعَ الْقَمَرِ الْمُنِيرِ الْأَسْعَدِ إِلَّا ابْنُ آمِنَةَ النَّبِيُّ مُحَمَّدِ
علی است صاحب عز و جلال رفعت و شان		علی است بحر معارف علی است کوه وقار

ولیل رفعت شان علی اگر خواهی	بدین کلام دمی گوش خویشتن میدار
چه خواست مادرش از بهر زادنش جائی	درون خانهٔ خاصش بداد جا جبار
ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان	شکافت حضرت ستار کعبه را دیوار
پس آن مطهره با احترام داخل شد	در آن مکان مقدس بزاد مریم وار
برون چه خواست که آید پس از چهارم روز	ندا شنید که رو نام او علی بگذار
فدای نام چنین زادهٔ بود جانم	چنین امام گزینید یا اولی الابصار

فصل دوم در بیان فضایل امیر المؤمنین علیه السلام است

بر اهل دانش و بینش مخفی نیست که فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام را هیچ بیان و زبان بر نسنجد و در هیچ باب و کتاب در نگنجد بلکه ملائکه سموات ادراک درجات او نتوانند کرد و فی الحقیقه فضایل آنحضرت را احصا نمودن آب دریا را بظرفی پیمودن است و در احادیث وارد شده که مانند کلمات پروردگار که فضایل ما را احصا نمی توان کرد و لنعم ما قیل کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست ـ که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری و بهمین ملاحظه این احقر را جرئت نبود که قلم بر دست گیرم و در این باب چیزی نویسم لکن چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه معدن کرم و فتوت است رجا و اثق آنست که بر من ببخشاید و این مختصر خدمت را قبول فرماید وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ بدانکه فضایل یا نفسانیه است یا بدنیه و امیر المؤمنین علیه السلام اکمل و افضل تمام مردم بود بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این دو نوع فضایل بوجوه عدیده و ما در اینجا بذکر چهارده وجه از آن اکتفا میکنیم و باین عدد شریف تبرک میجوئیم وجه اول آنکه آنجناب جهادش در راه خدا زیادتر و بلایش عظیم تر بود از تمامی مردم در غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و هیچکس بدرجه او نرسید در این باب چنانکه در غزوه بدر که اول جنگی است که مؤمنین بآن ممتحن شدند جناب امیر المؤمنین علیه السلام در آنجنگ بدر که عتبه و ولید و شیبه و عاص و حنظله و طعمه و نوفل و دیگر شجاعان مشرکین را او پیوسته قتال کرد تا نصف مشرکین که کشتند بر دست آنحضرت کشته گردیدند و نصف دیگر را باقی مسلمین با سه هزار ملائکه مسومین کشتند و دیگر غزوه احد بود که مردم فرار کردند و آنحضرت ثابت ماند و لشکر دشمن را از دور پیغمبر صلی الله علیه و آله دور میکرد و از آنها می کشت تا زخمهای کاری بر بدن مقدسش وارد شد و با این همه رنج و تعب آنحضرت را هول و هرب نبود و پیوسته ابطال رجال را میکشت تا از حضرت جبرئیل در میان آسمان و زمین ندای لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِي شنیده شد و دیگر غزوه احزاب بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت و فتح بر دست آنحضرت واقع شد و پیغمبر در حق او فرمود ضربت علی علیه السلام بهتر است از عبادت جن و انس و دیگر جنگ خیبر بود که مرحب یهودی بر دست آنحضرت کشته گشت و در قلعه را با آن عظمت بدست معجز نمای خود کند و چهل گام دور افکند و چهل نفر از صحابه خواستند او را حرکت دهند نتوانستند و دیگر غزوه حنین بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ده هزار نفر از مسلمین بجنگ رفت و ابو بکر از کثرت جمعیت تعجب کرد و تمام منهزم شدند و با رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی نماند مگر چند نفر که رئیس آنها امیر المؤمنین علیه السلام بود و پس آنحضرت ابو جرول را کشت تا آنکه مشرکین دل شکسته شدند و فرار کردند و فرار کنندگان مسلمین

برگشتند و غیر این غزوات از جنگهای دیگر که ارباب سیر و تواریخ ضبط نموده اند و بر متتبع آنها ظاهر است کثرت جهاد و شجاعت و بزرگی ابتلاء آنحضرت در آن غزوات وجه دوم آنکه امیر المؤمنین علیه السلام اعلم و داناترین مردم بود و اعلمیت آنجناب بجهاتی چند ظاهر است اول آنکه آنجناب در نهایت فطانت و قوت حدس و شدت ذکاوت بود و پیوسته ملازم خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و از آنحضرت استفاده و از نور مشکوة نبوت اقتباس مینمود و این برهانیست واضح بر اعلمیت آنجناب بعد از نبی صلی الله علیه و آله بعلاوه آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام رحلت از دنیا هزار باب از علم تعلیم آنحضرت علیه السلام نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشد چنانکه از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره استفاده شده و شیعه و سنی روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق آنجناب فرمود أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و معنی آن چنانست که حکیم فردوسی گفته

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست	تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

دوم آنکه بسیار اتفاق افتاد که صحابه احکام الهی بر آنها مشتبه میشد و بعضی غلط فتوی میدادند و رجوع بآنحضرت میکردند و آنجناب ایشان را بطریق صواب میداشت و هیچگاهی نقل نشده که آنحضرت در حکمی بآنها رجوع کند و این دلیل اعلمیت آنحضرت است و حکایت خطاهای صحابه و رجوع ایشان به آنحضرت بر ماهر خبیر واضح و مستنیر است سیم مفاد حدیث اقضاکم علی است که مستلزم است اعلمیت را چه قضا مستلزم علم است چهارم قضیه استناد فضلا و علمای هر فنی است بآنحضرت چنانکه از کلمات ابن ابی الحدید نقل شده که گفته بر همه معلوم است که اشرف علوم علم معرفت و خداشناسی است و اساتید این فن شاگردان آنجنابند اما از شیعه و امامیه پس ظاهر است و محتاج بذکر نیست و اما از عامه پس استاد این فن از اشاعره ابو الحسن اشعری است و او تلمیذ ابو علی جبائی است که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطا است و او شاگرد ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه است و او شاگرد پدرش و پدرش محمد شاگرد پدر خود امیر المؤمنین است و از جمله علوم علم تفسیر قرآن است که تمامی از آنحضرت مأخوذ است و ابن عباس که یکی از بزرگان و مشایخ مفسرین است شاگرد امیر المؤمنین علیه السلام است و از جمله علوم علم نحو است و بر همه کس معلوم است که اختراع این علم از آنجناب شده و ابو الاسود دئلی استاد این علم به تعلیم آنحضرت تدوین این فن نمود و نیز واضح است که فقهاء تمام منتسب مینمایند خود را بآنحضرت و از قضایا و احکام آنجناب استفاده مینمایند و ارباب علم طریقت نیز خود را بآنجناب نسبت میدهند و تمامی دم از مولی میزنند و خرقه که شعار ایشانست بسند متصل باعتقاد خود بآنحضرت میرسانند پنجم آنکه خود آنحضرت خبر داد از کثرت علم خود در مواضع متعدده چنانچه میفرمود بپرسید از من از طرق آسمان همانا شناسائی من بآن بیشتر است از طرق زمین و مکرر مردم را میفرمود سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي هر چه میخواهید از من بپرسید پیش از آنکه من از میان شما مفقود شوم و پیوسته مردم نیز از آنحضرت مطالب مشکله و علوم غامضه میپرسیدند و جواب می شنیدند و از غرائب آنکه این کلمات را بعد از آنحضرت هر که ادعا کرد در کمال ذلت و خواری رسوا شد چنانکه واقع شد این مطلب از برای ابن جوزی و غیر

بن سلیمان و واعظ بغدادی در عهد ناصر عباسی و حکایات رسوا شدن ایشان بعد از تفوه باین کلمات در کتب سیر و تواریخ مسطور است و این نیز برهانی شد برای مقصود ما چه آنکه نقل شده که خود آنجناب از این مطلب خبر داد و فرمود لا یقولها بعدی الا مدع کذاب هیچکس بعد از من بدین کلمه سخن نکند مگر آنکه او ‌‌‌درین مطلب دروغ کرده باشد و نیز امیر المؤمنین علیه السلام گاهی دست بر شکم مبارک مینهاد و میفرمود اِنَّ هٰهُنا لَعِلماً جَمّاً در اینجا علم بسیار جمع شده است و گاهی میفرمود وَاللهِ لَو کُسِرَت لِیَ الوِسادَةُ لَحَکَمتُ بَینَ اَهلِ التَّوراةِ بِتَوراتِهِم الحدیث الی غیر ذلک و بالجمله نقل شده از احدی آنچه از آنحضرت نقل شده از اصول علم و حکمت و قضایای کثیره و ما امروز می بینیم که حکمای اسلام مانند ابن سینا و نصیر الدین محقق طوسی و ابن میثم و مانند ایشان و همچنان علما اعلام و فقهای گرام چون علامه و محقق و شهید و دیگران رضوان الله علیهم در تفسیر و تاویل کلمات آنحضرت از یکدیگر استمداد کرده اند و علوم بسیار از کلمات و قضایای آنجناب استفاده نموده اند **وجه هشتم** از وجوهیکه دلالت بر فضیلت و افضلیت آنحضرت میکند اخبار یست که از آیه مبارکه تطهیر و آیه و انی هدایه مباهله استفاده شده به بیانی که در جای خودش بشرح رفته و این مختصر را گنجایش بسط نیست بلی از فخر رازی کلامی در ذیل آیه مباهله منقول است که نقل آن در اینجا مناسب است فخر بن الخطیب گفته که شیعه از این آیه استدلال میکنند بر آنکه علی بن ابیطالب علیه السلام از جمیع پیغمبران بجز پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حقتعالی فرموده وَاَنفُسَنا وَاَنفُسَکُم بخوانیم نفسهای خود و نفسهای شما را و مراد از نفس نفس مقدس نبوی نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند و آدمی خود را نمیخواند پس باید مراد دیگری باشد و باتفاق غیر از زنان و پسران کسیکه بانفسنا تعبیر از او شده باشد بغیر از علی بن ابیطالب علیه السلام نبود پس معلوم شد که حقتعالی نفس علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است پس باید که مجاز باشد و در علم اصول مقرر است که حمل لفظ بر اقرب مجازات اولی است از حمل بر ابعد و اقرب مجازات استوای علی است با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات مگر آنچه بدلیل خارج شود مانند نبوت که باجماع بیرون رفته است و علی در این امر با او شریک نیست اما در کمالات دیگر او با او شریک است که از جمله فضیلت رسول خدا صلی الله علیه و آله است بر سایر پیغمبران و جمیع صحابه و مردمان پس علی نیز باید افضل باشد تمام شد موضع حاجت از کلام فخر رازی و لنعم ما قال ابن حماد ره

وَسَمّاهُ رَبُّ العَرشِ فِی الذِّکرِ نَفسَهُ	فَحَسبُکَ هٰذا القَولُ اِن کُنتَ ذا خُبرِ
وَقالَ لَهُم هٰذا وَصِیّی وَوارِثی	وَمَن شَدَّ رَبُّ العالَمینَ بِهِ اَزری
عَلِیٌّ کَزِرّی مِن قَمیصی اِشارَةً	بِاَن لَیسَ یَستَغنی القَمیصُ عَنِ الزِّرِّ

ابن حماد در هر بیت از این سه شعر اشاره بفضیلتی از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام نموده در شعر اول اشاره بآیه مباهله و در ثانی بحدیث غدیر و تعیین کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله آنجناب را بوصایت و در شعر سیم اشاره کرده بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله که با میر المؤمنین علیه السلام فرمود چنانکه ابن شهر آشوب نقل کرده اَنتَ زِرّی مِن قَمیصی یعنی نسبت تو بامن نسبت تکمه است با پیراهن و ابن حماد در شعر خود گفته که این تشبیه اشاره است بآنکه همچنان که پیراهن تکمه لازم دارد و محتاج است باو

پیغمبر هم علی را لازم دارد و از او مستغنی نیست **وجه چهارم** کثرت جود و سخاوت آنجناب است و این مطلب مشهورتر است از آنکه ذکر شود روزها روزه میگرفت و شبها گرسنگی میگذرانید و قوت خود را بدیگران عطا میفرمود و سوره هل اتی در باب ایثار آنحضرت نازل شده و آیه اَلَّذینَ یُنفِقونَ اَموالَهُم بِاللَّیلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَعَلانِیَةً در شان او وارد شده مزدوری میکرد و اجرتش را تصدق مینمود و خود از گرسنگی بر شکم مبارک سنگ می بست و بس است شهادت معویه که اعدا عدو آنحضرت است بسخاوت آنجناب چه الفضل ما شهدت به الاعداء معویه گفت در حق او که علی اگر مالک شود خانه از طلا و خانه از کاه طلا را پیشتر تصدق میدهد تا هیچ از آن نماند و چون آنجناب از دنیا رفت هیچ چیز باقی نگذاشت مگر دراهمی که میخواست خادمی از برای اهل خود بخرد و خطاب آنحضرت با اموال دنیویه به یا بیضاء و یا صفراء غرّی غیری و جاروب نمودن او بیت المال را بعد از تصدق اموال و نماز گذاردن در جای او در کتب شیعه و سنی مسطور است شیخ مفید ره از سعید بن کلثوم روایت کرده است که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نام برد و مدح بسیار نمود آنجناب را تا آنکه فرمود بخدا قسم که علی بن ابیطالب علیه السلام هیچ گاهی در دنیا حرام تناول نفرمود تا از دنیا رحلت کرد و هیچ وقت دو امری از برای او روی نمیداد که رضای خدا در آن دو امر باشد مگر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام اختیار میکرد آن امر را که سخت تر و شدید تر بود و نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازله و امر مهمی مگر آنکه علی را برای کشف آن مطلبید و هیچکس را در این امت طاقت عمل رسول خدا نبود مگر امیر المؤمنین و عمل آنحضرت مانند عمل شخصی بود که مواجه جنت و نار باشد که امید ثواب و ترس عقاب داشته باشد و در راه خدا از مال خویش که بکد یمین و رشح جبین حاصل کرده بود هزار بنده خرید و آزاد کرد و قوت اهل خانه آنحضرت زیت و سرکه و عجوه بود و لباس او از کرباس تجاوز نمیکرد و هرگاه جامه میپوشید که آستین آن بلند بود مقراض مطلبید و آن زیادتی را میبرید و هیچکس در اهلبیت و اولاد آنحضرت مثل علی بن الحسین علیهما السلام در لباس و فقاهت اشبه باو نبود الخ **وجه پنجم** کثرت زهد امیر المؤمنین علیه السلام است و شکی نیست که ازهد مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت بود و تمام زاهدین روی اخلاص باو دارند و آنحضرت سید زهاد بود هرگز طعامی سیر نخورد و ماکول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود و نان ریزه های خشک جوین را میخورد و سر انبان نان را مهر میکرد که مبادا فرزندانش از روی شفقت و مهربانی زیت یا روغنی بآن بیالایند و کم بود که خورشی با نان خود ضم کند و اگر گاهی میکرد نمک یا سرکه بود و در کیفیت شهادت آنحضرت بیاید که آنحضرت در شب نوزدهم ماه رمضان که برای افطار بخانه ام کلثوم آمد ام کلثوم طبقی از طعام نزد آنحضرت نهاد که در آن دو قرص جوین و کاسه از لبن و قدری نمک بود حضرت را که نظر بر آن طعام افتاد بگریست و فرمود ای دختر دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عمم رسول خدا صلی الله علیه و آله را میکنم تا آنکه فرمود بخدا سوگند که افطار نمیکنم تا یکی از اینها و خورش را برداری پس ام کلثوم کاسه لبن را برداشت و آنحضرت اندکی از نان با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی بجا آورد و بعبادت برخاست و آنحضرت در مکتوبی که بعثمان بن حنیف نوشته چنین مرقوم فرموده که امام شما در دنیا اکتفا کرده بدو جامه کهنه و از طعام خود بدو

قرص نان و فرموده که اگر من میخواستم غذای خود را از عسل مصفّی و مغز گندم قرار دهم و جامه های خویش را از بافته های حریر و ابریشم کنم برای من ممکن بود ولکن هیهات که هوا و هوس بر من غلبه کند و من طعام چنین باشد و شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد که نان نداشته باشد و شکم سیر بر زمین نگذارد آیا من با شکم سیر بخوابم و در اطراف من شکمهای گرسنه باشد و قناعت کنم بهمین مقدار که مرا امیر مؤمنان گویند و لکن فقرا را مشارکت نکنم و در سختی و مکاره روزگار خلق نخر دند مرا که پیوسته مثل حیواناتی که همّ آنها بخوردن علف مصروف است مشغول بخوردن غذاهای طیب و لذیذ شوم و بالجمله اگر کسی سیر کند در خطب و کلمات آنحضرت بعین الیقین میداند کثرت زهد و بی اعتنائی آنجناب بدنیا تا چه اندازه بوده شیخ مفید روایت کرده که آنحضرت در سفری که بجانب بصره کوچ فرمود بجهة دفع اصحاب جمل نزول اجلال فرمود در ربذه و حجاج مکه نیز آنجا فرود آمده بودند و در نزدیکی خیمه آنحضرت جمع شده بودند تا مگر کلامی از آنحضرت استماع کنند و مطلبی از آنجناب استفاده نمایند آنجناب در خیمه خود بجای بود و ابن عبّاس بجهة آنکه حضرت را از اجتماع مردم خبر دهد و او را از خیمه بیرون آورد گفت رفتم بخدمت آنحضرت یافتم او را که کفش خود را پینه میزند و وصله میدوزد گفتم که احتیاج ما بآنکه اصلاح امر ما کنی بیشتر است از آنکه این کفش پاره را پینه بدوزی حضرت مرا پاسخ نداد تا از اصلاح کفش خود فارغ شد آنگاه آن کفش را گذاشت پهلوی آن لنگه ای دیگرش و مرا فرمود که این جفت کفش مرا قیمت کن من گفتم قیمتی ندارد یعنی از کثرت اندراس و کهنه گی دیگر قابل قیمت نیست و بهائی ندارد فرمود با همه چند ارزش دارد گفتم درهمی یا پاره درهمی فرمود بخدا سوگند که این یک جفت کفش در نزد من بهتر و محبوبتر است از امارت و خلافت شما مگر اینکه توانم اقامه و احقاق حقی کنم یا باطلی را دفع فرمایم الخ و از جمله کلمات آنحضرت است که بسوی ابن عباس مکتوب فرموده که الحق سزاوار است بآب طلا نوشته شود امّا بعد فَاِنَّ الْمَرْءَ قَدْ یَسُرُّهُ دَرْکُ مَا لَمْ یَکُنْ لِیَفُوتَهُ وَیَسُوئُهُ فَوْتُ مَا لَمْ یَکُنْ لِیُدْرِکَهُ فَلْیَکُنْ سُرُورُکَ بِمَا نِلْتَ مِنْ آخِرَتِکَ وَلْیَکُنْ اَسَفُکَ عَلیٰ مَا فَاتَکَ مِنْهَا وَمَا نِلْتَ مِنْ دُنْیَاکَ فَلَا تُکْثِرْ بِهِ فَرَحًا وَمَا فَاتَکَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَیْهِ جَزَعًا وَلْیَکُنْ هَمُّکَ فِیمَا بَعْدَ الْمَوْتِ یعنی همانا مرد مرا گاهی مسرور و خوشنود میسازد یافتن چیزیکه از او فوت نخواهد شد و در قضای خدا التقدیر یافته که باو برسد و اندوهناک و بدحال میکند او را نیافتن چیزی که نمی تواند او را درک کند و نباید که آنرا بیابد چه هم بحکم خدا ادراک آن از برای او محال باشد پس باید که سرور و خوشحالی تو در آنچیزی باشد که از آخرت بدست کنی و غصّه و غم تو بر آنچیزی باشد که از فوائد آخرت از دست تو بیرون رود لاجرم بدآنچه از فوائد و منافع دنیویه بدست آوری زیاده خوشحال مباش و بفراهم آمدن اموال دنیا فرحان مشو و چون دنیا با تو پشت کند غمگین و در جزع مباش و اهتمام تو در کاری باید که بعد از مرگ بکار آید ابن عباس پس از آنکه این مکتوب را قرائت کرد گفت که من بعد از کلمات رسولخدا صلّی الله علیه و آله از هیچ کلامی نفع نبردم مثل آنچه از این کلمات نفع بردم و بالجمله مطالعه این کلمات از برای زهد در دنیا هر عاقلی را کافی است **وَجه شَشُم** آنکه آنحضرت اعبد مردم و سیّد عابدین و مصباح متهجدین بود نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش از همه مردم فزونتر بندگان خدا از آنجناب نماز شب و ملازمت او را در اقامت نوافل آموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند پیشانی نورانیش

از کثرت سجود پینه کرده بود و محافظت آن بزرگوار برادای نوافل بحدّی بود که نقل شده در لیلة الهریر در جنگ صفّین بین الصفّین نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز میکرد و تیر از راست و چپ او میگذشت و بر زمین میآمد و ابداً آنحضرت را در ساحت وجودش تزلزلی نبود و بنماز خود مشغول بود و وقتی تیری بپای مبارکش فرو رفته بود خواستند آنرا بیرون آورند بطریقی که درد آن بر آنجناب اثر نکند صبر کردند تا مشغول نماز شد آنگاه بیرون آوردند چه در آنوقت توجه کلّی آنجناب بجانب حقتعالی بود و ابداً بغیر او التفاتی نداشت و بصحّت پیوسته که آنجناب در هر شب هزار رکعت نماز میگذارد و گاهگاهی از خوف خدا و خشیت الهی آنحضرت را غشی طاری میشد و حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام با آن کثرت عبادت و نماز که او را ذو الثفنات و زین العابدین میگویند فرموده وَمَنْ یَقْدِرُ عَلیٰ عِبَادَةِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیطَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ یعنی کرا توانائیست بر عبادت علیّ بن ابیطالب علیه السّلام و چه کس قدرت دارد که مثل علی عبادت خدا کند **وَجْهِ هَفْتُم** آنکه آنحضرت احلم مردم و عفو کننده ترین مردمان بود از کسی که با او بدی کند و صحت این مطلب معلوم است از آنچه کرد با دشمنان خود مانند مروان بن الحکم و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و ایشان اسیر آنحضرت شدند آنجناب تمامی را رها کرد و متعرض ایشان نشد و تلافی ننمود و چون بر صاحب هودج ظفر یافت بنهایت شفقت و لطف مراعات او نمود و اهل بصره شمشیر بر روی او و اولادش کشیدند و ناسزا گفتند چون بر ایشان غلبه کرد شمشیر از ایشان برداشت و آنها را امان داد و اموال و اولادشان را گذاشت غارت نکنند و نیز این مطلب پر ظاهر است از آنچه در جنگ صفین با معویه کرد که اوّل لشکر معویه سر آب را گرفته ملازمان آنحضرت را از آب منع کردند بعد از آن آنجناب آب را از تصرف ایشان گرفت و آنها را بصحرای بی آبی راندند اصحاب آنحضرت گفتند تو هم آب را از ایشان منع فرما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ و جدال نباشد فرمودند و الله آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر مغنی است مرا از اینکار و فرمان کرد تا طرفی از آب گشودند تا لشکر معویه نیز آب بردارند و جمع کثیری از علمای سنّت در کتب خود نقل کرده اند که یکی از ثقات اهل سنّت گفت علی بن ابیطالب علیه السّلام را در خواب دیدم گفتم یا امیر المؤمنین شما وقتی فتح مکه فرمودید خانه ابوسفیان از امان مردم نمودید و فرمودید هر که داخل خانه ابوسفیان شود بر جان خویش ایمن است شما این نحو احسان در حق ابوسفیان فرمودید فرزند او در عوض تلافی کرد فرزندت حسین علیه السّلام را در کربلا شهید نمود و کرد آنچه کرد حضرت فرمود مگر اشعار ابن الصیفی را در این باب نشنیدی گفتم نشنیدم فرمود جواب خود را از او بشنو گفت چون بیدار شدم مبادرت کردم بخانه ابن الصیفی که معروف است بحیص و بیص و خواب خود را برای او نقل کردم تا خواب مرا شنید شهقه زد و سخت گریست و گفت بخدا قسم که این اشعار را که امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده من در همین شب بنظم آوردم و از دهان من هنوز بیرون نشده و برای احدی ننوشته ام پس انشاد کرد از برای من آن ابیات را

مَلَکْنَا فَکَانَ الْعَفْوُ مِنَّا سَجِیَّةً	فَلَمَّا مَلَکْتُمْ سَالَ بِالدَّمِ اَبْطَحُ
وَحَلَّلْتُمْ قَتْلَ الْاُسَارَیٰ وَطَالَمَا	غَدَوْنَا عَلَی الْاَسْرَیٰ فَنَعْفُو وَنَصْفَحُ
وَحَسْبُکُمْ هٰذَا التَّفَاوُتُ بَیْنَنَا	وَکُلُّ اِنَاءٍ بِالَّذِیْ فِیْهِ یَرْشَحُ

وجه هشتم حسن خلق و شگفته روئی آنحضرت است و اینمطلب بحدی واضح است که دشمنانش او را باین عیب کردند عمرو عاص میگفت که او بسیار دعابه و خوش طبعی میکند و عمرو این را از قول عمر برداشته که او برای عذر اینکه خلافت را بآنحضرت تفویض نکند اینرا عیب او شمرد و صعصعة بن صوحان و دیگران در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب که او را میخواندیم میآمد و هرچه میگفتیم می شنید و هرجا که میگفتیم می نشست و با این حال چنان از آنحضرت هیبت داشتیم که اسیر دست بسته دارد از کسیکه با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند و نقل شده که روزی معویه بقیس بن سعد گفت خدا رحمت کند ابو الحسن را که بسیار خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با اصحاب خوش طبعی مینمود و خندان بود ای معویه تو بظاهر چنین مینمودی که او را مدح میکنی اما قصد ذم آنجناب نمودی والله که آنحضرت با آن شگفتگی و خندانی هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت تقوی بود که آنسرور داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند

وجه نهم آنکه آنحضرت اسبق ناس بود در ایمان بخدا و رسول چنانچه عامه و خاصه باین فضیلت معترفند و دشمنان او انکار او نمیتوانند نمود چنانکه خود امیر المؤمنین علیه السلام این منقبت را در بالای منبر اظهار فرمود و احدی انکار آن نکرد از جناب سلمان روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اَوَّلُكُمْ وُرُوداً عَلَى الْحَوْضِ وَ اَوَّلُكُمْ اِسْلَاماً عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِب و نیز آنحضرت بفاطمه فرمود زَوَّجْتُكِ اَقْدَمَهُمْ اِسْلَاماً وَ اَكْثَرَهُمْ عِلْماً و انس گفته که بر انگیخت حقتعالی پیغمبر را در روز دوشنبه و اسلام آورد علی در روز سه شنبه و خزیمة بن ثابت انصاری در این باب گفته

ما کنت احسب هذا الامر منصرفا	عن هاشم ثم منها عن ابی حسن
الیس اول من صلی بقبلتهم	و اعرف الناس بالآثار و السنن
و آخر الناس عهدا بالنبی و من	جبریل عون له فی الغسل و الکفن

الابیات شیخ مفید ره روایت کرده از یحیی بن عفیف که پدرم با من گفت روزی در مکه با عباس بن عبد المطلب نشسته بودم که جوانی داخل مسجد الحرام شد و نظر بسوی آسمان افکند و آن هنگام وقت زوال بود پس رو بکعبه نمود و بنماز ایستاد در اینهنگام کودکی را دیدم که آمد در طرف راست او بنماز ایستاد و از پس آن زنی آمد و در عقب ایشان ایستاد پس آنجوان برکوع رفت و آن کودک و زن نیز رکوع کردند پس آنجوان سر از رکوع برداشت و بسجود رفت آند و نفر نیز متابعت کردند من شگفت ماندم و بعباس گفتم امر این سه تن امری عظیم است عباس گفت بلی آیا میدانی ایشان کیستند این جوان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب فرزند برادر من است و آن کودک علی بن ابی طالب فرزند برادر دیگر من است و آن زن خدیجه دختر خویلد است همانا بدانکه فرزند برادرم محمد بن عبد الله مرا خبر داد که او را خدائیست که پروردگار آسمانها و زمین است و امر کرده است او را باین دینی که بر طریق او میرود و بخدا قسم که برروی زمین غیر از این سه تن کسی بر دین او نیست

وجه دهم آنکه آنحضرت افصح فصحا بود و اینمطلب بمرتبه واضح است که معویه اذعان بآن نموده چنانچه گفته والله که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر علی نگشوده و قانون سخن را کسی غیر او تعلیم ننموده و بلغا گفته اند در وصف کلام

آنجناب که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و کتاب نهج البلاغه اقوی شاهدیست در این باب و خدا و رسول داند اندازه فصاحت و دقائق حکمت کلمات آنحضرترا و هیچکس آرزو نکرده است و در خاطری نگذشته است که مانند خطب و کلمات آنحضرت تلفیق کند و اگر بعضی از علمای سنت و جماعت خطبه شقشقیه را از خطب آنحضرت نشمردند و منسوب بسید رضی جامع نهج البلاغه کردند مطلبی دقیق در این ملحوظ نظر داشته اند و الا بر اهل ادب و خبره پوشیده نیست سخافت قول ایشان چه علمای اخبار ذکر کرده اند که قبل از ولادت سید رضی این خطبه را در کتب سالفه یافتند و شیخ مفید که ولادتش بیست و یکسال قبل از سید رضی واقع شده اینخطبه را در کتاب ارشاد نقل کرده و فرموده که جماعتی از اهل نقل بطرق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام اینخطبه را در رحبه انشا فرمود و من نیز در خدمت آنحضرت حاضر بودم و ابن ابی الحدید و فصحای عرب و علمای ادب متفق اند که سید رضی و غیر او ابدا با مثال اینکلمات تفوه نتوانند کرد

وجه یازدهم معجزات باهرات آنجناب است بدانکه معجزه آنست که بر دست بشری امری ظاهر گردد که از حد بشر بیرون باشد و مردمان از آوردن مثل آن عاجز باشند لکن واجب نمیکند که صاحب معجزه همواره معجزه اش آشکار باشد و هر وقت که صاحب معجزه دیدار گردد معجزه او نیز دیده شود بلکه صاحب معجزه چون از در تحدی بیرون شدی یا مدعی از وی معجزه طلبیدی اجابت فرمودی و امری بخارق عادت ظاهر نمودی اما بسیاری از معجزات امیر المؤمنین علیه السلام همواره ملازم آنحضرت بود دوست و دشمن نظاره میکرد و هیچکس را نیروی انکار آن نبود و آنها زیاده از آنست که نقل شود از جمله شجاعت و قوت آنحضرت است که باتفاق دوست و دشمن کرار غیر فرار و غالب کل غالب است و اینمطلب بر ناظر غزوات آنحضرت مانند بدر و احد و جنگهای بصره و صفین و دیگر حروب آنحضرت واضح و ظاهر است و در لیلة الهریر زیاده از پانصد کس و نهصد کس را بشمشیر بکشت و بهر ضربتی تکبیری گفت و معلوم است که شمشیر آنحضرت بر درع آهن و خود فولادی فرود میآمد و تیغ آنجناب آهن و فولاد میدرید و مرد میکشت آیا هیچکس این کار تواند یا در خور تمنای این مقام تواند بود و امیر المؤمنین علیه السلام در این غزوات اظهار خرق عادت و معجزات نخواست نماید بلکه این شجاعت و قوت ملازم قالب بشریت آنحضرت بود و ابن شهرآشوب قضایای بسیار در باب قوت آنحضرت نقل نموده مانند دریدن آنحضرت قماط را در حال طفولیت و کشتن او ماری را بفشار دادن گردن او را بدست خود در اوان صغر که در مهد جای داشت و مادر او را حیدره نامید و اثر انگشت آنحضرت در اسطوانه در کوفه و مشهد کف او در تکریت و موصل و غیره و اثر شمشیر او در صخره جبل ثور در مکه و اثر نیزه او در کوهی از جبال بادیه و در سنگی در نزد قلعه خیبر معروف بوده است و حکایت قوت آنحضرت در باب قطب رحی و طوق کردن او را در گردن خالد بن ولید و فشار دادن آنجناب خالد را بانگشت سبابه و وسطی بنحویکه خالد نزدیک بهلاکت رسید و صیحه منکره کشید و در جامه خویش پلیدی کرد بر همه کس معلومست و برداشتن آنجناب سنگی عظیم را از روی چشمه آب در راه صفین و چند ذراع بسیار دور او را افکندن در حالتی که جماعت بسیاری از قلع آن عاجز بودند و حکایت قلع باب خیبر و قتل مرحب اشهر است از آنکه ذکر شود و ما در تاریخ احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن اشاره کردیم و ابن شهرآشوب

فرموده چیزیکه حاصلش اینست که از عجایب و معجزات امیر المؤمنین علیه السّلام اینست که آنحضرت در سالیان دراز که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله جهاد میکرد و در ایام خلافت خود که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ های سخت میکرد هرگز هزیمت نگشت و او را هرگز جراحتی منکر نرسید و هرگز با مبارزی قتال نداد الّا آنکه بر وی ظفر جست و هرگز قرنی از وی نجات نیافت و در تحت هیچ رایت قتال نداد الّا آنکه دشمنان را مغلوب و ذلیل ساخت و هرگز از انبوه لشکر خوفناک نگشت و همواره بجانب ایشان هروله کنان رفت چنانکه روایت شده که در یوم خندق با آهنگ عمر بن عبد ود چهل ذراع جستن کرد و این از عادت خارج است و دیگر قطع کردن او پاهای عمرو را با آن ثیاب و سلاح که عمرو پوشیده بود و دیگر دو نیمه کردن مرحب جهود را از فرق تا بقدم با آنکه همه تن او محفوف در آهن و فولاد بود الخ و دیگر فصاحت و بلاغت آنحضرت است که باتفاق فصحای عرب و علمای ادب کلام آنجناب فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است چنانکه باین مطلب اشاره شد و دیگر علم و حکمت آنحضرت است که اندازه او را جز خدا و رسول کسی نداند و شرح کردن آن نتواند چنانکه ببرخی از آن اشاره شد پس کسی که بی معلّم و مدرّسی بصورت ظاهر در معارج علم و حکمت چنان عروج کند که هیچ آفریده تمنای آن مقام نتواند کرد معجزه آشکار باشد و دیگر جود و سخاوت آنحضرت است که هرچه بدست کرد بذل کرد و با فاطمه و حسنین علیهم السّلام سه شب روزه بار روزه پیوستند و طعام خویش را بمسکین و یتیم و اسیر دادند و در رکوع انگشتری قیمتی انفاق کرد و حقتعالی در شان او و اهل بیت او سوره هل اتی و آیه انّما نازل فرمود و گذشت که آنحضرت برشح جبین و کدّ یمین هزار بنده آزاد فرمود و دیگر عبادت و زهد آنحضرت است که باتفاق علمای خبیر هیچکس العبادت نتوانست کرد و در تمامی عمر بنان جوین قناعت فرمود و از نمک و سرکه خورشی افزون تر نخواست و با آن قوت آن قوّت داشت که ببرخی از آن اشارت نمودیم و این نیز معجزه باشد زیرا که از حد بشر بیرون است و از اینسان است عفو و علم و رحمت او و شدّت و نقمت او و شرف او و تواضع او که تعبیر از او میشود بجمع بین الاضداد و تالیف بین الاشتات و این نیز از خوارق عادات و فضایل شریفه آنحضرت باشد چنانکه سید رضی رضی الله عنه در افتتاح نهج البلاغه باین مطلب اشاره کرده و فرموده اگر کسی تأمّل و تدبر کند در خطب و کلمات آنحضرت و از ذهن خود خارج کند که این کلمات از آن مشرع فصاحت است که عظیم القدر و نافذ الامر و مالک الرّقاب بوده شکّ نخواهد کرد که صاحب این کلمات باید شخصی باشد که غیر از زهد و عبادت حظ و شغل دیگر نداشته باشد و باید کسی باشد که در گوشه خانه خود غنوده یا در سر کوهی اعتزال نموده باشد که غیر از خود کسی دیگر ندیده باشد و ابداً التصوّر نخواهد کرد و یقین نخواهد نمود که این کلمات از مثل آنحضرت کسی باشد که با شمشیر برهنه در دریای حرب غوطه خورد و تنهای ابطال را بی سر نموده و شجاعان روزگار را بخاک هلاک افکنده و پیوسته از شمشیر خون میچکیده و با اینحال زاهد الزّهاد و بدل الابدال بوده و این از فضایل عجیبه و خصایص لطیفهٔ آنجناب است که مابین صفت های متضاده جمع فرموده انتهی وَلَنِعْمَ مَا قَالَ الصَّفِيُّ الْحِلِّيُّ فِي مَدْحِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأَضْدَادُ	فَلِهٰذَا عَزَّتْ لَكَ الْأَنْدَادُ
زَاهِدٌ حَاكِمٌ حَلِيمٌ شُجَاعٌ	فَاتِكٌ نَاسِكٌ فَقِيرٌ جَوَادُ

شِيَمٌ مَا جُمِعْنَ فِي بَشَرٍ قَطُّ	وَلَا حَازَ مِثْلَهُنَّ الْعِبَادُ
خُلُقٌ يُخْجِلُ النَّسِيمَ مِنَ	اللُّطْفِ وَبَأْسٌ يَذُوبُ مِنْهُ الْجَمَادُ

و بالجمله آنحضرت در جمیع صفات از همه مخلوقات جز پیغمبر برتری دارد لاجرم وجود مبارکش اندر آفرینش محیط ممکنات و بزرگترین معجزات است و هیچکس را مجال انکار آن نیست بِاَبِي اَنْتَ وَاُمِّي يَا آيَةَ اللهِ الْعُظْمٰى وَالنَّبَاءَ الْعَظِيمَ و امّا معجزاتی که گاه گاهی از آنحضرت ظاهر شده زیاده از حد و عد است و این احقر در این مختصر بطور اجمال اشاره بمختصری از آن مینمایم که فهرستی باشد از برای اهل تمیز و اطلاع از جمله معجزات آنحضرت معجزات متعلقه بانبیا و حیوانات و جنیان است اخبار را چنانچه اینمطلب ظاهر است از حدیث شیر و جویریه ابن مسهر و مخاطبه فرمودن آنجناب با ثعبان بر منبر کوفه و تکلّم کردن مرغان و گرگ و جرّی با آنحضرت و سلام دادن ماهیان فرات آنجناب را با مارت مؤمنان و بردا شتن غراب کفش آنحضرت را و افتادن ماری از آن و قصّهٔ مرداویج بیجانی و شتر سرکش او و حکایت مرد یهودی و مفقود شدن مالهای او و آوردن جنیّان آنها را با مر امیر المؤمنین و کیفیت بیعت گرفتن آنجناب از جنها بوادی عقیق وغیره و دیگر معجزات آنحضرت است متعلق بجمادات و نباتات مانند ردّ شمس برای آنحضرت در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از ممات آنحضرت در ارض بابل و بعضی در جواز ردّ شمس کتابی نوشته اند و ردّ شمس را در مواضع عدیده برای آنحضرت نگاشته اند و دیگر تکلّم کردن شمس با آنجناب در مواضع متعدده و دیگر حکم آنحضرت بسکون زمین هنگامیکه زلزله حادث شد در زمین مدینه زمان ابوبکر و از جنبش باز نمی ایستاد و بحکم آنجناب قرار گرفت و دیگر تنطّق کردن حصی در دست حق پرستش و دیگر حاضر شدن آنحضرت بطی الارض در نزد جناز سلمان در مداین و تجهیز او نمودن و تحریک آنحضرت ابوهریره را بطی الارض و رسانیدن او را بخانه خویش هنگامیکه شکایت کرد با آنحضرت کثرت شوق خویش را بدیدن اهل و اولاد و دیگر حدیث بساط است که سیر دادن آنجناب باشد جمعی از اصحاب را در هوا و بردن ایشان را نزد اصحاب کهف و سلام کردن اصحاب بر اصحاب کهف و جواب ندادن ایشان جز امیر المؤمنین علیه السّلام را و تکلّم کردن ایشان با آنحضرت و دیگر طلا کردن آنجناب کلوخی را برای وام خواه و حکم کردن او بعدم سقوط جداری که مشرف بر انهدام بود و آنحضرت در پای آن نشسته بود و دیگر نرم شدن آهن زره در دست او چنانکه خالد گفته که دیدم آنجناب حلقه های درع خود را با دست خویش اصلاح میفرمود و بمن فرمود که ای خالد خداوند بسبب ما و برکت ما آهن را در دست داود نرم ساخت و دیگر شهادت نخلهای مدینه بفضیلت آنجناب و پسر عم و برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرمودن پیغمبر با آنحضرت که یا علی نخل مدینه را صیحانی نام گذار که فضیلت من و ترا آشکار کردند و دیگر سبز شدن درخت امرودی بمعجزه آنحضرت و اژدها شدن کمان بامر آنحضرت و از این قبیل زیاده از آنست که احصا شود و سلام کردن شجر و مدر با آنجناب در اراضی یمن و گم شدن فرات هنگام طغیان آن بامر آنحضرت و دیگر معجزات آنحضرت است متعلق بمرضی و موتی مانند ملتئم شدن دست مقطوع هشام بن عدی همدانی در حرب صفین و ملتئم فرمودن او دست مقطوع آن مرد سیاهی که از محبان آنجناب بود و بامر آنحضرت قطع شده بود هنگامی که سرقت کرده بود و دیگر سخن گفتن جمجمه یعنی کلّه پوسیده با آنحضرت در اراضی بابل و در آن موضع مسجدی بنا

سبز شده بود

که ای جویریه در عرض راه شیری با تو دوچار خواهد شد عرض کرد تدبیر چیست که از او سلامت جویم فرمود او را سلام برسان و بگو که امیر المؤمنین علیه السّلام را از آسیب تو امان داده است پس جویریه بیرون شد و چون در اثنای راه شیر را ملاقات کرد سلام رسانید و امان خویش را

از حضرت امیر

خود

موافق روایت حضرت باقر علیه السّلام بوده

قد نبئت ثعبان چنانست که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام

کردند و الحال الموضع در نزدیکی مسجد ردّ شمس در نواحی حلّه معروفست و در تحیّة الزائر و هدیة الزائر مسجد ردّ شمس و جمجمه اشارتی بشرح رفته و دیگر حکایت زنده کردن آنحضرت سام بن نوح را و زنده گردانیدن اصحاب کهف را در حدیث بساط چنانکه بآن اشارت شد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مریض شد امیر المؤمنین علیه السلام جماعتی از انصار را در مسجد دیدار کرد و فرمود دوست دارید که حاضر خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شوید گفتند بلی پس ایشان را بر در سرای آنحضرت آورد و اجازه خواسته حاضر مجلس ساخت و خود بر بالین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در نزد سر آن بزرگوار نشست و دست مبارک بر سینهٔ پیغمبر گذاشت و فرمود اَمْ مِلْدَم اُخْرُجِی عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِه و تب را فرمود که بیرون شو در زمان تب از بدن مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون شد و آن حضرت برخواست و نشست و فرمود ای پسر ابو طالب خدا و ند چندان ترخصال خیر عطا فرموده که مرض تب از تو هزیمت میکند وَلَنِعْمَ مَا قِیْلَ

مَنْ ذَالَّتِ الْحُمّٰی عَنِ الطُّهْرِ بِهِ	مَنْ رُدَّتِ الشَّمْسُ لَهُ بَعْدَ الْعِشَا
مَنْ عَبَرَ الْجَیْشَ عَلَی الْمَاءِ وَلَمْ	یَخْشَ عَلَیْهِ بَلَلٌ وَلَا نَدِی

و نیز ابن شهر آشوب ره روایت کرده است از عبد الواحد بن زید که گفت در خانهٔ مکه مشغول بطواف بودم دختر را دیدم که برای خواهر خود سوگند یاد کرد بامیر المؤمنین علیه السلام باین کلمات لَا وَحَقِّ الْمُنْتَجَبِ بِالْوَصِیَّةِ اَلْحَاکِمِ بِالتَّسْوِیَةِ اَلْعَادِلِ فِی الْقَضِیَّةِ اَلْعَالِی الْبَیِّنَةِ زَوْجِ فَاطِمَةَ الْمَرْضِیَّةِ مَا کَانَ کَذَا من در تعجب شدم که دختر باین کودکی چگونه امیر المؤمنین علیه السلام را باین کلمات مدح میکند از او پرسیدم که آیا علی را می شناسی که بدین تمجید او را یاد میکنی گفت چگونه نشناسم که پدرم در جنگ صفین در یاری او کشته گشت و از پس آن ما یتیم گشتیم آنحضرت روزی بخانهٔ ما در آمد بمادرم فرمود چون است حال تو ای مادر یتیمان مادرم عرض کرد بخیر است پس مرا و خواهرم را که اینک حاضر است نزد آنحضرت حاضر ساخت و مرض آبله چشم مرا نابینا ساخته بود چون نگاهش بمن افتاد آهی کشید و این دو شعر را قرائت فرمود

مَا اِنْ تَاَوَّهْتُ مِنْ شَیْءٍ رُزِئْتُ بِهِ	کَمَا تَاَوَّهْتُ لِلْاَطْفَالِ فِی الصِّغَرِ
قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ کَانَ یَکْفُلُهُمْ	فِی النَّائِبَاتِ وَفِی الْاَسْفَارِ وَالْحَضَرِ

آنگاه دست مبارک بر صورت من کشید در زمان ببرکت دست معجز نمای آنحضرت چشم من بینا شد چنانکه در شب تاریک شتر رمیده را از مسافت بعیده دیدار میکنم دیگر معجزات آن حضرت است در تعذیب و هلاکت جماعتی که بخصومت و دشمنی آنحضرت قیام نمودند مانند هلاکت مردی که سبّ آنحضرت مینمود بزیر پای شتر و کور شدن ابو عبد الله المحدّث که منکر فضل آنحضرت بود و بصورت سگ شدن خطیب دمشقی و بصورت خنزیر شدن دیگری و سیاه شدن روی مرد دیگر و بیرون آمدن گاو از شط و کشتن خطیب در واسط و فشردن آنحضرت گلوی بدگوئی را در خواب و قطران شدن بول مرد بدگوئی و مانند آن جمع بسیاری در خواب که آنحضرت را ناسزا میگفتند مانند احمد بن حمدون موصلی و مذبوح شدن همسایه محمد بن عباد بصراوی و غیر ایشان از جماعت دیگر که در دنیا چاشنی عذاب الهی را چشیدند

بجهة آنکه آنحضرت را سبّ میکردند و کور شدن مردیکه تکذیب آنحضرت مینمود و تعذیب حارث بن نعمان فهری که از قبول مولائیت جناب امیر علیه السلام سر تافت و کراهت شدید از آن ظاهر نمود و احقر قضیه آنرا از ثعلبی و سایر ائمه سنیه در فیض قدیر نقل نمودم و عقد اعتراضات ابن تیمیه حرّانی را بر این حدیث شریف مبیّن و خرافات او را هبا منثورا نمودم و دیگر معجزات آنحضرت است که بعد از شهادت آن بزرگوار و جمله از آنها از قبر شریفش ظاهر شده و دیگر از معجزات آنحضرت اخبار آنحضرت است از اخبار غیب که بعد از این بجمله از آنها اشارت خواهد شد انشاء الله تعالی و بالجمله معجزات آنحضرت بمرتبه واضح و روشن است که هیچکس را مجال انکار آن نیست یا ابو الحسن یا امیر المؤمنین بابی انت و امّی توئی آنکس که دشمنانت پیوسته سعی میکردند در خاموش کردن نور فضایل تو و دوستانت را یارائی ذکر مناقبت نبود و بجهة ترس و تقیه کتمان فضل تو مینمودند و با اینحال اینقدر از معجزات و فضایل جناب بر مردم ظاهر شد که شرق و غرب عالم را فرا گرفت و دوست و دشمن بذکر مدایح و مناقبت رطب اللسان و عذب البیان گشتند عربیه شَهِدَ الْاَنَامُ بِفَضْلِهِ حَتَّی الْعِدَی وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْاَعْدَاءُ ابن شهر آشوب ره نقل کرده که اعرابیه را در مسجد کوفه دیدند که میگفت ای اخی که مشهوری در آسمانها و مشهوری در زمینها و مشهوری در دنیا و مشهوری در آخرت سلاطین جور و جبابره زمان همت بر آن گماشتند که نور ترا خاموش کنند خدا نخواست و روشنی آنرا زیاده ترگردانید گفتند از اینکلمات چه کسی را قصد کرده گفت امیر المؤمنین علیه السلام را این بگفت و از دیده ها غائب گشت و بروایات مستفیضه از شعبی روایت شده که میگفت پیوسته می شنیدم که خطباء بنی امیه بر منابر سبّ امیر المؤمنین علیه السلام میکردند و از برای آنحضرت بد میگفتند با این حال گویا کسی بازوی آنجناب را گرفته و باسمان بالا میبرد در رفعت و مرتبت او را ظاهر مینمود و نیز میشنیدم که پیوسته مدایح و مناقب اسلاف و گذشتگان خویش را مینمودند و چنان مینمود که مرداری را بر مردم مینمودند و جیفه را ظاهر میکردند یعنی هر چه مدح و خوبی گذشتگان خود میکردند بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر میشد و این نیز خرق عادت و معجزه آشکار است و اگر نه با اینحال باید فضیلتی از آنجناب ظاهر نشود و نور او خاموش شود بلکه بدل مناقب مثالب موضوعه منتشر شود نه آنکه فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را مملو کند و جمهور مردم و کافه ناس از دوست و دشمن قهراً مدح او را گویند یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَیَاْبَی اللهُ اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و از آنجمله است کثرت نسل و ذراری و اولادهای آنجناب که پیوسته خلفای جور و دشمنان و جبابره زمان همت بر آن گماشتند که ایشان را از بیخ برکنند و نام و نشانی از ایشان باقی نگذارند و چه بسیار از علویین را شهید کردند و بانواع سختیها ایشان را عذاب نمودند بعضی را به تیغ و شمشیر گذرانیدند و برخی را بجوع و عطش کشتند و کثیری را زنده در بین اسطوانه و جدار و تحت ابنیه نهادند و بسیاری را در حبس و نکال مسجون نمودند و قلیلی که از دست ایشان جستند از ترس جان از بلاد خویش غربت و دوری اختیار کردند و در مواضع نائیه و بیابان قفر دور از آبادی و عمران متفرق شدند و مردم نیز از ترس جان خویش و بجهة تقرّب نزد جبابره زمان از ایشان دوری کردند و با این حال بحمد الله تعالی در تمام بلاد و در هر شهر و قریه و در هر مجلس و مجمعی اینقدر میباشند که حصر ایشان نتوان نمود و از تمامی ذراری پیغمبران و اولیاء و صالحان بلکه از ذراری هر یک از مردمان بیشتر و فزونتر

میباشند

میباشند و این نیز خرق عادت و معجزهٔ باهره باشد وَجَنَبَهُ دَوَانُ دَهْمٌ اخبار آنحضرت است از
اخبار غیبیه و آن اخبار زیاده از آنست که احصا شود و این احقر بذکر چند موردی از آن اشارت میکنیم -
نخستین کرّهٔ بعد کرّه خبر داد که ابن ملجم فرق مرا با تیغ میشکافد و ریش مرا از خون سرم خضاب میکند و دیگر
خبر داد از شهادت امام حسن علیه السلام بزهر و بسیار از شهادت فرزندش حسین علیه السلام خبر میداد و
هنگام عبور از کربلا مقتل مردان و مقام زنان و مناخ شتران را نمود و خبر داد براء بن عازب را از ترک کردن
او زمان شهادت حسین را و یاری نکردن او آنحضرت را و دیگر خبر داد از حکومت حجاج بن یوسف ثقفی و از
یوسف بن عمر و از فتک و خونریزی ایشان و خبر داد از خوارج نهروان و عبور نکردن ایشان از نهر و خبر داد
از قتل ایشان و از کشته شدن ذی الثدیه سرکرده خوارج و خبر دادن از عاقبت امور جمعی از اصحاب خویش که هر
یکی را چسان میکشند چنانکه خبر داد از بریدن دست و پای جویریة بن مسهر و رشید هجری و بدار کشیدن ایشان را
و خبر داد از کیفیت شهادت میثم تمار و بدار کشیدن او و از داری که از نخلی بود که بتعیین آن فرمود و بودن
آن دار در نزد خانه عمرو بن حریث و خبر داد بکشته شدن قنبر و کمیل و حجر بن عدی و غیره و خبر داد از لمزدن خالد بن
عرفطه و رئیس شدن او بر جیش ضلالت و خبر داد از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و خبر داد از مکنون
طلحه و زبیر هنگامیکه بجهت نکث بیعت و تهیه جنگ با آنحضرت بجانب مکه خواستند بروند و گفتند خیال عمره داریم
و نیز خبر داد اصحاب خویش را که بعد از این طلحه و زبیر را با لشکر فراوان ملاقات کنید و خبر داد از وفات سلمان
در مدائن هنگام رحلت سلمان و خبر داد از خلافت بنی امیه و بنی عباس و اشاره فرمود باشهر اوصاف و خصایص
بعض از خلفاء بنی عباس مانند رأفت سفاح و خونریزی منصور و بزرگی سلطنت رشید و دانائی مأمون و کثرت لعب
و عناد متوکل و کشتن پسر او او را و کثرت تعب در خدمت معتمد بجهت اشتغال او بحرب و جنگ با صاحب زنج و احسان
معتضد با علویین و کشته شدن مقتدر و استیلاء سه فرزند او بر خلافت که راضی و متقی و مطیع باشند و غیر ایشان
چنانکه بر اهل تاریخ و سیر مخفی نیست و این اخبار در این خطبه شریفه است که آنحضرت فرموده وَيْلٌ هٰذِهِ
الْأُمَّةِ مِنْ رِجَالِهِمُ الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ الَّتِي ذَكَرَهَا رَبُّكُمْ تَعَالَى أَوَّلُهُمْ خَضْرَاءُ وَآخِرُهُمْ هَزْمَاءُ
ثُمَّ يَلِي بَعْدَهُمْ أَمْرَ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رِجَالٌ أَوَّلُهُمْ أَرْأَفُهُمْ وَثَانِيهِمْ أَفْتَكُهُمْ
وَخَامِسُهُمْ كَبْشُهُمْ وَسَابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ وَعَاشِرُهُمْ أَكْفَرُهُمْ يَقْتُلُهُ أَخَصُّهُمْ بِهِ وَخَامِسَ عَشَرَهُمْ كَثِيرُ
الْعَنَاءِ قَلِيلُ الْغَنَاءِ سَادِسَ عَشَرَهُمْ أَقْضَاهُمْ لِلذِّمَمِ وَأَوْصَلُهُمْ لِلرَّحِمِ كَأَنِّي أَرَى ثَامِنَ عَشَرَهُمْ
تَفْحَصُ رِجْلَاهُ فِي دَمِهِ بَعْدَ أَنْ يَأْخُذَ جُنْدُهُ بِكَظَمِهِ مِنْ وُلْدِهِ ثَلَاثُ رِجَالٍ سِيرَتُهُمْ

سِيرَةُ الضُّلَّالِ

تا آخر خطبه که اشاره فرموده بکشته شدن مستعصم در بغداد چنانکه فرموده لَكَأَنِّي أَرَاهُ عَلَى جِسْرِ الزَّوْرَاءِ
قَتِيلًا ذٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ وَأَنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و دیگر خبر داد از وقوع فتنه‌ها در
کوفه و کشته شدن یا مبتلا ببلای شاغله شدن سرکردگان ظلم که در کوفه علم ظلم و ستم افراشته سازند در
آنجا که فرموده كَأَنِّي بِكِ يَا كُوفَةُ تُمَدِّينَ مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاظِيِّ تا آنکه میفرماید وَإِنِّي لَأَعْلَمُ
وَاللهِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ بِكِ جَبَّارٌ بِسُوءٍ إِلَّا رَمَاهُ اللهُ بِقَاتِلٍ وَابْتَلَاهُ اللهُ بِشَاغِلٍ
و چنین شد که آنحضرت خبر داده بود و زیاد بن ابیه و یوسف بن عمر و حجاج ثقفی و دیگران که در کوفه بنای

تعدّی و ظلم نهادند ابتلاء آنها و هلاکت و مردن آنها به بدترین حالی در موضع خود بشرح رفته و دیگر خبر داد
مردم را از عرض کردن معویه بر ایشان سبّ کردن آنحضرت را و خبر داد ابن عباس را در ذی قار از آمدن
لشکری از جانب کوفه برای بیعت با جنابش که عدد آنها هزار بشمار میرود بدون کم و زیاد و خبر داد از دواهی
اهل بصره و صاحب زنج در کلماتی که با احنف بن قیس فرمود چنانچه بیاید اشاره بآن در فصل اولاد حضرت امام
زین العابدین علیه السلام و خبر دادن از لشکر هلاکو و فتنه‌های ایشان و در خطبه که در وقعه جمل در بصره خواند اشاره
فرمود بقتل مردم بصره بدست زنگیان و اخبار فرمود از دجال و حوادث جهان و دیگر خبر داد از غرق شدن بصره
چنانچه فرمود وَايْمُ اللهِ لَتَغْرَقَنَّ بَلْدَتُكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهَا كَجُؤْجُؤِ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ -
و خبر داد از بناء شهر بغداد و دیگر خبر داد از مآل امر عبد الله بن زبیر در قوله فیه خَبٌّ ضَبٌّ يَرُومُ أَمْرًا
وَلَا يُدْرِكُهُ يَنْصِبُ حِبَالَةَ الدِّينِ لِاصْطِيَادِ الدُّنْيَا وَهُوَ بَعْدُ مَصْلُوبُ قُرَيْشٍ و دیگر خبر داد
که سادات بنی هاشم چون ناصر و داعی و غیر ایشان خروج خواهند کرد و فرموده إِنَّ لِآلِ مُحَمَّدٍ بِالطَّالَقَانِ
لَكَنْزًا سَيُظْهِرُهُ اللهُ إِذَا شَاءَ دُعَاؤُهُ حَتَّى تَقُومَ بِإِذْنِ اللهِ فَتَدْعُوا إِلَى دِينِ اللهِ و خبر داد
از مقتل نفس زکیه محمد بن عبد الله محض در احجار زیت مدینه فی قوله إِنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ -
همچنین خبر داد از مقتل برادر محمد ابراهیم در زمین باخمرا که موضعی است ما بین واسط و کوفه آنجا که میفرماید -
بِبَاخَمْرَا يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَيُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ و هم در حق او فرموده يَأْتِيهِ مِنْهُمْ غَرْبٌ
يَكُونُ فِيهِ مَنِيَّتُهُ فَيَا بُؤْسَ الرَّامِي شَلَّتْ يَدُهُ وَوَهَنَ عَضُدُهُ و دیگر خبر داد از مقتولین
فخ و از سلطنت سلاطین علویه در مغرب و از سلاطین اسماعیلیه کقوله ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرَوَانِ
إِلَى قَوْلِهِ مِنْ سُلَالَةِ ذِي الْبَدَاءِ الْمُسَجَّى بِالرِّدَاءِ و خبر داد از سلاطین آل بویه و قوله فیهم
وَيَخْرُجُ مِنْ دَيْلَمَانَ بَنُو الصَّيَّادِ و قوله فیهم ثُمَّ يَسْتَشْرِي أَمْرُهُمْ حَتَّى يَمْلِكُوا
الزَّوْرَاءَ وَيَخْلَعُوا الْخُلَفَاءَ و خبر داد از خلفاء بنی عباس و علی بن عبد الله ابن عباس جدّ عباسیین را
ابا الاملاک فرمود و در واقعه صفّین که ما بین آنحضرت و معویه ارسال رسل و رسائل بود در یکی از مکتوبات
خود آنحضرت از اخبار غیب بسی اخبار فرمود از جمله در خاتمه آن معویه را مخاطب داشته که رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرا خبر داد زود باشد که موی ریش من بخون سرم خضاب گردد و من شهید شوم
و تو بعد از من سلطنت امت بدست گیری و فرزندم حسن را از در غدر و خدیعت بسمّ ناقع شهید
کنی و از پس تو یزید فرزند تو بدستیاری و همدستی پسر زانیه که ابن زیاد باشد حسین پسرم را شهید سازد
و دوازده تن از ائمه ضلالت از اولاد ابی العاص و مروان بن الحکم بعد از تو والی بر امت شوند چنانکه
رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب نموداری شد و ایشان را بصورت بوزینه دید که بر منبر او میجهند و امت
را از شریعت باز پس میبرند پس فرمود آنگاه جماعتی که رایات ایشان سیاه و علمهای سیاه علامت
دارند که بنی عباس مراد است خلافت و سلطنت را از ایشان باز گیرند و بر هر کس از اینجماعت که دست
یابند از پای در آورند و بکمال ذلت و خواری ایشان را بکشند آنگاه حضرت اخبار فرمود بمغیبات بسیار از
امر دجال و پاره از ظهور قائم آل محمد علیهم السلام و در آخر مکتوب مرقوم فرموده همانا من میدانم که این
کاغذ برای تو نفعی و سودی نبخشد و حظّی از آن نبری مگر آنکه فرحناک شوی باخبار من از سلطنت تو و

و فرزند تو لکن آنچه باعث شد مرا که این مکتوب را برای تو نگاشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آنرا نسخه کند تا شاید که شیعه و اصحاب من از نفع برند یا یکتن از کسانیکه نزد تو میباشند آنرا بخوانند بلکه از گمراهی روی بر تابد و طریق هدایت پیش گیرد و هم حجتی باشد از من بر تو مؤلف گوید که شرح غالب این اخبار عنقریب در این کتاب مبارک و تتمه آن بر یکایک در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وجه سیزدهم استجابت دعوات آنحضرت است چنانچه بطرق بسیار معتبره ثابت شده نفرین آنحضرت در حق بسر بن ارطاة باختلاط عقل و استجابت دعای آنحضرت در حق او و نفرین نمودن او در حق مردیکه جاسوسی میکرد و اخبار آنحضرت را بمعویه میرسانید پس کور شد و نفرین کرد در حق طلحه و زبیر که بکال ذلت و زشتی کشته گردند و بمیرند و دعای آنجناب در حق ایشان مستجاب شد و زبیر را عمرو بن جرموز در دشت خواب بضرب شمشیر بکشت و جسد ش او در خاک کرد و طلحه را مروان بن الحکم تیری زد که بسبب آن رگ اکحلش گشوده گشت و در میان بیابان در آفتاب سوزان بتدریج خون از بدنش رفت تا بمرد و خود طلحه میگفت که هیچ مرد قرشی مثل من خونش ضایع نگشت و از روایات اهل سنت ثابت است که امیر المؤمنین علیه السلام استشهاد فرمود جمعی از صحابه را بر حدیث غدیر تمامی شهادت دادند که شنیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در خم غدیر مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ مگر چند نفر که کتمان کردند و با خفای آن پرداختند آنحضرت در حق ایشان نفرین کرد پس بدعای آنحضرت سزای خود یافتند یعنی بعضی بکوری و بعضی برص مبتلا گشتند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند مانند انس بن مالک و زید بن ارقم و عبد الرحمن بن مدلج و یزید بن ودیعه چنانچه در کتاب اسد الغابه و تاریخ ابن کثیر و انسان العیون حلبی و مناقب ابن المغازلی و شواهد النبوة جامی و انساب الاشراف بلاذری و حلیه ابو نعیم اصفهانی و دیگر کتب بشرح رفته و عبارات ایشان را در نفحه قدیر ایراد نموده ام و بطلان قول ابن روزبهان که این روایات را از موضوعات روافض شمرده ظاهر ساختم — وجه چهاردهم اختصاص آنحضرتست بفضیلت نصرت و یاری کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنانچه حقتعالی فرموده فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ مولی در اینجا بمعنی ناصر است و باتفاق مفسرین مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین علیه السلام است و نیز اختصاص آنجناب است باخوت و برادری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و بپا نهادن بر دوش پیغمبر و شکستن بتها و بفضیلت خبر طائر و حدیث منزلت و درایت و خبر غدیر و غیرها وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ

غیر علی کس نکرد خدمت احمد	عم خور موسی بناشد الا هرون	کرد جهانی ز تیغ زنده بمعنی
ازدم تیغش اگرچه ریخت همی خون	صورت انسانی و صفات خدائی	سبحان الله ازین مرکب معجون
ساحت جاهش بعقل پی نتوان برد	نتوان با موزه در گذشت ز جیحون	سوی شریعت گرای و مهر علی جو
	از بن دندان اگر نه قلبی و وارون	

باجمله در کمالات نفسانیه و بدنیه و خارجیه آنحضرت ممتاز بود از سایرین چه کمالات نفسانیه آنجناب مانند علم و حلم و زهد و شجاعت و سخاوت و حسن خلق و عفت و غیرها بمرتبه بود که احدی را امکان انکار آن نبود و دشمنانش اعتراف بآن مینمودند و انکار آن نمی توانستند نمود و جوانمردی و ایثار او بمرتبه بود که در فراش رسولخدا صلی الله علیه و آله خوابید و شمشیرهای برهنه کفار قریش را در عوض رسول خدا بجان خود خرید و در

غزوه احد باندازه جوانمردی و فتوت از آنحضرت ظاهر شد که از جانب ملاء اعلی ندای لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ بلند شد اما کمالات بدنیه آنحضرت همه میدانند که احدی همپایه او نبود قوت و زورش ضرب المثل است در آفاق و هیچکس بقوت او نبوده باتفاق در خیبر را بدست معجزنمای خویش از جا کند و جماعتی نتوانستند حرکتش دهند و سنگی عظیم را از سر چاهی برگرفت که لشکر از تحریکش عاجز بودند شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد برده و نام آیندگان را از زبانهای مردم فسرده مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده هر خصمی در برابرش نیامده که از او نجات یافته باشد مگر در ایمان آوردن هرگز ضربتی نزده که محتاج بضربت دیگر باشد و شجاعی را که آن حضرت میکشت قوم او افتخار میکردند بآنکه امیر المؤمنین علیه السلام او را کشته و لهذا خواهر عمرو بن عبدود در مرثیه برادر خویش اشعاری خواند بامضمون که اگر کشنده عمرو غیر امیر المؤمنین علیه السلام بود من تا زنده بودم بر او میگریستم اما چون قاتلش یگانه است در شجاعت و ممتاز است بکرامت کشته او را عاری و ننگی نیست و شجاعی که لحظه در مقابل آنحضرت میایستاد پیوسته بآن افتخار مینمود و از قوت قلب و دلیری خود میبرد و پادشاهان بلاد کفر صورت آنجناب را در معبد خود نقش میکردند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت او را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت بادشمن نگاشته و با خود میداشتند و این بود قوت و زور او با آنکه نان جو میخورد و غذا کم تناول مینمود و ماکول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود و همیشه صائم و قائم و عبادت او دائم بود وَأَمَّا کمالات خارجیه او یکی نسب شریف او است که پدرش ابو طالب سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه معظمه بوده و کفالت نمود حفظ کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از اوان صغر تا ایام کبر و آنحضرت را از مشرکین و کفار محافظت و حمایت مینمود و تا او در حیات بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله محتاج بهجرت و اختیار غربت نشد تا گاهی که ابو طالب از دنیا رحلت کرد بی یار و ناصر شد از مکه بمدینه هجرت کرد و مادر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بردای خویش تکفین فرمود و پسر عم آنحضرت سید الاولین و الآخرین محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بود و برادرش جعفر طیار ذو الجناحین و عمش حمزه سید الشهداء سلام الله علیهم اجمعین بود و باجمله پدرانش پدران رسول خدا و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشتش و خونش باگوشت و خون او مقرون و نور روحش با نور او متصل و منضم پیش از خلق آدم تا صلب عبد المطلب و بعد از صلب عبد المطلب در صلب عبد الله و ابو طالب از هم جدا شدند و دو سید عالم هر دو سید شدند اول منذر و ثانی هادی و دیگر از کمالات خارجیه او مصاهرت او است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تزویج فرمود فاطمه علیها السلام را باو که اشرف دختران خویش و سیده زنان عالمیان بود و بمرتبه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دوست میداشت که از برای آمدن او تواضع مینمود و از جای خویش برمیخواست و او را میبوسید و میبوئید و معلوم است که محبت پیغمبر فاطمه را نه از جهت آن بود که فاطمه دختر او بود بلکه از جهة کثرت شرافت و محبوبیت او نزد حقتعالی بود

شعر این محبت از محبت‌ها جداست حب محبوب خدا حب خداست

و بارها رسولخدا صلی الله علیه و آله میفرمود که فاطمه پاره تن من است اذیت او اذیت من رضای او رضای من غضب

او غضب من است و دیگر از کمالات خارجیه آنحضرت حکایت اولادهای اوست و حاصل نشده از برای احدی آنچه از برای آنجناب حاصل شد از شرف اولاد چه آنکه حضرت حسن و حسین علیهما السلام که دو اولاد آنجنابند دو امام و سید جوانان اهل بهشت اند و محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باب آنها بمرتبه بود که بر احدی مخفی نیست و دیگر جناب عباس و محمد و حضرت زینب و ام کلثوم و غیر ایشان که جلالت و مرتبه ایشان واضح از بیانست و از برای هر یک از جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام اولادهائی بود که بنهایت شرف رسیده بودند اما از امام حسن علیه السلام پس قاسم و عبد الله و حسن مثنی و مثلث و عبد الله محض و نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمری و علی عابد و حسین بن علی بن الحسن مقتول فخ و ادریس بن عبد الله و عبد العظیم و سادات بطحانی و شجری و گلستانه و آل طاوس و اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی علیهما السلام ملقب بطباطبا و غیر ایشان رضوان الله علیهم اجمعین که در باب اولادهای امام حسن السلام اسامی ایشان بشرح خواهد رفت و اما از جناب امام حسین علیه السلام پس نه سید امامان بزرگواران مانند امام زین العابدین و حضرت باقر العلوم و جناب امام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم و جناب امام رضا و حضرت محمد جواد و جناب علی هادی و حضرت حسن عسکری و حضرت حجة بن الحسن مولانا صاحب العصر والزمان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوَلَایَةِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَالْأَئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ

ذکر اشعاری که در مدح آنحضرت گفته شده

مَوَاهِبُ اللهِ عِنْدِی جَاوَزَتْ اَمَلِی	وَلَیْسَ یَبْلُغُهَا قَوْلِی وَلَا عَمَلِی
لٰکِنَّ اَشْرَفَهَا عِنْدِی وَاَفْضَلَهَا	وَلَایَتِی لِاَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیّ
یَا رَبِّ فَاحْشُرْنِی فِی الْاٰخِرَه	مَعَ النَّبِیِّ وَالْعِتْرَةِ الطَّاهِرَه

خاتمه مرحوم مغفور خلد مقام عالم کامل جلیل القدر صاحب تصانیف رائقه آخوند ملا محمد طاهر که قبرش در شیخان کبیر قم است نزدیک جناب زکریا ابن آدم قمی قصیده گفته در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام موسوم بمونس الابرار و در آن اشاره کرده به بسیاری از فضایل آن بزرگوار و شایسته است که ما در این کتاب مبارک بچند شعر از آن تبرک جسته و این فصل را بآن ختم کنیم فرموده

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار
بکن اگر بتوانی ز خویش تیز کنار
همیشه در پی خواب و خورند و منصب و جاه
درونشان چو شب تیره زنگ تیره و تار
جمیع خسته و بیمار بهر سیم و زرند
نمیکنند لبی تر باب استغفار
بگوششان نشود آشنا حکایت مرگ
که کرده اند عمارت درین شکسته حصار
که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس
ز سر برون نکنی تا علاقه دستار

که چشم لطف ز ابنای روزگار مدار
فریب نرمی ابنای روزگار مخور
کنند مثل عروسان حجله نقش و نگار
همیشه در پی آزار یکدگر باشند
دوای علتشان هست شربت دینار
ز روی ذوق چنان میخورند مال حرام
اگر کنی بشب و روز نزدشان تکرار
بهوش باش و مرو از پی هوا و هوس
که از کف تو ربایند در شهوار
محل امن مدان این جهان فانی را

بگیر انس بجن در جهان بغیر خدا
که هست نرمی ایشان برنگ نرمی مار
چه روز ظاهرشان پر صفا و نور ولی
حسد نموده شعار و نفاق کرده دثار
خورند از سر جرئت حرام و از غفلت
که اشتران علف سبز را ابو قت بهار
نمی شوند برون از جهت رهی
بیاد گوهر ایمان خویش محکم دار
سرت با فسر عزت بلندگی گردد
برون فرست تو عت از این شکسته حصار

چه مرغ خانه مقیم زمین چرا شده
بیا و رشته غفلت ز بال خود بردار
خشوع و نیت اخلاص روح اعمالست
بیا و کبر مورزید و در عمل مگذار
اسیر کاکل و زلف بتان مکن خود را
که روز حشر بود این متاع را بازار
نشسته بر سر راهت اجل سنان بر کف
چه خاک راه شدم پایکوب هر خس و خار
بتاج مهر علی سر بلند گردیدم
ز مهر اوست شده سرگرم ثابت و سیار
ز مهر او چه عقیق یمن بود معروف
در او کسی که شک آورد گشت از کفار
بغیر تیغ کسش آب در گلو نکند
شود ز مهر علی نقد دل تمام عیار
علیست قاتل عمرو اندلیر کز خونش
با آب تیغ علی شد زمین دل گلزار
علیست عرش مکانی که بهر بت شکنی
چو کرد از سر اخلاص نان خود ایثار
دلیل اگر طلبی بر امامتش یکدم
که میکند دل اهل نفاق را افگار
نبی چو وارد خم گشت بر سر منبر
گرفت از همه امتان خود اقرار
علیست آنکه خدا نفس مصطفی خواندش
میان اینه و برادر کجاست جای سه یار
علیست هادی هر م و ثانی ثقلین
بدامنش چو زنی دست خوف غرق مدار
بود امام من آنکس که در زمان رسول
نمود بر سر ایشان اسامه را سردار
علم چو داد بدست علی رسول خدای
ز تیغ او بنمودند همچو تیر فرار
دری که بود گران بر چهل نفر بکند.

اسیر خاک مذلت تو خویش را مگذار
شود گشوده برویت دری ز خلوت انس
عمل چه دور شد از روح طاعتش مشمار
بغیر یاد خدا هر چه در دلت گذرد
که روزگار شود بر تو تیره چون شب تار
گذشت زار جهان قانعم بدانه اشک
ببر پناه بدار الامان استغفار
ز مهر بکبیر و گردن بلند تر گشتم
ز آسمان گذرد گر سرم عجب مشمار
محبتش نه همین واجبست بر انسان
برند دست بدستش ز گرمی بازار
نماز و روزه و حج کسی نشد مقبول
شود چه دشمن شوریده بخت او بیمار
علی است صاحب بدر آنکه در میانه جیش
گرفت مذهب اسلام دست و پا بیگار
شدی سیاه رخ منکران حرق فلک
بدوش عرش نشان نبی گرفت قرار
چه داد از سر اخلاص خاتم خود را
بچشم دل بنگر بر حدیث یوم الدار
بود امام بحکم حدیث روز غدیر
خلیفه کرد علی را بگفته جبار
ولیک آنکه بالصحبت تهنیت کردی
جدا نگردد هم اینه و نفس احبار
علی که مظهر هستی شاهد آمده است
قدم برون ز طریق هدایتش مگذار
بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر
همیشه بود امیر مهاجر و انصار
بود امام من آن سروری که در خیبر
شدند مضطرب از بیم ضربتش کفار
بدست یاری توفیق در خیبر کند
چهل گز نشر به پی سر بقوت جبار

ترا پریدن با قدسیان بود ممکن
اگر مراقبه سازی شعار و ذکر دثار
ریا و سمعه بود زهر در مزاج عمل
مرض شمار تو از او ناتمام عیار
ز دیده تا بتوانی بگیر گوهر اشک
مرا بدانه خال بتان نماند کار
اگرچه در چمن دهر از کشاکش چرخ
زدم بسر چو گل مهر حیدر کرار
ز ذوق مهر علی آمده بچرخ افلاک
شده محبت او فرض بر جبال و بحار
علی که خواند رسول خدا اش خیر بشر
بگو به مهر علی و ائمه اطهار
دلی که نیست در او مهر مرتضی قلبست
چه ماه بدر بود دیگران نجوم صغار
بنور مهر علم علی محو گشت ظلمت جهل
اگر شدی بدم تیغ او سپهر دچار
نمود مدح علی را ابل اتی رحمن
نهاد بر سر او تاج انما غفار
حدیث منزله را ور خویشتن میاز
بدین حدیث نمایند خاص و عام اقرار
نهاد بر سر او تاج وال من والاه
نمود از پس اقرار خویشتن انکار
ز اتحاد نگنجد میانشان موئی
بغیر او تو کسی را امام خود مشمار
علی بقول نبی هست چون سفینه نوح
گواه پاکی دامان اوست بی گفتار
نه اختلاف شعار آنکه حضرت نبوی
نبی نمود ثنایش بخوشترین گفتار
شکسته گشت ز یکحمله اش عساکر کفر
چنانچه کاه برون آورند از دیوار
بود امام رسولی که خواند در موسم

بار حضرت باری برائه برگفتار
بود خلیفه حق آنکه در تمامی عمر
که کرد از سر اعجاز زر دشمن دوبار
کسیکه گفت سلونی سزد امامت را
که کرد تربیتش مصطفی بدوش و کنار
نمود نام علی را در مدینهٔ علم
بگیر راه درش را و کج مرو زنهار
مرا بسر نبود جز هوای خاک نجف
که شاید م شود آنخاک پاک قبر و مزار
بحق جاه محمد با بروی علی
اگر بهند بمیرم و گر بملک تتار
کسیکه چشم شفاعت ز مرتضی دارد
بدوستان علی دو زخش نباشد کار
چو حصر کردن فضل علی میسر نیست
چو مرغکی است که از بحر ترکند منقار
گمان مکن که در این گفتگو بود اغراق
نه آنکه حضرت جبریل بر زمین آورد
ز حق جدا نشد و حق از او نکرد کنار
سخن چو کرد با خلاص با علی خورشید
نه آنکه کرد بلولاک خود قرار
همیشه کرد ز علم لدنیش تعلیم
که تا غلط نکند ابلهی دراز دیار
بود امام مرا بس علی و اولادش
بمصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار
ولیک عاقبت از جور دشمنان کردم
مرا رسان بنجف ای اله جنت و نار
هر آنکسی که بمهر علی بود معروف
بگوش او نرسد غیر مژده غفار
گر اتفاق بمهر علی نمودندی
سخن بس است دگر کن بعجز خود اقرار
حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد
برات غرلش از نزد عالم الاسرار
بود امام من آن آفتاب برج شرف
بود کوی تفاخر ز ثابت و سیار
امام اهل معارف کسی تواند بود
بد و سپرد علوم ظواهر و اسرار
بشهر علم ترا حاجتی اگر باشد
مرا باین و بآن نیست غیر لعنت کار
شدم بیاری حق سالها مقیم نجف
از آن زمین مقدس باضطرار فرار
اگرچه جمع بود خاطرم بمهر علی
یقین کنند از او منکر و نگیر فرار
ز مهر دشمن حیدر بود بنای جحیم
نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار
کسیکه دم زند از فضل بی نهایت او
اگر مداد شود ابحر و قلم اشجار
چنین بما خبر آمد ز احمد مختار

فصل ستم در بیان کیفیت شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

و ضربت زدن ابن ملجم مرادی لعین بر فرق مبارک آنحضرت

مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه چهلم از هجرت در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیاء علی مرتضی صلوات الله علیه از دست شقی ترین امت ابن ملجم مرادی لعین ضربت خورد و چون ثلثی از شب بیست و یکم آنماه گذشت روح مقدسش بریاض جنان پرواز کرد مدت عمر شریفش شصت و سه سال بود ده ساله بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به پیغمبری مبعوث گردید و بآنحضرت ایمان آورد و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و بعد از هجرت بمدینه با آنحضرت ده سال در مدینه بود و پس از آن بمصیبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبتلا شد و بعد از آنحضرت سی سال زندگی فرمود دو سال و چهار ماه در خلافت ابوبکر و یازده سال در خلافت عمر و دوازده سال در خلافت عثمان بسر برد و مدت خلافت ظاهریه آنحضرت قریب به پنجسال کشید و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود و پیوسته بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مظلوم بود و اظهار مظلومیت خویش میفرمود و از کثرت نافرمانی و نفاق مردم خویش دلتنگ بود و طلب مرگ از خدا مینمود و مکرر بعد کره از شهادت خود بدست ابن ملجم خبر میداد و گاهی میفرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و در آنماه رمضانی که واقعهٔ شهادت آنجناب

در آن ماه اتفاق افتاد بر منبر اصحاب خویش را اعلام فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آنماه یکشب در خانهٔ امام حسن علیه السلام و یکشب در خانهٔ امام حسین علیه السلام و یکشب در خانه جناب زینب علیها السلام دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود از سبب آن حالت میپرسیدند میفرمود امر خدا نزدیک شده است میخواهم خدا را ملاقات کنم شاید شکم من از طعام پر نباشد و بعضی نگاشته اند که یکروز از بالای منبر بجانب فرزندش امام حسن علیه السلام نظری افکند و فرمود ای ابا محمد از این ماه رمضان چند روز گذشته است عرض کرد سیزده روز پس بجانب امام حسین علیه السلام نظری کرد و فرمود ای ابا عبدالله از این ماه رمضان چند روز باقی مانده عرض کرد هفده روز پس حضرت دست بر محاسن شریف خود زد و در آنروز لحیه آن جناب سفید بود و فرمود والله لیخضبنها بدمها اذ انبعث اشقیها بخدا قسم که اشقی امت این موی سفید را با خون سر خضاب خواهد کرد پس این شعر را انشاد فرمود :-

ارید حباته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد

و اما کیفیت مقتل آنحضرت چنانکه جماعتی از بزرگان نقل کرده اند چنین است که گروهی از خوارج که از آنجمله عبدالرحمن بن ملجم بود بعد از واقعه نهروان در مکه جمع شدند و هر روز اجتماعی میکردند و انجمنی میساختند و بر کشتگان نهروان می گریستند یکروز در طی سخن همی گفتند علی و معاویه کار این امت را پریشان ساختند اگر هر دو تن را میکشتیم این امت را از زحمت ایشان آسوده میساختیم مردی از قبیله اشجع سر برداشت و گفت بخدا قسم که عمرو بن العاص کم از ایشان نیست بلکه اصل فساد و ریشه فتنه او است پس سخن بر این نهادند که هر سه تن را باید کشت ابن ملجم لعین گفت من علی را میکشم حجاج بن عبدالله که معروف به برک بود کشتن معاویه را بذمه خویش نهاد و داذویه که معروف بعمرو بن بکر تمیمی است قتل عمرو عاص را بر ذمه نهاد چون عهد و پیمان در میان نهادند باهم قرار دادند که باید هر سه تن در یکشب بلکه در یکساعت کشته شوند و سخن بر این نهادند که شب نوزدهم ماه رمضان هنگام نماز بامداد که ایشان حاضر مسجد شوند در انجام این امر اقدام نمایند پس یکدیگر را وداع کرده برک طریق شام گرفت و عمرو سفر مصر کرد و ابن ملجم لعین بجانب کوفه روانشد و هر سه تن شمشیر خود را مسموم ساختند و مکنون خاطر را مکتوم داشتند و انتظار روز معاد میبردند تا گاهی که شب نوزدهم رسید بامداد آن شب برک بن عبدالله با شمشیر زهرآب داده داخل مسجد شد و در میان جماعت از قفای معاویه بایستاد آنگاه که معاویه برکوع یا بسجود در رفت تیغ بکشید و بر ران او زد معاویه بانگی درداد و در محراب در افتاد مردمان هم در رفتند و برک را بگرفتند و معاویه را بسرای خویش بردند و طبیب حاذق حاضر کردند چون طبیب زخم او را دید گفت این ضربت از شمشیر زهرآبداده است و عرق نکاح را آسیب رسیده است اگر خواهی این جراحت بهبودی پذیرد و نسل تو منقطع نشود باید با آهن سرخ کرده موضع جراحت را داغ کرد آنگاه مداوا کرد و اگر خشم از فرزند تو میپوشی با مشروبات معالجه توان کرد معاویه گفت مرا تاب و توان نیست که بر حدیده محماة صبر کنم و مرا دو فرزند هم یزید و عبدالله کافیست پس او را با شراب علاج مداوا کردند تا بهبودی یافت و نسل او منقطع گشت و بعد از صحت امر کرد تا از بهر او در مسجد مقصوره بنا کردند و پاسبانان بگماشت تا اعدا احراست کنند پس برک را حاضر ساخت و فرمان داد تا از تنش سر برگرفتند

گفت الامان والبشارة معاویه گفت چیست آن بشارت گفت فردا من در دست که علی را در این وقت کشته
اکنون مرا حبس کن تا خبر رسد اگر علی را کشته اند آنچه خواهی کن و اگر نه مرا رها کن که بروم علی را بقتل برسانم
و سوگند یاد میکنم که باز بنزد تو آیم که هرچه خواهی در حق من حکم کنی پس بنا بر قول معاویه امر کرد تا او را
حبس کردند تا گاهی که خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید بشکرانه قتل علی او را رها کرد و اما عمرو
بن بکر چون داخل مصر شد صبر کرد تا شب نوزدهم شهر رمضان رسید پس با شمشیر مسموم در مسجد جامع در آمد
و بانتظار عمرو عاص نشست از قضا در آن شب عمرو عاص را قولنجی عارض شد و نتوانست بمسجد رفت پس
قاضی مصر را که خارجه بن ابی حبیبه میگفتند به نیابت خویش بمسجد فرستاد خارجه بنماز ایستاد عمرو بن بکر را
چنان گمان رفت که عمرو عاص است شمشیر خود را کشید و بر خارجه بدبخت فرود آورد و او را در خون
خود بغلطانید و همچنان خواست تا فرار کند که مردم او را گرفتند و بنزد عمرو عاص او را بردند عمرو بن العاص
فرمان داد تا او را بکشند آن ملعون آغاز جزع نمود و سخت بگریست او را گفتند هنگام مرگ این گریستن چیست
مگر ندانستی که جزای این کار هلاکت است گفت لا والله من از مرگ هراسان نشدم بلکه از آن میگریم که بر
قتل عمرو ظفر نیافتم و از آن غمگینم که برک و ابن ملجم بآرزوی خویش رسیدند و علی و معاویه را به تیغ خود
گذرانیدند عمرو گفت تا او را گردن زدند و روز دیگر بعیادت خارجه رفت و او هنوز حشاشه جانی
باقی داشت روی بعمرو عاص کرد و گفت یا ابا عبدالله همانا این مرد اراده نداشت جز قتل ترا عمرو
گفت خداوند اراده کرد خارجه را و اما عبدالرحمن بن ملجم بقصد قتل امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه آمد و
در محله بنی کنده که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرود شد ولکن از خوارج قصد خویش را مخفی میداشت
که مبادا منتشر شود در این ایام که بانتظار کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام روز بسر میبرد وقتی بزیارت
یکی از اصحاب خویش رفت در آنجا قطام بنت اخضر تیمیه را ملاقات کرد و او سخت نیکوروی و مشکین موی
بود و پدر و برادر او را که از جمله خوارج بودند امیرالمؤمنین علیه السلام در نهروان کشته بود از این جهت او را
با علی علیه السلام خصومت بنهایت بود ابن ملجم را چون نظر بجمال دل آرای او افتاد یکباره دل از دست
بداد لاجرم از در خواستگاری قطام بیرون شد قطام گفت که چه مهر من خواهی کرد گفت هرچه بگوئی -
گفت صداق من سه هزار درهم و کنیزکی و غلامی و کشتن علی بن ابی طالب است ابن ملجم گفت که تمام
آنچه گفتی ممکن است جز قتل علی که چگونه از برای من میسر گردد قطام گفت که وقتی که علی مشغول بامری باشد
و از تو غافل باشد ناگهان او را شمشیری بزن و غیله او را بکشتی پس اگر او را کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود
را با من مهنا ساختی و اگر تو کشته شوی پس آنچه در آخرت بتو میرسد از ثوابها بهتر است برای تو از آنچه در
دنیا بتو میرسد ابن ملجم چون دانست که آن ملعونه با او در مذهب موافقت دارد گفت بخدا سوگند که
من نیز باین شهر نیامده ام مگر برای این کار قطام گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا
در این امر معاونت کنند پس کس فرستاد نزد وردان بن مجالد که از قبیله او بود و او را برای یاری ابن ملجم
طلبید و ابن ملجم نیز در این اوقات که مصمم قتل علی علیه السلام بود وقتی شبیب بن بجره را که از قبیله
اشجع بود و مذهب خوارج داشت دیدار کرد گفت ای شبیب هیچ توانی که کسب شرف دنیا و آخرت کنی گفت
چگونه ابن ملجم گفت که در قتل علی مرا اعانت کنی شبیب گفت یا ابن ملجم مادر بعزای تو بگرید اندیشه امری

هولناک

این حواشی متعلق است بنسخه مرحوم اخوند ملا محمد علی [illegible] است بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم علی خیر البشر من ابی فقد کفر (۷۷) اشاره است بغزوه بدر و این جنگی بود که دین اسلام از آن قوت گرفت و کار اسلام [illegible] موافق عدد جیش منه

رد قول بعض حکما است که گویند خرق آسمان یعنی پاره شدن محال است منه

(۸) اشاره است بآنکه امیرالمؤمنین علیه السلام پا بر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت و بر بام کعبه رفت بتان را بر زمین افکنده و شکست منه

(۲) اشاره است بآنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رکوع نماز انگشتر خود را بسائل داد حقتعالی در شانش فرستاد آیه انما ولیکم الله و رسوله الآیه منه

(۹) اشاره است بآنکه چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خویشان خود را که چهل نفر بودند از اولاد عبدالمطلب جمع فرمود و بیشتر را باندک طعامی و شیری سیر و سیراب فرمود و فرمود با ایشان که کیست بمن برادری کند و اعانت من نماید تا بعد از من خلیفه و

هولناک کرده چگونه بدین آرزو دست توان یافت ابن ملجم گفت چندین ترسان و بددل مباش در مسجد جامع
کمین میسازیم و هنگام نماز فجر بروی میتازیم و کار او را بشمشیر میسازیم و دل خود را شفا میبخشیم و
خون خود را باز میجوئیم چندان از این گونه سخن کرد که شبیب را قوی دل ساخت و با خود همدست
و همداستان نمود و او را با خود بنزد قطام برد و در آن هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و قبه و خیمه از
برای او برپا کرده بودند و باعتکاف مشغول بود پس ابن ملجم از اتفاق شبیب با خود قطام را
آگهی داد آن ملعونه گفت هرگاه که خواستید او را بقتل آرید در اینجا بنزد من آئید پس آن دو ملعون از
مسجد بیرون شدند و چند روزی بسر بردند تا شب چهارشنبه نوزدهم رسید پس ابن ملجم با شبیب و وردان
بنزد قطام در مسجد حاضر شدند آن ملعونه پارچه چند از حریر طلبید و بر سینه های ایشان محکم به بست و
شمشیرهای زهر آب داده را بداد تا حمایل کردند و گفت چون مردان مرد امشب فرصت برید و چون هنگام
رسید وقت را از دست ندهید آن سه تن از نزد آن ملعونه بیرون شدند و در مقابل آن دری که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام از آن داخل مسجد میشد بنشستند و انتظار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می بردند و
هم در این ایام که این سه ملعون باین خیال بودند وقتی اشعث بن قیس را دیدار کرده بودند و او را از عزم
خویشتن آگهی داده بودند اشعث نیز اعانت ایشان را بر ذمه نهاده بود تا در این شب که لیله نوزدهم
بود او نیز حسب الوعده خویش نزد ایشان آمد و حجر بن عدی رحمه الله که از بزرگان شیعیان بود آنشب را
در مسجد بسر میبرد ناگهان بگوشش او رسید که اشعث میگوید یا ابن ملجم در کار خویش شتاب و سرعت کن در کار
انجاح حاجت خویش که صبح دمید و رسوا خواهی گردید حجر از این سخن غرض ایشان را فهمید و با اشعث گفت
که ای اعور اراده قتل علی علیه السلام را داری پس بجانب خانه امیرالمؤمنین علیه السلام مبادرت کرد تا
آنحضرت را از عزیمت ایشان آگهی دهد قضا را آنحضرت از راه دیگر بمسجد رفته بود تا حجر بخانه آنجناب رفت
و برگشت کار از کار گذشت چون بمسجد رسید صدای مردم را شنید که بقتل آنحضرت خبر میدهند اکنون بیان کیفیت حال
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در آنشب از ام کلثوم نقل شده که فرمود چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید
پدرم بخانه آمد بنماز ایستاد من برای افطار آنجناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرص نان جو با کاسه
از لبن و مقداری از نمک سوده در آن بود چون از نماز فارغ شد و آن طبق را نگریست بگریست
و فرمود ای دختر برای من در یک طبق دو نان خورش حاضر میکنی مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسرعم
خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میکنم ای دختر هرکه خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن
او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب پس چیزی از زهد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را تذکره فرمود آنگاه فرمود بخدا سوگند که افطار نکنم تا از این دو خورش یکی را
برداری پس من کاسه لبن را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول کرد و حمد و ثنای الهی
بجای آورد و برخاست و بنماز ایستاد و پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بدرگاه خالق متعال
مینموده و نقل شده که آن حضرت در آن شب بسیار از بیت خود بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان
نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع و زاری میکرد و سوره یس را تلاوت میفرمود و میگفت اللهم بارک لی
فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون

دیگر

و وصی من باشد سه دفعه اعاده فرمود و جز علی علیه السلام هیچکس جواب نداد و قبول کرد منه

(۹۰) اشاره است بحدیث انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی منه

(۹۱) اشاره بآیه انفسنا است در مباهله منه

(۸۲) اشاره است بآیه انت منذر و لکل قوم هاد که علما نقل کرده اند که مراد از هادی علی علیه السلام است منه

(۵) اشاره است بحدیث ثقلین که شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من میگذارم در میان شما دو چیز نفیس و سنگین را که قرآن و عترت آنحضرت است که از هم جدا نشوند اگر چنانچه پیروی ثقلین کنید هرگز گمراه نخواهید شد منه

(۵) اشاره است بحدیث شریف مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و هوی منه

و کلمه مبارکه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم را بسیار مکرر میکرد و بسیار صلوات میفرستاد و استغفار مینمود و ابن شهرآشوب و غیره روایت کرده اند که حضرت در تمام آن شب بیدار بود و برای نماز شب بیرون نرفت بخلاف عادت همیشه خویش ام کلثوم عرض کرد ای پدر این بیداری و اضطراب شما در این شب برای چیست فرمود در صبح این شب من شهید خواهم شد عرض کرد بفرمائید جعده بمسجد رود و با مردم نماز گذارد پس فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت و خود آهنگ رفتن بمسجد نمود و بروایت دیگر که در آن شب آنحضرت بیدار بود و بسیار بیرون میرفت و باسمان نظر مینمود و میفرمود بخدا قسم که دروغ نمیگویم و دروغ بمن گفته نشده اینست آن شبی که مرا وعده شهادت داده اند پس بمضجع خویش برگشت پس زمانی که فجر طالع شد ابن تیاح مؤذن آن حضرت درآمد و ندای نماز درداد حضرت آهنگ مسجد برخاست چون بصحن خانه آمد مرغابیان چند که در خانه بودند بخلاف عادت از پیش روی آنحضرت درآمدند و پر میزدند و فریاد و صیحه میکردند بعضی خواستند که ایشان را برانند حضرت فرمود دعوهن فانهن صوائح تتبعها نوائح یعنی بگذارید ایشان را بحال خود همانا ایشان صیحه زنندگانند که از پی نوحه کنندگان دارند و بروایتی ام کلثوم یا امام حسن علیه السلام عرض کرد ای پدر چرا فال بد میزنی فرمود فال بد نمیزنم و لکن دل شهادت میدهد که کشته میشوم یا آنکه فرمود این سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد آنگاه سفارش مرغابیان را بام کلثوم نمود و فرمود ای دخترک من بحق من بر تو که اینها را رها کنی زیرا که محبوس داشتی چیزی را که زبان ندارد و قادر نیست بر سخن گفتن هرگاه گرسنه یا تشنه شود پس ایشان را غذا داده و سیراب کن و اگرنه رها کن بروند و از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد و از کمر مبارکش باز شد حضرت کمر را محکم بست و اشعاری خواند و گرد که از جمله این دو بیت است:

اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا	و لا تجزع عن الموت اذا حل بنادیکا
و لا تغتر بالدهر و ان کان یواتیکا	کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا

مضمون اشعار آنکه ای علی به بند میان خود را برای مرگ پس بتحقیق که مرگ ترا ملاقات خواهد نمود و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمنزل تو و مغرور مشو بدنیا هرچند با تو موافقت نماید همچنانکه دهر ترا خندان کرده است همچنین ترا بگریه خواهد درآورد پس گفت الهی مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای ام کلثوم از شنیدن این کلمات فریاد واابتاه و واغوثاه برداشت و امام حسن علیه السلام از قفای پدر بیرون رفت چون بآنحضرت رسید عرض کرد میخواهم با شما باشم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی امام حسن علیه السلام بخانه بازشد و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال والد بزرگوار مشاهده کرده بودند میگریستند و از آن سوی امیرالمؤمنین علیه السلام وارد مسجد شد و قندیلهای مسجد خاموش بود آنحضرت در تاریکی رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت آنگاه بربام مسجد آمد و انگشتان مبارک برگوش نهاد و بانگ اذان درداد و چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نبود مگر آنکه صدای اذانش تا بآنجا میرسید آنگاه از مأذنه بزیرآمد و خدا را تقدیس و تهلیل میگفت و صلوات میفرستاد و آنگاه از بام بزیرآمد این چند بیت را قرائت فرمود

خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد و یوقظ الناس الی المساجد

فرمود بگوئید جعده بمسجد رود با مردم نماز گذارد ح

پس

از خواب ح

پس بصحن مسجد درآمد و همی گفت الصلوة الصلوة و خفتگان را برای نماز برانگیخت و ابن ملجم ملعون در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت تفکر میکرد در این هنگام که امیرالمؤمنین علیه السلام خفتگان را برای نماز بیدار میکرد او نیز در میان خفتگان بروی درافتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت چون امیرالمؤمنین علیه السلام بدو رسید فرمود برخیز برای نماز و چنین مخواب که اینخواب شیاطین است بر روی دست راست بخواب که خواب مؤمنان است یا بطرف چپ بخواب که خواب حکماء است و بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است آنگاه فرمود قصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد و اگر بخواهم میتوانم خبر داد که در زیر جامه چه داری و ازو درگذشت و بمحراب رفت و بنماز ایستاد و اما ابن ملجم با اینکه کرة بعد اخری گوش زد او گشته بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را اشقی این امت شهید میکند و گاهی قطام را میگفت میترسم من آنکس باشم و برآرزو نیز دست نیابم و آنشب تا بامداد در اندیشه این امر عظیم بود عاقبت سیلاب شقاوت او این خیالات گوناگون را چون خس و خاشاک بطوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیرالمؤمنین علیه السلام درست کرد و بیامد در پهلوی آن اسطوانه که در پهلوی محراب بود جای گرفت و وردان و شبیب نیز در گوشه خزیدند چون امیرالمؤمنین علیه السلام در رکعت اول سر از سجده اول برداشت شبیب بن بجره اول آهنگ قتل آنحضرت کرد و بانگ زد که لله الحکم یا علی لا لک و لا لاصحابک یعنی حکم خاص خداوند است تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را بحکومت حکمین بازگذاری این بگفت و تیغ را براند شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد از پس او ابن ملجم آمد بتوانی شمشیر خود را حرکتی داد این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آنحضرت فرود آورد از قضا ضربت او بجای زخم عمرو بن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت و رب الکعبه سوگند بخدای کعبه که رستگار شدم و صیحه برنفس بلند شد که فرزند یهودیه ابن ملجم مرا کشت او را مأخوذ دارید اهل مسجد چون صدای آنحضرت را شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دیگرگون شده بود پس همه بسوی محراب دویدند دیدند که آن حضرت در محراب افتاده و فرق مبارکش شکافته شده و خاک برمیگیرد و بر موضع جراحت میریزد و این آیه مبارکه میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردم شما را و در زمین برمیگردانم شما را و از زمین بیرون میآورم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله مردمان دیدند که خون سرش بر رو و محاسن شریفش جاری است و ریش مبارکش بخون خضاب شده و میفرماید هذا ما وعدنا الله و رسوله این همان وعده است که خدا و رسول بمن داده اند و هم هنگام ضربت ابن ملجم بر فرق آن حضرت زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها متزلزل گشت و درهای مسجد بهم خورد و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی سخت بوزید که جهان را تاریک ساخت و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا درداد چنانکه مردمان بشنیدند و گفت: تهدمت والله ارکان الهدی و انطمست اعلام التقی و انفصمت العروة الوثقی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتله اشقی الاشقیاء بخدا سوگند که درهم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارههای علم نبوت و برطرف شد نشانههای پرهیزکاری و

و موافق روایت شیخ مفید و مسعودی ابن ملجم و شبیب و مجاشع ابن وردان شمشیرهای خود را حمایل کردند و مقابل باب سده در کمین امیرالمؤمنین علیه السلام نشستند همینکه آنحضرت داخل مسجد شد صدای نازنینش بلند شد یا ایها الناس الصلوة که شمشیرها را بلند کرده در آنجناب حمله کردند و گفتند الحکم لله لا لک پس شمشیر شبیب ملعون بدر گرفت و بآنحضرت نخورد و لکن شمشیر ابن ملجم بر فرق مبارک آنجناب رسید و بشکافت و ابن وردان فرار کرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود لا یفوتنکم الرجل پس مردم بر ابن ملجم حمله کردند و بر او سنگریزه میزدند و فریاد میکشیدند که او را بگیرید پس مردی از همدان ساق پای او را مضروب ساخت و مغیرة نوفل بن حارث بن عبدالمطلب ضربتی بر صورت او زد که بر رو افتاد پس او را گرفتند و نزد امام حسن علیه السلام بردند و شبیب خود را در میان مردم افکند که کسی او را نشناسد و نجات یافته فرار کرد تا بمنزل خویش رسید عبدالله بن بجره که یکی از فرزندان پدرش بود بر او داخل شد دید که شبیب جستناک است سینه را باز میکند ... برای او تعقل کرد عبدالله از منزل خویش رفت و شمشیر خود را آورد و بر شبیب ضربتی زد و او را کشت معلوم شد که آنچه از روایات مستفاد

و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی شهید کرد او را بدبخت ترین اشقیاء چون ام کلثوم این صدا را شنید طپانچه برروی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد برداشت وا ابتاه وا علیاه وا محمداه پس حسنین علیهما السلام از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و وا امیرالمومنین بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز اصنام و اوثان را سجده نکرد و اشبه مردم بود برسول خدا پس چون داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و وا علیاه برآوردند و میگفتند کاش مرده بودیم و این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خویش را دیدند که در میان محراب درافتاده و ابوجعده و جماعتی از اصحاب و انصار آنحضرت حاضرند و همی خواهند تا مگر آنحضرت را بر پا دارند تا با مردم نماز گذارد و او توانائی ندارد پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام امام حسن علیه السلام را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و آنحضرت را نماز خویشتن نشسته تمام کرد و از زحمت زهر و شدت زخم بجانب یمین و شمال متمایل میگشت چون امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد سر پدر را در کنار گرفت و همیگفت ای پدر پشت مرا شکستی چگونه ترا باین حال توانم دید امیرالمومنین علیه السلام چشم بگشود و فرمود ای فرزند از پس امروز پدرت را رنجی و المی نیست اینک جد تو محمد مصطفی صلوات الله علیه و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا علیها السلام و حوریان بهشت حاضرند و انتظار پدرت را دارند تو شاد باش و دست از گریستن بدار که گریه تو ملائکه آسمان را بگریه درآورده است پس بار دیگر امیرالمومنین علیه السلام جراحت سر را محکم ببستند و آنحضرت را از محراب بمیان مسجد آوردند و از آنسوی خبر شهادت امیرالمومنین علیه السلام در شهر کوفه پراکنده شد زن و مرد آن بلده بسوی مسجد شتاب کردند امیرالمومنین علیه السلام را دیدند که سرش در دامن امام حسن ع است و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون از آن میریزد و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید

اِلٰهی اَسْئَلُكَ مُرافَقَةَ الْاَنْبِیاءِ وَالْاَوْصِیاءِ وَاَعْلیٰ دَرَجاتِ جَنَّةِ الْمَاْویٰ پس زمانی مدهوش شد و امام حسن علیه السلام بگریست و از قطرات عبرات آنحضرت که برروی پدر بزرگوارش ریخت آن حضرت بهوش آمد و چشم بگشود و فرمود ای فرزند چرا میگریی و جزع میکنی همانا تو بعد از من بزهر ستم شهید میشوی و برادرت حسین بتیغ و هر دو تن بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد آنگاه امام حسن ع از قاتل پدر پرسش کرد فرمود مرا پسر یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرادی ضربت زد و اکنون او را بمسجد درآورند و اشاره کرد بباب کنده و پیوسته زهر شمشیر بر بدن آنحضرت سریان میکرد و آنجناب را بیخویشتن مینمود و مردمان بباب کنده مینگریستند و بر امیرالمومنین علیه السلام میگریستند که ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد ابن ملجم را دست بسته از باب کنده بمسجد درآوردند و مردمان گوشت گردن او را با دندان میگزیدند و بر رو و دوش میزدند و آب دهان بر روی نحسش میافکندند و او را همی گفتند وای بر تو تو را چه بر این داشت که امیرالمومنین علیه السلام را کشتی و رکن اسلام را درهم شکستی و او خاموش بود و چیزی نمیگفت و مردم را هر ساعت آتش خشم افروخته میگشت و همی خواستند او را با دندان پاره پاره کنند حذیفه نخعی با شمشیر کشیده از پیش روی می شتافت و مردم را میشکافت تا او را بحضور حضرت امام حسن علیه السلام آوردند چون نظر آنحضرت بر او

افتاد و فرمود ای ملعون کشتی امیرالمومنین و امام المسلمین را بجای آنکه ترا پناه داد و ترا بر دیگران اختیار کرد و عطاها فرمود آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیکی های او بتو این بود که دادی ابن ملجم همچنان سر بزیر افکنده بود و سخن نمی گفت پس در آنوقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد پس حضرت امام حسن علیه السلام پرسید از آن مردیکه آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی پس آنمرد حکایت یافتن او و ابن ملجم را برای آنحضرت نقل نمود پس امام حسن علیه السلام فرمود حمد و سپاس خدای را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول و گرفتار نمود بعد از لختی امیرالمومنین علیه السلام چشم بگشود و این کلمه میفرمود اُرْفُقُوا یا مَلٰائِکَةَ رَبّی بی یعنی ای فرشتگان خدا با من رفق و مدارا کنید آنگاه امام حسن علیه السلام بآنحضرت عرض کرد این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است که حق تعالی ترا براو نیرو داد و در نزد تو حاضر ساخت امیرالمومنین علیه السلام بجانب آن ملعون نگریست و بصدای ضعیفی فرمود یا ابن ملجم امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا چنین جزا دادی آیا من ترا مورد مرحمت نکردم و از دیگران برنگزیدم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا افزون نکردم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت لکن خواستم حجت بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از این عقیدت برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی برتابی پس شقاوت بر تو غالب شد تا مرا بکشتی ای شقی ترین اشقیا ابن ملجم اینوقت بگریست و گفت اَفَاَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِی النّارِ یعنی آیا تو نجات میتوانی داد کسیرا که در جهنم است و خاص آتش است آنگاه حضرت سفارش او را بامام حسن علیه السلام کرد و فرمود ای پسر با اسیر خود مدارا کن و طریق رحمت و شفقت پیش دار آیا نمی بینی چشمهای او را که از ترس چگونه گردش میکند و دلش چگونه مضطرب میباشد امام حسن علیه السلام عرض کرد این ملعون ترا کشته است و دل ما را بدرد آورده است امر میکنی که با او مدارا کنیم فرمود ای فرزند ما اهل البیت رحمت و مغفرتیم پس بخوران باو از آنچه خود میخوری و بیاشام او را از آنچه خود میآشامی پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را باتش بسوزان و او را مثله مکن یعنی دست و پا و گوش و بینی و سایر اعضای او را قطع مکن که من از جد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مثله مکنید اگرچه سگ گزنده باشد و اگر زنده ماندم من خود داناترم که با او چکار کنم و من اولی میباشم بعفو کردن چه ما اهل بیتی میباشیم که با گناهکار در حق ما جز بعفو و کرم رفتار دیگر ننمائیم این وقت آنحضرت را از مسجد برداشته و با نهایت ضعف و بیحالی آن جناب را بخانه بردند و ابن ملجم را دست بگردن بسته در خانه محبوس داشتند و مردمان دیگر در سرای آنحضرت فریاد گریه و عویل در هم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسین ع در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود مصیبت تو برما امروز مثل مصیبت رسول خداست گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم پس حضرت امیرالمومنین ع نور دیده خود را نزدیک خویش طلبید و دیده های او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده پس بدست مبارک خود آب از چشمان امام حسین پاک کرد و دست بر دل مبارکش نهاد و فرمود ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن فرماید و مزد تو و برادران تو در مصیبت من عظیم گرداند و ساکن فرماید اضطرابات ترا و جریان آب دیدگان ترا پس بدرستیکه خداوند مزد میدهد ترا بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را در حجره نزدیک

مصلای خود خوابانیدند زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت نشستند و نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشانرا که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و آب از دیده های آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند و حسنین را نزدیک خود طلبید و ایشانرا در بر کشید و رویهای ایشانرا میبوسید شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از اصبغ بن نباته که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب بر در سرای آنحضرت جمع شدیم چون صدای گریه و عویل از خانه آنحضرت بلند شد ما نیز گریستیم و بانگ ناله و فغان بر کشیدیم که ناگاه امام حسن علیه السلام از خانه بیرون شد و فرمود ای مردمان امیر مومنان فرمان داده که بخانه های خویش باز شوید آن جماعت پراکنده شدند و من بجای خود ماندم بار دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم دیگر باره حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود که نگفتم بخانه های خود بروید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیرالمؤمنین را نبینم بجائی نمی توانم رفت پس بسیار گریستم و حضرت امام حسن علیه السلام داخل خانه شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام را بر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی بر سرش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونیکه از سرش رفته است چنان زرد شده بود که ندانستم عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش مولای خود را بر آنحال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم مطهرش افتادم و میبوسیدم و بر دیده های خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم گفتم فدای تو شوم میدانم که تو به بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم انتهی و بالجمله پس ساعتی مدهوش بسبب زهری که آنرا داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز میآمد چون امیرالمؤمنین علیه السلام بهوش آمد امام حسن علیه السلام کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت اندکی تناول فرمود و بقیه آنرا برای ابن ملجم امر فرمود دیگر باره سفارش کرد بحضرت امام حسن علیه السلام در باب اکل و شرب آن ملعون شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون ابن ملجم را بمجلس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی آن ملعون گفت امیرالمؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ام کلثوم فرمود امید دارم که آن حضرت از این ضربت شفا یابد و حقتعالی ترا در دنیا و آخرت معذب دارد ابن ملجم گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که آنرا بزهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آنضربت ایشانرا همه را هلاک کند - و ابو الفرج نقل کرده که بجهة معالجه زخم امیرالمؤمنین علیه السلام اطباء کوفه را جمع کردند و عالم تر از آنها در عمل جراحی شخصی بود که او را اثیر بن عمرو میگفتند چون در جراحت امیرالمؤمنین نگریست شش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد چون آن شش را حاضر کردند رگی از آن بیرون کشید آنگاه آنرا در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرافش باقصای جراحت رسید و لحظه بگذاشت پس برداشت و در آن نظر کرد بعضی از سفیدی مغز سر آنحضرت را در آن دید آنوقت با امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که وصیت

و از فضائل شاذان بن جبرئیل قمی نقل است که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند بهمان ضربتی از دنیا رحلت فرمود مردان جمع شدند بر در دار الاماره و همه خواستند کشتن ابن ملجم را پس امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود معاشر الناس پدرم وصیت فرموده که امر او بهم تأخیر بیندازم تا وفات او پس هرگاه فوت فرمود او را بکشم والا پدرم خود حکم مینماید با او شما برید خدا رحمت کند شما را پس مردم رفتند پس دیگر باره حضرت امام حسن بیرون آمد فرمود ای اصبغ آیا نشنیدی قول مرا از قول امیرالمؤمنین گفتم بلی ولیکن چون دیدم حال او را دوست داشتم نظر بآن حضرت کنم پس از وی حدیثی بشنوم پس اجازه دخول برای من بگیر رحمک الله پس حضرت داخل خانه شد و طولی نکشید که بیرون آمد و فرمود که داخل شو پس داخل خانه شدم دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام را دستمالی بر سرش بسته اند که زردی صورتش بر زردی آن دستمال غلبه کرده و از شدت آن ضربت و زیادتی زهر بیقراری خود را میداد و یکی دیگر را میگذارد پس فرمود من ای اصبغ آیا نشنیدی قول حسن را از قول من گفتم بلی یا علی ولیکن دیدم ترا با حالت

نوذ

وصیت خود را آنکه ضربت آن دشمن خدا کار خود را کرده و بمغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده

فصل چهارم

در بیان وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و کیفیت وفات و غسل و دفن آنحضرت است

از محمد بن حنفیه روایت شده که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آنشب نشسته نماز میکرد و با وصیتها میکرد و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمتش برسند مردمان میآمدند و سلام میکردند و جواب میفرمود و میفرمود ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید و بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید و سؤالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام خود مردم خروش بر آوردند و سخت بنالیدند حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام انشاد کرد و چون ساکت شد آنحضرت فرمود ای حجر چون باشد حال تو گاهیکه ترا بطلبند و تکلیف نمایند که از من برائت و بیزاری جوئی عرض کرد بخدا قسم اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و با آتش عذاب نمایند از تو بیزاری نجویم فرمود تو بهر خیر موفق باشی خداوند از آل پیغمبر جزای خیر دهد آنگاه شربتی از شیر طلبید و اندکی بیاشامید و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا اهل بیت بگریستند نقلست که مردی ابن ملجم را گفت ای دشمن خدا دل خوش مباش که امیرالمؤمنین را بهبودی حاصل شود آن ملعون گفت پس ام کلثوم بر چه کس میگرید بر من میگرید یا بر علی سوگواری میکند سوگند بخدای که این شمشیر را بهزار درهم خریدم و بهزار درهم آنرا بزهر سیراب ساختم و هر نقصانیکه داشت باصلاح آوردم و با خیال شمشیر ضربتی بر علی زدم که اگر قسمت کنند آن ضربت را بر اهل مشرق و مغرب همگان بمیرند و بالجمله چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشانرا وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما و او بس است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشانرا وصیت بخیرات فرمود و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هرچند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین نازنینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میفرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون نزدیک وفات مؤمن میشود جبین او عرق میکند مانند مروارید تر و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه افتادند حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود ای فرزند گرامی یکشب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم از آزارهای این امت باو شکایت کردم فرمود نفرین کن ایشانرا پس گفتم خداوندا بدل من بدانرا برایشان مسلط کن و بدل ایشان بهتر از ایشان بر ارزانی گردان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله

دوست داشتم که نظری بشما افکنم و حدیثی از شما بشنوم فرمود من چنین پس می بینم ترا که دیگر از من حدیثی بشنوی بعد از امروز بدان ای اصبغ که من رفتم بعیادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله همچنانکه تو الآن بعیادت من آمدی پس فرمود من ای ابو الحسن بیرون برو و در میان مردم ندا کن الصلاة جامعة پس برو بالای منبر و از مقام من یک پله پائین تر بنشین و بگو بمردم الا من عق والدیه فلعنة الله علیه الا من ابق موالیه فلعنة الله علیه الا من ظلم اجیرا اجرته فلعنة الله علیه یعنی هر که جفا کند با والدین خود پس لعنت خدا بر او باد و هر که ظلم کند اجیری را از مزد او را پس لعنت خدا بر او باد پس من بجا آوردم آنچه امر فرموده بود من حبیب من رسول خدا پس برخاست کسی از آخر مسجد و گفت یا ابا الحسن کلام کردی سه کلمه مختصر شرح کن آنها را پس من جواب نگفتم او را تا آنکه بحضرت صلوات الله علیه و آله رسیدم و گفتم ما وقع آن مرد گفت اصبغ گفت پس حضرت گرفت دست مرا و فرمود بگشا دست خود را پس من گشودم دست خویش را پس آنحضرت گرفت یکی از انگشتان دست مرا و فرمود ای اصبغ همچنین که من انگشت دست ترا گرفتم

حضرت

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بنعش یکی از انگشتان مرا گرفت پس فرمود ای ابوالحسن من و تو دو پدران این امت هستیم هر که ما را جفا کند پس لعنت خدا بر او من و تو دو مولای این امت هستیم هر کرا از ما بگریزد بر او باد لعنت خدا من و تو دو اجیر این امت هستیم هر که ظلم اند لعنت خدا بر او پس فرمود آمین من هم گفتم آمین چون ضبع گفت پس بیهوش شد آنحضرت پس بهوش آمد آنحضرت فرمود ای ضبع هنوز نشسته گفتم بلی ای مولای من فرمود آیا زیاد کنم برای تو حدیثی دیگر گفتم بلی زادک الله من مزیدات الخیر پس فرمود ای ضبع ملاقات کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در بعض راههای مدینه و من غمدار بودم بجوریکه غم در صورت من ظاهر بود فرمود بمن ای ابوالحسن می‌بینم ترا که در غم میباشی آیا نمیخواهی حدیث کنم ترا بحدیثی که دیگر غمدار نشوی بعد از آن هرگز گفتم بلی فرمود هرگاه روز قیامت شود حقتعالی نصب فرماید منبری را که بلندی از تمامی منبرهای پیغمبران و شهیدان باشد پس امر فرماید حقتعالی ترا که بالای آن منبر روی بیک پله بلندتر از من پس امر فرماید دو ملک را که بنشینند با من ترا و تو بیک پله

فرمود که خدا دعای مرا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا بنزد من خواهد آورد اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما ها از منید و من از شمایم آنگاه رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشانرا وصیت فرمود که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده اند که فرمود چون پدر بزرگوارم را هنگام وفات رسید چنین ما را وصیت کرد که این چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب برادر و پسر عم و مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله اول وصیت من اینست که شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده خدا و رسول و برگزیده او است و خدا او را بعلم خویش اختیار کرد و او را پسندید و گواهی میدهم که خدا مردگانرا از گور بر خواهد انگیخت و از اعمال مردم پرسش خواهد نمود و داناست بآنچه در سینه های مردم پنهان است ای فرزند من حسن ترا وصیت میکنم بآنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا وصیت فرمود و تو کافی هستی از برای وصایت چون من از دنیا بروم و امت با تو در طریق مخالفت باشند ملازم خانه خود باش و بر خطیئه خود گریه کن و دنیا را معبود بزرگ خویش مساز و در طلبش مباز و نماز را در اول وقت آن بپا دار و زکوة را در وقت خود با هلش برسان و در کارهای شبهه ناک خاموش باش و هنگام خشم و رضا بعدل و اقتصاد رفتار کن و با همسایگان نیکو سلوک کن و مهمان را گرامی دار و بر ارباب مشقت و بلا ترحم کن و صله رحم کن و مسکینان را دوست دار و با ایشان مجالست کن و تواضع و فروتنی کن که آن افضل عبادات است و آرزو و آمال خویش را کوتاه کن و مرگ را یاد میکن و ترک کن دنیا را و طریقه زهد پیش آر زیرا که تو رهینه مرگی و هدف بلائی و افکنده رنج و غمانی و ترا وصیت میکنم بخشیت و ترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار و نهی میکنم ترا از آنکه بی اندیشه و تامل در گفتن و کردن سرعت کنی و در کار آخرت ابتدا و تعجیل کن و در امر دنیا تانی و مسامحه نما تا رشد و صلاح تو در آن بر تو معلوم شود و بپرهیز از جاهائیکه محل تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل آن برده میشود چه همانا همنشین بد ضرر میزند همنشین خود را ای فرزند من از برای خدا کار میکن و از فحش و هرزه گوئی زبان خود را زجر میکن و امر بمعروف و نهی از منکر میکن و با برادران دینی از برای خدا برادری کن و صالح را بجهت صلاح او دوست میدار و با فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو نرسانند و در دل ایشانرا دشمن دار و کردار خود را از کردار ایشان جدا کن تا اینکه مثل ایشان نباشی و در معبر راه منشین و با سفیهان و جاهلان مجادله مکن و در معیشت خود میانه روی کن و در عبادت خویش نیز بطریق اقتصاد باش و بر تو باد در عبادت بعبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و خاموشی اختیار کن تا از مفاسد زبان سالم بمانی و زاد خویش را در سفر آخرت از پیش فرست و یاد گیر نیکوئیها و خیر را تا دانا باشی و ذکر کن خدا را در همه حال و بر خردان اهل خویش رحم کن و پیران ایشانرا توقیر و تعظیم کن و هیچ طعامی را مخور تا آنکه پیش از خوردن از آن قدری تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدن و سپر آتش جهنم است و با نفس خود جهاد میکن و از جلیس خود در حذر باش و از دشمن اجتناب جوی و بر تو باد بمجالسی که ذکر خدا در آن میشود و دعا بسیار کن اینها وصیت های من است و من در نصیحت تو ای فرزند تقصیر نکردم اینک هنگام مفارقت و جدائیست

عبارات

ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکوئی کنی چه او برادر و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم و اما برادرت حسین پس پسر مادر تو و برادر اعیانی تست و تو او در باب او احتیاج بوصیت نیست و خداوند خلیفه من است بر شما و از او مسئلت میکنم که احوال شما را باصلاح آورد و شر ستمکاران و طاغیان را از شما بگرداند بر شما است که شکیبائی کنید و پای اصطبار استوار دارید تا امر خدا نازل شود و فرج شما در رسد و نیست قوت و قدرتی مگر بخداوند علی عظیم و بروایت سابقه چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصیتهای خود را بامام حسن علیه السلام نمود پس فرمود ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن میکن و حنوط کن ببقیه حنوط جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله که از کافور بهشت است و جبرئیل آنرا آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر روی سریر گذارید پیش روی سریر را حمل نکنید بلکه دنباله آنرا بگیرید و بهر سو که سریر میرود متابعت کنید و بهر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجا است پس جنازه من را بر زمین گذارید و تو ای حسن بر من نماز کن و هفت تکبیر بگوی و بدانکه هفت تکبیر بر من حلال نباشد الا بر فرزند برادرت حسین که او قائم آل محمد و مهدی این امت است و ناراستیهای خلق را او درست خواهد کرد و چون از نماز من فارغ شدی جنازه را از موضع خود بردار و خاک آنجا را حفری کن قبری کنده و لحدی ساخته و تخته چوبی منقر خواهی یافت که پدرم حضرت نوح برای من ساخته پس مرا بر روی آن تخته بگذار و هفت خشت ساخته بزرگ آنجا خواهی یافت آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن آنگاه یک خشت را بردار و بقبر نظر کن خواهی یافت که من در قبر نیستم زیرا که بجد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهم شد چه اگر پیغمبری را در مشرق بخاک سپرند و وصی او را در مغرب مدفون سازند البته حقتعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع نماید و پس از زمانی از هم جدا شوند و بقبرهای خویش برگردند پس آنگاه قبر را از خاک انباشته کن و آن موضع را از مردم پنهان کن و چون روز روشن شود نعشی بر ناقه حمل کن و بده بکسی که بجانب مدینه کشد تا مردمان ندانند که من در کجا مدفونم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن را فرمود از برای من چهار قبر در چهار موضع حفر کن یکی در مسجد کوفه دوم در میان رحبه سوم در نجف چهارم در خانه جعده بن هبیره تا کسی بر قبر من راه نبرد مؤلف گوید که این اخفاء قبر برای آن بود که مبادا ملاعین خوارج و بنی امیه که در نهایت دشمنی و عداوت آن حضرت بودند بر قبر مطلع شوند و اراده کنند جسد مطهر آنحضرت را از قبر بیرون آورند و پیوسته آن قبر مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه السلام که بعضی از اصحاب و شیعیان بتوسط زیارت کردن آن حضرت جد خود را و نمودن قبر را دانستند و در زمان رشید بر همه ظاهر و لایح شد موضع آن بقیع منور بتفصیلی که مقام را گنجایش ذکر نیست پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندان خود فرمود که زود باشد که فتنه ها از هر جانب رو بشما آورد و منافقان این امت کینه های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکو است پس روی بجانب حسین نمود و فرمود که ای بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهتهای مختلفه پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس با امام حسین علیه السلام رو کرد و فرمود ای اباعبدالله ترا این امت شهید میکنند پس بر تو باد بتقوی و صبر در بلا پس لحظه بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و عم من حمزه و برادرم جعفر نزد من آمدند و گفتند زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توایم پس

پس چون بالای آن منبر قرار گرفتم باقی نمانند خلق اولین و آخرین مگر آنکه حاضر شوند و ندا کند آن ملکی که پایین تر از تو نشسته یک پله معاشر الناس هر که مرا می‌شناسد که میشناسد و هر که مرا نمی‌شناسد پس من بشناسانم خود را با و منم رضوان خازن بهشت بتحقیق خداوند بمنت و کرم و فضل و جلال خود امر فرمود مرا که بدهم کلیدهای بهشت را بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم و محمد امر فرمود مرا که بدهم آنها را بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و آلهما پس شما ها را شاهد میگیرم در این باب پس برخیزد آن ملکی که پایین تر است از آن ملک است ندا میکند بنحویکه می‌شنوند اهل موقف معاشر الناس هر که مرا می‌شناسد که میشناسد و هر که نمی‌شناسد بشناسانم خود را با و منم مالک خازن جهنم بتحقیق حقتعالی بمن و فضل و کرم و جلال خود امر فرمود مرا که بدهم کلیدهای جهنم را بمحمد صلی الله علیه و آله و محمد امر فرمود که بدهم آنها را بعلی بن ابی طالب علیه السلام پس شما را شاهد میگیرم در این باب امیرالمؤمنین گفت فرمود پس میگیرم کلیدهای بهشت و دوزخ را پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی میگیری بدامن من و اهل بیت تو میگیرند بدامن تو و شیعیان تو میگیرند بدامن اهل بیت ترا

دیده های مبارک خود را گردانید و باهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا می سپارم خدا همه را براه حق و راست دارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت آنگاه فرمود بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا ثم قال لِمِثلِ هٰذا فَلیَعمَلِ العامِلُون اِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوا وَالَّذِینَ هُم مُحسِنُون از برای مثل این مقام و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خداوند با پرهیزگاران و نیکوکاران است پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشمهای مبارک را برهم گذاشت و دست و پا را بجانب قبله کشید و گفت اَشهَدُ اَن لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهُ وَرَسُولُهُ این بگفت و بقدم شهادت بسوی جنت خرامید صلوات الله علیه ولعنة الله علی قاتله و این واقعه هایله در شب جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال چهلم از هجرت بود پس در آن حال صدای شیون و گریه از خانه آن حضرت بلند شد پس اهل کوفه دانستند که مصیبت آنحضرت واقع شده از تمامی شهر کوفه صدای صیحه و شیون بلند شد مانند روزیکه رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رحلت فرموده بود و نیز در آن شب آفاق آسمان متغیر گشت و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیس فرشتگان از هوا شنیده میشد و قبایل جن نوحه میکردند و میگریستند و مرثیه میخواندند پس مشغول غسل آن حضرت شدند محمد بن الحنفیه روایت کرده که چون برادرانم مشغول غسل شدند امام حسین علیه السلام آب میریخت و امام حسن علیه السلام غسل میداد و احتیاج نداشتند بکسی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل خود از اینسوی بدانسوی میشد و بوئی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مطهرش شنیده میشد چون از کار غسل فارغ شدند امام حسن علیه السلام صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله را پس زینب علیها السلام مبادرت کرد و سهم حنوط امیرالمؤمنین علیه السلام را که بعد از پیغمبر و فاطمه بجای مانده بود و از همان کافوری بود که جبرئیل از بهشت آورده بود حاضر ساخت چون آن حنوط را سر گشودند شهر کوفه را بجمله از بوی خوش معطر ساخت پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و بحکم وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام دنبال سریر را حسنین علیهما السلام برداشتند و مقدم آنرا جبرئیل و میکائیل حمل دادند و بجانب نجف که ظهر کوفه است شتافتند و بعضی از مردم خواستند بمشایعت بیرون شوند امام حسن علیه السلام ایشانرا بمراجعت فرمان کرد و حضرت امام حسین علیه السلام می گریست و میگفت لا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظِیمِ ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی گریه را از جهت تو آموختم و محمد بن حنفیه گفته بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم می شدند و خشوع میکردند نزد جنازه آن حضرت و موافق روایت آمالی شیخ طوسی چون جنازه آنحضرت گذشت بقائم غری و آن در قدیم بنائی بود گویا شبیه میل که آنرا علم تیز بنا مینامیدند پس بجهة تعظیم و احترام آن نعش مطهر کج و منحنی شد چنانچه سریر ابرهه در وقت داخل شدن عبدالمطلب برابرهه بجهة تعظیم آن جناب منحنی و کج شد والحال بجای آن قائم مسجدیست که آنرا مسجد حنانه مینامند و در شرقی نجف بفاصله سه هزار ذرع تقریبا واقع است و بالجمله جنازه چون بموضع قبر آن حضرت رسید فرود آمد پس جنازه را بر زمین نهادند و امام حسن علیه السلام بجماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و بعد از نماز جنازه را برداشتند و آن موضع را حفر کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و

خبر در جمع کثیر من تحسین ... بین حسن بنی امیه من شیخ ... اهل فتوا عن عکرمه ... ذلک ردا لله تعالی علی عمرو بن العاص بقوله جل شانه ان شانئک هو الابتر حیث عیر صلی الله علیه وآله و سلم عمرو بن العاص بانه ابتر منقطع النسل انتهی ٩

سبط ابن جوزی در تذکره نقل نموده که واقدی گفته که منصور عباسی جمعیتی از فرزندان امام حسن را در سردابی حبس کرد در زیر زمین که پیوسته تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و آن سرداب چاهی و مبالی نبود که بتوان قضاء حاجت نمود لاجرم سادات حسنی در همان محبس بول و غائط مینمودند پس رایحه آن منتشر شد و بر ایشان سخت میگذشت و پیوسته قدمهای ایشان ورم میکرد و بر ایشان بنهایت سختی امر میگذشت و اگر کسی از ایشان میمرد مدفون نمیگشت و آنها که زنده بودند او را می نگریستند و می گریستند تا تمام هلاک شدند و بروایت طبری از تشنگی مردند منه

تخته در زیر قبر فرش کرده بود که بر آن لوح بخط سریانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آنست . بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما حفره نوح النبی لعلی وصی محمد صلی الله علیه وآله قبل الطوفان بسبعمائة عام و بروایتی نوشته بود که این آن چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر و چون خواستند آن حضرت را داخل قبر نمایند صدای هاتفی شنیدند که می گفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است و نیز صدای منادی شنیده شد که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق خویش و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر داخل شدند و بالجمله پس از آنکه قبر را پوشیده داشتند یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود حقتعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین کند خداوند با اوصیاء پس از انبیاء حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب رحلت نماید خدا آن وصی را با پیغمبر ملحق خواهد ساخت و صاحب کتاب مشارق الانوار از امام حسن علیه السلام حدیث کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حسنین فرمود که چون مرا به قبر گذارید پیش از آنکه بر قبر خاک بریزید دو رکعت نماز بجا آ(کذا ارید ۱)ورید و بر قبر نگریستند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر گسترده است امام حسن علیه السلام از فراز سر آن پرده را بجیبوی کرد و در قبر نگاه کرد دید که رسول خدا و آدم صفی و ابراهیم خلیل علیهم السلام با آن حضرت سخن میگویند و امام حسین علیهم السلام از جانب پای آن حضرت پرده را برگرفت دید که حضرت فاطمه علیها السلام و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه میکنند و چون از کار دفن آن حضرت فارغ شدند صعصعة بن صوحان عبدی رحمة الله نزد قبر مقدس آن حضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابوالحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و بآنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و بنزد پروردگار خود رفتی و از این نوع کلمات بسیار گفت و بسیار گریست و دیگران را بگریه آورد پس رو کردند بسوی حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و همگی سایر فرزندان آن حضرت و ایشانرا تعزیت گفتند و بکوفه مراجعت کردند چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه آن حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه حضرت امام حسن علیه السلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روان داشتند و نقل شده که عبدالله بن عباس این اشعار در مرثیه امیرالمؤمنین انشاد کرد .

۱ دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر نظر نمائید پس چون آنحضرت را داخل قبر نمودند ح

وَهَزَّ عَلِیٌّ بِالعِرَاقَینِ لِحیَةً	مُصِیبَتُهَا جَلَّت عَلَی کُلِّ مُسلِمِ
وَقَالَ سَیَأتِیهَا مِنَ اللهِ نَازِلٌ	وَیَخضِبُهَا اَشقَی البَرِیَّةِ بِالدَّمِ
فَبَاجَلَهُ بِالسَّیفِ شُلَّت یَمِینُهُ	لِشُؤمِ قَطَامٍ عِندَ ذَاکَ ابنُ مُلجَمِ
فَیَا ضَربَةً مِن خَاسِرٍ ضَلَّ سَعیُهُ	تَبَوَّءَ مِنهَا مَقعَدًا فِی جَهَنَّمِ
فَفَازَ اَمِیرُ المُؤمِنِینَ بِحَظِّهِ	وَاِن طَرَقَت اِحدَی اللَّیَالِی بِمُعظَمِ
اَلَا اِنَّمَا الدُّنیَا بَلَاءٌ وَفِتنَةٌ	حَلَاوَتُهَا شِیبَت بِصَبرٍ وَعَلقَمِ

و نیز منقول است که چون خبر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را برای معاویه بردند گفت اِنَّ الاَسَدَ الَّذِی کانَ

بفترش ذراعیه فی الحرب قد قضی نحبه یعنی آن شیر که چنگالهای خود را هنگام حرب بر زمین گسترده میداشت وداع جهان گفت پس این شعر را تذکره کرد :

قل للارانب ترعی اینما سرحت ولِلظباء بلا خوفٍ ولا وجلِ .

شیخ کلینی و ابن بابویه رحمه الله و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد و دهشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جهان برفت و در آن حال پیرمردی اشک ریزان و شتاب کنان بیامد میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون امروز خلافت نبوت انقطاع یافت پس بیامد و بر در خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بایستاد و بسیاری از مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را تذکره کرد و مردمان ساکت بودند و میگریستند چون سخن را بپایان آورد از نظرها ناپدید شد مردمان هر چه او را طلب کردند او را نیافتند مؤلف گوید که آن پیرمرد حضرت خضر علیه السلام بود و کلمات او را که بمنزلهٔ زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است در روز شهادت آن حضرت این احقر در کتاب هدیه در باب زیارات آن حضرت ذکر کردم و این مختصر را گنجایش نقل آن نیست

فصل پنجم

در بیان قتل ابن ملجم لعین بدست حضرت امام حسن علیه السلام

چون امام حسن علیه السلام جسد مبارک پدر را در ارض نجف بخاک سپرد و بکوفه مراجعت کرد در میان شیعیان جلی بر منبر صعود فرمود و خواست که خطبه قرائت فرماید اشک چشم و طغیان بکا گلوی مبارکش را فشار کرد و نگذاشت آغاز سخن کند پس ساعتی بر فراز منبر نشست تا لختی آسایش گرفت پس برخاست و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت قرائت فرمود که خلاصهٔ آن کلمات بعد از ستایش و سپاس یزدان پاک چنین میآید فرمود حمد خداوند را که خلافت را بر ما اهل بیت نیکو گردانید و نزد خدا بشمار میگیریم مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام را و بتحقیق که مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام در شرق و غرب عالم اثر کرد و بخدا قسم که امیرالمؤمنین علیه السلام دینار و درهمی بعد از خود نگذاشت مگر چهار صد درهم که اراده داشت با آن مبلغ خادمی از برای اهل خویش ابتیاع فرماید و همانا حدیث کرد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که دوازده تن از اهل بیت و صفوت او مالک امامت و خلافت باشند و هیچیک از ما نخواهد بود الا آنکه مقتول یا مسموم شود چون این کلمات را بپای برد فرمان کرد تا ابن ملجم را حاضر کردند فرمود چه چیز ترا بر این داشت که امیرالمؤمنین را شهید ساختی و ثلمه بدین شگرفی در دین انداختی گفت من با خدا عهد کردم و بر ذمت نهادم که پدرت را بقتل بیارم و ترا از شرا او آسوده کنم الا اجرم وفا بعهد خویش نمودم اکنون اگر میخواهی مرا امان ده تا بجانب شام روم و معاویه را بقتل رسانم و ترا از شر او آسوده کنم و باز نزد تو گردم آنگاه اگر میخواهی مرا می کشی و اگر خواهی می بخشی امام حسن علیه السلام فرمود هیهات بخدا قسم که آب سرد دنیا نیاشامی تا روح تو با آتش دوزخ ملحق گردد و موافق روایت فرحة الغری ابن ملجم گفت مرا سری است که میخواهم در گوش تو گویم حضرت ابا نمود و فرمود که اراده کرده که از شدت عداوت گوش مرا بدندان برکند گفت بخدا قسم که اگر مرا رخصت میداد که نزدیک او شوم گوش او را از بیخ می کندم

بعد از این عـ در احوال حضرت امام حسن عم ذکر میشود خطبهٔ ان حضرت بطور اطول و در انخطبه شریفه است که هفتصد درهم از انحضرت باقی ماند که میخواست خادمی برای اهل خود بخرد الخ منه

پس آنحضرت موافق وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام ابن ملجم را بیک ضربت بجهنم فرستاد و بروایت دیگر حکم کرد که او را گردن زدند و ام الهیثم دختر اسود نخعی خواستار شد تا جسدش را باو سپردند پس آتشی بر افروخت و آن جسد پلید را در آتش بسوخت مؤلف گوید که از این روایت ظاهر میشد که ابن ملجم پلید را در روز بیست و یکم شهر رمضان که روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده بجهنم فرستادند چنانچه باین مضمون روایات دیگر است که از جمله در بعضی کتب قدیمه است که چون در آن شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن را سوگند داد که میخواهم کشندهٔ پدرم را یک ساعت زنده نگذاری پس منیحه این کلمات آن باشد که آنچه در میان مردم معروف است که ابن ملجم در روز بیست و هفتم شهر رمضان بجهنم پیوسته سندی ندارد و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که استخوانهای پلید ابن ملجم را در گودالی انداخته بودند و تو مردم کوفه از آن مغاک بانگ ناله و فریاد می‌شنیدند و حکایت اخبار از راهب از عذاب ابن ملجم در دار دنیا بهمی گردن مرغی بدن او را در چهار مرتبه و پس از آن او را پاره پاره نمودن و بلعیدن و پیوسته این کار را با او نمودن بر روی سنگی در میان دریا مشهور و در کتب معتبره مسطور است و مورخ امین مسعودی گفته که چون خواستند ابن ملجم را بکشند عبدالله بن جعفر خواستار شد که او را با من گذارید تا تشفی نفسی از او حاصل کنم پس دست و پای او را برید و میخی داغ کرد تا سرخ شد و در چشمانش کرد آن ملعون گفت سبحان الله الذی خلق الانسان انک لتکحل عمک بملمول مضی تجملا پس مردمان بدن ابن ملجم را ماخوذ داشتند و در بوریا پیچیدند و نفط بر او ریختند و او را آتش زدند

فصل ششم در ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام را از ذکور و اناث بقول شیخ مفید بیست و هفت فرزند بود چهار نفر از ایشان امام حسن و امام حسین و زینب کبری ملقب بعقیله و زینب صغری که مکناة است بام کلثوم و مادر ایشان حضرت فاطمه زهرا سیدة النساء علیها السلام است و زینب در حبالهٔ نکاح عبدالله بن جعفر پسر عم خویش بود و از او فرزندان آورد که از جمله محمد و عون بودند که در کربلا شهید گشتند و ابوالفرج گفته که محمد بن عبدالله بن جعفر که در کربلا شهید گشتند مادرش خوصا بنت حفص بن ثقیف است و او برادر عیانی عبیدالله است که او نیز در وقعه طف شهید شد و اما ام کلثوم حکایت تزویج او با عمر در کتب مسطور است و بعد از او بحبع عون بن جعفر و از پس او زوجه محمد بن جعفر گشت و ابن شهرآشوب از کتاب امامه ابو محمد نوبختی روایت کرده که ام کلثوم را عمر بن الخطاب تزویج کرد و چون آن مخدره صغیره بود هم بستر نگشت و پیش از آنکه با او مضاجعت کند از دنیا رفت پنجم محمد مکنی بابی القاسم و مادر او خوله حنفیه دختر جعفر بن قیس است و در بعضی روایات است که رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را بمیلاد محمد بشارت داد و نام و کنیت خود را عطا می‌داشت و محمد در زمان حکومت عمر بن الخطاب متولد شد و در ایام عبدالملک بن مروان وفات کرد و سن او را شصت و پنج گفته‌اند و در موضع وفات او اختلاف است بقولی در ایله و بقول دیگر در طائف و بقولی در مدینه وفات کرد و او را در بقیع بخاک سپردند جماعت کیسانیه او را امام میدانستند و او را مهدی آخر زمان می‌خوانند و باعتقاد ایشان آنکه محمد در جبال رضوی که کوهی است در مدینه است جای فرموده است و زنده است تا گاهی که خروج کند و الحمد لله اهل آن مذهب منقرض شدند و محمد مردی عالم و شجاع و نیرومند و قوی بوده نقل شده که وقتی زرهی چند بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند یکی از آن زره‌ها از اندازه قامت بلندتر بود حضرت

و شرح حال امام حسن عـ و امام حسین علیهما السلام بیاید عـ

فرمود تا مقداری از دامان آن زره را قطع کنند محمد دامان زره را جمع کرد و از آنجا که امیرالمؤمنین علیه السلام علامت نهاده بود بیک قبضه بگرفت و مثل آنکه پارچهٔ حریر را قطع کنند دامنهای درع آهنین را از هم درید و حکایت او و قیس بن سعد بن عباده با آن دو مرد رومی که از جانب سلطان روم فرستاده شده بود معروفست و کثرت شجاعت و دلیری او از ملاحظه جنگ جمل و صفین معلوم شود ششم و هفتم عمر و رقیه کبری است که هر دو تن توام از مادر متولد شدند و مادر ایشان ام حبیب دختر ربیعه است ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ عباس و جعفر و عثمان و عبدالله اکبر است که هر چهار در کربلا شهید گشتند و کیفیت شهادت ایشان بعد از این مذکور شود انشاء الله تعالی و مادر این چهار تن ام البنین بنت حزام بن خالد کلابی است و نقل شده که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام برادر خود عقیل را امر نمود که تو عالم بانساب عرب زنی برای من اختیار کن که برای من فرزندی بیاورد که فحل و فارس عرب باشد عرض کرد که ام البنین کلابیه را تزویج کن که شجاع تر از پدران او هیچکس در عرب نبوده پس جناب امیر علیه السلام او را تزویج کرد و از او جناب عباس علیه السلام و سه برادر دیگر متولد گشت و از این جهت است که شمر بن ذی الجوشن لعنه الله که از بنی کلاب است در کربلا خط امان از برای ابوالفضل العباس علیه السلام و برادران او آورد و تعبیر کرد از ایشان به فرزندان خواهر چنانکه مذکور میشود انشاء الله تعالی ۱۲ و ۱۳ محمد اصغر و عبدالله است و محمد مکنی بابی بکر است و این دو در کربلا شهید گشتند و مادر ایشان لیلی بنت مسعود دارمیه است ۱۴ یحیی مادر او اسماء بنت عمیس است ۱۵ و ۱۶ ام الحسن و رمله است و مادر ایشان ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی است و این رمله رمله کبری است و زوجه ابی الهیاج عبدالله ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب بوده و گفته اند که ام الحسن زوجه جعدة بن هبیره پسر عمه خود بوده و از پس او جعفر بن عقیل او را نکاح کرد ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری است و ابن شهرآشوب مادر این سه دختر را ام سعید بنت عروه گفته و مادر ام الحسن و رمله را ام شعیب مخزومیه ذکر نموده و نقل شده که نفیسه مکناة بام کلثوم صغری بوده و کثیر بن عباس بن عبدالمطلب او را تزویج نمود و زینب صغری زن محمد بن عقیل کامن بست و بعضی گفته اند که رقیه صغری مادرش ام حبیبه است و او را مسلم بن عقیل بنکاح خویش در آورده بود و بقیه اولاد حضرت از بیستم تا بیست و هفتم بدین ترتیب بشمار رفته ام هانی و ام الکرام و جمانه مکناة بام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه رحمة الله علیهن و بعضی اولاد های آنحضرت را سی و شش تن بشمار کرده اند هیجده تن ذکور و هیجده نفر اناث بزیادتی عبدالله و عون که مادرش اسماء بنت عمیس بوده بروایت هشام بن محمد معروف بابن کلبی و محمد اوسط که مادر او امامه که دختر زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و عثمان اصغر و جعفر اصغر و عباس اصغر و عمر اصغر و رمله صغری و ام کلثوم صغری و ابن شهرآشوب نقل کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از محیاة دختر امرء القیس زوجه آنحضرت دختری بود که در ایام صبا و صغر سن از دنیا رفت و شیخ مفید ره فرموده که در میان مردم شیعی ذکر میشود که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را فرزندی از امیرالمؤمنین علیه السلام در شکم بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را محسن نام نهاده بود و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن کودک نارسیده از شکم مبارکش ساقط شد مؤلف گوید که مسعودی در مروج الذهب و ابن قتیبه در معارف و نورالدین علی بن حسن موسوی شامی در ازهار بستان الناظرین محسن را در اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام شمار کرده اند و صاحب مجدی گفته که شیعه روایت کرده خبر محسن و رفسه را و من یافتم در بعض کتب اهل نسب ذکر محسن را و لکن ذکر نکرده رفسه را من جهة عول علیها و بالجمله از پسران امیرالمؤمنین علیه السلام پنج نفر فرزند آوردند امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن الحنفیه

و عباس و عمر الاکبر و از ذکر کردن مادران اولاد های امیرالمؤمنین علیه السلام اسامی جمله از زوجات آنحضرت نیز معلوم شد و گفته شده که مادامی که حضرت فاطمه علیها السلام در دنیا بود امیرالمؤمنین علیه السلام زنی را بنکاح خود در نیاورد چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات خدیجه زن دیگر اختیار نفرمود و بعد از آنکه حضرت فاطمه از دنیا رحلت فرموده بود بنا بر وصیت آنحضرت امامه دختر خواهر آن مخدره را تزویج کرد و بروایتی تزویج امامه از پس سه شب گذشته از وفات حضرت فاطمه علیها السلام واقع شد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام شهید گشت چهار زن و هیجده تن ام ولد از آن جناب باقی مانده بود و اسامی این چهار زن چنین است امامه و اسماء بنت عمیس و لیلی التمیمیه و ام البنین **تذییل** همانا دانستی که از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام پنج تن اولاد آوردند حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و باید ذکر این دو بزرگوار و اولادشان بعد از این انشاء الله تعالی و سه دیگر محمد بن الحنفیه و حضرت عباس و عمر الاطرف میباشند و شایسته است که ما در اینجا بذکر بعض اولاد ایشان اشاره کنیم.

ذکر اولاد محمد بن الحنفیه رضی الله عنه

محمد بن حنفیه را بیست و چهار فرزند بوده که چهارده تن از ایشان ذکور بودند و عقب از دو پسران خود علی و جعفر است و جعفر در یوم حره که مسرف بن عقبه بامر یزید بن معاویه اهل مدینه را بکشت بقتل رسید و بیشتر اعقاب او منتهی میشود به رأس المذری عبدالله بن جعفر الثانی بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن الحنفیه و از جمله ایشان است شریف نقیب ابوالحسن احمد بن القاسم بن محمد العوید بن علی بن رأس المذری و پسرش ابو محمد حسن بن احمد سید جلیل القدر است خلیفه سید مرتضی بود در امر نقابت ببغداد از برای او اعقابی است از اهل علم و جلالت و فضل و روایت معروفند به بنی النقیب المحمدی لکن منقرض شدند و از جمله ایشان است جعفر الثالث بن رأس المذری و عقب او از پسرش زید و علی و موسی و عبدالله است و از بنی علی بن جعفر ثالث است ابو علی محمدی رضی الله عنه در بصره و او حسن بن حسین بن عباس بن علی بن جعفر ثالث است که صدوق عمری است از ابو نصر بخاری نقل شده که منتهی میشود نسب محمدیه صحیح النسب به نفر زید الطویل بن جعفر ثالث و اسحق بن عبدالله رأس المذری و محمد بن علی بن عبدالله رأس المذری و از بنو محمد بن علی بن اسحق بن رأس المذری است سید ثقه ابوالعباس عقیل بن حسین بن محمد مذکور که فقیه محدث راوی بود و از برای او است کتاب صلوة کتاب مناسک حج و کتاب امالی قرائت کرده بر او شیخ عبدالرحمن مفید نیشابوری و از برای او عقبی است بنواحی اصفهان و فارس و از فرزندان رأس المذری است قاسم بن عبدالله رأس المذری فاضل محدث و پسرش شریف ابو محمد عبدالله بن قاسم و اما علی بن محمد بن الحنفیه پس از اولاد او است ابو محمد حسن بن علی مذکور و او مردی بود عالم فاضل کیسانیه در حق او ادعا کردند امامت را و وصیت کرد به پسرش علی کیسانیه او را امام گرفتند بعد از پدرش و اما ابو هاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه پس او امام کیسانیه است و از او منتقل شد بیعت به بنی عباس پس منقرض شد ابونصر بخاری گفته که محمدیه در قزوین رؤسا و پیشانند و در قم علماء میباشند و در ری سادات اند

ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام

عبید الله م

عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام عقبش از پسرش عبید الله است و عقبش منتهی میشود به پسرش حسن بن عبید الله و حسن اعقابش از پنج پسر است ۱ـ عبید الله که قاضی حرمین و امیر مکه و مدینه بوده ۲ـ عباس خطیب فصیح ۳ـ حمزة الاکبر ۴ـ ابراهیم جردقه ۵ـ فضل اما فضل بن حسن بن عبید الله پس او مردی بوده فصیح در زبان اور شدید الدین عظیم الشجاعة و عقب آورد از سه پسر جعفر و عباس اکبر و محمد و از اولاد محمد بن فضل است ابوالعباس فضل بن محمد خطیب شاعر و از اشعار او است که در مرثیه جدش حضرت عباس گفته :ـ

انی لاذکر للعباس موقفه	بکربلاء وهام القوم تختطف
یحمی الحسین ویحمیه علی ظماء	ولا یولی ولا یثنی فیختلف
ولا اری مشهداً یوماً کمشهده	مع الحسین علیه الفضل والشرف
اکرم به مشهداً بانت فضیلته	وما اضاع له افعاله خلف

و برای فضل ولدی است و اما ابراهیم جردقه پس او از فقها و ادباء و از زهاد است و عقبش از سه پسر است حسن و محمد و علی اما علی بن جردقه پس او یکی از اسخیاء بنی هاشم است و صاحب جاه بوده و وفات کرد سنه دویست و شصت و چهار و او را نوزده ولد بوده که یکی از ایشان است عبید الله بن علی بن ابراهیم جردقه خطیب بغداد گفته که کنیه او ابوعلی است از اهل بغداد است بمصر رفت ساکن مصر شد نزد او کتبی بوده موسوم بجعفریه که در آن است فقه بمذهب شیعه روایت میکند آنرا و وفات کرد بمصر در سنه سیصد و دوازده و اما حمزة بن الحسن بن عبید الله بن عباس مکنی بابوالقاسم است و شبیه بوده بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و او همان است که مأمون نوشت بخط خود که عطا شود به حمزة بن حسن شبیه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام صد هزار درهم و از اولاد او است محمد بن علی بن حمزة نزیل بصره که روایت کرده حدیث از حضرت امام رضا علیه السلام و غیر آنحضرت و مردی عالم و شاعر بوده و خطیب بغداد در تاریخ خود گفته که ابوعبد الله محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابی طالب یکی از ادباء و شعراست و عالم بروایات اخبار است روایت میکند از پدرش و از عبد الصمد بن موسی هاشمی و غیر ذلک و روایت کرده از عبد الصمد باسناد خود از عبد الله بن عباس که گفت هرگاه حق تعالی غضب کرد بر خلق خود و تعجیل نفرمود از برای ایشان هلاکشان که نمی‌شناسند خدا را عذاب کنند ایشانرا و نیز از بنی حمزه است ابومحمد قاسم بن حمزة الاکبر که در یمن عظیم القدر بوده و او را حالی بنهایت بوده و او را صوفی می‌گفتند و نیز از بنی حمزه است ابویعلی حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة الاکبر ثقه جلیل القدر که شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده‌اند و قبرش در نزدیکی حله است و شیخ ما در نجم ثاقب در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری بخدمت امام عصر عجل الله فرجه رسیده‌اند حکایتی نقل فرموده که متعلق است بحمزه مذکور شایسته است که در این جا نقل شود و آن حکایت چنین است که نقل فرمود سید سند و حبر معتمد زبدة العلماء و قدوة الاولیاء میرزا صالح خلف ارشد سید المحققین و نور مصباح المتهجدین وحید عصره آقا سید مهدی قزوینی طاب ثراه از والد ماجدش فرمود خبر داد مرا والد من که ملازمت داشتم بیرون رفتن بسوی جزیره که در جنوب حله است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره های بنی زبید بسوی مذهب حق و همه ایشان در مذهب اهل سنت بودند و ببرکت هدایت والد قدس سره همه برگشتند بسوی مذهب امامیه ایدهم الله و بهمان نحو باقی اند تاکنون و ایشان زیاده از ده هزار نفسند فرمود در جزیره مزاری است معروف بقبر حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مردم او را زیارت میکنند و برای او کرامات بسیار نقل می‌کنند و حول آن

بعذابی مانند باد و عذابهای دیگر که هلاک فرموده امتهائی را خلق فرماید برای ایشان قم

قریه‌ایست مشتمل بر صد خانوار تقریباً پس من میرفتم بجزیره و از آنجا عبور میکردم و او را زیارت نمیکردم چون در نزد من صحت رسیده بود که حمزه پسر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در ری مدفون است با عبد العظیم حسنی پس یکدفعه حسب عادت بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم پس اهل آن قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را پس من امتناع کردم و گفتم با ایشان که من مزاری را که نمی‌شناسم زیارت نمی‌کنم و بجهت اعراض من از زیارت آن مزار رغبت مردم با نجا کم شد آنگاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا پس چون وقت سحر شد برخاستم برای نافله شب و مهیا شدم برای نماز پس چون نافله شب را بجای آوردم نشستم بانتظار طلوع فجر به هیئت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من سیدی که می‌شناختم او را بصلاح و تقوی که از سادات آن قریه بود پس سلام کرد و نشست آنگاه گفت یا مولانا دیروز مهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی گفتم آری گفت چرا گفتم زیرا که من زیارت نمیکنم آنرا که نمی‌شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری پس گفت رب مشهور لا اصل له بسا از چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارد آن قبر حمزه پسر موسای کاظم علیه السلام نیست هر چند چنین مشهور شده بلکه آن قبر ابی یعلی حمزة بن قاسم علوی عباسی است یکی از علماء اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده‌اند در کتب خود و او را ثنا کرده بعلم و ورع پس در نفس خود گفتم این از عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم رجال و حدیث نیست پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علماء آنگاه برخاستم بجهت مراقبت طلوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او که این کلام را از کی اخذ کرده چون فجر طالع شده بود و من مشغول شدم بنماز چون نماز کردم نشستم برای تعقیب تا آنکه آفتاب طلوع کرد و با من جمله از کتب رجال بود پس در آنها نظر کردم دیدم حال بر آن منوال است که ذکر نمود پس اهل قریه بدیدن من آمدند و در ایشان بود آن سید پس گفتم پیش از فجر نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزة بن قاسم علوی است پس تو از کجا گفتی و از کی اخذ کردی پس گفت والله که من نیامده بودم نزد تو پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم در جائیکه نام آنرا برده قدوم ترا شنیدم پس در این روز آمدم بجهت زیارت تو پس با اهل آن قریه گفتم لازم شده مرا که برگردم برای زیارت حمزه پس شکی ندارم در اینکه آن شخص را که دیدم او صاحب الامر علیه السلام بود پس من و جمیع اهل قریه سوار شدیم بجهة زیارت او و از آن وقت این مزار باین مرتبه ظاهر و شایع شد که برای او شد رحال می‌کنند از مکانهای دور مؤلف گوید شیخ نجاشی در رجال فرموده حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابویعلی ثقه جلیل القدر است از اصحاب ما حدیث بسیار روایت میکرد او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کردند از جعفر بن محمد علیه السلام از مردان و از کلمات علماء و اسانید معلوم میشود که از علمای غیبت صغری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان الله علیهم اجمعین و اما عباس بن الحسن بن عبید الله بن العباس کنیتش ابوالفضل است خطیبی فصیح و شاعری بلیغ بوده و در نزد هارون الرشید صاحب مکانت بوده قال ابونصر البخاری ما رای هاشمی اعضب لسانا منه خطیب بغداد گفته ابوالفضل العباس بن حسن برادر محمد و عبید الله و فضل و حمزه میباشد و او از اهل مدینه رسول صلی الله علیه و آله است در ایام هارون الرشید آمد ببغداد و اقامت کرد در آنجا بصحابت هارون و بعد از هارون مصاحبت کرد با مأمون و او مردی بود عالم و شاعر و فصیح بیشتر علویین او را اشعر اولاد ابوطالب دانسته‌اند پس خطیب بسند خود روایت کرده از ...

محمد بن فضل که گفت عمویم عباس فرمود که رأی تو گنجایش ندارد هر چیز را پس مهیا کن آنرا برای چیزهای مهم و مال تو بی نیاز نمیکند تمام مردمانرا پس مخصوص بساز بآن اهل حق را و کرامتت کفایت نمیکند عامه را پس قصد کن بآن اهل فضل را و عباس بن حسن مذکور از چهار پسر عقب آورد احمد و عبید الله و علی و عبد الله و ابو نصر بخاری گفته که عقب او از عبد الله بن عباس است نه غیر آن و عبد الله بن عباس شاعری بوده فصیح نزد مأمون تقدم داشت و مأمون او را شیخ ابن الشیخ میگفت و چون وفات کرد و مأمون خبردار شد گفت استوی الناس بعدک یا بن عباس و تشییع کرد جنازه او را و عبد الله بن عباس را پسری است حمزه نام اولادش بطبریه شام میباشند از جمله ابو الطیب محمد بن حمزه است که صاحب مروت و سماحت و صله رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریه املاک داشت و اموالی جمع کرده بود ظفر بن خضر فراغنی براو حسد برده لشکری برای قتل او فرستاد او را در بستان خود در طبریه شهید کردند در ماه صفر سنه ۲۹۱ شعرا او را مرثیه گفتند اعقاب او در طبریه است ایشان را بنو الشهید گویند و اما عبید الله بن حسن بن عبید الله بن العباس قاضی قضاة حرمین پس از اولاد او است بنو هارون بن داود بن حسین بن علی بن عبید الله مذکور و بنو هارون که در دمیاط میباشند و هم از اولاد او است قاسم بن عبد الله بن الحسن بن عبید الله مذکور صاحب ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام و این قاسم صاحب شأن و منزلت بود در مدینه و سعی کرد در صلح مابین بنو علی و بنو جعفر و کان احد اصحاب الرأی واللسن

ذکر عمر الاطرف بن امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد او

عمر الاطرف کنیه اش ابو القاسم است و چون شرافتش از یک طرف است او را اطرف گویند اما عمر بن علی بن الحسین چون شرافتش از دو طرف است او را عمر اشرف گویند مادرش صهباء تغلبیه است و آن ام حبیب بنت عباد بن ربیعة بن یحیی است از سبی یمامه و بقولی از سبی خالد بن الولید است از عین التمر که امیر المؤمنین علیه السلام آنرا خرید و عمر با رقیه خواهرش توأم بدنیا آمدند و او آخرین اولاد امیر المؤمنین علیه السلام است که بدنیا آمدند و او صاحب لسان و دارای فصاحت و جود و عفت بود قال صاحب العمدة ولا یصح روایة من روی ان عمر حضر کربلا و کان اول من بایع عبد الله بن الزبیر ثم بایع بعده الحجاج فقیر گوید که در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام بیاید که حجاج خواست عمر را با حسن بن حسن شریک سازد در صدقات امیر المؤمنین علیه السلام و میسر نشد وفات کرد عمر در ینبع بسن هشتاد و هفت یا هفتاد و پنج و اولاد او جماعت بسیارند در شهرهای متعدده و همگی منتهی میشوند به پسرش محمد بن عمر از چهار ولد اول عبد الله دوم عبید الله سوم عمر و مادر این سه نفر خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السلام است چهارم جعفر و او مادرش ام ولد است شیخ ابو نصر بخاری گفته که اکثر علماء بر آنند که عقب جعفر منقرض شدند و اما عمر بن محمد بن عمر الاطرف پس اعقابش از دو پسر است ابو احمد اسمعیل و ابی الحسن ابرهیم و اما عبد الله بن محمد بن الاطرف پس اعقابش از دو پسر است ابو الحمد اسمعیل و ابی الحسن ابرهیم و اما عبید الله بن محمد بن الاطرف صاحب عمده گفته که او صاحب قبر النذور است ببغداد و او را زنده دفن کردند فقیر گوید که صاحب قبر النذور عبد الله بن محمد بن عمر الاشرف است چنانچه خطیب در تاریخ بغداد و حموی در معجم ذکر کرده اند و روایت کرده خطیب بسند خود از

محمد بن موسی بن حماد بربری که گفت گفتم بسلیمان بن ابی شیخ که میگویند صاحب قبر النذور عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب است گفت چنین نیست بلکه قبر او در زمین و ملکی است از او در ناحیه کوفه موسوم به لبیا و صاحب قبر النذور عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب است و نیز خطیب روایت کرده از ابوبکر دوری از ابو محمد حسن بن محمد بن اخی طاهر علوی که قبر عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب در زمینی است بناحیه کوفه مسمی به لبنی و یا الجمله در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیاید ذکر او و عقب او از علی بن طیب بن عبید الله مذکور است و ایشانرا بنو الطیب گویند و از ایشان است ابو احمد محمد بن احمد بن الطیب و او سیدی بود جلیل شیخ آل ابوطالب بوده در مصر بسوی او رجوع میکردند در مشورت درامی و اما عبد الله بن محمد بن الاطرف پس اعقابش از چهار نفر است احمد و محمد و عیسی المبارک و یحیی الصالح و احمد بن عبد الله پدر قاسم بن محمد است که در طبرستان سلطنت پیدا کرد و نام میبردند او را بملک جلیل و نیز پدر ابو عبد الله جعفر بن محمد ملک ملتانی است که در ملتان سلطنت پیدا کرد و اولاد بسیار و جماعه آورد و عدد شان زیاد گردید و بسیاری از ایشان ملوک و امراء و علماء و نسابون بودند و کثیری از ایشان بررأی اسمعیلیه بودند و بزبان هندی تکلم مینمودند و از اولاد جعفر ملک ملتانی است ابو یعقوب اسحق بن جعفر که یکی از علماء و فضلا بود و پسرش احمد بن اسحق صاحب جلالت بوده در مملکت فارس و پسرش ابو الحسن علی بن احمد بن اسحق نسابه بوده و او همان است که عضد الدوله او را نقابت طالبیین داد بعد از عزل ابو احمد موسوی و ابو الحسن مذکور چهار سال نقیب نقباء طالبیین بود در بغداد و سنتهای نیکو بجای آورد و گذاشت و اما عیسی المبارک بن عبد الله بن محمد بن الاطرف پس سیدی شریف راوی حدیث بود و از اولاد او است ابو طاهر احمد فقیه نسابه محدث شیخ اهل بیت خود در علم و زهد و وجه سید شریف نقیب ابو الحسن علی بن یحیی بن محمد بن عیسی بن احمد مذکور است که روایت کرده شیخ ابو الحسن عمری در مجدی از علی بن سهل تمار از خالش محمد بن وهبان ازدی از علان کلابی که گفت مصاحبت کردم با ابو جعفر محمد پسر امام علی نقی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلام در حالیکه تازه سن بود فما رأیت اوقر ولا ازکی ولا اجل منه پس ندیدم کسی را که وقارش از او زیادتر باشد و نه کسی که پاکیزه تر و جلیل تر از او باشد پدرش امام علی نقی ع او را در حجاز گذاشت در حالتی که طفل بود چون بزرگ شد قوت گرفت بسامره آمد و کان مع اخیه الامام ابی محمد علیه السلام لا یفارقه و در خدمت برادرش امام حسن عسکری علیه السلام بود و ملازمت او را اختیار کرد و از آنحضرت جدا نمی گشت و کان ابو محمد علیه السلام یأنس به و ینقبض من اخیه جعفر و حضرت امام حسن علیه السلام با و انس میگرفت و از برادرش جعفر گرفته میشد و اما یحیی الصالح بن عبد الله بن محمد بن الاطرف ثقتی است با ابو الحسین رشید او را حبس کرد پس از آن او را بقتل رسانید و عقب او از دو تن است یکی ابو علی محمد صوفی و دیگری ابو علی الحسن صاحب جیش مأمون و ایشانرا اعقاب بسیار است و از اولاد حسن است بنو مراقد که جمله ایشان در نیل حله ساکن بودند و از نقباء بودند و از اولاد محمد صوفی است شیخ ابو الحسن علی بن ابی الغنائم محمد بن علی بن محمد بن محمد ملقطه بن علی الضریر بن محمد الصوفی که منتهی شد باو علم نسب در زمانش و قول او حجت شده و شیوخی از بزرگان و اجلاء را ملاقات کرد و تصنیف کرده کتاب مبسوط و مجدی و شافی و مشجر را و ساکن در بصره بود پس از آن منتقل شد بموصل در سنه ۴۲۳ چهارصد و بیست و سه و در آنجا زن گرفت و اولاد آورد و پدرش ابو الغنائم نیز نسابه است روایت میکند سید نسابه جلیل فخار بن معد موسوی از سید جلال الدین عبد الحمید بن عبد الله تقی حسینی

ابو یعلی حمزه ساکن سبا است و پدر عبد الرحمن بن احمد است که ظاهر شد در یمن و محمد بن عبد الله پدر
حم

از ابن کلثون عباسی نسابه از جعفر بن ابی هاشم بن علی از جدش ابی الحسن عمری مذکور و نیز روایت میکند سید جلال الدین عبد الحمید بن تقی از شریف ابو تمام محمد بن هبة الله بن عبد السمیع هاشمی از ابو عبد الله جعفر بن ابی هاشم از جدش ابو الحسن عمری مذکور

فصل هفتم

در ذکر جمعی از بزرگان اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه است

اول اصبغ بن نباته بضم نون مجاشعی است که جلالت شأنش بسیار و از فرسان عراق و از خواص امیر المؤمنین ع است و کان رحمه الله شیخاً ناسکاً عابداً و کان من ذخائر امیر المؤمنین علیه السلام قاضی نور الله گفته که در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیر المؤمنین علیه السلام بود و مشکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان شما تا کجا است گفت مجمل اخلاص ما نسبت با او این است که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و هرکس که ایما نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم و ایضاً روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا و امثال ترا شرطة الخمیس نام نهاده گفت بنابر آنکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که بپاداش آن مجاهده ما را ببهشت رساند و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس آنکه میگویند (مینویسند) که فلان صاحب امیر المؤمنین علیه السلام از شرطة الخمیس است این معنی دارد که از جمله لشکریان او است که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آن حضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند و در روز حرب جمل بعبد الله بن یحیی حضرمی میگفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق از جمله شرطة الخمیسید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرطة الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از اهل سنت است مسطور است که علماء رجال اهل سنت اصبغ را شیعه میدانند و بنابراین حدیث او را ترک میکنند و از ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام مفتون شده بود و کلمات از او سر میزد بنابراین حدیث او را ترک کرده انتهی و بالجمله اصبغ حدیث عهد اشتر و وصیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به پسرش محمد را روایت کرده و کلمات او با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از ضربت زدن ابن ملجم ملعون بر آنحضرت در ذکر شهادت آنحضرت گذشت دوم اویس قرنی سهیل یمن و آفتاب قرن از خیار تابعین و از حواریین امیر المؤمنین ع و یکی از زهاد ثمانیه بلکه افضل ایشان است و خبری از آن صریح تر نیست که در صفین با حضرت امیر علیه السلام بیعت کرد بذل مهجه شان در رکاب مبارک او پیوسته و در خدمت آن جناب قتال کرد تا شهید شد و نقل شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله باصحاب خود فرمود که بشارت باد شما را بمردی از امت من که او را اویس گویند همانا او شفاعت

ربیعه و مضر شفاعت میکند و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت داد از برای او به بهشت و هم روایت شده که فرموده تفوح روائح الجنة من قبل قرن وا شوقاه الیک یا اویس القرنی یعنی میوزد بوهای بهشت از جانب قرن پس اظهار شوق میفرماید (پیغمبر میفرمود) به اویس قرنی پس فرمود هر که او را ملاقات کرد از جانب من او را سلام برساند بدانکه موحدین عرفا اویس را فراوان ستوده اند و او را سید التابعین گویند و گویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را افضل الرحمن و خیر التابعین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن استشمام او مینمودی فرمودی انی لاشم روح الرحمن من طرف الیمن گویند که اویس شتربانی همی کرد و از اجرت آن مادر را نفقه میداد وقتی از مادر اجازت طلبید که بمدینه بزیارت رسول مشرف شود مادرش گفت که رخصت میدهم بشرط آنکه زیاده از نیم روز توقف نکنی اویس بمدینه سفر کرد چون بخانه پیغمبر آمد از قضا آنحضرت در خانه نبود لاجرم اویس از پس یک دو ساعت پیغمبر را ندیده بیمن مراجعت کرد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراجعت کرد فرمود این نور کیست که در این خانه می نگرم عرض نمودند (گفتند) که شتربانی که اویس نام داشت در این سرای آمد و بازگشت فرمود در خانه ما این نور را بهدیه گذاشت و برفت و از کتاب تذکرة الاولیاء منقول است که خرقه رسول خدا را بر حسب فرمان امیر المؤمنین علی علیه السلام و عمر در ایام خلافت عمر باویس آوردند و او را تشریف کردند عمر نگریست که اویس از جامه عریان است الا آنکه گلیم شتری بر خویش ساتر ساخته عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت کیست که این خلافت را از من بیک قرص نان خریداری کند اویس گفت آنکس را که عقل باشد بدین بیع و شری سر در نیاورد و اگر تو راست میگوئی بگذار و برو تا هر که خواهد برگیرد گفت برای ما دعا کن اویس گفت از پس هر نماز مؤمنین و مؤمنات را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا دریابد و الا من دعای خویش ضایع نکنم گویند اویس بعضی از شبها را میگفت امشب شب رکوع است و بیک رکوع شب را بصبح میآورد و شبی را میگفت امشب شب سجود است و بیک سجود شب را بنهایت میکرد گفتند ای اویس این چه زحمت است که بر خود می نهی گفت کاش از ازل تا ابد یک شب بودی و من یک سجده بپای بردمی سوم حارث بن عبد الله الاعور الهمدانی بسکون میم از اصحاب امیر المؤمنین ع و دوستان آن جناب است قاضی نور الله گفته در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و بصحبت عبد الله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود و از ابن حبان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع و از ابو بکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفت که حارث اعور افقه ناس و احسب ناس و حسب ناس بوده و علم فرائض را از حضرت امیر علیه السلام اخذ نموده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویت امر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر علیه السلام رفت آن حضرت پرسید که چه چیز ترا در این شب بنزد من آورده حارث گفت والله که دوستی که مرا با تست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند بدان ای حارث که نمیرد آن کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدیدن من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در آن وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی نشیند این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آن حضرت مذکور است

یا حار همدان من یمت یرنی — من مؤمن او منافق قبلا

بدانکه هرگاه در میان صحابه امیر المؤمنین ع یا اصحاب حضرت صادق ع همدانی بدال ساکنه تا می بسکون میم و منسوب به همدان که قبیله بزرگیست از یمن که شیعه و دوست امیر المؤمنین ع میباشند و حضرت در شأن ایشان فرموده و لو کنت بوابا علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلوا بسلام و اما بعد از حضرت صادق علیه السلام هرگاه همدانی دیده شود محتمل است که بفتح میم باشد منسوب بهمدان و آن شهر است که بنا کرده از بنای همدان بن فلوج بن سام بن نوح علیه السلام و در آن شهر کوه الوند که از حضرت صادق ع مروی است که در آن کوه چشمه است از چشمه های بهشت صاحب عجائب المخلوقات نقل کرده که چون این را از حضرت صادق ع الوقت اهل همدان میگویند این چشمه همان آبی است که در قله کوه است و آن آبی است بسیار سرد و سبک و گوارا و چون که بشارت آن احادیث نقل این میکند و آن شفاء مریضان است و پیوسته میآیند بسوی او از اطراف

منه

الابیات فقیر گوید که بدانکه نسب شیخنا البهائی زید بهاءه بحارث مذکور منتهی میشود و لهذا شیخ بهائی گاهی حارثی از خود تعبیر میفرماید و این حارث همان است که حضرت امیر علیه السلام را دید با حضرت خضر در نخله که طبق رطبی از آسمان بر ایشان نازل شد و از آن خوردند و اما خضر علیه السلام دانه آن را دور افکند و لکن حضرت امیر ع در کف دست جمع کرد حارث گفت گفتم با آن حضرت که این دانه های خرما را به من بخش حضرت آنها را بمن بخشید من نشاندم آنرا بیرون آمد خرمای مشان پاکیزه که مثل آن ندیده بودم و هم روایت است که وقتی بحضرت امیر عرض کرد که دوست دارم که مرا گرامی داری بآنکه بمنزل من درآئی و از طعام من میل فرمائی حضرت فرمود بشرط آنکه تکلف نکنی برای من چیزی را پس داخل منزل او شد حارث پاره نانی برای آن حضرت آورد حضرت شروع کرد بخوردن حارث گفت با من درهمی میباشد و بیرون آورد و نشان داد و عرض کرد اگر اذن دهید برای شما چیزی بخرم فرمود این نیز از همان چیزی است که در خانه است یعنی عیبی ندارد و تکلف ندارد چهارم حجر بتقدیم حاء مهمله مضمومه بر جیم ابن عدی الکندی الکوفی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از ابدال است در کل رجالی است که زهد و کثرت عبادت او در عرب مشهور بوده گویند در شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی در مجالس است که صاحب استیعاب گفته که حجر از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و در حرب صفین از جانب امیر المؤمنین علیه السلام امارت لشکر کنده باو متعلق بود و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر علیه السلام و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظماء صحابه و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است یکی از امراء معاویه باو امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که ان الامیر فلانا امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنه الله حجر با بعضی از اصحاب خود بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویة بن ابی سفیان در سنه ۵۱ احدی و خمسین شربت شهادت چشید فقیر گوید که اسامی اصحاب او که با او کشته شدند از این قرار است شریک بن شداد الحضرمی و صیفی بن فسیل الشیبانی و قبیصة بن ضبیعة العبسی و محرز بن شهاب المنقری و کدام بن حیان العنزی و عبد الرحمن بن حسان العنزی و قبور ایشان با قبر شریف حجر در عذرا دو فرسخی دمشق واقع است و قتل حجر در قلوب مسلمانان بزرگ آمد و معاویه را بر این عمل سرزنش و توبیخ بسیار نمودند و روایت شده که چون وارد شد بر عایشه عایشه باوی گفت که چه واداشت ترا بکشتن اهل عذراء حجر و اصحابش گفت ای ام المؤمنین دیدم در قتل ایشان صلاح امت است و در بقاء ایشان فساد امت است لاجرم ایشان را کشتم عایشه گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود کشته خواهد شد بعد از من به عذرا کسانی که غضب خواهد کرد حقتعالی برای ایشان و اهل آسمان و نقل شده که ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معاویه عامل خراسان بود چون خبر شهادت حجر را شنید خدا را بخواند و گفت ای خدا اگر ربیع را در نزد تو قرب و منزلتی هست جان او را معجلا قبض کن هنوز این سخن در دهان داشت که وفات نمود پنجم رشید هجری بضم راء و فتح شین از متمسکین بحبل الله المتین و از مخصوصین اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده علامه مجلسی رحمه الله در جلاء فرموده شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهداء کربلا است باو رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب بن مظاهر گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و

برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخن با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید اجرت کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغ گوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند ایضا شیخ کشی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب خود بخرماستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آورند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته بنزد آن درخت میآمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را بدو حصه نموده اند گفت اینرا برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت ببرید او را دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دستها و پاهای او را بریدند و بخانه اش بردند خبر بآن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند امر نمود که زبانش را نیز بریدند و بروایتی امر کرد که او را بر چوب بدار کشیدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم مرا خبر ده از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت که شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ولد الزنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم که عبید الله بن زیاد پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین علیه السلام او قبول نکرد ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن ملعون گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر آیا این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من نمی نماید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید و دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولایم امیر المؤمنین ع

مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان می‌نوشتند چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ میگوید ببرید و زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب فیض برحمت حق تعالی واصل شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را رشید مبتلا مینامید علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی بود و چنین کشته خواهی شد آنچه میگفت واقع میشد و در کتاب بحار الانوار از کتاب اختصاص نقل شده که در ایامی که زیاد بن ابیه در طلب رشید هجری بود رشید خود را پنهان کرده و مختفی میزیست روزی ابو اراکه که یکی از بزرگان شیعه است بر در خانه خود نشسته بود با جماعتی از اصحابش که دید رشید پیدا شد و داخل منزل او شد ابو اراکه از این کار رشید ترسید برخاست بدنبال او رفت و باو گفت که وای بر تو ای رشید از این کار مرا کشتن دادی و بچه های مرا یتیم نمودی گفت مگر چه شده گفت برای آنکه زیاد بن ابیه در طلب تست و تو در منزل من علانیه و آشکار داخل شدی و اشخاصی که نزد من بودند ترا دیدند گفت هیچیک از ایشان مرا ندید ابو اراکه گفت با این هم با من استهزاء و مسخرگی میکنی پس گرفت رشید را و او را محکم ببست و در خانه کرد و در را بروی او ببست پس برگشت نزد اصحاب خود و گفت بنظر من آمد که شیخی داخل منزل من شد آیا بنظر شما هم آمد ایشان گفتند ما احدی را ندیدیم ابو اراکه که برای احتیاط مکرر از ایشان همین را پرسید ایشان همان جواب دادند ابو اراکه ساکت شد لکن ترسید که غیر ایشان او را دیده باشند پس رفت بمجلس زیاد بن ابیه تجسس نماید هرگاه ملتفت شده اند خبر دهد ایشان را که رشید نزد او است پس او را با ایشان بدهد پس سلام کرد بر زیاد و نشست و مابین او و زیاد دوستی بود پس در این حال که با هم صحبت میکردند ابو اراکه دید که رشید سوار بر استر او شده و رو کرده بمجلس زیاد میاید ابو اراکه از دیدن رشید رنگش تغیر کرد و متحیر و سرگشته ماند و یقین بهلاکت خویش نمود آنگاه دید که رشید از استر پیاده گشت و نزد زیاد آمد و بر او سلام کرد زیاد برخاست دست بگردن او درآورد و او را بوسید پس شروع کرد از او احوال پرسیدن که چگونه آمدی و باقی آمدی و در راه بر تو چه گذشت و گرفت ریش او را پس رشید زمانی مکث کرد آنگاه برخاست و برفت ابو اراکه از زیاد پرسید که این شیخ کی بود زیاد گفت یکی از برادران ما از اهل شام بود که بجهة زیارت ما از شام آمده ابو اراکه از مجلس برخاست و بمنزل خویش رفت رشید را دید که بهمان حال است که او را گذاشته و رفته بود پس باو گفت الحال که نزد تو چنین علم و توانائی است که من مشاهده کردم پس هر کار که خواهی بکن و هر وقت که خواستی بمنزل من بیا فقیر گوید که ابو اراکه مذکور یکی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده مانند اصبغ بن نباته و مالک اشتر و کمیل بن زیاد و آل ابو اراکه مشهورند در رجال شیعه و آنچه کرد ابو اراکه نسبت برشید از جهة استخفاف شأن او نبود بلکه از ترس جان خود بود زیرا که زیاد سخت در طلب رشید و امثال او از شیعیان بود و در صدد تعذیب و قتل ایشان بود و همچنین کسانیکه اعانت ایشان کنند یا ایشان را پناه دهند و مهمان کنند . ششم . زید بن صوحان العبدی در مجالس است که در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جنگ جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید از زخم کاری رسید و از پشت اسب بزمین افتاد حضرت امیر علیه السلام بر بالین او آمد و فرمود یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة

یعنی رحمت بر تو باد که مؤنه و مشقت و تعلقات دنیوی ترا اندک بود و معونه و امداد تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت خدا تعالی جزای خیر دهد ترا ای امیرالمؤمنین و الله ندانستم ترا مگر علیم بخداوند تعالی بخدا سوگند که بهمراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از آنجا وخامت عاقبت کسیکه ترا مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول و تنها بگذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه ببصره رسید باو کتابتی نوشت که من عائشة زوجة النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی ابنها زید بن صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس فی بیتک واخذل الناس عن علی بن ابیطالب صلوات الله علیه حتی یاتیک امری یعنی این کتابی است از عایشه زوجه پیغمبر صلی الله علیه وآله بفرزندش زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت بتو رسد مردمان کوفه را از آنحضرت و همراهی علی بن ابی طالب باز داری تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتابت را بخواند جواب نوشت که مارا امر کرده بچیزی که تو را بغیر آن مأموریم و خود ترک چیزی کرده که بآن مأموری والسلام فقیر گوید که مسجد زید یکی از مساجد شریفه کوفه است و دعای او که در نماز شب میخوانده معروف است و ما در مفاتیح ذکر کردیم روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله باو فرمود که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد هفتم سلیمان بن صرد الخزاعی اسم او در جاهلیت یسار بوده رسول خدا صلی الله علیه وآله او را سلیمان نام نهاده مردی جلیل و فاضل بوده در کوفه سکون اختیار کرده و در خزاعه خانه بنا نهاد و او سید قوم خود بوده و در صفین ملازم رکاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در آنجا حوشب ذی ظلیم بدست وی کشته گشت و او همان کس است که شیعیان کوفه بعد از وفات معاویه در خانه وی جمع شدند و کاغذ برای حضرت امام حسین علیه السلام نوشتند و آنحضرت را بکوفه دعوت کردند و لکن چون در رکاب سید الشهداء علیه السلام حاضر نگشت و از فیض شهادت در خدمت آنجناب محروم بود پس از آن سخت پشیمان شد توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی آنحضرت کمر استوار کرد تا در سنه ۶۵ با مسیب بن نجبه فزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل ازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد بجلی و جمعی از شیعیان کوفه که آنها را توابین گویند بجهة خونخواهی امام حسین علیه السلام از نخیله بسمت شام حرکت کردند و در عین ورده که شهریست از بلاد جزیره با لشکر شام تلاقی کردند و شامیان سی هزار تن بودند که بسرکردگی ابن زیاد و حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع حمیری بجهة قتال شیعیان از شام حرکت کرده بودند پس ما بین ایشان جنگ عظیمی واقع شد و سلیمان به تیر حصین بن نمیر شهید شد و پس از آن مسیب کشته شد شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان بشستند و غلاف شمشیرها را بشکستند و مشغول جنگ شدند و در این حال پانصد تن از شیعیان بصره بیاری ایشان رسید پای اصطبار استوار نهادند و پیوسته قتال میکردند و میگفتند اَقِلْنا رَبَّنا تَفْریطَنا فَقَدْ تُبْنا تا آنکه عبد الله بن سعد با جمله از وجوه لشکر شیعه کشته شدند ما بقی چون تاب مقاومت در خود ندیدند روی بهزیمت نهادند و ببلاد خویش ملحق شدند و شیخ ابن نما در شرح الثار کیفیت شهادت سلیمان را ذکر کرده و در آخر شرح گفته فَلَقَدْ بَذَلَ فی اَهْلِ الثّارِ مُهْجَتَه واَخْلَصَ لِلّهِ نِیَّتَه وَقَدْ قُلْتُ هٰذَیْنِ الْبَیْتَیْنِ حینَ ماتَ مُبَرَّأً مِنَ الْعَیْبِ وَالشَّیْنِ -

	فتی سلیمان نجبة مخلد	الی جنان و رحمة الباری
	مضی حمیدا فی بذل مهجته	و اخذه للحسین بالثار

و در حدیث مفصل طویل در رجعت اشاره بمدح او شده هشتم سهل بن حنیف انصاری بفتح حاء برادر عثمان حنیف است که بیاید ذکرش از اجلاء صحابه و از دوستان با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است در بدر و احد حاضر بوده و در احد مردانگی ها نموده و در صفین ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام داشته و بعد از مراجعت حضرت از صفین در کوفه وفات کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود لو احبنی جبل لتهافت یعنی اگر کوه مرا دوست دارد هر آینه پاره پاره شود زیرا که بلا و امتحان خاص دوستان اهل بیت است و آنجناب او را کفن کرد در برد احمر حبره و در نماز بر او پنج تکبیر گفت و فرمود که اگر هفتاد تکبیر بر او بگویم اهلیت آن دارد در مجالس است که صاحب استیعاب آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر ثبات اختیار نمودند ثبات قدم ورزیده برمی سهام اعداء را از حرم سید انام دور میساخت و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی از اوقات با و متعلق بوده پس آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل آنجا او را معزول نمود و زیاد را والی آنجا ساخت نهم صعصعة بن صوحان العبدی در مجالس است که در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که در میان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود که حق آنحضرت را چنان که سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او چنانچه ابن داود گفته همین قدر بس است در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه مانعی ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دیندار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده میشوند و روایت نموده که ابوموسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درهم مال نزد عمر فرستاد و عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد چون پاره از آن بماند عمر برخاست و خطبه انشا کرد و گفت بدانید ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه بوده چه میگوئید در آن پس صعصعه برخاست و او در آن وقت جوانی امرد بود گفت ای امیرالمؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع آن رهنمون ساخته تو آن را بجای آن وضع کن پس عمر گفت راست گفتی تو از منی و من از توام آنگاه آن بقیه را در میان مسلمانان قسمت نمود و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعیادت او تشریف بردند و در آن حال با او گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود موجب زیادتی بر قوم خود مساز صعصعه گفت بلی و الله من آنرا منتی و فضلی از خدای تعالی نسبت بخود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معاویه بکوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امام حسن علیه السلام از معاویه جهت ایشان امان گرفته بود به مجلس او درآمدند صعصعه نیز چون از آنجماعت بود به مجلس درآمد چون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه که نمیخواستم که تو در امان من درآئی صعصعه گفت بخدا سوگند که نمیخواستم که ترا بنام خلافت برم آنگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست معاویه گفت اگر تو بر خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را

بر منبر رو و علی را لعن کن صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ادا کرد آنگاه گفت ایگروه حاضران بدانید که از پیش کسی میآیم که شر خود را مقدم داشته و خیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله اهل مسجد آواز بآمین برداشتند آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را بآنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معاویه گفت و الله که تو بآن عبارت لعن را قصد نموده بودی یکبار دیگر باید رفت و تصریح بلعن علی کرد پس صعصعه بازگشت و بر منبر آمد و گفت معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طالب کنم اینک من لعن می کنم آنکسی را که لعن علی بن ابی طالب کند حاضران مسجد دیگربار آواز بآمین برداشتند و چون معاویه از آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت میر او نخواهد کرد فرمود تا از کوفه او را اخراج کردند دهم ظالم بن ظالم ابی الاسود دئلی بصری است که از شعرای اسلام و از شیعیان امیرالمؤمنین و حاضر شدگان در صفین بوده است و او همان است که وضع علم نحو نموده بعد از آنکه اصلش را از امیرالمؤمنین علیه السلام اخذ نموده و او است که قرآن مجید را اعراب کرده و نقطه در زمان زیاد بن ابیه وقتی معاویه برای او هدیه فرستاده که از جمله آن حلوائی بود برای آنکه او را از محبت امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف کند دخترش که بسن پنج یا شش سالگی بود مقداری از آن حلوا برداشت و در دهان گذاشت ابوالاسود گفت ای دختر این حلوا را معاویه برای ما فرستاده که ما را از ولای امیرالمؤمنین علیه السلام برگرداند دختر گفت قبحه الله یخدعنا عن السید المطهر بالشهد المزعفر تبا لمرسله و آکله .

پس خود را معالجه کرد تا آنچه خورده بود قی کرد و این شعر گفت

	ابا الشهد المزعفر یا ابن هند	نبیع علیک احسابا و دینا
	معاذ الله کیف یکون هذا	و مولینا امیرالمؤمنینا .

بالجمله ابوالاسود در طاعون سنه ٦٩ شصت و نه در بصره وفات کرد و ابن شهرآشوب و جمعی دیگر ذکر کرده اند اشعار ابوالاسود را در مرثیه امیرالمؤمنین علیه السلام و اول آن مرثیه اینست :

	الا یا عین جودی فاسعدینا	الا فابکی امیرالمؤمنینا

و ابوالاسود شاعری طلیق اللسان و سریع الجواب بوده زمخشری نقل کرده که زیاد بن ابیه ابوالاسود را گفت که با دوستی علی چگونه گفت چنانچه تو در دوستی معاویه باشی لکن من از دوستی ثواب اخروی خواهم و تو از دوستی معاویه حطام دنیوی جوئی و مثل من و تو شعر عمرو بن معدی کرب است .

خلیلای مختلف شاننا ارید العلاء و یهوی السمن احب دماء بنی مالک و راق المعلی بیاض اللبن

و هم زمخشری این شعر را از او روایت کرده امفندی فی حب آل محمد تجربفک فدع ملامک او زد

	من لم یکن بحبالهم متمسکا	فلیعترف بولادة لم ترشد

یازدهم عبدالله بن ابی طلحه از نیکان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و او همان است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کرده برای او در وقت حامله شدن مادر او با وجه آنکه مادر او همان مادر انس بن مالک است و او افضل زنها در زمان خود بوده و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمدینه تشریف آورد برای آنجناب هدیه آورد مادر انس دست انس را گرفت بخدمت آن حضرت برد گفت یا رسول الله من چیزی ندارم هدیه بخدمت شما آورم جز این پسرم پس او در خدمت شما باشد و خدمت کند پس انس خادم آنحضرت شد و مادر

انس را بعد از مالک پدر انس ابوطلحه مالک شد و ابوطلحه از خیار انصار بود شبها قایم و روزها صایم بود و ملکی داشت روزها در آن عمل میکرد و حقتعالی از مادر انس باو فرزندی داده بود آن پسر ناخوش شد ابوطلحه شبها که بخانه میآمد احوال اورا میپرسید و باو نظر میکرد تا آنکه در یکی از روزها وفات کرد ابوطلحه شب که بخانه آمد احوال بچه را پرسید مادرش گفت امشب بچه ساکن و راحت شده ابوطلحه خوشحال شد پس نسبت را با مادر بچه مقاربت نمود همینکه صبح شد مادر طفل با ابوطلحه گفت که اگر یکی از همسایگان بقومی چیزی را عاریه بدهد و ایشان از آن عاریه تمتع برند و چون عاریه را صاحبش پس گرفت آن قوم شروع کنند بگریستن حال ایشان چگونه است گفت ایشان مجانین میباشند گفت پس ملاحظه کن ما مجانین نباشیم پسرت وفات کرد و آن عاریه بود خدا گرفت پس صبر کن و تسلیم کن از برای خدا و اورا دفن کن ابوطلحه این مطلب را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد آن جناب از امر آن زن تعجب کرد و دعا کرد برای او و گفت اللهم بارك لهما في ليلتهما و از آن شب آبستن شد بعبدالله و چون عبدالله متولد شد اورا در خرقه پیچید و با انس داد که خدمت رسول صلی الله علیه و آله برد آنجناب کام عبدالله را برداشت و در حق او دعا فرمود لاجرم از افاضل ابناء انصار گشت.

دوازدهم عبد الله بن بديل بن ورقاء الخزاعي قاضی نورالله گفته که در کتاب استیعاب مذکور است که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یعنی موضع سر آنحضرت بودند عبدالله در غزای حنین و طائف و تبوک حاضر بود و اورا قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از اکابر اصحاب بود و از شعبی روایت کرده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را بشمشیر میزد و میگفت :-

لم يبق الا الصبر والتوكل   ثم التمشي في الرعيل الاول
مشي الجمال في حياض المنهل   والله يقضي ما يشاء ويفعل

و همچنان شمشیر میزد و مبارز میانداخت تا بمعاویه رسید و اورا از جای خود برداشت و اصحاب اورا که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده اورا سنگباران کردند و تیر و شمشیر در او انداختند تا شهید شد پس معاویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و رحمت براو کرد و معاویه بقصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی اورا باز کنند عبدالله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که باو تعرضی رسانند معاویه گفت روی اورا باز کنید که ما اورا بعبدالله عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند و معاویه را نظر بر یال و کوپال او افتاد گفت بخدا سوگند که این قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی هست یاران این دو مرد بعد از آن معاویه گفت محبت قبیله خزاعه با علی بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با دشمن او جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد. انتهی.

فقیر گوید که منتهی میشود بعبدالله بن بدیل نسب شیخ امام سعید قدوة المفسرین ترجمان کلام الله المجید جناب حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی مشهور بشیخ ابوالفتوح رازی صاحب روض الجنان در تفسیر قرآن و جد او

جزو یازدهم

محمد بن احمد و جد جدش احمد و عموی پدرش عبدالرحمن بن احمد بن الحسین الخزاعی النیشابوری نزیل ری مشهور بمفید نیشابوری و پسر ابوالفتوح محمد بن الحسین و پسر خواهرش احمد بن محمد تمامی از علما و فضلا میباشند و هو رحمه الله معدن العلم و محتده شرف تتابع كابرا عن كابر كالرمح انبوبا على انبوب و ابن [illegible] از مشایخ ابن شهرآشوب است و قبر شریفش در جوار حضرت عبدالعظیم در ری در صحن امامزاده حمزه است

سیزدهم عبد الله بن جعفر طيار در مجالس است که او اول مولودی است از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فائز شدند از عبدالله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بخانه ما آمدند و تعزیه پدرم رسانیدند و دست مبارک بر سر من و برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما زد و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و میفرمود که جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذریه وی به بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانه ما آمد و همگی را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و مادر ما اسماء بنت عمیس گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبدالله غایت کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود سخای او بمرتبه بود که اورا بحر الجود می گفتند آورده اند که بعضی اورا در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت مدتی است که مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطایای خود را از من قطع نماید انتهی ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت رسول بعبدالله بن جعفر گذشت و او در کودکی بازی میکرد و خانه از گل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی این را گفت میخواهم بفروشم فرمود که قیمتش را چه میکنی گفت رطب میخرم و میخورم حضرت دعا کرد که خداوندا در دستش برکت بگذار و سودایش را سودمند گردان پس چنان شد ببرکت دعای آن حضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سودی نکند و [illegible] که بجود و بخشش او مثل میزنند و اهل مدینه که قرض میکردند وعده میدادند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر شود دین خود را ادا میکنیم و روایت شده که اورا ملامت میکردند در کثرت بخشش و جودش عبدالله گفت

لست اخشى قلة العدم   ما اتقيت الله في كرمي
كلما انفقت يخلفه   لي ربي واسع النعم

فقیر گوید که حکایاتی که از جود و سخای او نقل شده زیاده از آنست که نقل شود چنین بخاطر دارم که در مروج الذهب دیدم که چون اموال عبدالله بن جعفر تمام گشت روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت خدایا تو مرا عادت دادی بجود و سخا و من عادت دادم مردم را ببذل و عطا پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی فرمود مرا در دنیا باقی مگذار پس آن هفته نگذشت که از دنیا بگذشت در عمدة الطالب است که عبدالله بن جعفر در سنه هشتاد هجری در مدینه وفات کرد ابان بن عثمان بن عفان بر وی نماز گذاشت و در بقیع مدفون شد و قولی است که در ابواء وفات کرد سنه ۹۰ و سلیمان بن عبدالملک بر وی نماز گذاشت و در آنجا دفن شد و عبدالله را بیست پسر و بقولی بیست و چهار پسر بود از جمله معاویه بن عبدالله بن جعفر است که وصی پدرش عبدالله بود و اورا عبدالله معاویه نام گذاشت بخواهش معاویه و او پدر عبدالله بن معاویه است که در ایام مروان حمار سنه ۱۲۷ خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند مردم با او بیعت کردند تا آنکه [illegible] شد پس [illegible] سنه ۱۲۹

ابو مسلم مروزی او را بحیله گرفت و در هرات او را حبس کرد پیوسته در محبس بود تا سنه صد و هشتاد و سه وفات کرد قبرش در هرات است زیارت کرده میشود صاحب عمده گفته که من دیدم قبر او را در سنه هفتصد و هفتاد و شش و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر اسحق عریضی است و او پدر قاسم امیر یمن است و قاسم مردی جلیل بوده مادرش ام حکیم دختر جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر است پس قاسم بن اسحق با حضرت صادق علیه السلام پسر خاله است و او پدر ابو هاشم جعفری است و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر علی زینبی است که مادرش حضرت زینب بنت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و او را دو پسر است از لبابه دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب یکی محمد رئیس و دیگر اسحق اشرف و محمد رئیس پدر ابی الکرام عبدالله و ابراهیم اعرابی است که از اجلاء بنی هاشم است و باو منتهی میشود نسب ابو الفضل یعلی الجعفری خلیفه شیخ مفید که وفات کرد در سنه چهارصد و شصت و سه و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر محمد و عون است که در کربلا شهید گشتند و بیاید در احوال حضرت سید الشهدا علیه السلام ذکر شهادت ایشان و بیاید در فصل پنجم آن کلام غلام عبدالله با او در باب قتل پسران او و جواب او غلام را **چهاردهم عبدالله بن خباب بن الارت** از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش از معذبین فی الله بوده و اوست که خوارج نهروان در وقت سیرشان به نهروان عبورشان به نخلستان و آبی افتاد عبدالله را دیدند که بر گردن خود قرآنی حمایل نموده سوار بر درازگوشی است و با اوست عیال او در حالتی که زوجه او حامله بود عبدالله را گفتند چه میگوئی در حق علی بعد از تحکیم گفت **اِنَّ عَلِیًّا اَعْلَمُ بِاللهِ وَاَشَدُّ تَوَقِّیًا عَلیٰ دِیْنِهِ وَاَنْفَذُ بَصِیْرَةً** گفتند این قرآنی را که در گردن داری ما امر میکند که ترا بکشیم پس آن بیچاره مظلوم را نزدیک نهر آوردند و او را خوابانیدند و مثل گوسفند سر بریدند که خونش داخل در آب شد و هم زوجه او را شکم دریدند و چند زن دیگر را نیز بقتل رسانیدند و اتفاقاً در آن نخلستان خرمائی افتاده بود یکی از ایشان یکدانه برداشت و در دهان گذاشت او را صدا زدند که چه میکنی او فوراً از دهان افکند و بخنزیری رسیدند یکی از ایشان بزد و او را بکشت گفتند که این فساد است در زمین و انکار بر او نمودند **پانزدهم عبدالله بن عباس** از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و محب امیرالمؤمنین علیه السلام و تلمیذ آنجناب است علامه در خلاصه فرموده که حال عبدالله در جلالت و اخلاص با امیرالمؤمنین علیه السلام اشهر از آنست که مخفی باشد و شیخ کشی احادیثی ذکر کرده که متضمن است قدح او را و او اجل از آن است و ما آن احادیث را در کتاب کبیر ذکر کردیم و از آنها جواب دادیم قاضی نور الله در مجالس گفته که حاصل قوادحی که از روایات کشی مفهوم میشود راجع ببعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف کتاب را با علمای اعتقاد است و اما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور در قراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از کتب شیخ علامه ضایع شده تا غایت نسخه از آن بنظر هیچیک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن نداده اند انتهی و ابن عباس در علم فقه و تفسیر و تأویل بلکه انساب و شعر امتیازی تام داشت بسبب تلمذ او بر امیرالمؤمنین علیه السلام و هم بجهت دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او زیرا وقتی از برای غسل آن حضرت در خانه خاله اش میمونه زوجه آنحضرت آب حاضر ساخت پس آنحضرت دعا کرد در حق او و گفت **اَللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ فِی الدِّیْنِ وَعَلِّمْهُ التَّاْوِیْلَ** و مردی عالم و فصیح اللسان و با فهم بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را فرستاد تا با خوارج محاجه کند

و در قصه تحکیم که ابو موسی را اشعث اختیار کرد برای تحکیم حضرت فرمود من ابو موسی را برای این کار نپسندم ابن عباس را اختیار کنید قبول ننمودند و هم در جنگ بصره چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر اصحاب جمل غالب ابن عباس را فرستاد بنزد حمیراء که امر کند او را به تعجیل در کوچ نمودن از بصره بمدینه و عدم اقامت در بصره و حمیراء در آنوقت در قصر بنی خلف در جانب بصره بود ابن عباس نزد او رفت و اذن بار خواست حمیراء او را اذن نداد ابن عباس بی اذن داخل شد چون وارد شد منزل را خالی از فرش دید و آن زن هم خود را در پس دو پرده مستور نموده بود ابن عباس نگاه کرد باطراف اطاق وساده دید دست دراز کرد او را نزد خود کشید و بر روی آن نشست آن زن از پشت پرده گفت یابن عباس اخطأت السنة دخلت بیتنا و جلست علی متاعنا بغیر اذننا یعنی خطا قانون کردی که بدون اذن من داخل شدی و بدون رخصت من بر روی فرش من نشستی ابن عباس گفت ما قانون پیغمبر صلی الله علیه و آله را از تو بهتر میدانیم و اولی هستیم بآن ما ترا تعلیم کردیم آداب و سنت را این منزل تو نیست منزل تو همانست که پیغمبر صلی الله علیه و آله ترا در آن ساکن کرده و تو از آنجا بیرون آمدی از روی ظلم بر نفس خود و عصیان خدا و رسول پس هر گاه بمنزلت رفتی ما بدون اذن تو هرگز داخل نمی شویم و بر روی فرش تو نمی نشینیم آنگاه گفت که امیرالمؤمنین علیه السلام امر فرموده که کوچ کنی بروی بمدینه و در خانه خود قرار گیری حمیراء گفت خدا رحمت کند امیرالمؤمنین را و آن عمر بن الخطاب بود ابن عباس گفت سوگند بخدا که امیرالمؤمنین علی علیه السلام است الی آخر و بالجمله ابن عباس در اواخر عمر کور شده بود گویند که از کثرت گریستن بر حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام کور شده بود و در باب کوری خود گفته :

اِنْ یَأخُذِ اللهُ مِنْ عَیْنَیَّ نُوْرَهُمَا ــ فَفِی لِسَانِی وَقَلْبِی مِنْهُمَا نُوْرُ

قَلْبِی ذَکِیٌّ وَعَقْلِی غَیْرُ ذِی دَخَلٍ ــ وَفِی لِسَانِی مَا کَالسَّیْفِ مَأثُوْرُ

و حکایت او در اخذ بیت المال بصره و رفتن او بمکه و کاغذ نوشتن امیرالمؤمنین علیه السلام باو در این باب و جواب نوشتن او بآن عبارتهای جسارت آمیز محققین را بتحیر در آورده قطب راوندی گفته که او عبیدالله بن عباس است نه عبدالله دیگران گفته اند که این درست نیاید زیرا که عبیدالله عامل آنحضرت بوده در یمن او را به بصره چکار بعلاوه احدی این مطلب را از او نقل ننموده ابن ابی الحدید گفته که این امر بر من مشکل شده چه اگر تکذیب نقل کنم مخالفت با روات و اکثر کتب کرده ام زیرا که همه اتفاق کرده اند بر نقل آن و اگر گویم عبدالله بن عباس است گمان نمی کنم در حق او این امر را با آن ملازمت و اطاعت و اخلاص او نسبت بعلی علیه السلام در حیات علی و بعد از فوت او و اگر این امر را از ابن عباس پس بگردانم بکه فرود آورم همانا من در این مقام متوقفم ابن میثم فرموده که این مجرد استبعاد است و ابن عباس معصوم نبوده و امیرالمؤمنین در امر حق ملاحظه احدی نمی فرموده و اگرچه عزیزترین اولادش باشد بلکه واجب است که در این امور غلظت بر اقربا بیشتر باشد و این همان ابن عباس است انتهی و ابن عباس از ترس ابن زبیر از مکه بطائف رفت و در سنه ۶۸ یا ۶۹ در طائف وفات یافت و محمد حنفیه بر او نماز خواند و گفت اَلْیَوْمَ مَاتَ رَبَّانِیُّ هٰذِهِ الْاُمَّةِ گویند چون او را بر سریر گذاشته بودند دو مرغ سفید داخل در کفن او شدند مردم گفتند این فقه او بوده است **شانزدهم عثمان بن حنیف** مصغراً برادر سهل بن حنیف است که از پیش گذشت از سابقین است که رجوع بامیرالمؤمنین علیه السلام نمودند و از جانب آنحضرت والی بصره بود و روایت شده که مهمان شد بولیمه یکی از فتیان اهل البصره که در آن مهمانان اغنیا بودند و فقرا

محجوب چون این خبر با میر المؤمنین علیه السلام رسید برای وی کاغذی نوشت اما بعد یا بن حنیف فقد
بلغنی ان رجلاً من فتیة اهل البصرة دعاک الی مأدبة فاسرعت الیها تستطاب لک الالوان
وتنقل الیک الجفان وما ظننت انک تجیب الی طعام قوم عائلهم مجفو وغنیهم مدعو الخ
واین عثمان همانست که طلحه و زبیر که وارد بصره شدند بسیاری از لشکر او را کشتند و او را گرفتند و
بسیار زدند و ریش او را کندند و او را از بصره اخراج کردند و بعد از جنگ جمل امیر المؤمنین علیه السلام عبد الله
بن عباس را بحکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکونت جست و بود تا زمان معاویة بن ابی سفیان
هفدهم عدی بن حاتم طایی از محبین امیر المؤمنین علیه السلام و در حروب آنحضرت در خدمت جناب بوده
و در یاری آنحضرت شمشیر زده در سال دهم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتافته و اسلام آورد
و سببش آن شد که در سال نهم لشکر اسلام بجبل طی رفتند و بتخانه ایشان را که فلس نام داشت خراب کردند و اهلش
را اسیر کردند عدی بن حاتم که رئیس قبیله بود بشام گریخت و خواهرش اسیر گردید اسیران را بمدینه آوردند چون شد
رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را مشاهده فرمود دختر حاتم که در صباحت و فصاحت معروف بود بپای
خاست و عرضه داشت که یا رسول الله هلک الوالد وغاب الوافد فامنن علی من الله علیک یعنی پدرم حاتم مرده و
برادرم عدی بشام فرار کرده پس بر من منت گذار و ببخشش مرا در روز اول و دوم حضرت جوابی بان زن نفرمود موقع
سیره ابن هشام روز سوم هنگام عبور پیغمبر برابر آن زن امیر المؤمنین علیه السلام بان زن اشاره فرمود که عرض حال
کن آن زن سخن گذشته را اعاده کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ترا بخشیدم هرگاه قافله با امانتی
پیدا شود مرا خبر کن تا ترا به بلادت بفرستم دختر گفت میخواهم نزد برادرم بشام روم این بود تا جماعتی از قبیله
قضاعه بمدینه آمدند دختر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که گروهی از قوم من آمده اند که ثقه و اعتماد با ایشان
است مرا روانه فرما حضرت او را جامه پوشانید و زاد و راحله عطا فرمود و با آن جماعت روانه فرمود دختر
بشام رفت و برادر خود عدی را دیدار کرد و او را از حال خود آگهی داد و با وی گفت چنان دانم که امینی این
جهان و آنجهان جز در خدمت محمد صلی الله علیه و آله بدست نشود نیکو آنست که بی درنگ بحضرت او
شتاب گیری عدی تهیه سفر کرده بمدینه آمد و بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد گشت و معرفی خود نمود
پیغمبر صلی الله علیه و آله بجانب خانه حرکت فرمود عدی نیز در قفای آنحضرت بود در میان راه پیره زنی خدمت آنحضرت
رسید و در حاجت خویش سخن بسیار گفت و آنجناب بر پای ایستاده بود تا کار او بنظام گردید عدی با خود اندیشید
که این روش پادشاهان نباشد که بهر زالی چندین مهم خویش را تعطیل دهند بلکه این خوی پیغمبران است چون
بخانه وارد شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله بملاحظه آنکه عدی بزرگ زاده و محترم بود احترام او را ملحوظ فرمود
و سجاده که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عدی را بر روی آن نشستن فرمود چندانکه عدی
کناره گرفت پذیرفته نشد پس عدی را بر سجاده جای داد و خود بخاک نشست این بود سیره شریفه آنحضرت
با کفار و کسی که مراجعه کند در کتبی که شیعه و سنی در سیره نبوی نوشته اند امثال این را بسیار بیند بالجمله عدی بن
حاتم بدست حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسلام آورد و بحکم بابه اقتدی عدی فی الکرم عدی مردی صاحب
جود و سخاوت بود گویند وقتی مرد شاعری نزد وی آمد و گفت یا ابا طریف ترا مدحی گفته ام گفت تامل کن تا ترا
آگاه کنم از مال خود که بتو عطا خواهم کرد تا بر حسب عطا مدح گوئی و آن هزار هزار درهم و هزار میش و سه

بنده

بنده و اسبی است اکنون بگوی پس شاعر مدح خود را انشا کرد و عدی ساکن کوفه گشت و در جمل و صفین و
نهروان ملازمت رکاب امیر المؤمنین علیه السلام داشت و در جمل یک چشم او بجراحت نابینا شد و در سنه
در کوفه وفات یافت وقتی در ایام معاویه بر معاویه وارد گردید معاویه گفت ای عدی چه کردی با
پسرهای خود که با خود بیاوردی گفت در رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام کشته شدند قال ما انصفک علی قتل
اولادک وابقی اولاده فقال عدی ما انصفت علیاً اذ قتل وبقیت یعنی معاویه گفت علی در حق تو انصاف
نکرد که فرزندان ترا کشت و فرزندان خود را باقی گذاشت عدی گفت من با علی انصاف ندادم که او کشته شد
و من زنده ماندم دور از حریم کوی تو بی بهره مانده ام شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام معاویه گفت
دانسته باش که هنوز قطره از خون عثمان باقی است که سترده نمیشود مگر بخون شریفی از اشراف یمن
عدی گفت سوگند با خدای آن دلها که آکنده بود از خشم تو هنوز در سینه های ما است و آن شمشیرها که ترا با آن
قتال میدادیم بر دوش های ما است هر آینه اگر از در خدیعت و غدر شبری با ما نزدیک شوی در طریق شری
ترا نزدیک شویم دانسته باش که قطع حلقوم و سکرات مرگ بر ما آسانتر است از اینکه سخنی ناهموار در حق علی
بشنویم و کشیدن شمشیر ای معاویه با کمترش شمشیریست معاویه مصلحت وقت بر خشن خشم و غضب برتر دید
سخن را نگردانید و دستیاران خود را امر کرد که کلمات عدی را مکتوب سازند که همه پند و حکمت است هیجدهم
عقیل بن ابی طالب برادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است کنیت او ابو یزید است گویند ده سال از برادرش طالب
کوچکتر بوده و جعفر ده سال از عقیل و امیر المؤمنین علیه السلام ده سال از جعفر و جناب ابو طالب در میان اولاد
خود عقیل را افزون دوست میداشت و لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق عقیل فرمود انی لاحبه حبین
حباً له وحباً لحب ابی طالب له گویند در میان عرب مانند عقیل در علم نسب نبود از برای او مساده در مسجد رسول
صلی الله علیه و آله میگستردند میآمد بر روی آن نماز میخواند پس مردم نزد او جمع میگشتند و در علم نسب و ایام
عرب از او استفاده میکردند و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و عقیل مبغوض مردم بود بجهت اینکه از نیک
و بد ایشان آگهی داشت و عقیل در حسن جواب معروف بود وقتی بر معاویه وارد شد معاویه امر کرد کرسیها
نصب کردند و جلسای خود را حاضر کرد چون عقیل وارد شد پرسید که خبر ده مرا از لشکر من و لشکر برادرت
فرمود گذشتم بر لشکر برادرم دیدم شب و روز آنها مثل شب و روز ایام پیغمبر است لکن پیغمبر در میان ایشان نیست
ندیدم احدی از ایشان را مگر مشغول بنماز و عبادت و چون بلشکر تو گذشتم دیدم استقبال کردند مرا جمعی از منافقین
که میخواستند رم دهند شتر پیغمبر را در شب عقبه پس پرسید کیست که در طرف راست تو نشسته ای معاویه گفت
عمرو عاص گفت این همانست که شش نفر در او مخاصمت کردند که هر کدام او را دعوی داشتند الی آخره
جزار قریش یعنی شترکش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را پسر خود گرفت دیگری کیست
گفت ضحاک بن قیس عقیل گفت او همان کس است که پدرش تکه و نرها را کرایه میداد برای جهانیدن بماده
دیگری چه کس است گفت ابو موسی اشعری گفت او ابن السراقه است معاویه چون دید ندیمان جلسای او
بیکیف شدند خواست ایشان را دماغ آورد پرسید یا ابا یزید در حق من چه میگوئی گفت این سؤال مکن
گفت البته باید جواب دهی گفت حمامه را می شناسی گفت حمامه کیست عقیل گفت ترا خبر دادم این گفت و بر
معاویه نسابه را طلبید و احوال حمامه را پرسید گفت در امانم گفت بلی آن مرد نسابه گفت حمامه جده تو بود در

ابو سفیان است که در حمایت از زوانی معروف صاحب رایت بود قال معاویه لجلسائه قد ساء و تلم و زدت علیکم فلا تغضبوا و قال معاویه یوماً و عنده عمرو بن العاص و قد اقبل عقیل لاضحکنک من عقیل فلما سلم قال معاویه مرحباً برجل عمه ابو لهب فقال عقیل و اهلاً بمن عمته حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد قال معاویه یا ابا یزید ما ظنک بعمک ابی لهب قال اذا دخلت النار فخذ علی یسارک تجده مفترشاً عمتک حمالة الحطب افناکح فی النار خیر ام منکوح قال کلاهما شر و الله یشیرون دهم عمرو بن الحمق الخزاعی عبد صالح الهی و از حواریین باب علم رسالت پناهی است در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بمقام عالی رسیده و در جمیع حروب آن حضرت از جمل و نهروان و صفین همراه بوده در کوفه سکنی داشت و بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام در اعانت حجر بن عدی و منع بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام مینمود و چون زیاد بن ابیه حکم بگرفتن حجر نمود امر عمرو گریخته بموصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و شهید گردید پس جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند زیاد آن سر را نزد معاویه فرستاد معاویه آن سر را بر نیزه کرد و این اول سری بود که در اسلام بر نیزه زده شد و امیرالمؤمنین علیه السلام از عاقبت امر او خبر داده بود و در کاغذی که جناب امام حسین علیه السلام در جواب مکتوب معاویه نگاشته و در آن شرحی از غدر و مکر و ظلم و نقض عهد او نوشته چنین مرقوم فرموده :-

اولست قاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول الله العبد الصالح الذی ابلته العبادة فنحل جسمه و صفر لونه بعد ما امنته و اعطیته من عهود الله و مواثیقه ما لو اعطیته طائراً لنزل الیک من راس الجبل ثم قتلته جرأة علی ربک و استخفافاً بذلک العهد فقیر گوید که باید در ذکر مقتولین از اصحاب امام حسین علیه السلام ذکر نماید هر که عمر ابن الحمق بوده و او را دفن نموده اند و ندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که عمرو بن الحمق وقتی آب داد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را حضرت دعا کرد از برای او که خداوند او را از جوانی خود بهره مند گرداند پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید بر محاسن او ظاهر نشد قنبر غلام خاص امیرالمؤمنین علیه السلام است و ذکرش در اخبار بسیار شده و او همان است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده انی اذا ابصرت شیئاً منکراً اوقدت ناری و دعوت قنبرا و مداحی قنبر بحضرت را در آنوقتی که از او پرسیدند که غلام کیستی مشهور و در رجال شیخ کشی مسطور است و او را حجاج ثقفی شهید کرد و روایت است که چون قنبر را بر حجاج وارد کردند حجاج پرسید تو در خدمت علی چه میکردی گفت آب وضوش را حاضر میکردم پرسید که علی چه میگفت چون از وضوی خویش فارغ میگشت گفت این آیه مبارکه را تلاوت میفرمود :-

فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حجاج گفت گمان میکنم که این آیه را بر ما تاویل میکرد قنبر گفت بلی حجاج گفت چه خواهی کرد اگر سر تو را بر دارم گفت در این هنگام من سعید خواهم بود و تو شقی پس حکم داد تا قنبر را گردن زدند بلیت و یلم کمیل بن زیاد النخعی الیمانی از خواص اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و از اعاظم ائمت عرفا و راصاحب سر امیرالمؤمنین علیه السلام دانند و سلسله جماعتی از عرفا را باو منتهی میدارند دعای مشهور که در شب نیمه شعبان و شبهای جمعه می خوانند

منسوب بآن جناب است و حدیث مشهور که امیرالمؤمنین علیه السلام دست او را گرفت و بصحرا برد و فرمود :-

یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها فاحفظ عنی ما اقول لک الناس ثلثة الخ در بسیاری از کتب حدیث مذکور است و شیخ بهائی آنرا یکی از احادیث اربعین خود قرار داده و هم از کلمات امیرالمؤمنین است که بکمیل وصیت کرده فرمود یا کمیل مر اهلک ان یروحوا فی کسب المکارم و یدلجوا فی حاجة من هو نائم فو الذی وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلباً سروراً الا و خلق الله تعالی له من ذلک السرور لطفاً فاذا نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه کما تطرد غریبة الابل چندی کمیل از جانب آن حضرت عامل هیت بوده عاقبت حجاج ثقفی او را گردن زد روایت شده که چون حجاج والی عراق شد خواست کمیل را بدست آورد و بقتل ساند کمیل از وی بگریخت چون حجاج بدو دست نیافت عطائی که از بیت المال باقوام کمیل برقرار بود قطع نمود چون این خبر بکمیل رسید گفت من چندان بجائی نمانده که بسبب قطع روزی جماعتی شوم برخاست و نزد حجاج آمد حجاج گفت ای کمیل ترا همی جستم تا کیفر کنم گفت هرچه میخواهی بکن که از عمر من جز چیز اندکی نمانده و عنقریب بازگشت من و تو بسوی خداوند است و مولای من بمن خبر داده که قاتل من تو خواهی بود حجاج گفت تو در شمار قاتلان عثمانی و فرمان کرد تا سرش برگرفتند در سنه ۸۲ هجری و آن وقت نود سال داشت و فعلاً قبرش در ثوبه نزدیک کوفه است معروف است و دوم مالک بن الحارث الاشتر النخعی سیف الله المسلول علی اعدائه قدس الله روحه جلیل القدر و عظیم المنزلت است و اختصاص او بامیرالمؤمنین علیه السلام اظهر از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام همان فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که مالک از برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم در سال سی و هشتم هجری امیرالمؤمنین علیه السلام او را بحکومت مصر داد و پیش از آنکه بمصر رود آنحضرت برای اهل مصر کاغذ نوشت که از جمله فقرات این است اما بعد فقد بعثت الیکم عبداً من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله و عهدنامه که حضرت برای اشتر نوشته اطول عهدی است از عهدنامه های آنحضرت و مشتمل است بر لطائف و محاسن بسیار و پند و حکمت بیشمار که هر سلاطین جهان را در هر امارت و ایالت قانونی باشد که بدان قانون رفع هرج و مرج شود و هیچ ظلم و ستم بر بندگان و رعیت ها نشود و آن عهدنامه معروف و ترجمه ها از آن شده و چون امیرالمؤمنین علیه السلام آن عهدنامه را برای او نوشت امر فرمود تا بسیج راه کند اشتر با جمعی از لشکر بجانب مصر حرکت فرمود نقل است که چون این خبر گوشزد معاویه گشت پیغام داد برای دهقان عریش که اشتر را مسموم کن تا من خراج بیست سال از تو نگیرم چون اشتر به عریش رسید دهقان بخدمتش رسید که از طعام و شراب چه چیزی محبوب است نزد اشتر گفتند عسل بهشتی اشتر دوست میدارد پس آن مرد دهقان مقداری عسل مسموم برای اشتر هدیه آورد و بر او از اوصاف و فوائد آن عسل بیان کرد اشتر شربتی از آن عسل زهر آلود میل کرد هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود و بعضی گفته اند که شهادتش در قلزم واقع شد و نافع غلام عثمان او را مسموم نمود و چون خبر شهادت اشتر بمعاویه رسید چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی گنجید و دنیای وسیع از خوشحالی برای او تنگ گردید و گفت همانا از برای خداوند جندی است از عسل و چون خبر شهادت اشتر بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

رسید بموت او بسی متأسف گشت و زیاده اندوهناک و کوفته خاطر گردید و بر منبر رفت و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین اللهم انی احتسبه عندک فان موته من مصائب الدهر رحم الله مالکا فلقد اوفی بعهده و قضی نحبه و لقی ربه مع انا قد وطنا انفسنا علی ان نصبر علی کل مصیبة بعد مصابنا برسول الله صلی الله علیه و آله فانها من اعظم المصیبات . پس از منبر بزیر آمد و بخانه رفت مشایخ نخع بخدمت آن حضرت آمدند و آن حضرت بر مرگ اشتر متأسف و متلهف بود ثم قال و لله در مالک و ما مالک لو کان من جبل لکان فندا و لو کان من حجر لکان صلدا اما و الله لیهدن موتک عالما و لیفرحن عالما علی مثل مالک فلتبک البواکی هل مرجو کمالک و هل موجود کمالک و هل قامت النساء عن مثل مالک و هم در حق مالک فرمود خدا رحمت کند مالک را مالک و چه مالک اگر مالک سنگی بود سنگ صلب و سختی بود و اگر کوهی بود کوه عظیم و بی مانند بود و گویا مرگ او مرا از هم قطع نمود و هم در حق او فرموده بخدا قسم که مرگ او اهل شام را عزیز کرد و اهل عراق را ذلیل نمود و فرمود که از این پس مانند مالک را نخواهم یافت قاضی نور الله در مجالس گفته که صاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با اشتر ملاقات نمود عسل زهرآلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان مرد چون خبر بمعاویه رسید اظهار سرور نمود و گفت ان لله جنودا من عسل و جنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است و نیز گفته مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت متحلی بود همچنین بزیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود چون اشتر را بدید که بچنان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده با او التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را می شناخت چون این حالت مشاهده گشت با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که با وی اهانت کردی گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر صاحب امیر المؤمنین علیه السلام بود پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه درآمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو برساند و از او عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی درآمد و بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ گشت و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم انتهی

مؤلف گوید ملاحظه کن که چگونه این مرد از حضرت امیر المؤمنین ع کسب اخلاق کرده با آنکه از امراء لشکر آن حضرت است و شجاع و شدید الشوکة است و شجاعتش بمرتبه است که ابن ابی الحدید گفته که اگر کسی قسم بخورد که در عرب و عجم شجاعتر از اشتر نیست مگر استادش امیر المؤمنین علیه السلام گمان میکنم که قسمش راست باشد چه گویم درحق کسی که حیات او منهزم کرد اهل شام را و ممات او منهزم کرد اهل

عراق را و امیر المؤمنین علیه السلام در حق او فرموده که اشتر برای من چنان بود که من برای رسول خدا بودم و باصحاب خود فرموده که کاش در میان شما مثل او دو نفر بلکه کاش یکنفر مثل او داشتم و شدت شوکتش بر دشمن از تأمل در این اشعار که از آن بزرگوار است معلوم میشود

بقیت وفری و انحرفت عن العلی	و لقیت اضیافی بوجه عبوس
ان لم اشن علی ابن هند غارة	لم تخل یوما من نهاب نفوس
خیلا کامثال السعالی شزبا	تغدو ببیض فی الکریهة شوس
حمی الحدید علیهم فکانه	ومضان برق او شعاع شموس

بالجمله با این مقام از جلالت و شجاعت و شدت شوکت حسن خلق او بمرتبه رسیده که یک مرد سوقی با او اهانت و استهزاء نماید ابدا تغیر حالی برای او پیدا نمی شود بلکه میرود مسجد نماز بخواند و دعا و استغفار برای او نماید و اگر خوب ملاحظه کنی این شجاعت و غلبه او بر نفس و هوای خود بالاتر است از شجاعت بدنی او قال امیر المؤمنین علیه السلام اشجع الناس من غلب هواه

بیست و سوم محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه جلیل القدر عظیم المنزله از خواص امیر المؤمنین علیه السلام و از حواریین آن حضرت بلکه بمنزله فرزند آن حضرت است چه آنکه مادرش اسماء بنت عمیس که اول زوجه جعفر بن ابی طالب رحمة الله علیه بود بعد از جعفر زوجه ابی بکر شد و محمد را در سفر حجة الوداع متولد نمود و بعد از ابوبکر زوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد لاجرم محمد در حجر امیر المؤمنین علیه السلام تربیت شد و پدری غیر از آنحضرت نشناخت حتی آنکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود محمد فرزند من است از صلب ابوبکر و محمد در جمل و صفین حضور داشت و بعد از صفین امیر المؤمنین علیه السلام او را حکومت مصر عطا فرمود در سنه ۳۸ معاویه عمرو بن عاص و معاویة بن خدیج و ابوالاعور سلمی را با جمعیت بسیار بمصر فرستاد آن جماعت با هواخواهان عثمان اجتماع کردند و با محمد جنگ نمودند و او را دستگیر کردند پس معاویة بن خدیج محمد را با لب تشنه گردن زد و جثه او را در شکم حماری گذاشت و آتش زد و محمد در آن وقت بیست و هشت سال از سنش گذشته بود گویند این خبر چون بمادرش رسید از کثرت غصه و غضب خون از پستانش چکید و عایشه خواهر پدری محمد قسم خورد تا زنده است بریان نخورد و بعد از هر نماز نفرین میکرد بر معاویه و عمرو عاص و ابن خدیج و چون خبر شهادت محمد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید زیاده محزون و اندوهناک شد و خبر قتل محمد را برای ابن عباس ببصره نگاشت . ابن عباس چون بر شهادت محمد اطلاع یافت بجهت تعزیه امیر المؤمنین علیه السلام از بصره بکوفه آمد و آن حضرت را تعزیت بگفت یکی از جاسوسان امیر المؤمنین علیه السلام از شام آمد و گفت یا امیر المؤمنین خبر قتل محمد بمعاویه رسید او بر منبر رفت و مردم را اعلام کرد و چنان مردم شام شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را بآن نحو مسرور ندیدم حضرت فرمود اندوه ما بر قتل او بقدر سرور ایشان است بلکه اندوه ما زیادتر است باضعاف آن و روایت است که در حق محمد فرموده انه کان لی ربیبا و کنت له والدا اعده ولدا و محمد رضی الله تعالی عنه برادر امی عبدالله و عون و محمد پسران جعفر و برادر یحیی بن امیر المؤمنین علیه السلام و پسرخاله ابن عباس و پدر قاسم فقیه مدینه است که جد امی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باشد

با این کلمات شریفه اما بعد فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر قد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و ردءا دافعا و قد کنت حثثت الناس علی لحاقه و امرتهم بغیاثه قبل الوقعة و دعوتهم سرا و جهرا و عودا و بدءا فمنهم الآتی کارها و منهم المعتل کاذبا و منهم القاعد خاذلا اسئل الله ان یجعل لی منهم فرجا عاجلا فوالله لولا طمعی عند لقائی عدوی فی الشهادة و توطینی لنفسی علی المنیة [illegible]

مبیت و چهارم محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعة بن عبدشمس اگرچه پسر دائی معاویة بن
ابوسفیان است امّا از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است مدّتی در زندان
معاویه محبوس بود وقتی او را از زندان بیرون آورد و گفت آیا وقت آن نشده که بینا شوی از ضلالت
خود و دست از علی برداری آیا ندانستی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر خروج کردند در
طلب خون او و علی فرستاد که عثمان را بکشند و ما امروز طلب خون او مینمائیم محمد گفت تو میدانی که رحم من از
همه مردم بتو نزدیکتر و شناساترم بتو فرمود بهتر است گفت بلی گفت قسم بخدا که احدی شرکت نکرد در خون عثمان
جز تو بسبب آنکه عثمان ترا والی کرد مهاجر و انصار از او خواستند که ترا معزول کند نکرد لاجرم بر او ریختند
و خونش بریختند و بخدا قسم که شرکت نکرد در خون او ابتدا، مگر طلحه و زبیر و عایشه و ایشان بودند که مردم را
تحریص بر کشتن او مینمودند و شرکت کرد با ایشان عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمار و انصار جمیعاً
پس گفت وَاللهِ اِنّی لَاَشْهَدُ اَنَّکَ مُذْ عَرَفْتُکَ فِی الْجاهِلِیَّةِ وَالْاِسْلامِ لَعَلی خُلْقٍ واحِدٍ
ما زادَ فیکَ الْاِسْلامُ لا قَلیلاً وَلا کَثیراً وَاِنَّ عَلامَةَ ذٰلِکَ لَبَیِّنَةٌ تَلُومُنی عَلی حُبّی عَلِیّاً
خَرَجَ مَعَ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ کُلُّ صَوّامٍ قَوّامٍ مُهاجِرِیٍّ وَاَنْصارِیٍّ وَخَرَجَ مَعَکَ اَبْناءُ الْمُنافِقینَ
وَالطُّلَقاءُ وَالْعُتَقاءُ خَدَعْتَهُمْ عَنْ دینِهِمْ وَخَدَعُوکَ عَنْ دُنْیاکَ وَاللهِ یا مُعاوِیَةُ
ما خَفِیَ عَلَیْکَ ما صَنَعْتَ وَما خَفِیَ عَلَیْهِمْ ما صَنَعُوا اِذْ اَحَلُّوا اَنْفُسَهُمْ سَخَطَ اللهِ فی
طاعَتِکَ وَ وَاللهِ لا اَزالُ اُحِبُّ عَلِیّاً لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَاُبْغِضُکَ فِی اللهِ وَفی رَسُولِ اللهِ ما بَقیتُ
معاویه فرمان داد تا او را بزندان برگردانیدند و پیوسته در زندان بود تا وفات کرد ابن ابی الحدید آورده
که عمرو عاص محمد بن ابی حذیفه را از مصر دستگیر کرد و برای معاویه فرستاد معاویه او را در حبس کرد او از
زندان بگریخت مردی از خثعم که نامش عبدالله بن عمرو بن ظلام و عثمانی بود بطلب او رفت و او را در غاری
یافت و بکشت و پدر محمد ابوحذیفه از اصحاب پیغمبر بود و در روز یمامه در جنگ با مسیلمه کذاب شهید گشت.

صلی الله علیه و آله است و در جنگ بدر که پدر و برادرش کشته گشت در جمله اصحاب پیغمبر بود

مبیت و پنجم میثم بن یحیی تمّار از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اصفیای ایشان و از
حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام است و آنحضرت او را باندازه که قابلیت و استعداد داشت علم تعلیم فرموده
بود و او را بر اسرار خفیه و اخبار غیبیه مطلع فرموده بود و گاه گاهی از او ترشح میکرد و کافی است در این باب
آنکه ابن عباس که تلمیذ امیرالمؤمنین علیه السلام است و از آنحضرت تفسیر قرآن آموخته و در علم فقه و تفسیر مقامی رفیع
داشت و محمد حنفیه از او ربانی امت تعبیر کرده و پسر عم پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام بود با این مقام و مرتبت
میثم او را ندا کرد یا ابن عباس سؤال کن از من آنچه بخواهی از تفسیر قرآن که من قرائت کرده ام بر امیرالمؤمنین ع
تنزیل قرآن را و تعلیم نموده مرا تأویل آن را ابن عباس استنکاف ننمود و دوات و کاغذ طلبید و نوشت
بیانات او را وَکانَ رَحِمَهُ اللهُ مِنَ الزُّهّادِ وَمِمَّنْ یَبِسَتْ عَلَیْهِمْ جُلُودُهُمْ مِنَ الْعِبادَةِ وَالزَّهادَةِ
از ابوخالد تمار روایت است که روز جمعه بود با میثم در آب فرات بکشتی میرفتیم که ناگاه بادی وزید میثم
بیرون آمد و بعد از نظر بر خصوصیات آن باد باهل کشتی فرمود کشتی را محکم ببندید که این باد عاصف است
و شدت کند همانا معاویه در همین ساعت وفات کرده جمعه دیگر قاصدی از شام رسید خبر گرفتیم گفت معاویه
بمرد و یزید بجای او نشست گفتیم چه روز مرد گفت روز جمعه گذشته و در ذکر احوال رشید هجری

گذشت اخبار او و حبیب بن مظاهر را بکشته شدن او و در نصرت پسر پیغمبر و آنکه سر شریف او را بر نیزه کنند و بگردانند
شیخ شهید محمد بن مکی روایت کرده از میثم که گفت یک شبی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام مرا با خود برد
از کوفه بیرون تا بمسجد جعفی پس در آنجا رو بقبله کرد و چهار رکعت نماز گذاشت چون سلام داد و تسبیح گفت
کف دستها را دراز کرد (بسوی آسمان نمود) و گفت اِلٰهی کَیْفَ اَدْعُوکَ وَقَدْ عَصَیْتُکَ وَکَیْفَ لا اَدْعُوکَ وَ
قَدْ عَرَفْتُکَ وَحُبُّکَ فی قَلْبی مَکینٌ مَدَدْتُ اِلَیْکَ یَداً بِالذُّنُوبِ مَمْلُوَّةً وَعَیْناً بِالرَّجاءِ
مَمْدُودَةً اِلٰهی اَنْتَ مالِکُ الْعَطایا وَاَنَا اَسیرُ الْخَطایا و خواند تا آخر دعا، آنگاه بسجده رفت
و صورت بخاک گذاشت و صد مرتبه گفت العفو العفو پس برخاست و از مسجد بیرون رفت من هم همراه
آنحضرت رفتم پس رسید بصحرا پس خطی کشید از برای من و فرمود از این خط تجاوز مکن و گذاشت مرا و رفت
و آن شب شب تاریکی بود من با خود گفتم که مولای خود را تنها گذاشتی در این صحرا با آنکه دشمن بسیار
دارد پس از برای تو چه عذری خواهد بود نزد خدا و رسول خدا بخدا قسم که در عقب او خواهم رفت تا از او باخبر باشم
و اگرچه مخالفت امر او خواهم نمود پس بجستجوی آن حضرت رفتم تا یافتم او را که سر خود را تا نصفه بدن در چاهی
کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو میکند همینکه احساس کرد مرا فرمود کیستی گفتم میثم فرمود آیا امر نکردم ترا که از
خط خود تجاوز نکنی عرض کردم ای مولای من ترسیدم بر تو از دشمنان تو پس دلم طاقت نیاورد
فرمود آیا شنیدی چیزی از آنچه میگفتم گفتم نه ای مولای من فرمود ای میثم وَفِی الصَّدْرِ لُباناتٌ
اِذا ضاقَ لَها صَدْری نَکَتُّ الْاَرْضَ بِالْکَفِّ وَاَبْدَیْتُ لَها سِرّی فَمَهْما تُنْبِتِ الْاَرْضُ فَذاکَ
النَّبْتُ مِنْ بَذْری علامه مجلسی در جلاء العیون فرموده که شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند
که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید
که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر تو در عجم ترا میثم
نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسول او و امیرالمؤمنین بخدا سوگند که مرا پدرم چنین نام کرده است حضرت
فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده است داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت
خود را ابوسالم روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند
کشید و حربه بر تو خواهد زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین
خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و بر در خانه عمرو بن الحریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و
چوب دار تو از همه آنها کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود با من بیا که بتو بنمایم آن درختی
که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمیثم نشان داد بروایت دیگر حضرت با او گفت ای
میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزاری جوئی
میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد
کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت
با من خواهی بود و در درجه من پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میثم پیوسته نزد آن درخت میآمد و
نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما کنی
بعمرو بن الحریث میرسید میگفت من وقتی که همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد

که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه متوجه مکه شده و از مکه متوجه کربلا میثم بمکه رفت و بنزد ام سلمه رضی الله عنها زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که بسیار شنیدم که حضرت رسول ترا در دل شبها یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین علیه السلام را پرسید ام سلمه گفت که یکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگوی در این زودی من و تو نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که حضرت امام حسین علیه السلام ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که میباید باو برسیم چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده ام و تأویلش از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن الحریث مرا بردار کشند چون عبیدالله زیاد بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوردی ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمده میثم را گرفت و بنزد آن ملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب علیه السلام گفت وای بر شما این عجمی را این قدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبیدالله گفت پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو این جرأت داری که این روش سخن بگوئی اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب گفت من ابوتراب را نمی شناسم ابن زیاد گفت بیزار شو از علی بن ابی طالب علیه السلام میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بردار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن الحریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو را بزندان بردند و در زندان میثم به مختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السلام خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را

رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن الحریث و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کشند و بوی خوشی برای او بسوزانند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با بن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون روز سوم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهی گاه او زد که باندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری گردید و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود بده روز ایضاً روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند و بکنار نهری دفن کردند و آب بر روی او افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند از او اثری نیافتند . بیست و ششم

هاشم بن عتبة بن ابی وقاص ملقب بالمرقال قاضی نورالله گفته که در کتاب اصابه مذکور است که هاشم از یاران شجاع معروف مشهور ملقب به مرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافته است که ارقال نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حیان نقل کرده که او بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانید و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده و در فتوح اعثم کوفی و کتاب استیعاب مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیرالمؤمنین علیه السلام پراگنده شد اهل کوفه نیز این خبر شنیدند و در آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان بنزد ابوموسی آمدند و گفتند چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمیکنی گفت در این معنی توقف میکنم و می نگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبه او را گفت چه خبر خواهد رسید عثمان را کشتند و انصار خاص و عام با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند از آن می ترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن من است و دست راست من از آن امیرالمؤمنین علیه السلام با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بر این وجه بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات بدیهه انشاء نموده برابوموسی اشعری انشاد نمود

أُبَايِعُ غَيْرَ مُكْتَرِثٍ عَلِيًّا	وَلَا أَخْشَى أَمِيرًا أَشْعَرِيًّا
أُبَايِعُهُ وَأَعْلَمُ أَنْ سَأُرْضِي	بِذَاكَ اللّٰهَ حَقًّا وَالنَّبِيَّا

هاشم در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از او عتبه بن هاشم علم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و بپدر بزرگوار خود رسید رحمهما الله

تعالی فقیر گوید که از این جا معلوم شد که هاشم مرقال در صفین بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید پس آنچه در بعضی کتب است که روز عاشوراء بیاری سید الشهداء علیه السلام آمد و گفت ای مردم هر که مرا نمی‌شناسد من خودم را بشناسانم من هاشم بن عتبه پسر عموی عمر سعدم الخ واقعی ندارد والله العالم .

باب چهارم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا ثانی ائمهٔ هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی ع و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب

و در آن شش فصل است فصل اول در بیان ولادت آن حضرت است مشهور آن است که ولادت حضرت امام حسن علیه السلام در شب سه‌شنبه نیمهٔ ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعض سال دوم گفته‌اند اسم شریف آن حضرت حسن بود و در توراة شبر است زیرا که شبر در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود کنیت آنحضرت ابو محمد است و القاب آن بزرگوار سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه علیها السلام بحضرت امیر علیه السلام گفت که او را نامی بگذار گفت سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس او را در جامهٔ زردی پیچیدند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند آن حضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامهٔ زرد نپیچید او را پس آن جامهٔ زرد را انداخت و آن حضرت را در جامهٔ سفیدی پوشید و بروایت دیگر زبان خود را در دهان آن حضرت کرد و زبان آن حضرت را می‌مکید پس از امیر المؤمنین ع پرسید که او را نامی گذاشته آنحضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام حضرت رسول ص فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حق تعالی امر کرد بجبرئیل که از برای محمد صلی الله علیه و آله پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و تهنیت و مبارکباد بگوی و بگو که علی نسبت بتو بمنزلهٔ هارون است بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هارون پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آن حضرت را مبارکباد گفت و گفت که حق تعالی فرموده که این مولود را باسم پسر هارون نام کن حضرت فرمود که اسم او چه بوده جبرئیل گفت که اسم او شبر آنحضرت فرمود که اسم لغت من عربی است جبرئیل گفت که او را حسن نام کن پس او را حسن نام نهاد و چون امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است برو او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزلهٔ هارون است از موسی پس او را بنام دیگر پسر هارون مسمی گردان چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام علیه و علی آله آلاف التحیة و السلام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل

گفت شبیر حضرت فرمود زبان من عربی است جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین نام کرد و شیخ جلیل علی بن عیسی اربلی ره در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیده‌های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط موی باریکی در میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند میگذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقرهٔ صیقل زده بود و شانهٔ آن حضرت کنده بود و میان دو شانه‌اش گشاده بود و میان بالا بود و از همهٔ مردم خوشروتر بود و خضاب بسیاهی میکرد و مویهایش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام از سر تا سینه بحضرت رسالت شبیه‌تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین علیه السلام در سایر بدن بآنحضرت شبیه‌تر بود و ثقة الاسلام کلینی ره بسند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که در چه وقت برای مولود مبارکباد باید گفت حضرت فرمود که چون امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و در وقتی که امام حسین علیه السلام متولد شد جبرئیل نیز نازل شد و باینها امر کرد آنحضرت بعمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در نرمهٔ گوش و گوش چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر روایت شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این اصح است

فصل دوم در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق امام حسن ع

صاحب کشف الغمه از کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت حسن را بر دوش خود سوار کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و از ابو هریره روایت کرده است که می‌گفت هیچوقت حسن علیه السلام را نمی‌بینم مگر آنکه اشک چشمم جاری میشود و سببش آنستکه روزی حاضر بودم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله که حسن علیه السلام دوید و آمد تا در دامان پیغمبر صلی الله علیه و آله نشست پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را بدهان او برد و میگفت خداوندا من دوست میدارم حسن را و دوست میدارم دوست او را و این را سه مرتبه فرمود و ابن شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله حسنین را بدو سورهٔ قل اعوذ تعویذ میکرد و باین سبب آن دو سوره را معوذتین نامیده‌اند و از ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعاب دهن حسین را می‌مکید چنانکه کسی خرما را بمکد و روایت شده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نماز میکرد که حسنین آمدند بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را بنهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت چون باز بسجده رفت دیگر باره ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از زانوهای خود نشانید و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود حسنین دو گوشوارهٔ عرشند و فرمود که بهشت با حق تعالی عرض کرد که مرا

مسکن ضعفا و مساکین قرار داده حق تعالی او را فرمود که آیا راضی نیستی که من رکن های ترا زینت داده ام بحسن و حسین علیهما السلام پس بهشت بر خود بالید چنانکه عروس بر خود می بالد و از ابو هریره روایت شده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر فراز منبر بود که صدای گریه دو ریحانه خود حسنین علیهما السلام شنید پس بتعجیل از منبر بزیر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان چندان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد و احادیث در باب محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت بحسنین و سوار کردن ایشان را بر دوش خود و امر بدوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسنین دو سید جوانان اهل بهشت اند و دو ریحانه و گل بوستان منند در کتب شیعه و سنی زیاده از حد روایت شده و در باب احوال جناب امام حسین علیه السلام نیز چند حدیثی مناسب این مقام نیز ذکر میشود و از حلیه ابو نعیم نقل شده که حضرت حسن علیه السلام میآمد بر پشت و گردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار میشد گاهی که آن حضرت در سجده بود و حضرت او را برفق و از دوش خویش میگرفت گاهی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند یا رسول الله شما نسبت باین کودک بطوری مهربانی می کنید که با احدی چنین نمی کنید فرمود این کودک ریحانه من است و بهمانا این پسر من سید و بزرگوار است و امید میرود که حق تعالی ببرکت او صلاح کند بین دو گروه از مسلمانان شیخ صدوق از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود پدرم از پدر خود خبر داد که امام حسن علیه السلام در زمان خود از همه مردمان عبادت و زهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج میکرد پیاده میکرد و گاهی با پای برهنه راه می پیمود و هرگاه یاد میکرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط را گریه میکرد و چون یاد میکرد عرض اعمال را بر حق تعالی نعره میکشید و مدهوش میگشت و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید بجهة آنکه خود را در مقابل پروردگار خود میدید و چون یاد میکرد بهشت و دوزخ را اضطراب مینمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسئلت میکرد بهشت را و استعاذه میکرد از آتش جهنم و هرگاه در قرآن تلاوت میکرد یا ایها الذین آمنوا میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه میدید کسی که مشغول بذکر خداوند است و زبانش از تمام مردم راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود الی آخر و در مناقب ابن شهرآشوب و روضة الواعظین روایت شده که امام حسن علیه السلام هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میگشت سبب این حال را از آن حضرت پرسیدند فرمود سزاوار است بر کسی که میخواهد نزد رب العرش بایستد که رنگش زرد گردد و رعشه در مفاصلش افتد و چون بمسجد میرفت وقتی که نزد در میرسید سر را بسوی آسمان بلند میکرد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی ای خدای من این مهمان تست که بدرگاه تو ایستاده ای خداوند نیکوکار نزد تو آمده بنده بدکار پس بگذر از گناهان زشت و ناشایسته من به نیکی های خود ای کریم و نیز ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت و دو مرتبه و بروایتی سه مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را بفقرا داد و در باب حلم آنحضرت از کامل مبرد و غیره نقل شده که روزی آنحضرت سوار بود که مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و شروع کرد آن حضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آنحضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد آنگاه آن جناب رو کرد بآن مرد و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود که ای شیخ گمان میکنم که غریب باشی و

و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند پس اگر از ما استرضا جوئی از تو راضی و خشنود میشویم و اگر چیزی سؤال کنی عطا می کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی ترا ارشاد میکنیم و اگر بار برداری بطلبی عطا می کنیم و اگر گرسنه باشی ترا سیر میکنیم و اگر برهنه باشی ترا می پوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم و اگر رانده شده ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را بر میآوریم و اگر بار خود را بخانه ما فرود آوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال ما فراوان است چون مرد شامی این سخنان را از آن حضرت شنید گریست و گفت که شهادت میدهم که توئی خلیفه الله در روی زمین و خدا بهتر میداند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از آنکه ترا ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من و الحال محبوب ترین خلق خدائید نزد من پس بار خود را بخانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبان و معتقدان خاندان نبوت و اهل بیت رسالت گردید شیخ رضی الدین علی بن یوسف بن المطهر الحلی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد یا ابن امیر المؤمنین ترا قسم میدهم بحق آن خداوندیکه نعمت بسیار بشما کرامت فرموده که بفریاد من رسید و مرا از دست دشمن نجات دهید چه مرد ستمکاری است ستمکار که حرمت پیران را نگاه نمیدارد و بر خردان رحم نمی نماید حضرت در آنحال تکیه فرموده بود چون این سخن شنید برخاست و نشست و فرمود بگو که خصم تو کیست تا از او داد خواهی تو نمایم گفت دشمن من فقر و پریشانیست حضرت لحظه سر بزیر افکند پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن او پنج هزار درهم حاضر ساخت فرمود بده این ها را باین مرد پس آن مرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن بر تو رو کند و ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر گفت :-

لَمْ یَبْقَ لِی شَیْءٌ یُبَاعُ بِدِرْهَمٍ	یَکْفِیکَ مَنْظَرُ حَالَتِی عَنْ مَخْبَرِی
اِلَّا بَقَایَا مَاءِ وَجْهٍ صُنْتُهُ	اَلَّا یُبَاعَ وَقَدْ وَجَدْتُکَ مُشْتَرِی

حضرت امام حسن علیه السلام خازن خویش را طلبید و فرمود چه مقدار مال نزد تو است عرض کرد دوازده هزار درهم فرمود بده آن را باین مرد فقیر و من از او خجالت می کشم عرض کرد دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند فرمود تو او را بفقیر بده و حسن ظن بخدا داشته باش حق تعالی تدارک میفرماید پس آن مال را بآن مرد داد و حضرت او را طلبید و عذر خواهی نمود و فرمود ما حق ترا نداده ایم لکن بقدر آنچه بود دادیم و این شعر در جواب او فرمود

عَاجَلْتَنَا فَاَتَاکَ وَابِلُ بِرِّنَا	طَلًّا وَلَوْ اَمْهَلْتَنَا لَمْ نَمْطُرِ
فَخُذِ الْقَلِیلَ وَکُنْ کَاَنَّکَ لَمْ تَبِعْ	مَا صُنْتَهُ وَکَاَنَّنَا لَمْ نَشْتَرِ

طلاً

و علامه مجلسی رحمه الله از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او نجیح بوده که گفت دیدم جناب امام حسن علیه السلام را که طعام میل میفرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آن جناب لقمه برای خود بر میداشت مثل آن را نیز برای آن سگ می افکند من گفتم یا ابن رسول الله آیا اذن میدهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم فرمود بگذار باشد چه من از خداوند عز و جل حیا می کنم که صاحب روحی در من نظر کند و من چیزی بخورم و باو نخورانم و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب

عقوبت شد حضرت اراده کرد که او را تأدیب فرماید غلام گفت الکاظمین الغیظ حضرت فرمود خشم خود را فرو خوردم گفت والعافین عن الناس فرمود ترا عفو کردم و از تقصیر تو درگذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و از برای تو مقرر کردم دو برابر آنچه را که بتو عطا میکردم ابن شهرآشوب از کتاب محمد بن اسحق روایت کرده که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچکس بشرافت و عظمت جناب امام حسن علیه السلام نرسید دگاهی بساطی برای آن جناب بر در خانه می گستردند و آنحضرت از خانه بیرون می شد و برروی آن می نشست پس هر کسی که از آنجا عبور میکرد بجهت جلالت آنحضرت می ایستاد و عبور نمیکرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع میشد حضرت که چنین میدید داخل خانه میشد و مردم پراگنده میشدند در پیکار خویش میرفتند و همچنین در راه حج هر که آن جناب را پیاده میدید بجهة تعظیم آنحضرت از راحله خویش بزیر میآمد و پیاده میرفت حتی سعد بن ابی وقاص با آنکه نزد مردم مرتبه و جاهی داشت بجهة تعظیم آنحضرت پیاده میگشت و ابن شهرآشوب در مناقب اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از آن جمله این دو شعر است

قل للمقیم بغیر دار اقامة	حان الرحیل فودع الاحبابا	
ان الذین لقیتهم و صحبتهم	صاروا جمیعا فی القبور ترابا	

علامه مجلسی ره در جلاء فرموده که شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السلام وفات کرد گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر من اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او بدرستیکه بدرد آورده است مرا مصائب زمان و آزار کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود میانگاشتم و از دیدن ایشان شاد میشدم و دیدهای ایشان بما روشن بود پس مصائب ایام ایشان را ربود و فرو گرفت مرگ ایشان را ربود بلشکرگاه مردگان بردند پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسیار بیکدیگر نزدیکست خانه های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری کرده و ندیدیم مثل خانه ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های مألوف خود دوری گزیده اند دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند ای دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوک که پیشینیان بآن راه رفته اند و آیندگان بآن راه خواهند رفت

وآزرده باد

فصل سوم

در بیان بعضی از احوال حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی علیهم السلام باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در

مقام شبهه و اعتراض در نیایند زیرا که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است چه بروایت معتبر رسیده که حقتعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را بر میداشت و بآنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجت های خداوند عالمیانند در زمین گفته ایشان گفته خدا است و کرده ایشان کرده خدا است شیخ صدوق و مفید و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل قرآن را بما داد و در قرآن بیقین سخن میگوئیم و بظن و گمان تأویل آیات آن نمی کنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را با طاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و آیندگان نخواهند رسید بندگان در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و جان خود را فدای او میکرد و حضرت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود بر نمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب بآسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا منم فرزند سراج منیر منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا حسنة که حق تعالی در این آیه فرموده مودت ما است پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند و گفتند چه بسیار محبوب است او بسوی ما چه بسیار واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند بآن حضرت بیعت بخلافت کردند آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند و این واقعه در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت عمر شریف آن حضرت بسی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر بزیر آمد و عمال خود را باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امراء در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدثین عظام چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام بمعاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین

بسوی بصره و دیگر از قبیله حمیر بسوی کوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن فاسد گردانند چون حضرت امام حسن بر این امر مطلع شد جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد ببصره که آن جاسوس قینی را نیز پیدا نمودند و گردن زدند و نامه بمعاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که جاسوس میفرستی و مکرها و حیله ها بر میانگیزی گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و بخدمت حضرت فرستاد و پیوسته میان آن حضرت و معاویه کار بمکاتبه و مراسله میگذشت تا آنکه معاویه لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد و بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین علیه السلام بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و بهریک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم و باین حیله ها اکثر منافقان را بجانب خود مایل گردانید و از آنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه آنحضرت زرهی در زیر جامه های خود می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد و آن منافقان نامه ها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس خبر حرکت کردن معاویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت حسن علیه السلام رسید بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را بجنگ با معاویه دعوت نمود هیچیک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت او نمی کنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخاستند با او موافقت کردند حضرت فرمود اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من است بیرون روید و میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسیکه از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید پس از منبر بزیر آمد سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید چون بآنجا رسید اکثر آنها که اظهار طاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد و مردی از قبیله کنده را که حکم نام داشت با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو برسد چون بانبار رسید معاویه مطلع شد پیکی بنزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و حکومت شنید دین را بدنیا فروخت زر را بگرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود روان از حضرت گردید و بمعاویه ملحق شد چون این خبر به حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت و من مکرر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست همه شما بنده دنیائید اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی را از قبیله بنی مراد

طلبید و فرمود طریق انبار پیش دار و با چهار هزار کس برو در انبار میباش و در حضور جماعت مردم از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند او سوگندها یاد کرد که چنین نکند با این همه چون او روانه شد امام حسن علیه السلام فرمود که زود باشد که او نیز غدر کند و چنان بود که آن جناب فرمود چون بانبار رسید و معاویه از آمدن او آگاه شد رسولان و نامه ها بسوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس آن مرد نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه شتاب نمود چون خبر او نیز بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست این مرد مرادی نیز با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت بالجمله چون امام حسن علیه السلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه بجنگ معاویه بیرون شود مغیرة بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب را در کوفه به نیابت خویش باز داشت و نخیله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیره را که مردم را برانگیزد تا بلشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم اعداد کار کرده فوج از پس فوج روان شدند و امام حسن علیه السلام از نخیله کوچ داده تا به دیر عبد الرحمن رسید و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد اینوقت عرض لشکر داده شد چهل هزار نفر سوار و پیاده بشمار رفت پس حضرت عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبد الرحمن بجنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبید الله امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه روی دهد قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه روی دهد سعید پسر قیس امیر باشد پس عبید الله را وصیت فرمود که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آنجا بازگردید و بساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحانی کند و کفر و نفاق و بی وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجای آورد پس فرمود بخدا سوگند که من بحمد الله و منته امیدوارم که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم ها ای مردم آنچه شما مکروه میدارید در جماعت و اجتماع مسلمانان این بهتر است از برای شما از آنچه دوست میدارید از پراکندگی و تفرق و آنچه من صلاح شما را در آن می بینم نیکوتر است از آنچه شما صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رای که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید حق تعالی مرا و شما را بیامرزد و بهر چه موجب محبت و خشنودی او است هدایت نماید چون این خطبه بپای برد از منبر فرود آمد آن منافقان که این سخنان را از آن حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از کلمات حسن چنین معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس آن منافقان که گروهی از ایشان در باطن مذهب خوارج داشتند برخاستند و گفتند کفر و الله الرجل بخدا قسم که این مرد کافر شد پس بر آن حضرت بشوریدند و خیمه آن جناب را غارت کردند و اسباب هر چه یافتند غارت کردند حتی مصلای آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی پیش تاخت و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و بر دو آن حضرت متقلد السیف بنشست و ردا بر دوش مبارک نداشت پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دشمنان را از آن حضرت دفع میکردند و آن جناب طریق مداین پیش داشت چون خواست که از تاریکیهای ساباط مداین عبور کند مردی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند ناگهان بیامد و لجام مرکب آن حضرت را گرفت و گفت ای حسن کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد و مغولی در دست داشت که ظاهراً مراد آن تیغ در میان عصا باشد

بران آن حضرت زد و بقولی خنجری مسموم بران مبارکش زد که تا استخوان بشکافت پس حضرت از هول درد
دست بگردن او افکند و هر دو بزمین افتادند پس شیعیان و موالیان آن ظالم را کشتند و آنحضرت را
برداشتند و در سریری گذاشتند بمدائن بخانه سعد بن مسعود ثقفی بردند و این سعد از جانب آنحضرت و از
پیش از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام والی مدائن بود و عموی مختار بود پس مختار نزد عم خود آمد و گفت بیا
حسن را بدست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را بما بدهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح کند روی
ترا و رای ترا من از جانب او و پیش از جانب پدر او والی بودم و حق نعمت ایشان را فراموش کردم فرزند
رسول خدا را بدست معاویه بدهم شیعیان که چنین سخنان از مختار شنیدند خواستند او را بقتل رسانند بجز
بشفاعت عم او از تقصیر مختار گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد و اما بیوفائی
اصحاب آنحضرت بمرتبه رسید که اکثر رؤسای لشکرش بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توئیم زود متوجه عراق
شو چون نزدیک شوی ما حسن را گرفته بتو تسلیم می کنیم و خبر این مطالب بامام حسن علیه السلام میرسید و هم کاغذ
قیس بن سعد که با عبید الله بن عباس بجنگ معاویه رفته بود بآنحضرت رسید مشتمل بر این فقرات که چون عبید الله
در قریه حبوبیه که در ازاء اراضی مسکن است مقابل لشکرگاه معاویه لشکرگاه کرد و فرود آمد معاویه رسول
نزد عبید الله فرستاد و او را بجانب خود طلبید و بر ذمت نهاد که هزار هزار درهم باو بدهد و نصف آنرا معجلا
و نقدا باو تسلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو برساند پس در همان شب عبید الله از لشکرگاه
خود گریخت و بلشکرگاه معاویه رفت چون صبح شد لشکر امیر خود را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند
او برای مردم خطبه خواند گفت اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول
اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند
بلشکر معاویه ملحق میشدند پس بالکلیه مکنون ضمیر مردم و بیوفائی ایشان بر امام حسن علیه السلام ظاهر شد و
دانست که اکثر مردم بر طریق نفاق اند و جمعی که شیعه خاص و مؤمنند قلیل اند که مقاومت لشکرهای شام نتوانند
و هم معاویه نامه در باب صلح و سازش برای آن حضرت نوشت و نامه های منافقان آنحضرت را که باو
نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود نزد آنحضرت فرستاد و در نامه نوشت
که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامه های ایشانست که
برای تو فرستادم امام حسن علیه السلام چون آن نامه ها را دید دانست که معاویه بطرف صلح شده ناچار در مصالحه
با معاویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود و اگر چه امام حسن علیه السلام میدانست
که سخنان او جز کذب و دروغ فروغی ندارد لکن چاره نداشت زیرا که از آن مردمان که بیاری او جمع شده بودند
جز معدودی تمام بر طریق نفاق بودند و اگر کار بجنگ میرفت در اول حمله آن قلیل شیعه خونشان ریخته میشد
و یک تن بسلامت نمی ماند علامه مجلسی رحمه الله در جلاء العیون فرموده که چون نامه معاویه بامام حسن علیه السلام رسید
و حضرت نامه معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبید الله و سستی لشکر او و نفاق
لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت فرمود میدانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجت خود را بر شما
تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع گردید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع
توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد فرمود عجب

مسکن بکسر میم موضعی است بر نهر دجیل نزدیک بغداد چنانچه خطیب در تاریخ ذکر کرده و در آن مکان قتال واقع شده ما بین لشکر عبد الملک ابن مروان و مصعب بن زبیر و در آنجا واقع شده قبر مصعب و ابراهیم بن اشتر نخعی چنانچه سبط ابن الجوزی در تذکره گفته و دجیل قریه است قریب ببلد که یک منزلی سامره است و آن قریه در زمان ما بهمین نام معروف است و قبر ابراهیم بن اشتر در سر راه سامره در اراضی دجیل واقع است منه ره

دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده
است از برای شما در گشتن من میخواستم برای شما دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را
تنها میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح
و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانهای
فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم
کار را بمعاویه نمی گذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف
بر شما باد ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید
در جواب معاویه نوشت که من میخواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر
صلی الله علیه و آله را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند الکنون با تو صلح می کنم بشرطی چند که میدانم
بآن شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد
چنانچه که دیگران غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد پس پسر عم
خود عبد الله بن الحارث را فرستاد نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد نامه
چنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی ابن ابی طالب علیه السلام با معاویه بن ابی
سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه او عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سیرت خلفای شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای
عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام
و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه و باین شرط ها عهد و پیمان خدا
گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد
و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و
حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر ساله از خراج داراب پنجاه هزار درهم بآن حضرت بدهد و آنکه
سب امیرالمؤمنین علیه السلام نکند و در قنوت نماز ناسزا بآنحضرت و شیعیان او نگویند چنانچه میکردند
چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه
و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن سمره و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه
کوفه شد تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با
شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید و لیکن با شما قتال کردم که امارت
بر شما بهم رسانم خدا بمن داد هر چند شما نمی خواستید و شرطی چند با حسن کرده ام همه در زیر پای منست
بهیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد آمد حضرت امام حسن ع
را بر منبر فرستاد و گفت بگو برای مردم که خلافت حق من است چون حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا
کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها
تقوی و پرهیزگاری است و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان
جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین خدا شما

عبد الله هو عبد الله ابن الحرث بن نوفل ابن الحرث عبد المطلب منه

عبد الرحمن سمرة بن حبیب ابن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی کمنی ابا سعید اسلم یوم الفتح و سکن البصرة و استعمله عبد الله بن عامر لما کان امیرا علی البصرة و توفی بالبصرة خمسین سنه و قیل سنه احدی و خمسین و کان متواضعا منه ره

محمد صلی الله علیه و آله هدایت کرد شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه معاویه با من منازعه کرد در امریکه مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ جانهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید من مصلحت امت را در آن دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی هست بر هر که مرتکب این امر میشود این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حقتعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آنرا میسر گرداند پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت حضرت امام حسین علیه السلام برخاست که متعرض جواب او گردد حضرت امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست فرمود که ای کسی که علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام است توئی معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند است جد من رسول خدا است و جد تو حرب است جده من خدیجه است و جده تو فتیله پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیم تر و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند و گفتند آمین و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السلام منعقد شد معاویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن علیه السلام بمعاویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را بکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار میشد پای او بر زمین می کشید پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معاویه در آمد متوجه حضرت امام حسین علیه السلام شد و از آنحضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن علیه السلام کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با او است و هر چند میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معاویه از کرسی بزیر آمد دست بر دست او گذاشت و بروایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام او را امر کرد بیعت کرد شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چکار کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کردم بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفتند بلی پس فرمود آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قائم ما علیه السلام که حضرت عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد.

ثم یقول مؤلف الکتاب و انا اقول امین ثم امین ثم امین و یرحم الله عبداً قال امینا ع س

فصل چهارم

در بیان شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است

بدانکه در یوم شهادت آن مظلوم اختلاف است بعضی در هفتم ماه صفر سال پنجاهم هجری و جمعی در بیست و هشتم گفته اند و در مدت عمر گرامی آن جناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است چنانکه صاحب کشف الغمه بروایت ابن خشاب از حضرت باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده است که مدت عمر شریف امام حسن ع در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادرش جناب امام حسین امام علیه السلام بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل امام حسین شش ماه بود و امام حسن با جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت سال ماند و بعد از آن با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد قطب راوندی ره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود میفرمود که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معاویه پنهان زهری برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را بمن بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کرد پس از آن معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعده فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را بحسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید در میاورم پس آن زن تصمیم عزم نمود که آنحضرت را مسموم نماید روزی جناب امام حسن علیه السلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب اثر کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود آن زن شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را داخل در آن کرده بود و بآنحضرت داد چون حضرت بیاشامید و احساس سم فرمود کلمه استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که از این جهان فانی بجهان جاودانی تحویل مییابد و جد و پدر و مادر و دو عم خود جعفر و حمزه را دیدار میفرماید پس روی بجعده کرد و فرمود ای دشمن خدا کشتی مرا خدا بکشد ترا بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت آن شخص ترا فریب داده خدا تو را و او را هر دو بعذاب خود گرفتار نماید پس آنحضرت دو روز در درد و الم ماند و بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید معاویه از برای آن ملعونه وفا بوعده های خود نکرد و بروایتی آن مالی که وعده کرده بود با و داد و لکن او را بحباله یزید در نیاورد و گفت کسی که با حسن علیه السلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد و شیخ مفید رضوان الله علیه نقل کرده که چون مابین امام حسن علیه السلام و معاویه مصالحه شد آنحضرت بمدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از مدت امارت معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السلام کرده بود لاجرم بدین سبب و هم بملاحظه حشمت و جلال امام حسن علیه السلام و اقبال مردم با آن جناب از آن حضرت بیم داشت پس یکدل و یک جهه تصمیم عزم قتل آن حضرت نمود و زهری

از پادشاه روم طلبید با صد هزار درهم برای جعده دختر اشعث بن قیس فرستاد و ضامن شد که اگر جعده آن حضرت را مسموم نموده و بزهر بشهید کند او را در حباله یزید درآورد لاجرم جعده بطمع مال و آن وعده کاذبه امام حسن علیه السلام را بشربتی مسموم ساخت و آن حضرت چهل روز بحالت مرض منزلست و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر میکرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت فرمود و سن شریفش بچهل و هشت سال رسیده بود و مدت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السلام متولی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد جده اش فاطمه بنت اسد رضی الله عنها در بقیع مدفون شد و در کتاب احتجاج روایت شده که مردی بخدمت امام حسن علیه السلام رفت و گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود بچه سبب گفت بسبب آنکه خلافت را بمعاویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر کردار و گفتار ایشان اعتمادی نیست زبانشان با من است و دل ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق شریفش می آید تا آنکه آن طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست فرمود که معاویه زهری فرستاده بود و بخورد من داده اند آن زهر بجگر من رسیده است و این خونها که در طشت می بینی قطعه های جگر من است گفتم چرا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده و مداوا شده و این مرتبه سوم است و قابل معالجه و دوا نیست و صاحب کفایة الاثر بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که بآن مرض ارتحال فرمود بخدمت او رفتم دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میریخت پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمی کنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه باشند و همه ایشان بتیغ یا بزهر شهید شوند پس طشت را از نزد آن حضرت برداشتند حضرت گریست من گفتم یا ابن رسول الله مرا موعظه کن قَالَ نَعَمْ اِسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَحَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ اَجَلِكَ فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهد بود و بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و در مرتکب شبهه های آن شدن موجب عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری فرض کن و از آن مگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزر و گناهی نداشته باشی زیرا که آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از ذلت معصیت خدا بسوی عزت اطاعت خدا و از این نوع مواعظ و

شاید که مراد آن باشد که در امور دنیای خود مسامحه کن و مسامحه [illegible] و بگو که وقت آن بسیار است اگر امروز نشد فردا انجام شود [illegible] و دیگر [illegible] پس حرص و تعجیل لازم نیست منه رحمة الله علیه

سخنان امثال اینها برای ایشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت و رنگ مبارکش زرد شد پس حضرت امام حسین علیه السلام با اسود بن ابی الاسود از در درآمد برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده او را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس اسود گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ گویا که خبر فوت امام حسن علیه السلام باو رسیده است پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود گردانید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد و در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجری و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید و موافق روایت شیخ طوسی و دیگران چون امام حسن علیه السلام مسموم شد و آثار ارتحال از دنیا بر آنجناب ظاهر گشت امام حسین علیه السلام بر بالین آن حضرت حاضر شد و گفت ای برادر چگونه می یابی خود را حضرت فرمود که می یابم خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا و میدانم که پیشی بر اجل خود نمی گیرم و بنزد پدر و جد خود میروم و مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران ترا و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و دو عم خود حمزه و جعفر را خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده هر مصیبت است و تدارک میکند هرچه را فوت شده است همانا دیدم ای برادر جگر خود را در طشت و دانستم کدام کس این کار با من کرده است و اصلش از کجا شده است اگر بتو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین علیه السلام گفت بخدا سوگند او را خواهم کشت امام حسن علیه السلام فرمود پس ترا خبر نمیدهم باو تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را ولیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس بایست بنویس این وصیتی است از حسن بن علی بن ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج بمعین و یاوری نیست و همه چیزی را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است بعبادت و سزاوارترین محمودین است بحمد و ثنا هر که او را اطاعت کند او رستگار میگردد و هر که معصیت و نافرمانی کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که درگذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف من باشی نسبت با ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه همانا من احقم بآنحضرت و خانه او از آنهائی که بی رخصت او داخل در خانه او شده اند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن چنانکه در کتاب مجید خود فرموده یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَدْخُلُوْا بُیُوْتَ النَّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُّؤْذَنَ لَکُمْ پس بخدا سوگند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رخصت نداد ایشان را در حیات خود که بی اذن داخل خانه او شوند و هم رخصتی با ایشان نرسید بعد از وفات آن حضرت ولکن ما ماذونیم و رخصت داریم که تصرف نمائیم در آنچه از آن حضرت بمیراث بما رسیده است پس ای برادر اگر آن زن مانع شود سوگند میدهم ترا بحق قرابت و رحم که مگذاری در جنازه من بقدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم با آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم و موافق روایت کافی و غیره فرمود پس جنازه مرا حمل دهید ببقیع و در نزد مادرم فاطمه علیها السلام مرا دفن کنید چون از وصایای خویش فارغ گردید دنیا را وداع کرده بسوی

بهشت خرامید ابن عباس گفت که چون آن حضرت بعالم بقا رحلت کرد امام حسین علیه السلام مرا و عبد الله بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضهٔ منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بگشاید آن حضرت را داخل کند پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند و مانع شدند و گفتند عثمان شهید مظلوم به بدترین مکانها در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا این هرگز نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته نشود و جعبه ها از تیر خالی نشود امام حسین علیه السلام فرمود بخداوندی که مکه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانهٔ او از آنها که بی رخصت داخل خانهٔ او گردیده اند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از حمال خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و قرق کرد اطراف مدینه و چراگاه ازا و راندگان رسول خدا را پناه داد و موافق مضامین روایات دیگر مروان بر استر خود سوار شد بنزد آن زن رفت و گفت حسین برادر خود حسن را آورده است که با پیغمبر دفن کند بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر سوار کرده بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که مگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است میآید چون نظر کردم دیدم فلانه است با چهل کس سوار است و میآید و مردم را تحریص بر قتال میکند چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت یا بن عباس شما بر من جرأت بهم رسانیده اید هر روز مرا آزار میکنید میخواهید کسی را داخل خانهٔ من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم وا سوأتاه یک روز بر شتر سوار میشوی و یکروز بر استر و میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او پس آن زن بنزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد بخدا سوگند که نمیگذارم حسن را در اینجا دفن کنید تا یک مو در سر من هست و بروایت دیگر جنازهٔ آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازهٔ آنجناب بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادر مرا ضایع مکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت پدرم برادرم نبود هر آینه میدید چگونه او را نزد پیغمبر دفن میکردم و بینی های شما را بر خاک میمالیدم پس جنازهٔ آنحضرت را برداشتند و بجانب بقیع حمل دادند و نزد جدهٔ او فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دفن کردند و ابو الفرج روایت کرده که وقتی که جنازه امام حسن علیه السلام را بسمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه منطفی گشت مروان نیز مشایعت کرد و سریر امام حسن علیه السلام را بر دوش کشید امام حسین علیه السلام فرمود که آیا جنازهٔ امام حسن را حمل میکنی و حال آنکه بخدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم دل او را پر از خون مینمودی و لایزال جرعه های غیظ باو میخورانیدی مروان گفت که من این کارها را با کسی بجا آوردم که حلم و بردباری او با کوهها معادل بود و ابن شهر آشوب روایت کرده که گاهی که بدن امام حسن علیه السلام را در لحد نهادند امام حسین علیه السلام اشعاری گفت که از جمله این دو بیت است

ءَادهن رأسی ام اطیب محاسنی	ورأسک معفور وانت سلیب
بکائی طویل والدموع عزیزة	وانت بعید والمزار قریب

ولنعم ما قال الصقر البصری فی یوم الحسن الهادی علی نعلک اسرعت بیتی ربایعت فی خاصمت و فی بیت رسول الله تظلم تحکمت بل الزوجة اولی بالمواریث من ابنت فلک التسع من الثمن وبالکل تحکمت تصرفت تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت منه

و در فضیلت گریه بر آنحضرت و زیارت آن بزرگوار از ابن عباس روایت شده که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود که چون فرزندم حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هرکه بر او بگرید دیده اش کور نشود و در روزی که دیده ها کور میشود و هرکه بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند و هرکه در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزان است

فصل پنجم

در ذکر طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی بن ابی طالب بعد از شهادت امام حسن علیه السلام

مخفی نماند که حضرت امام حسن علیه السلام چند که در این جهان زندگانی داشت معاویه را آن نیرو بدست نمیشد که شیعیان علی را بر حسب آرزو عرضه دمار و هلاک دارد چه قلوب دوست و دشمن از هیبت امام حسن علیه السلام آکنده بود و مسلمانان را بحضرت او شغف و شفقتی بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود پیوسته جنابش را هدف سهام ملامت مینمودند و در طلب حق خویش و مقاتله با معاویه انگیزش میدادند معاویه هراسناک بود و با شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام کار برفق و مدارا میکرد چندانکه شیعیان و خواص آنحضرت سفر شام میکردند و معاویه را شتم و شناعت مینمودند و با این همه عطای خود را از بیت المال میگرفتند و بسلامت میرفتند و معاویه را این تحمل و عطا بحکم حلم و سخا نبود بلکه بحکم نکری و شیطنت بود و بموجبات مصلحت و تدبیر مملکت کار میکرد و این بود تا سال پنجاهم هجرت که امام حسن علیه السلام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید پس معاویه با پسرش یزید بسفر حج از شام بیرون شد و چون روزی که خواست وارد مدینه شود مردم باستقبال او رفتند معاویه نگران شد دید که مردم که باستقبال او شتافته اند و از طایفه انصار کمتر کس پدیدار است گفت چه افتاد انصار را که باستقبال ما نیامدند گفتند ایشان در ویشان و مسکینانند چندانکه هر کوئی ندارند که سوار شوند و باستقبال بیرون آیند معاویه گفت نواضح ایشان را چه رسید و از این سخن تشنیع و تحقیر انصار را اراده کرد چه نواضح شتران آبکش را گویند کنایه از آنکه انصار در شمار مزدورانند نه در حساب اکابر و اعیان این سخن بر قیس بن سعد بن عباده که سید و بزرگزادهٔ انصار بود گران آمد گفت ای معاویه انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامیکه شمشیر میزدند بر تو و بر پدر تو و پیوسته با شما جنگ میکردند تا آنکه اسلام بشمشیر ایشان ظاهر و غالب شد و شما ملی خواستید و از آن کراهت داشتید معاویه ساکت شد دیگر باره قیس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت که از پس این خبر شما را چه امر کرد قیس گفت ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهیکه او را ملاقات کنیم گفت پس صبر کنید تا او را دیدار کنید و در این سخن بکنایه عقیدت ایشان را قرین شناعت ساخت یعنی چه ساده مردی بوده

از حشمت

[illegible]

که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات خواهید کرد دیگر باره قیس بسخن آمد و گفت ای معاویه مارا بسران انکس سرزنش میکنی بخدا سوگند که شمارا در روز بدر بشتران انجش دیدم که جنگ میکردید و میخواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما بکراهت تمام قبول اسلام کردید پس از آن قیس زبان بفضایل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام گشود و فراوان از فضایل آن جناب بشمار آورد تا آنکه گفت کار بی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند قریش با ما خصومت کردند و با قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمد علیهم السلام ستم نمودند قسم بجان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه کسی از عرب و عجم جز علی مرتضی و اولاد او هیچکس را در خلافت حقی نیست معاویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت ای پسر سعد از کدام کس این کلمات آموختی پدرت ترا بآنها خبر داد و از وی فرا گرفتی قیس گفت از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر است از حق پدرم بر من گفت آنکس کیست گفت علی بن ابی طالب علیه السلام عالم این امت و صدیق این امت و آنکسی که خداوند متعال در حق او این آیه مبارکه فرستاده قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ و بسیار از آیات قران که در شان امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده بود قرائت کرد معاویه گفت صدیق امت ابوبکر است و فاروق امت عمر است و آنکس که در نزد او است علم کتاب عبدالله بن سلام است قیس گفت نه چنین است بلکه احق و اولی باین اسماء آنکس است که حق تعالی این آیه در شان او فرستاده أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ و آنکس احق و اولی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود من کنت مولاه و اولی به من نفسه فعلی اولی به من نفسه و در غزوه تبوک با او فرمود انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی چون قیس سخن بدینجا آورد معاویه فرمان داد تا منادی مردم را خبر دهد که کس در فضایل علی سخن نگوید هر کس که زبان بمدح علی علیه السلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از جناب او برائت نجوید مالش مباح و خونش هدر است باالجمله معاویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد آن جماعت حشمت او را پاس خواستند جز ابن عباس که از جای خود برنخاست این معنی بر معاویه گران آمد گفت یا ابن عباس چه باز داشت ترا که تکریم من نکردی چنانکه اصحاب تو بتکریم من برخاستند همانا آن خشم و کین در نهان داری که در صفین با شما قتال دادم خشمگین و آزرده مباش یا ابن عباس که ما طلب خون عثمان کردیم و او بستم کشته شد ابن عباس گفت پس عمر نیز مظلوم مقتول گشت چه طلب خون او نکردی گفت او را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت این سخن حجت ترا باطل کرد اگر عثمان را مسلمانان باتفاق کشتند چه سخن داری این وقت معاویه گفت من در بلاد و امصار نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان خود را نگهدار گفت ای معاویه آیا ما را از قرائت قران نهی میکنی گفت نهی نمیکنم گفت از تاویل قران ما را نهی میکنی گفت بلی قرائت کن قرآن را لکن معنی مکن آنرا ابن عباس گفت کدام یک واجب تر است خواندن یا عمل کردن باحکام آن گفت عمل واجب تر است ابن عباس گفت اگر کس نداند که خدا از کلمات قران چه خواسته است چگونه عمل میکند معاویه گفت سؤال کن معنی قران را از کسی که تاویل کنند آنرا بغیر آنچه تو و اهل بیت تو بآن تاویل می کنند ابن عباس گفت ای معاویه قران بر اهل بیت من نازل شده تو میگوئی سؤال کنم معنی آن را از آل ابی سفیان و آل ابی معیط و از یهود و نصاری و مجوس معاویه گفت مرا با این [illegible]

قرین می کنی گفت بلی بسبب آنکه نهی میکنی مردم را از عمل کردن بقران آیا نهی میکنی ما را که اطاعت کنیم خدا را بحکم قران و باز میداری ما را از عمل کردن بحلال و حرام قران و حال آنکه اگر امت سؤال نکنند از معنی قران و ندانند مراد آنرا هلاک میشوند و در دین معاویه گفت قران را تلاوت کنید و تاویل کنید لکن بخبر خدا در حق شما نازل فرموده بمردم نگوئید ابن عباس گفت خداوند در قران فرموده که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهان های خود و نتوانند چه خداوند ابا دارد مگر آنکه نور خود را بکمال و تمام افروخته سازد اگرچند بر کافران ناگوار آید معاویه گفت یا ابن عباس بحال خود باش و زبان خود را از گفتن اینگونه کلمات کوتاه کن و اگر ناچار خواهید گفت چنان بگوی که آشکار نباشد و مردم نشنوند این بگفت و بسرای خویش رفت و صد هزار درهم و بروایتی پنجاه هزار درهم برای ابن عباس فرستاد و فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی و فضیلت اهل بیت او حدیثی روایت کند و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه السلام را لعن فرستد و از او برائت جوید و اهل بیت او را نیز بلعن یاد کند و باالجمله معاویه از مدینه بجانب مکه کوچ داد و بعد از فراغ از حج بشام برگشت و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پرداخت و در نسخه واحده در تمام بلدان و امصار بجانب حکام و عمال بدینگونه منشور کرد که نیک نگران باشید در حق هر کس که استوار افتاد که از دوستان علی علیه السلام و محبان اهل بیت او است نام او را از دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدین قدر رضا نداد تا آنکه ثانیا خطی دیگر نوشت که هر کس را بدوستی علی علیه السلام و اهل بیت او متهم سازند اگر چند استوار نباشد بهمان تهمت او را بکشید و سرزنش روا دارید چون این حکم از معاویه پراکنده شد عمال و حکام او بقتل و غارت شیعیان علی علیه السلام پرداختند و بسیار کس را به تهمت و گمان بقتل رسانیدند و خانه های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السلام تنگ شد که اگر شیعه خالص با رفیقی موافق سخنی گوید او را بسرای خویش می برد و از پس حجابها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست آنگاه او را بقسمهای مغلظه سوگند میداد که از مکنون ضمیر سری بیرون نیفکند پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت میکرد و از آن سوی احادیث کاذبه و اکاذیب کثیره وضع کردند و امیرالمؤمنین و اهل بیت او سلام الله علیهم را هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان بتعلیم و تعلم آن مجعولات پرداختند و کار بدینگونه همی رفت تا قراء ریاکار و فقها و قضات دنیا پرست این قانون بدست کردند و بجعل احادیث پرداختند و آن را وسیله قربت ولاة و حکام داشتند و بدین سبب از اموال و عطایای ایشان خود را بهره مند ساختند و در پایان کار چنان شد که این احادیث مجعوله را مردم حق میدانستند حتی دینداران که هرگز ساخته ایشان بکذب آلوده نگشتی این روایات را باور میداشتند و روایت میکردند تا آنکه یکباره حق جلباب باطل پوشید و باطل بلباس حق برآمد و بعد از وفات امام حسن علیه السلام فروغ این فتنه بزیادت گشت و شیعیان علی علیه السلام را در هیچ موضعی از زمین ایمنی نبود بر جان و مال ترسنده و در پست و بلند زمین پراکنده بودند و اگر کسی را یهود و نصاری گفتی بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند و در خلافت عبدالملک بن مروان مردی که نقل شده جد اصمعی بوده در پیش روی حجاج ظاهر و حاضر شد و فریاد برداشت که ای امیر پدر و مادرم عاق کردند و مرا علی نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و بعطای امیر حاجتمندم حجاج بخندید و او را خشنود ساخت خلاصه

از تدبیر شوم معاویه کار بجائی رسید که در هر بقعه و بلده که خطیبی بر منبر عروج کردی نخستین زبان بلعن و شتم علی و اهل بیت او علیهم السلام گشودی و برائت از حضرت او جستی و بلیه اهل کوفه از سایر بلدان شدیدتر بود بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند و زیاد بن ابیه که در آنوقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی علیه السلام را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ نیکو میشناخت چه سالهای فراوان در شمار عمال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعیان آن حضرت را نیکو میشناخت و منزل و مأوای ایشان را اگرچه در زاویه ها و بیغوله ها بود نیک میدانست پس آن منافق ظالم علم ظلم و ستم برافراشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ درگذرانید و جماعتی را میل در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا برید و از شاخه های نخل درآویخت و پیوسته تفحص شیعیان میکرد و ایشان را اگرچه در زیر سنگ و کلوخ بودند پیدا میکرد و بقتل میرسانید تا آنکه یکتن از شناختگان شیعیان علی ع در عراق بجای نماند مگر کشته شده یا بدار کشیده شد یا محبوس یا پراکنده و یا آواره شده بود و همچنان معاویه نوشت به عمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول ننمایید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان خاندان او باشند و همچنین کسانی که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود نشانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله او را بمن بنویسید تا من او را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان و مردمان دنیاپرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعت ها و جایزه ها و بخششهای عظیم معاویه برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث بسیار وضع میکردند و هر که میآمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند و جایزه با او می بخشیدند و قطایع و املاک او را عطا میکردند و مدتی کار بدین منوال می گذشت تا آنکه معاویه نوشت به عمال خود که در باب عثمان حدیث بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید اکنون مردم را ترغیب کنید بجعل احادیث در فضیلت معاویه و این احب است بسوی ما و ما را شادتر میگرداند و بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله دشوارتر میآید و حجت ایشان را بیشتر می شکند پس امرا و عمال معاویه که در شهرها بودند نامه های او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و بر شهری می نوشتند این احادیث مجعوله را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می کنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبت معاویه و خاندان او در دل همه جا کند و بالجمله پیوسته کار بدینگونه میرفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا یکسال بوفات معاویه مانده حضرت امام حسین علیه السلام اراده حج کرد و بمکه شتافت و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان بملازمت رکاب آنحضرت داشتند تا آنکه یکروز در منی گروهی را که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبه برافراخت پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین بصلاح و سداد و از فرزندان ایشان چند که در دسترس بود طلب نمود آنگاه که جمع گشتند آنحضرت بپای خاست و خطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرمود معاویه از در

طغیان و عصیان کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید و حاضر بودید و دیدید و خبر بشما رسید و شنیدید اکنون میخواهم از شما چیزی چند سؤال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر نه تکذیب نمایید بشنوید تا چه گویم و کلمات مرا محفوظ دارید و گاهی که بشهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که با ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید چه من بیم دارم که دین خدا مندرس گردد و کلمه حق مجهول ماند و حال آنکه خداوند شعشعه نور خود را تابش دهد و جگربند کافر از آن برآتش نهد چون این وصیت را بپایان برد آغاز سخن کرد و فضایل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را یکان یکان تذکره فرمود و بهر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضیلت امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهم السلام نازل شده بود بجای نگذاشت مگر آنکه قرائت کرد و همگان تصدیق کردند آنگاه فرمود همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر کس گمان کند دوستدار من است و علی را دشمن دارد دروغ گفته باشد دشمن علی دوست من نتواند بود مردی گفت یا رسول الله این چگونه باشد چه زیان دارد که مردی محبت تو داشته باشد و علی علیه السلام را دشمن باشد فرمود این بآن جهت است که من و علی یک تنیم علی از من است و من از علیم چگونه میشود که یکتن را کسی هم دوست باشد و هم دشمن لاجرم آنکس که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و آنکس که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و آنکس که مرا دشمن دارد خدا را دشمن بوده است پس حاضران همه تصدیق آنحضرت کردند در آنچه فرمود صحابه فرمودند که چنین است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان گفتند بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم پس حضرت در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون مراجعت کردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد براو داشته باشید پس حضرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرق شدند .

فصل ششم

در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام و شرح حالات جمله از ایشان

بدانکه علماء فن خبر و ارباب تاریخ و سیر در شمار فرزندان امام حسن علیه السلام سبط اکبر حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله فراوان سخن گفته اند و اختلاف بسیار نموده اند واقدی و کلبی پانزده پسر و هشت دختر شمار کرده اند و ابن جوزی شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده و ابن شهرآشوب پانزده پسر و شش دختر گفته و شیخ مفید رحمة الله هشت پسر و هفت دختر رقم کرده و ما مختار او را مقدم داشته و بقیه را از دیگر کتب میشماریم شیخ اجل در ارشاد فرموده اولاد حسن بن علی علیهما السلام از ذکور و اناث پانزده تن بشمار میرود ۱ و ۲ و ۳ زید بن الحسن و دو خواهر او ام الحسن و ام الحسین و مادر این سه تن ام بشیر دختر ابی مسعود عقبه خزرجی است ۴ حسن بن حسن که او را حسن مثنی میگویند مادر او خوله دختر منظور فزاریه است ۵ و ۶ و ۷ عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبدالله و مادر ایشان ام ولد است ۸ عبدالرحمن مادر او نیز ام ولد است ۹ و ۱۰ و ۱۱ حسین اثرم و طلحه و فاطمه و مادر این هر سه ام اسحق دختر طلحة بن عبیدالله تیمی است و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه و رقیه است و هر یک را مادری است و اما آنچه از دیگر کتب جمع شده پسران امام حسن علیه السلام

به بیست تن و دختران یازده تن بشمار آمده بر روایتی علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اکبر و احمد و اسمعیل و یعقوب و عقیل و محمد اکبر و محمد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکینه و ام الخیر و ام عبدالرحمن و رمله و بالجمله شرح حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کس در قلم در نیاورده و اما از آنان که خبری بجای مانده این حقیر بطور مختصر بسیرت ایشان اشاره مینمایم .

از جمله ابو الحسن زید بن الحسن علیه السلام است

که اول فرزند امام حسن علیه السلام است شیخ مفید فرموده که او متولی صدقات رسول خدا صلی الله علیه واله بود و اسن بنی الحسن بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیب النفس و کثیر الاحسان بود و شعرا او را مدح نموده و در فضایل او بسیار سخن گفته اند و مردم بجهة طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش مینمودند و صاحبان سیر ذکر نموده اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست بحاکم مدینه نوشت اما بعد فاذا جائک کتابی هذا فاعزل زیداً عن صدقات رسول الله وادفعها الی فلان بن فلان رجل من قومه واعنه علی ما استعانک علیه والسلام حاکم مدینه حسب الامر سلیمان زید را از تولیت صدقات عزل کرد و دیگری را متولی ساخت انگاه که خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید بحاکم مدینه رقم کرد اما بعد فان زید بن الحسن شریف بنی هاشم و ذو سنهم فاذا جائک کتابی هذا فاردد الیه صدقات رسول الله واعنه علی ما استعانک علیه والسلام پس دیگر بار تولیت صدقات باز بزید تعلق یافت و زید بن الحسن نود سال عمر کرد و چون از دنیا رفت جماعتی از شعرا او را مرثیه گفتند و مآثر او را در مراثی خود ذکر نمودند و قدامة بن موسی قصیده در رثاء او گفته که صدر آن این شعر است :-

فان یک زید غالت الارض شخصه   فقد بان معروف هناک وجود

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی در امامت نکشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نبست چه آنکه مردم شیعه دو گروه هند یکی امامی و آن دیگر زیدی اما امامی جز باحادیث منصوصه امامت کس را استوار ندانند و باتفاق علماء در اولاد امام حسن علیه السلام نصی نرسیده و هیچکدام از ایشان مدعی این سخن نشده اند و اما زیدی بعد از علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام امام آنکس را دانند که در امر خلافت و امامت جهاد کند و زید بن حسن با بنی امیه هرگز جانب تقیه را فرو نگذاشت و با بنی امیه کار برفق و مدارا میداشت و متقلد اعمال ایشان میگشت و اینکار با امامت نزد زیدی منافات و ضدیت دارد و دیگر جماعت حشویه جز بنی امیه را امام نخوانند و ابداً در اولاد رسول خدا صلی الله علیه واله کس را امام ندانند و معتزله امامت را باختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آنکس را که امیرالمؤمنین علیه السلام را متوالی و دوست باشد او را امام ندانند امام نخوانند و بی خلاف زید بن حسن پدر و جد را متوالی بود لاجرم زید باتفاق این طوایف که نام برده شد منصب امامت نتواند داشت و بدانکه مشهور آنست که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عم خویش نداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السلام گاهی که عبدالله بن زبیر بن العوام دعوی در خلافت گشت با او بیعت کرد و بنزد او شتافت از بهر آنکه خواهرش ام الحسن بعبدالله زبیر شوهری کرد و چون عبدالله را بکشتند خواهر خود را برداشته از مکه بمدینه آورد و ابوالفرج اصفهانی گفته که زید در کربلا ملازمت عم خود داشت و او را با سایر اهل بیت اسیر کرده بنزد یزید

فرستادند و از پس آن با اهل بیت بمدینه رفتند انتهی و شرح حال اولاد زید بعد از این ذکر خواهد شد و صاحب عمدة الطالب گفته که زید صد سال و بقولی نود و پنج و بقولی نود سال زندگی کرد و در بین مکه و مدینه در موضعی که حاجر نام دارد وفات کرد واما حسن بن الحسن که او را حسن مثنی گویند پس او مردی جلیل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متولی صدقات جد خویش امیرالمؤمنین علیه السلام بود و حجاج گاهی که از جانب عبدالملک مروان امیر مدینه بود خواست تا عمر بن علی علیه السلام را در صدقات پدر با حسن شریک سازد حسن قبول نفرمود و گفت این خلاف شرط وقف است حجاج گفت خواه قبول کنی یا نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک میکنم حسن ناچار ساکت شد و در وقتی که حجاج از او غفلت داشت بی آگهی او از مدینه بجانب شام کوچ کرد و بر عبدالملک وارد شد عبدالملک مقدم او را مبارک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سؤالات مجلسی سبب قدوم او را پرسید حسن حکایت حجاج را بشرح باز گفت عبدالملک گفت این حکومت از برای حجاج نیست و او را تصرف در اینکار نرسیده و من کاغذی برای او مینویسم که از شرط وقف تجاوز نکند پس کاغذی در این باب برای حجاج نوشت و حسن را صله نیکو داد و در حضرت مراجعت داد و حسن با عطای فراوان از نزد او بیرون شد و بدانکه حسن مثنی در کربلا در ملازمت رکاب عم خود حضرت امام حسین علیه السلام حاضر بود و چون آن حضرت شهید شد و اهل بیت آنحضرت را اسیر کردند حسن نیز دستگیر شد اسماء بن خارجه فزاری که خویشاوندی با حسن بود او را از میان اسیران اهل بیت بیرون آورد و گفت بخدا قسم نمیگذارم که بفرزند خوله بدی و سختی برسد عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی حسان را با او گذارید و این سخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثنی خوله از قبیله فزاره بود چنانچه ابو حسان که اسماء بن خارجه است نیز فزاری و از قبیله خوله بود و موافق بعضی اقوال حسن جراحت بسیار نیز در بدن داشت اسماء او را در کوفه با خود داشت و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت و از آنجا روانه مدینه شد و حسن داماد حضرت سید الشهداء بود و فاطمه دختر عم خود را داشت و روایت شده که چون حسن خواست یکی از دو دختران امام حسین علیه السلام تزویج کند حضرت سید الشهداء علیه السلام او را فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران منند هر یک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من حسن از شرم مانع آمد و جواب نگفت امام حسین علیه السلام فرمود که من اختیار کردم از برای تو فاطمه را که با مادرم فاطمه دختر پیغمبر صلوات الله علیهما مشابهتش بیشتر است پس حسن فاطمه را کابین بست و از وی چند فرزند آورد که بعد از این بشرح خواهد رفت و حسن فاطمه را بسیار دوست میداشت و فاطمه نیز بسی با او مهربان بود و حسن سی و پنج سال داشت که در مدینه وفات کرد و برادر مادری خود ابراهیم بن محمد بن طلحه را وصی خویش نمود و او را در بقیع بخاک سپردند و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یکسال بسوگواری نشست و روزها روزه و شبها بعبادت قیام نمود و چون مدت یکسال منقضی شد موالی خود را فرمان کرد که چون شب تاریک شود خیمه را از قبر حسن باز گیرند و چون شب تاریک شد گوینده را شنیدند که میگفت هل وجدوا ما فقدوا و دیگری در پاسخ او گفت بل یئسوا فانقلبوا و بعضی گفتند که بدین شعر لبید تمثل جست الی الحول ثم اسم السلام علیکما ومن یبک حولاً کاملاً فقد اعتذر و شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السلام ذکر خواهد شد انشاء الله و بالجمله حسن مثنی در حیات خود هیچگاه دعوی در امامت نکشت و کسی نیز این نسبت بدو نبست بدانچه که در حال برادرش زید بشرح رفت

واما عمرو و قاسم و عبدالله این هر سه تن در کربلا ملازم رکاب عم خود امام حسین علیه السلام بودند شیخ مفید فرموده که ایشان در خدمت عموی خود شهید گشتند ولکن انچه از کتب مقاتل و تواریخ ظاهر شده همان شهادت قاسم و عبدالله است و عمرو بن الحسن کشته نگشت بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصه ایست در مجلس یزید که انشاء الله در جای خود بشرح خواهد رفت و بدانکه غیر از این سه تن و حسن مثنی از فرزندان امام حسن علیه السلام که در کربلا حاضر بودند و شهید شدند سه تن دیگر بشمار رفته یکی ابوبکر بن الحسن که شهادت او را ذکر خواهیم نمود و دیگر عبدالله اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد سیم احمد بن الحسن چنانچه در بعضی مقاتل شهادت او در روز عاشورا به بسط تمام ذکر شده و در احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابوالفرج گفته که او نیز در کربلا حاضر بوده پس مجموع انانکه از فرزندان امام حسن علیه السلام در سفر کربلا ملازمت رکاب امام حسین علیه السلام داشتند هشت تن بشمار رفته واما عبدالرحمن بن حسن او در رکاب عموی خود امام حسین علیه السلام بسفر حج کوچ کرد و در منزل ابوا جهان را بدرود کرد در حالیکه محرم بود واما حسین بن الحسن اگرچه او را فضلی و شرفی میباشد لکن از وی ذکری و حدیثی نشده و این حسین ملقب باثرم است و اثرم کسی را گویند که دندان ثنایای او ساقط شده باشد یا انکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد واما طلحة بن حسن پس او بزرگ مردی بوده و بجود و بخشش معروف گشته بود و او را طلحة الجواد میگفتند و او یکتن از ان شش نفر طلحه است[عله] که بجود و بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده واما از دختران امام حسن علیه السلام چند تن که شوهر کردند نام میبرد اما مشهور نخستین ام الحسن که با زید از یک مادر بود و بحباله نکاح عبدالله بن زبیر بن العوام درآمد و بعد از قتل عبدالله زید او را برداشته و بمدینه آورد دوم ام عبدالله است که در میان دختران امام حسن علیه السلام بجلالت و عظمت شان و بزرگواری ممتاز بود و او زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و از آنحضرت چهار پسر آورد امام محمد باقر علیه السلام و حسن و حسین و عبدالله الباهر و ما در باب احوال حضرت باقر بجلالت مرتبه ام عبدالله علیها السلام اشارتی خواهیم نمود دختر سیوم ام سلمه است که بقول بعضی از علمای انساب بنکاح عمر بن زین العابدین علیه السلام درآمد دختر چهارم رقیه است و او بعمرو بن منذر بن زبیر بن العوام شوهر کرد و از دختران امام حسن علیه السلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچیک را شوهری نبوده و اگر بوده از ایشان خبری نرسیده والله العالم

عله: بدانکه طلحاتی که معروف بجود بودند شش تن میباشند اول طلحة بن عبدالله تیمی و او را طلحة الفیاض میگفتند دوم طلحة بن عمر بن عبدالله بن معمر تیمی و او را طلحة الجواد میگفتند سیم طلحة بن عبدالله بن خلف و او را طلحة الطلحات میگفتند چهارم طلحة بن عبدالله بن عوف و او طلحة الخیر لقب داشت پنجم طلحة بن عبدالرحمن بن ابی بکر و او معروف بطلحة الدراهم بود ششم طلحة بن الحسن و او ملقب بطلحة الجواد بود منه

در ذکر فرزندزادگان امام حسن مجتبی علیه السلام

مخفی نماند که از پسران امام حسن علیه السلام بغیر از حسین اثرم و عمرو زید و حسن مثنی هیچیک را اولادی نبوده اما از حسین و عمر فرزند ذکور نماند و نسل ایشان منقطع شد و فرزندزادگان امام حسن علیه السلام از زید و حسن مثنی بجای ماند لاجرم سادات حسنی بجمله بتوسط زید و حسن با امام حسن علیه السلام پیوسته میشوند و اکنون من اشاره میکنم بذکر فرزندان زید بن الحسن و برخی از سیرت ایشان و چون از اولاد زید فراغت جستم اولاد حسن مثنی را رقم میکنم انشاء الله تعالی

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام.

بدانکه زوجه زید لبابه دختر عبدالله بن عباس است و لبابه از پیش زوجه ابوالفضل العباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود و چون انحضرت در کربلا شهید گشت زید لبابه را تزویج نمود و از وی دو فرزند آورد اول حسن و دوم نفیسه و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد و از وی فرزند آورد و از این جاست که چون زید بر ولید درآمد او را بر سریر خویش جای داد و سی هزار دینار دفعة واحده باو عطا کرد.

ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زید مکنی بابو محمد است و او را منصور دوانیقی حکومت مدینه و رساتیق داد و او اول کسی است از علویین که بسنت بنی عباس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت و این حسن با بنی عم خود عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم بینونتی داشت و گاهی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برای منصور آوردند در طشتی نهاده نزد او گذاشتند حسن بن زید حاضر مجلس بود منصور گفت صاحب این سر را میشناسی حسن گفت بلی میشناسم. این بگفت و بگریست منصور گفت که من دوست نداشتم که او مقتول شود ولکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سر او را بگرفتم و خطیب بغداد در تاریخ بغداد گفته که حسن بن زید یکی از اسخیاء است از جانب منصور پنج سال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور بر او غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات یافت و مهدی خلیفه شد پس مهدی او را از محبس درآورد و اموالی که از او گرفته بود باو برگردانید و پیوسته با او بود تا انکه در حاجر که نام موضعی است در طریق حج در وقتی که اراده حج میرفت وفات کرد و خطیب روایت کرده از اسمعیل پسر حسن بن زید که گفت پدرم نماز صبح را در اول وقت که هوا تاریک بود بجای میآورد روزی نماز صبح را ادا کرده و میخواست سوار شود برود بسوی مال خود بغابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و پسرش عبدالله بن مصعب و گفت بپدرم شعری خوانده ام گوش کن پدرم گفت این ساعت ساعت شعر خواندن نیست مصعب گفت ترا سوگند میدهم بقرابت و خویشی که با رسول صلی الله علیه و آله داری که گوش کنی پس خواند :

یا ابن بنت النبی و ابن علی — انت انت المجیر من ذی الزمان — الخ

الابیات و مقصودش از اشعار ان بود که حسن دین او را ادا کند حسن قرض او را ادا کرد و حسن بن زید را[عه] هفت پسر بود اول ابو محمد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش ام سلمه دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزگار بود و باتفاق بنی عباس بر محمد بن عبدالله نفس زکیه خصومت داشت و او را چهار پسر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدینگونه است اول عبدالرحمن بن شجری منسوب بشجره و آن قریه ایست از قرای مدینه و او پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزندزادگان او است داعی صغیر و هو حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری و پسرش محمد نقیب بغداد در زمان معزالدوله دیلمی صاحب قضایای کثیره که در عمدة الطالب ذکر شده واما داعی کبیر از بنی اعمام او است و نسبش منتهی باسمعیل بن حسن بن زید میشود چنانچه بعد از این حال او بیاید دوم محمد بطحانی و بروایتی بطحانی با نون بر وزن سبحان نام محله ایست در مدینه و بعضی او را منسوب به بطحا دانسته اند بفتح باء موحده و در نسبت نون زائده آورده اند

عه: و بدانکه حسن بن زید را دختری نفیسه نام بود زوجه اسحق بن جعفر صادق علیه السلام بجلالت شان معروف بود و ما در مجلد دوم در باب احوال اولاد امام جعفر صادق ع بذکر او اشاره خواهیم نمود منه

چنانچه اهل صنعا را صنعانی گویند و بالجمله محمد بن قاسم را بسبب طول اقامت در بطحی یا ساکن بودن در بطحان بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او ست ابوالحسین علی بن الحسین اخی مسمی داماد صاحب بن عباد و او از اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بود بهدان و چون از دختر صاحب بن عباد پسرش عباد متولد شد صاحب بن عباد مسرور شد و اشعاری گفت از جمله این است :-

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْداً دَائِماً اَبَداً　　قَدْ صَارَ سِبْطُ رَسُولِ اللّٰهِ لِی وَلَداً

و نیز سادات اصفهانی معروف بسادات گلستانه بستان المجد بطحانی منتهی میشود چه آنکه جد سادات گلستانه که یکی از دختر زادگان صاحب بن عباد است بدین نسب ذکر شده هو شرفشاه بن عباد بن ابی الفتوح محمد بن ابی الفضل حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از او لاد او است سید عالم فاضل جلیل مصنف جلیل مجدالدین عباد بن احمد بن اسمعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قضاوت صفهان با او بود در عهد سلطان اولجایتو محمد بن ارغون صاحب عمدة الطالب گفته و از کسانیکه بایشان منسوب بطحانی ناصرالدین علی بن مهدی بن محمد بن حسین بن زید بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمد بطحانی مدفون بشت قم در مدرسه واقعه بمحله سوزانیک و از اولاد بطحانی است ابوالحسن ناصر بن محمد بن حمزه وزیر رازی المنشأ مازندرانی المولد بعد از قتل سید نقیب عزالدین یحیی بن محمد نقیب ری و قم بغداد رفت و با او بود محمد بن یحیی نقیب مذکور پس تفویض شد باو نقابت پس از آن نیابت وزارت باو تفویض شد پس او نقابت را بمحمد بن یحیی گذشت و کامل شد برای او امر وزارت و او یکی از چهار وزیر است که کامل شد برای ایشان وزارت در زمان خلیفه الناصر لدین الله عباسی و پیوسته در جلالت و تسلط و نفاذ امر بود تا وقتی که عزل شد وفات کرد در بغداد سنه ۶۱۷ سوم حمزه چهارم حسن و بعضی حسن نامی از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر قائل شده اند و اما دو دختر او یکی خدیجه است و آن زوجه ابن عم خود جناب عبدالعظیم حسنی مدفون بری است و دیگر عبیده زوجه پسر عم خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن است دوم از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابوالحسن علی است مادر او ام ولد و لقب او شدید است و او در حبس منصور وفات یافت و او را دختری بود بنام فاطمه و نیز علی را کنیزکی بود هیفاء نام داشت و از وی حامله گشت و هنوز حمل خود را فرو نگذاشته بود که علی شدید وفات کرد و چون مدت حمل بسر رسید هیفاء پسری آورد حسن او را عبدالله نام نهاد و او را بسیار دوست میداشت و خلیفه خویش همی خواند و چون بحد رشد رسید و عیال اختیار کرد خداوند او را نه پسر عطا فرمود احمد، قاسم، حسن، عبدالعظیم، محمد، ابرهیم، علی اکبر، علی اصغر، زید و عبدالعظیم مکنی بابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است و بعلو مقام و جلالت شان معروف و از اکابر محدثین و اعاظم علماء و زهاد و عباد بوده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام است و محقق داماد در رواشح فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت برای او واجب میشود و ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که مردی از اهل ری بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رفت حضرت از او پرسید که کجا بودی عرض کرد که بزیارت امام حسین علیه السلام رفته بودم فرمود که اگر زیارت میکردی

قبر عبدالعظیم را که نزد شما است هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السلام کرده باشد و بالجمله احادیث در فضیلت او بسیار است و حقیر در تحفة الزائر و هدیة الزائرین برخی از آن اشاره کردم و صاحب بن عباد و رساله مختصره در احوال آن حضرت نوشته و شیخ مرحوم محدث متبحر نوری نورالله مرقده آن رساله را در خاتمه مستدرک نقل فرموده و من حاصل آنرا در مفاتیح ذکر کردم و جناب عبدالعظیم را پسری بود بنام محمد او نیز مردی بود بزرگ قدر و بزهادت و کثرت عبادت معروف بود مکشوف باد که حقیر در ایام مجاورت ارض اقدس غری علی مشرفها آلاف التحیة والثناء از شیخ جلیل علامه عصر و فرید دهر جناب آقا میرزا فتح الله مشهور بشریعت اصفهانی دام ظله العالی از جناب ایشان شنیدم که فرمودند یکی از علماء انساب کتابی تالیف نموده موسوم بمنتقله و در آن کتاب شرح داده احوال هر یک از سادات را که از جائی بجائی منتقل شدند از جمله نوشته که محمد بن عبدالعظیم منتقل شد بجانب سامره و در اراضی بلد و جبل وفات یافت و چون درست عبارات کلام ایشان نزد مستحضر نیستم بحاصل آن پرداختیم و بالجمله جناب ایشان از نقل این قضیه در منتقله استظهار فرمودند که این قبر معروف بامامزاده سید محمد که در نزدیکی بلد یک منزلی سامره واقع است و بجلالت شان و بروز کرامات معروف همان قبر محمد بن عبدالعظیم حسنی باشد لکن مشهور است که آن قبر محمد بن علی الهادی علیه السلام است که بجلالت شان ممتاز است و او است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بجهة مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علامه نوری طاب ثراه و عامه علماء بلکه علماء عصر سابق چنانکه حموی در معجم البلدان در بلد گفته وقال عبدالکریم بن طاوس بها قبر ابی جعفر محمد بن علی الهادی علیه السلام باتفاق سوم از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابوطاهر زید است و زید را سه فرزند است بنام محمد و علی و محمد را سه دختر بود خدیجه و نفیسه و حسناء و او اولاد ذکور نداشت و مادر این سه دختر از اهل صنعاء بوده و ایشان در صنعاء ساکن شدند ۲ علی بن زید ۳ ام عبدالله چهارم از اولاد حسن بن زید بن الحسن اسحق است و اسحق معروف بود بکوکبی و او را سه پسر بود حسن و حسین و هرون و هارون را پسری بود جعفر نام و جعفر را پسری بود محمد نام داشت و او را در شهر آمل مازندران رافع بن لیث شهید کرد و قبرش گویند زیارتگاه است پنجم از اولاد زید بن الحسن علیه السلام ابراهیم است ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسری آورد مسمی بنام خود ابراهیم و پسر دیگری آورد مسمی بعلی و از امة الحمید که ام ولدی بود و نسبش بعمر منتهی میگشت گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود محمد و حسن و محمد را سه پسر بود از سلمه دختر عبدالعظیم مدفون بری و اسامی ایشان حسن و عبدالله و احمد است ششم از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام عبدالله است عبدالله را پنج پسر بود بدین ترتیب علی و محمد و حسن و زید و اسحق و ابونصر بخاری گفته که جز زید هیچیک را فرزند نبوده و مادر زید ام ولد است و او اشجع اهل زمان خویش بود و او در خارج کوفه با ابوالسرایا بود و چون کار بروی سخت افتاد باهواز گریخت و در آنجا مأخوذ شد و صبراً مقتول گشت و زید را چهار پسر بود محمد و علی و حسین و عبدالله و مادر ایشان از سادات علوی بود و محمد بن زید سه پسر آورد مسمی بحسن و علی و عبدالله و ایشان در حجاز سکون فرموده اند هفتم از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابومحمد اسمعیل است اسمعیل اصغر فرزندان حسن بن زید است و او را حالب الحجارة میگفتند و او را سه پسر بود حسن و علی و او کوچکترین اولاد اسمعیل است و او را شش پسر بود بدین اسامی :-

حسین حسن اسمعیل محمد قاسم احمد پسر سیم اسمعیل محمد است و مادر او از سادات حسینیه است و او را چهار فرزند است اوّل احمد و او به بخارا سفر کرد و در آنجا فرزند آورد و هم در آنجا مقتول گشت دوم علی و او بلاعقب بود سوم اسمعیل مادرش خدیجه دختر عبد الله بن اسحق بن قاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و ملقب بود به ابیض البطن و او را نیز فرزندی نبود چهارم زید بن محمد و بروایت عمری مادرش از اولاد عبد الرحمن شجری است و او را دو پسر بود یکی را امیر حسن ملقب به داعی کبیر و دیگر محمد او نیز بعد از برادر ملقب بداعی شد.

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

حسن بن زید را داعی کبیر و داعی اوّل گویند و مادرش دختر عبد الله بن عبید الله الاعرج بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود مدت سلطنتش بیست سال بوده صاحب تاریخ التواریخ نگاشته که داعی کبیر در سال دویست و پنجاه و دوم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت و او در قتل عباد و هدم بلاد طلاقتی بیدا داشت و در ایام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضهٔ هلاک و دمار گشت از جمله دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت یکی حسین بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن عبد الله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و مادر او فاطمه دختر جعفر بن اسمعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود. دوم عبید الله بن علی بن حسین بن جعفر بن عبید الله بن حسین اصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند گاهی که موسی بن بغا بعزم استخلاص زنجان و قزوین مأمور شد و بالشکری لایق تاختن آورد ایشان را نیروی درنگ نماند لاجرم بطبرستان گریختند داعی بجنایت هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت و در برکهٔ آب غرقه ساخت تا جان بدادند انگاه جسد ایشان را در سردابی در انداخت و این واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمله گاهی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی فرار به دیلم کرد جسد ایشان را از سرداب برآورد و بخاک سپرد و دیگر از مقتولین داعی کبیر عقیقی است و او پسرخالهٔ داعی بود نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبید الله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است و او از جانب داعی حکومت شهرساری داشت در غیبت داعی جامهٔ سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه بنام سلاطین خراسان کرد چون داعی قوت یافت و معاودت نمود سید عقیقی را دست بگردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خود از در کید و کین داشت و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند پس خویش را بتمارض افکند و پس از چند روزی آوازهٔ مرگ خود را در انداخت پس او را در جنازه جای داده بمسجد حمل دادند تا بروی نماز گذارند چون مردم در مسجد انجمن شدند ناگاه آن جماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند و

ابواب مسجد را فرو بستند و تیغ بکشیدند و داعی نیز شاکی السلاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت و بالجمله داعی با اینکه مردی خونریز و ممعور در ستیزه و آویز بود در مراتب فضائل محلی منیع داشت و جنابش مهبط رجال علما و شعرا بود و باتفاق علمای نسابه او را فرزندی نبود جز اینکه از کنیزکی دختری آورد مسماة بکریمه او نیز قبل از آنکه شوی کند وفات کرد

مهبط

ذکر حال برادر داعی محمد بن زید الحسنی

محمد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد بداعی اما شوهر خواهر داعی کبیر که ابو الحسین احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن شجری حسنی است بعد از وفات داعی لواء سلطنت برافراخت و بر ملک طبرستان استیلا یافت محمد بن زید از جرجان لشکر برآورد و با ابو الحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستان را در تحت فرمان آورد و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری بنام او خطبه میخواند و ابو مسلم محمد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمد بن هارون سرخسی صاحب اسمعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سر او را برگرفت و با پسرش که اسیر شد بسوی مرو فرستاد و از آنجا ببخارا نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمد بن الامام جعفر الصادق علیه السلام که ملقب بود بدیباج بخاک سپردند و محمد بن زید در علم و فضل محلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود علما و شعرا جنابش را ملجا و مناص میدانستند و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران میشد آنچه فزون از مخارج بجای مانده بود بر قریش و انصار و فقها و قاریان و دیگر مردم بخش میکرد و حبه بجای نمی گذاشت چنان اتفاق افتاد که در سالی چون ابتدا کرد بعطای بنی عبد مناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست طبقهٔ دیگر را از بنی عبد مناف پیش خواند مردی بجهة اخذ عطا برخاست محمد بن زید پرسید از کدام قبیله گفت از اولاد عبد مناف فرمود از کدام شعبه گفت از بنی امیه گفت از کدام سلسله جواب نداد فرمود همانا از بنی معاویه باشی عرض کرد چنین است فرمود نسبت بکدام یک از فرزندان معاویه میرسانی همچنان خاموش شد فرمود همانا از اولاد یزید باشی عرض کرد چنین است فرمود چه احمق مردی که تو بوده که طمع بذل و عطا بر اولاد ابو طالب بسته و حال آنکه ایشان از تو خونخواهند اگر از کردار جدت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را بهلاکت افکنده سادات علوی چون این کلمات بشنیدند بجانب او شرر انگیز نگریستند و قصد قتل او کردند محمد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت اندیشهٔ بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السلام را از وی باید جست خداوند کس را بگناه دیگر کس عقاب نفرماید اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آنرا بکار بندید همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایامی در مکه معظمه رفته بود در ایام توقف او در آنجا گوهری گرانبها بنزد او آوردند تا او را ابتیاع کند منصور نیک بنگریست گفت صاحب این گوهر هشام بن عبد الملک بوده و بمن رسیده که از وی پسری محمد نام باقی مانده و این گوهر را او بمعرض بیع در آورده است

انگاه ربیع حاجب را طلب کرد و گفت فردا وقتی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم بجای بردی
فرمان کن تا درهای مسجد را ببندند پس از آن یک در آن رها کنی و مردم را یکیک بنگر و بشناس
و رها کن تا گاهی که محمد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری چون روز دیگر ربیع کار بدینگونه کرد محمد
دانست که او را میجویند وحشت و دهشت زده و متحیر بهر سوی نگران بود اینوقت محمد بن زید بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام با او برخورد و آشفتگی خاطر او را فهم کرد و گفت هان ای مرد تو را
سخت حیرت زده می بینم کیستی و از کجائی گفت مرا امان میدهی فرمود امان دادم و خلاص ترا بر ذمت
نهادم گفت منم محمد بن هشام بن عبد الملک اکنون بگو تو کیستی گفت منم محمد بن زید بن علی و تو ای پسر عم
ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد اکنون بجهت خلاصی تو تدبیری
می اندیشم اگرچه بر تو مکروه آید باک مدار این بگفت و ردای مبارک خود را برسر و روی محمد بن هشام افکند
کشان کشان او را ببرد و لطمه از پس لطمه بروی همی زد تا در مسجد بنزد ربیع رسید فریاد برداشت
که یا ابا الفضل این خبیث شتربانیست از اهل کوفه شتری بمن کرایه داده ذاهبا و راجعا او از من
گریخته است غلامان با من همراه کن تا او را بنزد قاضی حاضر کنند ربیع دو نفر حارس با محمد بن زید
و ایشان از مسجد بیرون شدند چون لختی راه بپیمودند محمد روی با محمد بن هشام کرد و فرمود ای
خبیث اگر حق مرا ادا میکنی زحمت حارسان و قاضی ندهم محمد بن هشام گفت یا بن رسول الله اطاعت
میکنم محمد بن زید با ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر ذمت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید
چون ایشان برگشتند محمد بن هشام سر و روی محمد بن زید را بوسه داد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد
خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که بقبول این گوهر
مرا تشریف فرمای فرمود ای پسر عم ما اهل بیتی هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمی گیریم من در حق تو
از حق خون زید چشم پوشیدم کو بر چه میکنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب تو جدی
تمام است چون سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آن مرد اموی را مانند یکتن از عبد بنی مناف عطا دادند
و چندتن از مردم خود را فرمود تا او را بسلامت بارض ری برسانند و با مکتوب او بازآیند اموی برجا
و سر داعی را بوسه زد و برفت و این داعی را که محمد بن زید نام است دو پسر بود یکی زید ملقب به رضی و
او را نیز پسری بود بنام محمد و دیگر حسن نام داشت و چون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع
می کنیم باولاد حسن مثنی .

سید اجل سید علیخان رضوان الله علیه در اول شرح صحیفه این مطلب را از محمد بن زید الشهید نقل کرده آنگاه فرموده که این محمد جد من است و نسب من بدو منتهی میشود آنگاه نسب خود فرموده و فرموده اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع منه

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

ابو محمد حسن بن الحسن که او را حسن مثنی گویند ده اولاد از ذکور و اناث برای او بشمار رفته اول عبد الله
دوم ابراهیم سوم حسن مثلث چهارم زینب پنجم ام کلثوم و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام
متولد شدند ششم داود هفتم جعفر و مادر این دو پسر ام ولدی بود حبیبه نام از اهل روم هشتم محمد مادر او
رمله نام داشت نهم رقیه دهم فاطمه و ابو الحسن عمری گفته که حسن را دختری دیگری نیز بوده که قسیمه نام
داشت اما دختران شرح حال ام کلثوم و رقیه معلوم نیست و زینب را عبد الملک بن مروان کابین بست

و فاطمه بحباله نکاح معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار در آمد و از وی چهار پسر و یک دختر آورد بدین تفصیل
نام ایشان مبت شده یزید، صالح، حماد، حسین، زینب و اما پسران حسن مثنی جز محمد تمامی اولاد آوردند
و اکنون شروع کنیم بذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر می نمائیم مقتل معروفین ایشان را انشاء الله

ذکر اولاد عبد الله بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام

ابو محمد عبد الله بن حسن را عبد الله محض می نامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام
است و شبیه بوده برسول خدا صلی الله علیه و آله و او شیخ بنی هاشم بود و اجمل و اکرم و اسخای ناس بوده
قوی النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت بشرحی که در آخر باب ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی
و عبد الله محض را شش پسر بود اول محمد بن عبد الله ملقب بنفس زکیه مقتول در احجار زیت مدینه در سال یکصد و
چهل و پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد انشاء الله و او را یازده فرزند است شش تن
پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است عبد الله، علی، طاهر، ابراهیم، حسن، یحیی، فاطمه،
زینب، ام کلثوم، ام سلمه، ام سلمه ایضا و عبد الله ملقب بود باشتر و او را در بلاد هند شهید کردند و
سرش را برای منصور فرستادند و علی بن محمد بن عبد الله محض در محبس منصور وفات یافت و در اولاد
داشتن طاهر خلاف است و ابراهیم پسری داشت محمد نام با چند دختر و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین
علیه السلام بوده و محمد چند فرزند آورد و منقرض شد و اما حسن پس در رکاب حسین بن علی بود در وقعه
فخ و در حربگاه زخم خدنگی یافت عباسیین او را امان دادند چون دست از جنگ برداشت او را گردن زدند
چنانچه بعد از این حال او بشرح خواهد رفت و از وی فرزند نماند و یحیی نیز بلا عقب بود و در مدینه بود تا
وفات کرد و فاطمه را محلی منیع بود و بنکاح پسر عمش خود حسن بن ابراهیم در آمد و زینب را محمد بن سفاح تزویج سفاح
کرد و در همان شبی که محمد پدر او شهید گشت و از پس او عیسی بن علی عباسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم
بن حسن بن زید بن حسن مجتبی او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در تذکره سبط بشرح رفته و بالجمله عقب
نفس زکیه و نسل او از عبد الله اشتر بماند پسر دوم عبد الله محض ابراهیم است و او را قتیل
باخمری گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد انشاء الله و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان
چنین بشمار رفته محمد اکبر، طاهر، علی، جعفر، محمد اصغر، احمد اکبر، احمد اصغر، عبد الله، حسن، ابو عبد الله،
اما محمد اکبر معروف به قشاش بلا عقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابو عبد الله و احمد اصغر و عبد الله در مصر
وفات یافت و او را پسری بود محمد شاعر و منقرض شد و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد و جعفر پسری
آورد بنام زید و منقرض شد و محمد اصغر مادر او رقیه دختر ابراهیم عمر فرزند حسن مثنی بود و او را هفت فرزند
بود ابراهیم، عبد الله، ام علی، زینب، فاطمه، رقیه، صفیه و از ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند و
و بالجمله از فرزندزادگان ابراهیم قتیل باخمری عقب تا حر از حسن داود مردی بزرگوار و وجیه بود و اگر
بخواهیم ذکر فرزند و فرزندزادگان او نمائیم از وضع کتاب بیرون میرود طالبین رجوع نمایند بکتب
مشجرات و انساب طالبین پسر سوم عبد الله محض ابو الحسن موسی است موسی بن عبد الله ملقب
به جون است و این لقب از مادر یافت چه آنکه او سیاه چرده متولد گشت و مردی ادیب و شاعر بود

وگاهیکه منصور پدر او عبدالله را محبوس نمود موسی را حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بروی زدند پس از آن گفت ترا به حجاز باید رفتن تا از برادرت محمد و ابراهیم مرا آگهی دهی موسی گفت این چگونه میشود که محمد و ابراهیم خود را بمن نشان دهند و حال آنکه عیون و جواسیس تو با من میباشند منصور بحاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی براه حجاز رفت و بمکه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت بمهدی رسید هم در آن سال مهدی بزیارت مکه شتافت گاهی که مشغول طواف بود موسی بانگ زد که ایها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبدالله را بتو بنمایانم مهدی گفت ترا با این شرط امان دادم موسی گفت منم عبدالله محض مهدی گفت کیست که ترا بشناساند و بصدق سخن تو گواهی دهد گفت اینک حسن بن زید و موسی بن جعفر علیه السلام و حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام شاهدند پس همگی گواهی دادند که او ست موسی الجون پسر عبدالله پس مهدی او را خط امان داد و بود تا زمان رشید یکروز بر هارون در آمد و بر بساط هارون لغزشی کرد و در افتاد هارون بخندید موسی گفت این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری و حکایت او با عبدالله بن مصعب زبیری در سعایت عبدالله از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او را و مردن عبدالله بجهت آن قسم در مروج الذهب مسعودی بشرح رفته و موسی در سویقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست و عدت بود و از جمله فرزندزادگان او موسی بن عبدالله بن جون است که او را موسی ثانی گویند مادرش امامه بنت طلحه فزاری است و محدثی است با ورع و راوی حدیث است در سنه ۲۵۶ بقتل رسید مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتز بالله و موسی از زهاد بود و با او بود پسرش ادریس بن موسی همین که بناحیه زباله از اعمال عراق رسید جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان که موسی را از سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد و در همانجا وفات کرد پس پسرش ادریس را از دست سعید خلاص کردند و اولاد او بسیارند و در ایشان است امارت در حجاز و هم از فرزندزادگان موسی الجون است صالح بن عبدالله بن جون و صالح را یک دختر بود که دلفا نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلا عقب بودند و یک پسر او که ابوعبدالله محمد و معروف بشهید است صاحب ولد بود و قبرش در بغداد زیارتگاه مسلمانان آمد ابن معیه گفته که محمد بن صالح است که او را محمد المفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام است درست نباشد و صاحب عمدة الطالب گفته که محمد بن صالح مردی دلیر و دلاور بود و شعر نیکو توانست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق آل بیت می نگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد وقتی در ایام متوکل عباسی بر مجتازان طریق مکه بیرون آمد و در آن گیرودار ماخوذ شد او را اسیر کرده نزد متوکل بردند امر کرد تا او را در سر من رای محبوس نگاه داشتند و مدت حبس او بدراز کشید و او در زندان فراوان شعر گفت و متوکل را بقصیده چند مدح کرد و سبب خلاصی او آن شد که ابراهیم بن المدبر

که یک تن از وزرای متوکل بود یک قطعه از اشعار

محمد بن صالح را که صدر آن این مطلع

است خواند.

طَرِبَ الفُؤادُ وَعادَهُ اَحزانُهُ وَتَشَعَّبَتْ شُعَباتُهُ اَشجانُهُ وَبَدا لَهُ مِن بَعدِ مَا اندَمَلَ الهَوی
بَرقٌ تَأَلَّقَ مَوهِنًا لَمَعانُهُ یَبدو کَحاشِیَةِ الرِّداءِ وَدونَهُ صَعبُ الذُّری مُتَمَنِّعٌ اَرکانُهُ فَدَنا لِیَنظُرَ کَیفَ لاحَ فَلَم یُطِق نَظَرًا اِلَیهِ وَرَدَّهُ سُجّانُهُ فَالنّارُ مَا اشتَمَلَت عَلَیهِ ضُلوعُهُ وَالماءُ ما سَحَّت بِهِ اَجفانُهُ
صح

یک تن از مغنی های متوکل بیاموخت و گفت که بر متوکل تغنی کند چون متوکل آن اشعار را اصغا نمود گفت گوینده این شعر کیست ابراهیم گفت محمد بن صالح بن موسی الجون و بر ذمت گرفت که محمد از این پس خروج نکند متوکل او را رها ساخت لکن دیگر باره محمد بمراجعت حجاز دست نیافت و در سر من رای بجهان جاویدان شتافت و سبب شفاعت ابراهیم در حق محمد چنان است که از محمد بن صالح نقل شده که گفت وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشان را مغلوب و مقهور ساختم بر تلی بر آمدم و نگران بودم که چگونه اصحاب من باخذ غنایم مشغولند ناگاه زنی در میان هودج نزدیک من آمد و گفت رئیس این لشکر کیست گفتم رئیس را چه میکنی گفت دانسته ام که مردی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله در این لشکر است و مرا با او حاجتی است گفتم اینک حاضرم بگوی تا چه خواهی گفت ایها الشریف من دختر ابراهیم مدبرم و در این قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیاء دیگر و هم در این هودج از جواهر شاهوار با من بسیار است ترا سوگند میدهم بجدت رسول خدا و مادرت فاطمه زهرا علیها السلام که زن اموال از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسی بهودج من نزدیک شود و از این افزون هرچه از مال خواهی بر ذمت من است که از تجار حجاز بوام گیرم و تسلیم دارم چون کلمات او را شنیدم بانگ بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه ماخوذ داشته اید بنزدیک من حاضر سازید چون حاضر کردند گفتم این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال بر نگرفتم و برفتم آنوقت که در سر من رای محبوس بودم شبی زندانبان نزد من آمد و گفت زنی چند اجازت میطلبند تا نزد تو آیند با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود رخصت دادم تا در آمدند و از مأکول و غیر مأکول اشیاء بسیار با خود حمل داشتند و اظهار مهر و عطوفت کردند و زندانبان را عطا دادند تا با من برفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی را دیدم که از دیگران بحشمت افزون بود گفتم کیست گفتم مرا ندانی گفت ندانم گفت من دختر ابراهیم بن مدبرم همانا فراموش نکرده ام نعمت ترا و شکر احسان ترا بر ذمت خویش فرض دانسته ام آنگاه وداع گفت و برفت و چند که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت و بالجمله ابراهیم بن مدبر دختر خویش را با محمد بن صالح کابین بست و مناقب محمد بن صالح فراوان است و از فرزندان او است عبدالله بن محمد پدر حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند ایشان را صالحیون گویند و هم از این سلسله است آل ابی الضحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبدالله بن محمد بن صالح اند. پسر چهارم

عبدالله محض یحیی صاحب دیلم است.

یحیی بن عبدالله را جلالت بسیار و فضایل بیشمار است و روایت بسیار از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام و ابان بن تغلب و غیرهما نموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و در واقعه فخ با حسین بن علی بود از پس شهادت حسین مدتی در بیابانها میگردید و بر جان خود ایمن نبود تا آنکه از خوف هارون الرشید ببلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را بخویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالا گرفت و هولی عظیم در دل رشید پدید آمد پس مکتوبی عظیم بسوی یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبدالله در خشم

مخفی نماند که ابوالفرج اصفهانی حکایت دختر ابراهیم بن مدبر را نسبت بمحمد بن ... دختر عیسی بن موسی خالدی داده ولیکن ما از عمدة الطالب این مطلب را اخذ کرده درقم کردیم موافق آنچه که در آنجا مذکور است منه

من خار خلیده و خواب برمیده کار او را چنانکه دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشهٔ او وارهان فضل با لشکری ساخته بسوی دیلم روانه شد و جز بر طریق رفق و مدارا سلوک ننمود و نامه‌ها بتحذیر و ترغیب و بیم و امید بسوی یحیی متواتر کرد یحیی را چون آن نیرو نبود که با فضل برزم زند و او را بشکند طالب امان گشت و فضل خط امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و مواثیق محکم کرد لاجرم یحیی باتفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر سال یکصد و هفتاد و شش هجری رشید او را ترحیب و تجلیل کرد و او را خلعتی با دویست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال قروض حسین بن علی شهید فخ را ادا کرد چه او را دویست هزار دینار قرض بود و بالجمله رشید بعد از ورود یحیی بن عبدالله مدتی چند خاموش بود لکن از کین یحیی آتش افروخته در خاطر داشت لاجرم گاهی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را در آورد و گفت با این سجل بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست رشید آن خط بگرفت و بمحمد بن حسن صاحب ابو یوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سجلی است در امان یحیی جلی و از آلایش حیلت و خدیعت منزه است ابو البختری وهب بن وهب دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت این خط از فلان و فلان جهة باطل است و در امان یحیی لاطایل و حکم کرد بریختن خون یحیی و گفت خون او در گردن من باشد رشید مسرور خادم را گفت که ابو البختری را بگو که اگر این سجل باطل است تو او را پاره کن ابو البختری خط امان را بگرفت و کارد بدست گرفت و آن سجل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش فرا گرفته بود هارون را از این مطلب خوش آمد و امر کرد تا ابو البختری را هزار هزار و ششصد هزار درهم دادند و او را قاضی گردانید پس امر کرد یحیی را به زندان خانه بردند و روزی چند باز داشتند آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضاة و شهود و خواست تا بنماید که او در زندان آسیبی ندیده و زخمی نرسیده و قتل او را نخواسته و نفرموده این وقت همگان روی به یحیی آوردند و هر کس سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمیداد گفتند چرا سخن نگوئی اشاره بدهان خود کرد و بنمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد چنان سیاه بود که گفتی پاره ذغالی است رشید گفت شما را بدروغ مینماید که مسموم است دیگر باره او را بزندان فرستاد و بمرد تا شهید گشت و بروایت ابو الفرج هنوز آن جماعت شهود بوسط خانه نرسیده بودند که یحیی از شدت و ثقالت زهر بروی زمین افتاد و در شهادت او بروایت مختلف سخن گفته‌اند بعضی گفته‌اند که او را بزهر کشتند و بعضی گفته‌اند که او را خورش و خوردنی ندادند تا جوعان بمرد و جماعتی گفته‌اند که رشید امر کرد او را همچنان زنده بجوا بابندند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند تا جان بداد و ابو فراس در قصیده که ذکر مثالب بنی عباس میکند اشاره بشهادت یحیی نموده در اینجا که گفته :-

یا جاحداً فی مساویها یکتمها ۞ غدر الرشید بیحیی کیف یکتتم

در این شعر اشاره کرده بسعایت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نزد رشید که یحیی در طلب بیعت است و خواست از من بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید و یحیی را یازده فرزند بود چهار دختر و هفت پسر و فرزندزادگان او بسیارند و بسیاری از احفاد او را شهید کردند و از جملهٔ فرزندان او محمد بن یحیی است که در ایام سلطنت رشید بکار بیرونی او را در مدینه با بند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته در حبس او بود تا وفات کرد و از جملهٔ فرزند

زادگان محمد بن جعفر بن یحیی است که بجانب مصر سفر کرد و از آنجا بمغرب شتافت و جماعتی بروی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان کار بعدل و اقتصاد کرد و در پایان کار او را زهر سم خورانیدند و مقتول ساختند و بالجمله اعقاب یحیی از پسرش محمد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت .

پسر پنجم عبدالله محض ابو محمد سلیمان است

سلیمان ابن عبدالله پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسین بن علی در فخ شهید گشت و او را دو پسر بود یکی عبدالله و دوم محمد و عقب سلیمان از محمد بوده و محمد در جنگ فخ حضور داشت و صاحب عمده گفته که بعد از قتل پدرش فرار کرده بمغرب رفت و در آنجا اولاد آورد و از جملهٔ اولاد اوست عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حدیث کرد و او مردی جلیل القدر و راوی حدیث بوده و ذکر سلسلهٔ اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد . -

(پسر ششم عبدالله محض ابو عبدالله ادریس است)

همانا در شهادت ادریس بن عبدالله باختلاف سخن رانده‌اند و آنچه را که در این باب اصح گفته‌اند اینست که ادریس در خدمت حسین بن علی در فخ با لشکرهای عباسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان از حربگاه فرار کرد و باتفاق غلام خود راشد که مردی با حصافت عقل و رزانت رای بود بشهر فاس و طنجه و مصر رفت و از آنجا باراضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت چون این خبر برشید رسید دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهیز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با او صعب مینمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیه بود از جانب خود متنکراً نزد ادریس فرستاد با غالیهٔ آمیخته بزهر که ادریس را با آن مسموم نماید سلیمان چون بر ادریس وارد شد ادریس مقدم او را مبارک شمرد چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسبهای رهوار کرده انتهاز فرصت میداشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته بدست کرد و آن غالیهٔ مسموم را بادریس هدیه داد ادریس قدری از آن برخود بمالید و استشمام نمود و زبان سلیمان بیرون شد و براسب برنشست و بجست ادریس بخاک بغلطید و چون راشد رسید و این بدید چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از گرد راه تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگشتان سلیمان زد و بازگشت و ادریس بن عبدالله درگذشت و چون ادریس وفات کرد زنی داشت ام ولد از بربر و حامل بود مردم مغرب بصوابدید راشد تاج سلطنت را بر شکم ام ولد گذاشتند تا گاهی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر را بنام پدر ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولد گشت و جماعتی گفتند این کودک از راشد است حیلتی کرده که این ملک بروی بپاید و این سخن استوار نیست چه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان علماء است و در معرفت انساب بکمالی بسزا داشته حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبدالله و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلادت و جود و جودت هیچکس را مانند او

مدینة کبیرة مشهورة علی بر المغرب تجی ببلاد البربر و طنجه بنون و جیم مدینة علی ساحل بحر المغرب مقابل الجزیرة الخضراء احد حدود الافریقیة من جهة المغرب منه

ندیدم و از حضرت امام رضا علیه السلام روایتی نقل کرده‌اند که فرمودند خدا رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است و بخدا سوگند که انباز او در میان ما باقی نمانده است لاجرم در صحت نسب ادریس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و سلطنت اولادهای او در مواضع خود بشرح رفته و جماعتی از فرزندزادگان او در مصر اقامت کردند و ایشان معروف شدند بقواطم و سید شهید قاضی نورالله در مجالس در بیان شهادت ادریس بن عبدالله چنین نگاشته که هارون شخصی داود نام که بشماخ اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده و او را بخدمت ادریس فرستاد از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه ادریس روزی از درد دندان شکایت کرد وی چیزی باو داده که داروی دندان است و ادریس در سحر آنرا بکار برد و بدان در گذشت و او را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و پس از چهار ماه پسری آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر از او کس دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده‌اند حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در حق او فرموده عَلَیکُم بادریس بن ادریس فَاِنَّهُ نَجیبُ اَهلِ البَیتِ و شُجاعُهُم

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام و ذکر اولاد او

ابوالحسن ابراهیم برادر اعیانی عبدالله محض است از کثرت جود و مناعت محل و شرافت محتد ملقب بغمر گشت و او برسول خدا صلی الله علیه و آله شباهتی تمام داشته و گفته شده که او و برادرش عبدالله از روات حدیثند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت منصور او را و برادرانش و دیگر خویشانش را ماخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدت یکسال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در زندان بودند و ابراهیم در ماه ربیع الاول سال یکصد و چهل و پنجم هجری در زندان بدار جنان انتقال یافت و او اول کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت و گفته شده که مدت عمرش شصت و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سفاح در زمان خود مقدم او را مبارک می‌شمرد و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین بشمار رفته اول یعقوب دوم محمد اکبر سوم محمد اصغر چهارم اسحق پنجم علی ششم اسمعیل هفتم رقیه هشتم خدیجه نهم فاطمه دهم حسنه یازدهم ام اسحق و احفاد ابراهیم از اسمعیل دیباج است و محمد اصغر مادرش ام ولدی بوده مسماة بعالیه و محمد را بجهة کمال حسن دیباج اصغر میگفتند و چون او را ماخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند منصور گفت توئی دیباج اصغر گفت بلی گفت سوگند بخدای ترا چنان بکشم که هیچیک از خویشاوندان ترا نکشته باشم پس امر کرد که استوانه بنا کردند و او را در میان آن گذاشتند و استوانه را بر روی او بنا نهادند و او همچنان زنده در میان استوانه برحمت خدا رفت و اما اسمعیل مکنی بود بابو ابراهیم و ملقب بدیباج اکبر و او در جنگ فخ حاضر بود و هم مدتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که ام اسحق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم و حسن بن اسمعیل از غازیان جنگ فخ بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت چون نوبت بمامون رسید او را

رها ساخت و او در سن شصت و دو سالگی دنیا را وداع کرد و از اولاد اوست سید نسابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الروایه ابو عبدالله تاج الدین محمد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین بن الحسن الدیباجی الحلی معروف بابن معیه صاحب مصنفات کثیره در انساب و معرفة الرجال و در فقه و در حساب و عروض و حدیث و غیره اخذ کرده از او سید سند نسابه جمال الملة والدین احمد بن علی بن الحسین الحسنی الداودی و صاحب عمدة الطالب فرموده که منتهی شد باو علم نسب در زمانش و از برای اوست اسنادات عالیه که منتهی شده باو علم نسب در زمانش و از برای اوست اسنادات عالیه و سماعات شریفه درک کردم او را در زمان شیخوخیتش و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آنچه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب و تاریخ و شعر الی غیر ذلک پس ذکر کرده مصنفات او را با جمله از احوال او انگاه فرموده که تعداد فضایل نقیب تاج الدین محمد محتاج است بشرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد فقیر گوید که ابن معیه سید جلیل استاد و شیخ شهید است نیز روایت میکند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده اِنَّهُ اُعجُوبَةُ الزَّمانِ فی جَمیعِ الفَضائِلِ وَالمَآثِر و در مجموعه خود در حق او فرموده که ابن معیه در هشتم ربیع الآخر سنه ۷۷۶ در حله وفات کرد و جنازه اش را بمشهد امیرالمؤمنین ع حمل کردند و اجازه داده این سید مرا و هم اجازه داده بدو پسرم ابوطالب محمد و ابوالقاسم علی پیش از وفاتش فقیر گوید معیه بضم میم و فتح عین مهمله بروزن سمیه مادر ابوالقاسم علی بن حسن بن حسن بن اسمعیل دیباج است و او بنت محمد بن حارثة بن معاویة بن اسحق از بنی عمرو بن عوف کوفیه است و حیلش از بغداد است و اما ابراهیم بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر مادر او ام ولدی بود و او ملقب بود بطباطبا از ابوالحسن عمری منقول است که گاهی که ابراهیم کودک بود پدرش اسمعیل خواست از برای او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود بجای آنکه بگوید قبا قبا گفت طباطبا و بدین کلمه ملقب گشت لکن اهل سواد گویند طباطبا بزبان نبطیه بمعنی سید السادات است بالجمله ابراهیم مردی با رزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشت و از شوائب شک و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده که اسامی ایشان را چنین نگاشته‌اند جعفر ابراهیم اسمعیل موسی هارون علی عبدالله محمد حسن احمد قاسم لبابه فاطمه و اما عبدالله و احمد از یک مادرند که نام او جمیله بنت موسی بن عیسی بن عبدالرحیم است و از فرزندان عبدالله است احمد که در سال دویست و هشتاد هجری در مصر خروج کرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت و اما محمد بن ابراهیم که مکنی است بابو عبدالله در سال صد و نود و نهم هجری در ایام خلافت مأمون به اعانت ابوالسرایا در کوفه خروج کرد و کوفه را در تحت بیعت در آورد و کارش بالا گرفت و در همان سال در کوفه فجاة وفات یافت و در اراضی غری مدفون گشت و ابوالفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که بجابر جعفی گفت همانا در سال صد و نود و نه در ماه جمادی الاولی مردی از اهل بیت کوفه را متصرف شود و بر منبر کوفه خطبه بخواند حق تعالی با ملائکه خویش باو مباهات کند و قاسم بن ابراهیم طباطبا مکنی است بابو محمد و او را رسی گویند برای آنکه در جبل رس منزل کرده بود و او سیدی بوده عفیف و زاهد صاحب تصانیف و داعی الی الرضا من آل محمد علیهم السلام وفات کرده در سنه ۲۴۶ و اولاد و اعقاب او بسیارند و کثیری از

ایشان رئیس و مقدم بوده اند و جمعی از ایشان از ائمه زیدیه بودند مانند ابوحمزه و ابوالحسن یحیی الهادی بن
حسین بن قاسم الرسی که در ایام معتضد در سنه ۲۸۰ در یمن ظهور کرد و ملقب بهادی الی الحق شد از برای
اوست تصنیفات کبار در فقه قریب بمذهب ابوحنیفه وفات کرد سنه دویست و نود و هشت و
اولاد او ائمه زیدیه و ملوک یمن بودند و از اولاد قاسم رسی است زید الاسود بن ابراهیم بن محمد بن
الرسی که عضدالدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهرش را باو تزویج کرد و چون خواهرش وفات
کرد دختر خودش یا دخت را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان
است وجاهت و ریاست و جمعی از ایشان نقباء و قضاة شیراز زند و بالجمله سلسله سادات طباطبا
تا این زمان الحمدلله منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بلدی بسیار زند .

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام و ذکر اولاد او و شرح واقعه فخ و شهادت حسین بن علی وغیره

حسن بن حسن مثنی را حسن مثلث گویند چه او سیم پسر است که بلا واسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی
عبدالله محض است و او نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذیقعده سنه یکصد و چهل و پنج
و مدت عمر او شصت و هشت سال بود ابوالفرج روایت کرده که چون عبدالله برادر حسن مثلث را محبوس کردند
حسن قسم یاد کرد که مادامیکه عبدالله در محبس است روغن بر بدن خود نمالد و سرمه نکشد و جامه نازک نرم
نپوشد و غذای لذیذ نخورد و از این جهت ابوجعفر منصور او را حاد می نامید یعنی تارک زینت و او
مردی فاضل و متاله و صاحب ورع بود و در امر بمعروف و نهی از منکر بمذهب زیدیه مایل بود و بالجمله
او را شش پسر بود اول طلحه و عباس و حمزه و ابراهیم و عبدالله و علی اما طلحه را فرزندی نبود و اما
عباس مادر او عایشه دختر طلحة الجود است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را چون ماخوذ داشتند
که بحبس برند مادرش فریاد کشید که بگذارید او را ببویم و در بر گیرم گفتند والله باین مراد نخواهی رسید مادامیکه
در دنیا زنده میباشی و عباس در محبس از دنیا برفت در بیست و سوم ماه رمضان سنه یکصد و چهل و پنج
و مدت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب ولد بود لکن منقرض شدند و از اولاد اوست علی بن عباس که
در بغداد آمد و مردم را بخود دعوت میکرد و جماعتی از زیدیه دعوت او را اجابت کردند مهدی عباسی او
را حبس کرد تا بشفاعت حسین بن علی صاحب فخ او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربتی مسموم او را بداد
تا بیاشامید پس پیوسته زهر در او اثر میکرد تا وارد مدینه شد گوشت بدن او از آثار زهر فاسد و
اعضای او از هم پاشیده شد و سه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد و اما حمزه پس در حیات پدر
وفات کرد و ابراهیم حال او معلوم نشد و اما عبدالله کنیه او ابوجعفر و مادر او ام عبدالله دختر
عامر بن عبدالله بن بشر بن عامر ملاعب الاسنه است و او را منصور دوانیقی با برادرش علی و جمله از
سادات بنی حسن ماخوذ داشت و چون از مدینه بیرون آوردند آنها را بجانب کوفه میبردند در نزدیکی زنده در
قصر نفیس که سه میل راه است تا مدینه حدادین را امر کردند که آنها را در قید و اغلال کنند پس هر یک

از آنها را در قید و غل کردند و حلقه های قید عبدالله بسیار تنگ بود و او را زجر بسیار میداد عبدالله آهی
کشید برادرش علی چون این بدید در اهتمام بداد که قیدش را با قید او عوض کنند چه حلقه های قید علی فراختر بود
پس علی قید او را گرفت و خود را بدو داد و عبدالله در سن چهل و شش سالگی بود که در حبس وفات یافت در
یوم اضحی سنه ۱۴۵ و اما علی بن الحسن برادر اعیانی عبدالله مکنی بود بابوالحسن و ملقب بود بعلی الخیر و علی العابد و
مرتبه در عبادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکه مشغول نماز بود افعی داخل جامه او شد مردم او را بانگ
زدند که افعی داخل جامه ات شده علی همچنان بنماز خود مشغول شد تا افعی از جامه او بیرون شد در این حال حرکتی
و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد و روایت شده که ابوجعفر منصور بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی
شب و روز را تمیز نمیدادند و وقت نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن چه او پیوسته
مشغول ذکر بود و بحسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات را گاهی عبدالله بن
الحسن المثنی از زحمت حبس و ثقالت قید و بند علی را گفت که می بینی ابتلا و گرفتاری ما را آیا از خدا نمی خواهی که
ما را از این زندان و بلا نجات دهد علی زمان طویلی پاسخ نداد آنگاه گفت که ای عم همانا برای ما در بهشت درجه
است که نمیرسیم بآن درجه مگر باین بلیه یا بچیزی که اعظم از این باشد و نیز از برای منصور در جهنم مرتبه ایست
که نمیرسد بآن مگر آنکه بجا آورد با ما آنچه می بینی از بلایش اگر میخواهی صبر میکنیم بر این شدائد و بانزودی
راحت میشویم چه مرگ باو نزدیک شده است و اگر میخواهی دعا میکنیم بجهة خلاصی لکن منصور بآن رتبه که
در جهنم دارد نخواهد رسید گفتند بلکه صبر میکنیم پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و در حبس شدند
و علی بن الحسن بحالت سجده از دنیا رخت کشید عبدالله را گمان آنکه او را خواب بوده گفت فرزند برادرم را
بیدار کنید چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمیشود دانستند که وفات کرده و وفات او در بیست و ششم محرم
سال صد و چهل و شش واقع شد و مدت عمر شریفش چهل و پنج سال بود و بعضی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور
بودند نقل روایت کرده اند که تمام ما ها را در قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراخ بود چون نماز میخواستیم
بخوانیم یا گاهی که میخواستیم بخوابیم پاهای خود را از حلقه های کند بیرون میکردیم و گاهی که زندانبان
میخواستند بیایند از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید میکردیم لکن علی بن الحسین پیوسته پاهایش در قید بود
عبدالله عمویش او را گفت که ای فرزند چه باعث شده ترا که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمی کنی گفت
والله پای خود را بیرون نمی کنم تا باین حال از دنیا بروم و خدا مابین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از
او بپرسم که بچه جهة مرا در قید و بند کرد و بالجمله علی بن الحسن را پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان
چنین رقم شده محمد، عبدالله، عبدالرحمن، حسن، حسین، رقیه، فاطمه، ام کلثوم، ام الحسن
مادر ایشان زینب دختر عبدالله محض است و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالح میگویند بجهت عبادت
و صلاح ایشان و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عم و شوهر او را شهید کرد پیوسته جامه های
پلاس میپوشید تا از دنیا رفت و همیشه در ندبه و گریه بود و هیچگاهی بر منصور نفرین نکرد که مبادا تشفی
نفسی برای او حاصل شود و از ثوابش کاسته گردد و مکرر میگفت یا فاطر السموات و الارض یا عالم الغیب
و الشهادة و الحاکم بین عباده احکم بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الحاکمین و محمد و
عبدالله در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمن دختری آورد که رقیه نام داشت و حسن معروف است

مکرر مکه

مکفوف و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلث جز از وی نیست و اما حسین بن علی شهید فخ پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد و فخ نام موضعی است در یک فرسخی مکه که حسین با اهل بیتش در آنجا شهید گشتند از ابو نصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فخ دیده نشد ابو الفرج بسند خود از حضرت ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود گاهی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بفخ عبور نمود در آنجا نزول فرمود مشغول بنماز شد چون برکعت دوم شروع کرد گریه آغاز کرد مردم نیز بجهة گریه آنحضرت گریستند چون آن حضرت از نماز فارغ شد سبب گریه ایشان را پرسید عرضه داشتند که گریه ما بجهة گریه شما بود حضرت فرمود سبب گریه من آن بود که جبرئیل بر من نازل شد گاهی که در رکعت اول نماز خود بودم و مرا گفت که یا محمد در این موضع یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد که شهید با او اجر دو شهید خواهد برد و نیز از نضر بن قرواش روایت کرده که گفت من بار بجعفر بن محمد علیهم السلام کرایه دادم از مدینه برای مکه چون از بطن مر که نام منزلی است حرکت کردیم حضرت مرا فرمود که چون بفخ رسیدیم مرا خبر کن من گفتم مگر شما نمیدانید که فخ کدام موضع است فرمود چرا لکن می‌ترسم که مرا خواب بگیرد و از فخ بگذریم راوی گفت پس چون بموضع فخ رسیدیم من نزدیک محمل آن حضرت رفتم و تنحنح کردم معلوم شد که آنحضرت در خواب است پس محمل آنحضرت را حرکتی دادم که از خواب انگیخته شد عرض کردم که این موضع زمین فخ است فرمود شتر مرا از قطار بیرون کن و قطار شتران را بهم متصل کن پس چنین کردم و شتر آنحضرت را از جاده بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد و فرمود ظرف آبخوری را بیاور چون رکوه آب را آوردم وضو گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم من عرض کردم فدایت شوم این نماز جزء مناسک حج بود که بجا آوردید فرمود نه ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت شهید میشود با جماعتی دیگر که ارواح ایشان بر اجساد بسوی بهشت سبقت خواهد کرد و بالجمله حسین بن علی مردی بود جلیل القدر سخی الطبع و حکایت جود و بخششهای او معروفست از حسن بن هذیل مرویست که حسین بن علی را بستانی بود که بچهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر در خانه خویش ریخت و مشت مشت زر بمن میداد که برای فقرای اهل مدینه برم و بر آنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقرا بخش نمود و یک حبه از آنها را داخل خانه خویش نکرد و نیز روایت شده که مردی خدمت آن جناب آمد و از او چیزی سؤال کرد حسین را چیزی نبود آن مرد را گفت بنشین تا برای تو چیزی تحصیل کنم پس فرستاد نزد اهل خانه خویش که جامه های مرا بیرون آر که شسته شود چون رخت های او را بیرون آوردند گفت بشوئید آنها را جمع کرد و برای آن مرد سایل آورد و با او عطا فرمود و اما کیفیت مقتل او بطور اختصار چنین است که چون موسی هادی عباسی بر سریر سلطنت نشست اسحق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد اسحق نیز مردی از اولاد عمر بن خطاب را که معروف بود بعبد العزیز بن عبد الله در مدینه خلیفه خود گردانید آن مرد عمری نسبت بعلویین سخت گیری و بدرفتاری میکرد و قرار داده بود که در هر روز علویین نزد او حاضر شوند و هر یک را کفیل دیگری نموده بود از جمله حسین بن علی و یحیی بن عبد الله محض و حسن بن محمد بن عبد الله محض کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علویین را که عمری خواسته باشد حاضر گردانند و این بود تا هفتاد نفر از شیعیان بجهة حج از بلاد خویش حرکت کردند و بمدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن افلح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و

دیگر

دیگر علویین را ملاقات میکردند این خبر بعمری رسید اینکار را نیکو ندانست و از پیش تر عمری حسن بن محمد بن عبد الله را با ابن جندب هذلی ماخوذ داشته بود و معروف کرده بود که شرب خمر کرده اند و ایشان را حد خمر زده بود حسن بن محمد را هشتاد تازیانه و بروایت ابن اثیر دویست تازیانه و ابن جندب را پانزده تازیانه و غلام عمر را هفت تازیانه زده بود و امر کرده بود که ریسمانی برگردن ایشان کنند و ایشان را مکشوف الظهر در مدینه بگردانند تا رسوا شوند و بالجمله چون عمری خبر ورود شیعیان را بمدینه شنید در باب عرض علویین غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت پس روز جمعه ایشان را بجهة عرض حاضر کردند و ایشان را اذن نداد که بخانه های خود روند تا وقت نماز رسید پس رخصت داد که بیرون شوند علویین بیرون شدند و وضو گرفتند و بمسجد بجهت نماز حاضر شدند بعد از نماز دیگر باره ابن حائک ایشان را جمع کرد و در مقصوره حبس کرد تا وقت عصر آنگاه ایشان را طلبید و حسن بن محمد را ندید یحیی و حسین را گفت که باید حسن را حاضر کنید و اگر نه شما را حبس خواهم نمود و ما بین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسیار شد آخر الامر یحیی او را دشنام داد و بیرون شد ابن الحائک این خبر را بعمری رسانید عمری حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد و بعد از گفتگوهای بسیار که ما بین ایشان رد و بدل شد گفت البته باید حسن بن محمد را حاضر سازید و اگر نه امر میکنم که سویقه را خراب کنند یا آتش زنند و حسین را هزار تازیانه خواهم زد و حسن بن محمد را گردن خواهم زد یحیی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند حسین یحیی را فرمود که بد کردی که قسم خوردی که حسن را نزد عمری حاضر سازی یحیی گفت مرادم این نبود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود عمری را گردن زنم حسین فرمود اینکار نیز خوب نیست چه میعاد خروج ما هنوز باقی است و بالجمله حسین حسن را طلبید و حکایت حال را برای او نقل کرد آنگاه فرمود الحال هر کجا میخواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن حسن گفت نه والله من چنین نخواهم کرد که شما را در سختی گذارم و خود راحت شوم بلکه من نیز با شما میآیم و دست خود را در دست عمری خواهم نهاد حسین فرمود که ما راضی نخواهیم شد که عمری ترا اذیت کند و پیغمبر خدا روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود پس حسین فرستاد نزد یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبد الله محض و عبد الله بن حسن بن علی بن علی بن الحسین معروف بافطس و ابراهیم بن اسمعیل طباطبا و عمر برادر خود حسن و عبد الله بن اسحق بن ابراهیم عمر و عبد الله پسر امام جعفر صادق علیه السلام و فتیان از موالی خودشان تا آنکه جمع شدند بیست و شش تن از اولاد علی علیه السلام و جمعی از موالی و ده نفر از حاج پس چون وقت نماز صبح شد مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبد الله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان حی علی خیر العمل بگو مؤذن چون شمشیر کشیده را دید حی علی خیر العمل بگفت عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شر کرد دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و از کثرت دهشت گفت که مرا به وحبه آب طعام دهید این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و پیوسته مشغول گام فرا میکرد و از ترس ضرطه میداد تا گاهی که خود را از فتنه علویین نجات داد پس حسین مقدم ایستاد و فریضه صبح را ادا کردند آنگاه حسن بن محمد را طلبید و شهود را که عمری بر ایشان گماشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم و بالجمله جمیع علویین بجز حسن بن جعفر بن حسن مثنی

حماد بربری

و حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما در اینواقعه حاضر شده بودند پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریص مردم به جهاد پس اینوقت حماد بربری که از جانب سلطان در مدینه بجهة نگاهبانی با سلاح میزیست با اصحاب خود در باب جبرئیل حاضر شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیری است حماد خواست که پیاده و رشود و با او قتال کند که یحیی اورا فرصت نداد و چنین شمشیری بر جبین او زد که کاسهٔ سرا و بر داشته شد و از اسب خود بخاک هلاک افتاد پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد لشکر او چنین دیدند منهزم شدند و در همین سال جماعتی از عباسیین مانند عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی پسر عم دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار بسفر مکه کوچ کردند و موسی هادی محمد بن سلیمان را متولی حرب کرده بود و از آن طرف حسین بن علی نیز با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند بقصد حج از مدینه بیرون شدند چون نزدیک مکه شدند در زمین فخ که وادی است بمکه با عباسیین تلاقی کردند اول مرتبه عباس بر حسین بن علی عرض امان کرد حسین از امان ابا نمود و حسینعلوم را به بیعت خویش طلب کرد طریق سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد صبح روز ترویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیهٔ لشکر نموده و محمد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عباس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد بجنگ و با لشکر خود که در میسره جای داشت بر علویین حمله نمود ایشان نیز بر عباسیین حمله کردند موسی برای فریفتن ایشان رو بهزیمت نهادند و داخل وادی شدند علویین نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند محمد بن سلیمان با لشکر خود از عقب ایشان حمله کرد و علویین را در میان آن وادی احاطه کردند و بیک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله میکرد تا آنکه سلیمان بن عبدالله محض و عبدالله بن اسحق بن ابراهیم غمر شهید گشتند و در میان معرکه تیری بر چشم حسن بن محمد رسید و اعتنائی بآن تیر نکرد و پیوسته کارزار میکرد تا آنکه محمد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر خال از برای تو امان است خود را هلاک مکن حسن گفت که والله دروغ میگوئید لکن من قبول امان میکردم پس شمشیر خود را شکست و بنزد ایشان رفت عباس فرزند خود را گفت خدا ترا بکشد اگر حسن را نکشی موسی بن عیسی نیز تحریص کرد بر کشتن او پس عبدالله بروایتی موسی بن عیسی حسن را گردن زد و اورا شهید کرد و روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه فخ بوده که دیدم حسین بن علی را که در گیرودار حرب بزمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد پس برگشت و بحرب مشغول شد من گمان کردم که چیز قیمتی داشته نخواسته که بعد از کشته شدن او به عباسیین برسد اورا دفن نموده من صبر کردم تا گاهی جنگ برطرف شد به تفحص آن مدفون بر آمدم چون آن موضع را یافتم خاک از روی آن برداشتم دیدم قطعه از جانب صورت او بوده که قطع شده بود و حسین اورا دفن نموده و بالجمله حماد ترکی که در میان لشکر عباسیین بود فریاد کرد که ای قوم حسین بن علی را بمن بنمائید تا کار اورا بسازم چون حسین را نشان او دادند تیری بجانب حسین رها کرد و اورا شهید نمود رحمة الله پس محمد بن سلیمان اورا صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد و بالجمله لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آنها زیاده از صد رأس بشمار میرفت و آن سرها را با اسیران نزد موسی هادی بردند موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند پس سر حسین را نزد موسی هادی گذاشتند موسی گفت گویا سر طاغوتی از طواغیت برای من آورده‌اید همانا کمتر پاداش شما آن است که شمارا از جایزه و عطا محروم

خواهم نمود و بالجمله چون خبر شهادت حسین در مدینه بمهدی رسید امر کرد که خانه حسین و خانه های اهل بیت و خویشاوندان اورا آتش زدند و اموال ایشان را مأخوذ داشتند و ابوالفرج از ابراهیم بن قطان روایت کرده که گفت شنیدم از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله که میگفتند ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسی بن جعفر علیهما السلام پس امر فرمود آنحضرت مارا بخروج و نقل شده که چون محمد بن سلیمان عباسی را مرگ در رسید حاضرین در نزد او اورا تلقین شهادت میکردند او در عوض شهادت همی این شعر بگفت تا هلاک شد

الا لیت امی لم تلدنی ولم اکن	لقیت حسینا یوم فخ ولا حسن

وقعهٔ فخ در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین را جماعتی بسیار از شعرا مرثیه گفتند و در شب شهادت او پیوسته در میانه غلطان صدای هاتفی مرثیه بلند بود و همی گفت :

الا یا لقوم للسواد المصبح	ومقتل اولاد النبی ببلدح
لیبک حسینا کل کهل وامرد	من الجن ان لم یبک من الانس نوح
فانی لجنی وان معرسی	لبالبرقة السوداء من دون زحزح

مردم این اشعار می شنیدند و نمیدانستند چه خبر است تا گاهی که خبر شهادت حسین آمد دانستند که طایفهٔ جن بودند که برای حسین مرثیه میخواندند و کسانی که با حسین بن علی از طالبین در وقعهٔ فخ بودند یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبدالله محض و علی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسمعیل طباطبا و حسن بن محمد بن عبدالله محض و عبدالله و عمر پسران اسحق بن حسن بن علی بن الحسین و عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بن حسن مثنی چنانچه ابوالفرج از مدائنی نقل کرده است و بروایت مسعودی اجساد شهدای فخ سه روز بر روی زمین باقی بود که کسی آنها را دفن ننمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخوردند .

ذکر حال جعفر بن حسن مثنی در بیان اولاد او

ابوالحسن جعفر بن حسن سیدی بازلاقت زبان و طلاقت لسان بود و در شمار خطبای بنی هاشم میرفت و از اکبر برادران خود بود و او نیز بحبس منصور افتاد لکن اورا رها کرد تا بمدینه مراجعت نمود چون سنین عمرش بهفتاد رسید در مدینه وفات نمود و اورا چهار پسر و شش دختر بود عبدالله و قاسم و ابراهیم و حسن و فاطمه و رقیه و زینب و ام الحسن و ام الحسین و ام القاسم اما عبدالله و قاسم بلا عقب بودند و اما ابراهیم مادرش ام ولدی بود از رومیه از اعقاب اوست جعفر بن ابراهیم که مادر او دختر عبدالله بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین علیهما السلام بوده و این عبدالله در ایام خلافت مأمون سفر فارس کرد گاهی که در سایه درختی خفته بود جمعی از خوارج براو تاختند و اورا مقتول ساختند و از وی جز دختری بجای نماند و اورا محمد بن جعفر بن عبدالله بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد و اما حسن بن جعفر پس او همان است که در واقعهٔ فخ تخلف کرد و اورا چند دختر و پنج پسر بود سلیمان، ابراهیم، محمد، و عبدالله و جعفر و از دختران اوست فاطمة الکبری معروف بام جعفر و اورا عمر بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمد معروف بود

عبدالله بن

بسیلق و مادرش ملیکه دختر حسن بن داود بن حسن مثنی بود و اورا یکدختر و دو پسر بود عائشه و محمد و علی
و علی معروف بابن المحمدیه و اورا هفت تن اولاد بوده و اعقاب او در بلاد متفرق شدند جمعی در راوند و برخی در
همدان و جمله در قزوین و مراغه ساکن گشتند و از ایشان است در راوند کاشان سید عالم فاضل کامل ادیب
محدث مصنف ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی بن الحسین بن عبید الله بن محمد بن عبید الله بن محمد بن
عبید الله بن حسن بن علی بن محمد سیلق صاحب ضوء الشهاب تلمیذ ابو علی بن شیخ الطایفه و اما عبد الله بن
حسن بن جعفر اورا چهار پسر بود محمد، جعفر، حسن و عبد الله و مادر ایشان زنی از علویین بوده و محمد از فرزند
بود و علی نام ملقب بباغر و این لقب بدان یافت که باباغر غلام متوکل عباسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر
متوکل راند و اورا بکشت مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سید را باغر لقب دادند
و فرزندان او بسیار شدند و اما برادر محمد عبد الله امیری جلیل بود و اورا مأمون ولایت کوفه داد و ابو نصر
بخاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبد الله عدد کثیر است و اما جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی اورا
هفت پسر و سه دختر بود و اسامی پسران او تمام محمد است و هر کدام را کنیه ایست بدین طریق ابو الفضل محمد
و ابو الحسن محمد و ابو احمد محمد و ابو جعفر محمد و ابو علی محمد و ابو الحسین محمد و ابو العباس محمد و اسامی دختران فاطمه
و زینب و ام محمد است و ابو الفضل محمد در ایام مستعین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر اورا بتولیت کوفه فریب داد
تا اورا ماخوذ داشت و اورا بجانب سر من رای کوچ داد و در محبس افکند و او در محبس کتابت یافت و اولاد او زیاد
شدند و در بغداد اقامت کردند و اما ابو الحسن محمد اورا ابو قیراط می گفتند و اورا نیز فرزندان بسیار شد و از
اعقاب او است ابو الحسن محمد بن جعفر نقیب طالبین در بغداد ملقب بابو قیراط و ابو احمد و ابو جعفر و ابو العباس بلا عقب
بودند و ابو علی و ابو الحسین صاحب فرزندان بودند .

ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او .

داود بن حسن کنیت او ابو سلیمان است و او از جانب برادرش عبد الله محض تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السلام داشت
او را نیز منصور بحبس افکند مادرش بنزد حضرت صادق علیه السلام آمد و بنالید آنحضرت دعای استفتاح را تعلیم او
نمود که معلوم و معروف است بدعاء ام داود و مادر داود بدانسان که آنحضرت تعلیم او داده بود در نیمه رجب بجای آورد
و سبب خلاص پسر گشت و داود بجانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان درگذشت و داود را دو پسر و دو دختر
بوده عبد الله و سلیمان ملیکه و حماده و مادر این جمله ام کلثوم دختر امام زین العابدین علیه السلام بوده و ملیکه
بنکاح پسر عمش حسن بن جعفر بن حسن مثنی در آمد و اما عبد الله دو پسر آورد یکی محمد الازرق و او مردی فاضل
و پارسا بود و اورا پسری نبود و منقرض شد و پسر دیگر علی نام داشت و اورا ابن المحمدیه میگفتند و او در حبس
مهدی خلیفه وفات کرد و اورا فرزندانی بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگوار بوده و اما سلیمان بن
داود فرزندی آورد بنام محمد و او در ایام ابو السرایا در مدینه خروج کرد و بقولی مقتول گشت و اورا از ذکور
و اناث هشت تن اولاد بود سلیمان و موسی و داود و اسحق و حسن و فاطمه و ملیکه و کلثوم و ایشان را فرزندان
فراوانند و حسن جد طاوس پدر قبیله آل طاوس است و شایسته است در این جا ذکر آل طاوس را
کنیم بنمائیم .

بدانکه از احفاد عبد الله امیر است السید ابو السعادات هبة الله بن علی بن محمد بن علی بن عبد الله بن حمزة بن محمد بن عبد الله بن ابی الحسن عبد الله بن الامیر بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام معروف به ابن الشجری النحوی صاحب تصنیفاتی در نحو و غیره مانند شرح اللمع و امالی و حماسه وفات کرد در سنه ۵۴۲ پانصد و چهل و دو مدفون شد در خانهٔ خودش در کرخ در بغداد رضوان الله علیه منه

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس

الطاوس هو ابو عبد الله محمد بن اسحق بن حسن بن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
که از حسن وجه و لطف شمایل ملقب بطاوس گشت و اولاد او همی در عراق زیستند و از ایشان است السید
العالم الزاهد المصنف الجلیل القدر جمال الدین احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد الطاوس صاحب
کتاب البشری و الملاذ و غیرهما و برادر او است السید الزاهد العالم صاحب الکرامات نقیب النقباء رضی الدین
علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الامیر ورام بن ابی فراس و از این جا است که شاعر در قصیده گوید
ورام جدهم لامهم ومحمد لابیهم جد علی الجمله بنی طاوس در میان علماء جماعتی بودند از افاضل آل طاوس و اشهر
ایشان سید اجل رضی الدین علی بن محمد موسی بن جعفر بن محمد و انچه در کتب ادعیه و زیارات و فضایل ابن
طاوس اطلاق کنند آن جناب مراد است دوم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود
و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیه او است سوم پسر جمال الدین احمد سید نبیل عبد الکریم صاحب
کتاب فرحة الغری است که از اجله علماء و یگانه روزگار بود در حفظ و جودت فهم چهارم پسر عبد الکریم
رضی الدین ابو القاسم علی بن عبد الکریم پنجم سید رضی الدین ابو القاسم علی بن سید رضی الدین علی بن
موسی بن جعفر بن محمد صاحب کتاب زوائد الفوائد که در اسم و کنیت با پدر امجد خود شریک بود و گاهی
برادر او سید جلال الدین محمد نیز ابن طاوس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب کشف المحجة را برای او
تصنیف فرمود و صاحب کتاب ناسخ التواریخ در ذیل احوال آل طاوس گفته که ایشان را جلالت قدری
بکمال بتمام بود ناصر خلیفه خواست نقابت طالبین را برضی الدین تفویض کند او بسبب اشتغال بعبادت و علم احتیاط جست و
هنگام غلبه هلاکو خان بر بغداد و قتل مستعصم نقابت طالبین بر سید رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید
خواجه نصیر الدین اورا منع فرمود و رضی الدین بیم کرد که اگر سر برتابد بدست هلاکو ناچیز شود و از در اکراه قبول
نقابت نمود و او را مصنفات معتمد است مانند کتاب مهج الدعوات و کتاب تتمات مصباح المتهجد و مهمات
صلاح المتعبد و کتاب الملهوف علی قتلی الطفوف و او مستجاب الدعوة بود و بر صدق این معنی اخبار فراوان است
و گویند اسم اعظم داشت و فرزندان خود را گفت چندکرت باستخارت کار کردم که شما را بیاموزم اجازت
نیافتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است اینک بر شماست که بمطالعه ادراک نمائید اما سید جمال الدین احمد
پسری آورد بنام عبد الکریم غیاث الدین السید العالم الجلیل القدر در نزد خاص و عام مکانتی تمام داشت و از
مصنفات او است کتاب الشمل المنظوم فی اسماء مصنفی العلوم و جز آن در کتابخانهٔ او ده هزار مجلد از کتب نفیسه بود
اما النقیب رضی الدین علی بن موسی دو پسر آورد یکی محمد ملقب بصفی الدین معروف بالمصطفی و آن دیگر علی ملقب برضی
الدین معروف به مرتضی و صفی الدین مردی نیرومند بود ولکن بلا عقب وفات یافت و منقرض شد و رضی الدین
علی بعد از پدر نقیب النقباء شد و او دختری آورد بحبالهٔ نکاح شیخ بدر الدین معروف بشیخ المشایخ در آمد و پسری
آورد بنام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت اورا سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود
و بر زانوی خویش نشانید و نیک بنواخت و هم در آن کودکی اورا بجای پدر نقیب النقباء فرمود
اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی دختر دیگر بحبالهٔ فخر الدین محمد بن کتیله حسینی در آمد و پسری آورد که اورا

و کان الامیر ورام منتهی نسبه الشریف الی مالک الاشتر النخعی صاحب امیر المؤمنین علیه السلام و له کتاب تنبیه الخاطر و نزهة الناظر قرء علی سدید الدین محمود الحمصی رحمه الله منه

الفوائد

علی الهادی مینامیدند واو بلاعقب درحیات پدر و مادر وفات نمود و قوام الدین دو پسر آورد یکی عبدالله کنی بابوبکر و ملقب به نجم الدین و آن دیگر عمر و اما نجم الدین نقابت بغداد و حله و مشرمن رای یافت و بعد از پدر معروف بنقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده خود را قوام الدین بهدر داد و آنچه ازوی بجای ماند نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش بجای او نقابت یافت و دیگر از بنی طاوس عراق سید مجدالدین است صاحب کتاب البشارة و در آن ذکر اخبار و آثار وارده مینماید و غلبهٔ مغول را در بلاد و انقراض دولت بنی العباس را تذکره مینماید بعد از آن چون هلاکوخان راه بغداد نزدیک کرد سید مجدالدین با جماعتی از سادات و علمای حله اورا استقبال کرد و آن کتاب را بنظر سلطان رسانید هلاکوخان اورا عظیم عظمت نهاد و حله و مشهدین و آن نواحی را خط امان فرستاد و چون بشهر بغداد درآمد فرمان کرد تا منادی ندا درداد که هرکس از اهل حله و عمال آن بلد است بسلامت بیرون شود و آن جماعت بی آسیبی و زیانی طریق مراجعت سپردند انتهی ولکن شیخ جلیل حسن بن سلیمان حلی تلمیذ شهید اول در کتاب منتخب البصائر کتاب البشاره را نسبت داده بسید علی بن طاوس والله تعالی هو العالم.

خاتمه در ذکر مقتل عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و مقتل پسران او محمد و ابراهیم

برحسب آنچه وعده کردیم در هنگام تعداد فرزندان امام حسن علیه السلام مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته شد و سلطنت بنی امیه رو بضعف و زوال آورد جماعتی از بنی عباس و بنی هاشم که از جملهٔ ایشان بود ابوجعفر منصور و برادران او سفاح و ابراهیم بن محمد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض و دو پسران او محمد و ابراهیم و برادرش محمد دیباج و غیرایشان در ابواء جمع گشتند و اتفاق کردند که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را بخلافت بردارند از میانه محمد بن عبدالله را اختیار کردند چه اورا مهدی میگفتند و از خانوادهٔ رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمد علیهم السلام همنام پیغمبر است و مالک ارض شود و شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور مملو شده باشد لاجرم ایشان دست بیعت با محمد دادند و با او بیعت کردند پس کس فرستادند و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیدند عبدالله محض گفت که حضرت صادق علیه السلام را بیهوده طلبیدید زیرا که او رای شما را نیز بصواب نخواهد شمرد چون آن جناب وارد شد عبدالله موضعی برایش گشود و آن جناب را نزد خود نشانید و صورت حال را مکشوف داشت حضرت فرمود اینکار مکنید چه اگر بیعت شما با محمد بگمان آن است که او همان مهدی موعود است این گمان خطا است و این محمد مهدی موعود نیست و اینزمان زمان خروج او نیست و اگر این بیعت بجهت آن است که خروج کنید و امر بمعروف و نهی از منکر نمائید باز هم بیعت با محمد نکنیم چه اگر تو شیخ بنی هاشمی چگونه ترا بگذاریم و با پسرت بیعت کنیم عبدالله گفت چنین نیست که تو میگوئی لکن حسد ترا از بیعت با ایشان باز میدارد حضرت دستی بر پشت سفاح گذاشت و فرمود

بخدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شما پس دستی برکتف عبدالله محض زد و فرمود بخدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد و همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر عبد دست عبدالعزیز بن عمران زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگریستی گفت بلی فرمود بخدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت عبدالعزیز گفت محمد را نیز خواهد کشت فرمود بلی عبدالعزیز گفت در دل خود گفتم بپروردگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که آنحضرت خبر داده بود با الجمله اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرق شدند عبدالصمد و منصور در عقب آنحضرت رفتند تا بآنجناب رسیدند گفتند آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی فرمود بلی والله و این از علومی است که بما رسیده بنی عباس سخن آن حضرت را استوار داشتند و از آنروز دل بر سلطنت بستند و در اعداد کار شدند تا گاهی که ادراک کردند راوی شیخنا المفید عن عنبسة بن بجاد العابد قال کان جعفر بن محمد علیهم السلام اذا رای محمد بن عبدالله بن الحسن تغرغرت عیناه ثم یقول بنفسی هو لیقولون فیه وانه لمقتول لیس هو هذا فی کتاب علی علیه السلام من خلفاء هذه الامة **مؤلف گوید** اگرچه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق علیه السلام سوء رای او ظاهر گشته لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامیکه ایشانرا از مدینه اسیر کرده بجانب کوفه میبردند و در حق انصار نفرین فرمود و از کثرت حزن و اندوه تب کرد و هم تعزیت نامه برای عبدالله و سایر اهل بیت او فرستاده و از عبدالله تعبیر فرموده بعبد صالح و دعا کرده در حق ایشان بسعادت و آن تعزیت نامه را سید بن طاوس رحمت الله در اقبال ایراد کرده آنگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهل بیت او دلالت میکند بر آنکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند و بحق امام عارف بوده اند و هم فرموده که اگر در کتب حدیثی یافت شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده اند آن حدیث محمول بر تقیه است بجهة آنکه مبادا خروج ایشان را بجهة نهی از منکر نسبت بائمهٔ طاهرین علیهم السلام دهند و مؤید این مقال آنکه خلاد بن عمیر کندی روایت کرده که شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم آنحضرت فرمود آیا از حال حسن علیه السلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید ما خبر داشتیم از شداید ایشان لکن نخواستیم که آنحضرت را بمصیبت ایشان خبر دهیم گفتیم خبر داریم امیدواریم که خدا ایشان را عافیت دهد فرمود کجا عافیت برای ایشان خواهد بود این گفت و صدا بگریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریهٔ آن حضرت گریستیم آنگاه فرمود که پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام حدیث کرد که گفت از پدرم حسین بن علی علیهم السلام شنیدم که میفرمود ای فاطمه چند نفر از فرزندان تو بشط فرات مقتول خواهند شد که ما سبقهم الاولون ولم یدرکهم الآخرون پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیهم السلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند لاجرم ایشان اند آن کسانی که بشط فرات مقتول شوند پس سید بن طاوس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود بآنکه مهدی ایشان همان موعود علیه السلام است ایراد فرموده هرکه خواهد رجوع کند باعمال ماه محرم اقبال الاعمال با الجمله محمد و ابراهیم پسران عبدالله همواره در هوای خلافت میزیستند و اعداد خروج میکردند تا گاهی که امر خلافت بر ابوالعباس سفاح درآمد این وقت فرار کردند و از مردم متواری

شدند اما سفاح عبدالله محض را بزرگ میداشت و فراوان اکرام میکرد سبط ابن الجوزی گفته که یکروز عبدالله گفت
که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعاً در نزد من حاضر باشد سفاح گفت الآن خواهی دید و بفرمود هزار
هزار درهم حاضر کردند و بعبدالله عطا کرد و ابو الفرج روایت کرده که چون سفاح بر مسند خلافت نشست عبدالله
و برادرش حسن مثلث بر سفاح وفود کردند سفاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و بزیاده عبدالله را
تکریم مینمود ولکن گاهگاهی از عبدالله پرسش میکرد که پسران تو محمد و ابراهیم در کجا یند و چرا با شما نزد
من نیامدند عبدالله میگفت که مستوری ایشان از خلیفه بجهة امری نیست که باعث کراهت او شود و پیوسته
سفاح این سخن را با عبدالله میگفت و عیش او منغص مینمود تا یکدفعه با وی گفت که ای عبدالله پسران خود را
پنهان کرده هر آینه محمد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد عبدالله چون این سخن بشنید بحالت حزن و
کآبت از نزد سفاح بمنزل خود مراجعت کرد حسن مثلث چون آثار حزن در عبدالله دید پرسید که ای برادر
سبب حزن تو چیست عبدالله مطالبه سفاح را در باب محمد و ابراهیم برای او نقل کرد حسن گفت این دفعه که سفاح
از حال ایشان پرسش کند بگو عم ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم اینوقت دفعه
که سفاح صحبت پسران عبدالله را بمیان آورد عبدالله گفت که عم ایشان از ایشان خبر دارد سفاح صبر کرد تا
گاهی که عبدالله از منزل او بیرون شد حسن مثلث را بخواند و از محمد و ابراهیم از او پرسش کرد حسن گفت
ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عم خود سخن میگوید گفت
چنان گوی که با پسر عم خود گوئی گفت یا امیر با من بگوی که اگر خداوند مقرر کرده که محمد و ابراهیم امر منصب
خلافت کنند تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند گفت لا والله آنگاه گفت
اگر خداوند مقدر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتفاق کنند نتوانند امر خلافت را
برایشان فرود آورند سفاح گفت لا والله حسن گفت پس برای چه امیر از این دو مرد این همه در این باب مطالبه میکند
و نعمت خود را بر او منغص میفرماید سفاح گفت از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود و از آن پس تا زنده
بود دیگر نام ایشان را نبرد پس سفاح عبدالله را فرمان کرد که بمدینه برگردد و این بود تا زمانی که سفاح
وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور بجهت خبث طینت و پستی فطرت خویش
یکباره دل بر قتل محمد و ابراهیم بست و در سنه ۱۴۰ سفر حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چون بمدینه رسید
عبدالله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد عبدالله گفت نمیدانم در کجایند منصور سخنی چند از راه شتم
و شناعت با عبدالله گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او رباح بن
عثمان بود و از پس عبدالله جماعتی دیگر از آل ابوطالب را بتدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و
ابوبکر برادران عبدالله و حسن بن جعفر بن حسن مثنی و سلیمان و عبدالله و علی و عباس پسران داود بن حسن مثنی
و محمد و اسحق پسران ابراهیم بن حسن مثنی و عباس و علی عابد پسران حسن مثلث و علی فرزند محمد نفس زکیه و
غیر ایشان که در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام بدین مطلب اشاره شد بالجمله رباح بن عثمان جماعت بنی حسن را
در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود و در این ایامی که در زندان بودند گاه گاهی
رباح بعضی از ناصحین را بنزد عبدالله محض میفرستاد که او را نصیحت کند تا شاید که عبدالله از مکان فرزندانش
اطلاع دهد چون ایشان این سخن را با عبدالله بمیان می آوردند و او را در کتمان امر پسرانش ملامت مینمودند عبدالله

در عمدة الطالب مکان حسن ابراهیم الغمر برادرش ذکر نموده منه

که بلیه من از بلیه خلیل الرحمن بیشتر است چه او مأمور شد بذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود و
لکن مرا امر میکنند که فرزندان خود را بایشان دهم تا آنها را بکشند و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدا باشد
و بالجمله تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و سی و چهل و چهارم رسید منصور دیگرباره سفر حج
کرد و چون از مکه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و بربذه رفت چون بربذه وارد شد رباح بن عثمان بجهت دیدن
منصور از مدینه بربذه بیرون شد منصور گفت آگاهی او را بدید امر کرد که برگرد بمدینه و بنی حسن را که در محبس
میباشند در این جا حاضر کن پس رباح بن عثمان باتفاق ابو الازهر زندانبان منصور که مردی بدکیش و خبیث بود
بمدینه رفتند و بنو حسن را با محمد دیباج برادر مادری عبدالله محض را در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان
را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را بجانب ربذه حرکت دادند و گاهی که ایشان را بربذه
کوچ میدادند حضرت صادق علیه السلام از وراء ستره ایشان را نگریست و سخت بگریست چندانکه آب دیدش
بر محاسن شریفش جاری گشت و بر طایفه انصار نفرین کرد و فرمود که انصار وفا نکردند بشرائط بیعت با رسول خدا
صلی الله علیه و آله چه آنکه با آنحضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه حفظ
میکنند خود را و فرزندان خود را پس از آن بنا بر روایتی آنحضرت داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب
در تب و تاب بود و شب و روز میگریست تا آنکه بر آنحضرت رسیدند و بالجمله بنی حسن را با محمد دیباج در ربذه
وارد کردند و ایشان را در آفتاب بداشتند و زمانی نگذشت که مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت محمد بن عبدالله
بن عثمان کدام است محمد دیباج خود را بایشان داد آن مرد او را بنزد منصور برد راوی گفت زمانی نگذشت که صدای
تازیانه بلند شد و آن تازیانه ها بود که بر محمد میزدند چون محمد را برگردانیدند دیدم او را چندان تازیانه زده بودند که
چهره و رنگ او مانند سبیکه سیم بود بلون زنگیان شده بود و یک چشم او بواسطه تازیانه از کاسه بیرون شده بود
آنگاه محمد را بیاوردند و در نزد برادرش عبدالله محض جای دادند و عبدالله محمد را بسیار دوست میداشت در این حال
تشنگی سخت بر محمد غلبه کرده بود طلب آب میکرد و مردمان بجهت حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر میکردند تا گاهی که
عبدالله گفت که کیست پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را سیراب کند اینوقت یکتن از مردم خراسان او را بشربتی
از آب سقایت کرد و نقل شده که جامه محمد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از
بدن او کنده نمی شد نخست او را بروغن زیت طلی کردند آنگاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند و سبط ابن
جوزی روایت کرده که چون محمد را بنزد منصور بردند منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق محمد و ابراهیم در کجایند
و دختر محمد دیباج رقیه زوجه ابراهیم بود محمد گفت بخدا سوگند که نمیدانم در کجایند منصور امر کرد تا چهار صد تازیانه بر وی
زدند آنگاه امر کرد که جامه درشتی بر او پوشانیدند و بسختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از
بدن کنده شد و محمد از صورت و شمائل احسن ناس بود و بدین جهت او را دیباج می گفتند و یک چشمش بصدمت تازیانه
بیرون شد آنگاه او را در بند کرده و بنزد عبدالله جای دادند و محمد در اینوقت سخت تشنه بود و هیچکس را جرأت نبود
که او را آب دهد عبدالله صیحه زد که ای گروه مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان
را آب ندهید پس منصور از ربذه حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را با
لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور بجانب کوفه حرکت
دادند و وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالیکه در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود عبدالله بن حسن

چنین

که او را بدید فریاد کشید که ای ابو جعفر آیا ما اسیران شما در بدر کردیم و از این سخن اشارتی کرد باسیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله بحال او هنگامیکه عباس از جهة بند و قید ناله میکرد و حضرت فرمود که ناله عباس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عباس برداشتند ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمه عبدالله بزیادت باشد امر کرد که شتر محمد را در پیش شتر او قرار دادند عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمد میافتاد و آثار تازیانه میدید و جزع میکرد و پیوسته ایشان را با سوء حال بکوفه بردند و در محبس هاشمیه در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط هیجده تن از اولاد حسن علیه السلام بودند و مسعودی فرموده که منصور سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنی را با موسی بن عبدالله المحض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس ماندند تا مردند و محبس ایشان بر شاطی فرات بقرب قنطره کوفه بود و الحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سنه ۳۲ است معلوم و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع میباشند و قبور ایشان همان زندان است که سقف آنرا بر روی ایشان خراب کردند و گاهیکه ایشان در زندان بودند ایشانرا از برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند لاجرم در همان محبس قضاء حاجت مینمودند و بتدریج رایحه آن منتشر گشت و از این جهة بر ایشان سخت میگذشت بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا ببوی خوش او دفع بوهای کریهه کنند و بالجمله بسبب آن رایحه کریهه و بودن در حبس و بند ورم در پاهای ایشان پدید گشت و بتدریج ببالا سرایت میکرد تا بدل ایشان میرسید و صاحبش را هلاک میکرد و چون محبس ایشان مظلم و تاریک بود اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند لاجرم قرآنرا پنج جزء کرده و بنوبت در هر شبانه روزی یک ختم قرآن قرائت میکردند و هر خمسی که تمام میگشت یک نماز از نمازهای پنجگانه بجا میآوردند و هرگاه یکی از ایشان میمرد جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا گاهی که بو برمیداشت و میپوسید میگشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال میدیدند و اذیت میکشیدند و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن مثلث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم و در میان ایشان علی بن الحسن المثلث که معروف بعلی عابد بوده در عبادت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود و در روایتی وارد شده که بنو حسن اوقات نماز را نمیدانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بحسب اوراد خود که موظف بود به شبانه روز میفهمید دخول اوقات نمازرا ابوالفرج از اسحق بن عیسی روایت کرده که روزی عبدالله المحض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا پدرم از منصور اذن گرفت و بزندان بنزد عبدالله رفت عبدالله گفت ترا طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من آوری چه آنکه عطش بر من غلبه کرده پدرم فرستاد از منزل سبوی آب یخی برای عبدالله آوردند عبدالله چون سبوی آبرا بر دهان نهاد که بیاشامد ابوالازهر زندانبان رسید دید که عبدالله آب میخورد در غضب شد چنان پا بر آن سبو زد که بر دندان عبدالله خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت و بالجمله حال ایشان در زندان بدینگونه بود و بتدریج بعضی مردند و بعضی کشته گشتند و عبدالله با چندتن دیگر از اهل بیت خود زنده بود تا گاهیکه محمد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سر ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند سبط ابن الجوزی و غیره نقل کرده اند که پیش از آنکه محمد بن عبدالله کشته شود عامل منصور ابو عون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شکنند

بسبب خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله منصور امر کرد محمد دیباج را گردن زدند و سر او را بجانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کنند که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمد بن عبدالله بیفتند اکنون شروع کنیم بمقتل محمد بن عبدالله المحض

ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام ملقب بنفس زکیه

محمد بن عبدالله مکنی بابو عبدالله و ملقب بصریح قریش است چه آنکه یکتن از امهات و جدات او ام ولد نبوده مادر او هند دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن مطلب بوده و محمد را از جهت کثرت زهد و عبادت نفس زکیه لقب دادند و اهل بیت او باستظهار حدیث نبوی ان المهدی من ولدی اسمه اسمی او را مهدی می گفتند و هم او را مقتول باحجار زیت گفته اند و او را بفقه و دانائی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه بمقدار بیضه بوده و مردمانرا اعتقاد چنین بوده که او همان مهدی موعود از آل محمد است صلوات الله علیهم اجمعین لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترقب ظهور و منتظر خروج او بودند و ابو جعفر منصور دو کرت با او بیعت کرده بود یکمرتبه در مکه در مسجد الحرام و چون محمد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاده احترام او را مرعی میداشت مردی با منصور گفت که این کیست که چندین حشمت او را نگاه میداری گفت وای بر تو مگر نمیدانی این مرد محمد بن عبدالله المحض و مهدی ما اهل بیت است و کرت دیگر در ابواء با او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبدالله مرقوم گشت و ابوالفرج و سید بن طاوس رحمه الله اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبدالله محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمد نفس زکیه مهدی موعود باشد و میگفتند مهدی موعود علیه السلام غیر او است بالجمله چون خلافت بر بنی عباس مستقر شد محمد و ابراهیم مخفی میزیستند و در ایام منصور گاهی چون یکدو تن از عرب بادیه پوشیده بنزد پدر در زندان آمدند و گفتند اگر اذن فرمائی آشکار شویم چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آنست که جماعتی از اهل بیت پیغمبر کشته شوند عبدالله گفت ان منعكما ابو جعفر ان تعيشا كريمين فلا يمنعكما ان تموتا كريمين اگر ابو جعفر منصور رضا نمیدهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید کنایت از آنکه صواب آنست که شما در اعداد کار بپردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهشی نباشد و بالجمله در ایامیکه محمد و ابراهیم مخفی بودند منصور را جز یافتن ایشان همی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد ابوالفرج روایت کرده که محمد بن عبدالله گفت گاهی که در شعاب جبال مخفی بودم روزی در کوه رضوی جای داشتم با ام ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه بطلب من میرسد من فرار کردم ام ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و میگریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد پاره پاره شد و نقل شده که این وقت که طفل محمد از کوه بیفتاد و بمرد محمد این اشعار را بگفت :-

منخرق الخفین یشکو الوجی — تنکبه اطراف مرو حداد
شرده الخوف فازری به — کذاک من یکره حر الجلاد
قد کان فی الموت له راحة — و الموت حتم فی رقاب العباد

علی نکبت نعتج بسود و نکندن و نکب خون آلود کردن سنگ پا را و رنج و سختی رسانیدن منه

باجمله محمد در سنه ۱۴۵ خروج کرد و باتفاق دویست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدای تکبیر بلند کرد و درو بر زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند آنگاه محمد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیره منصور را تذکره نمود مردمان از مالک ابن انس استفتا کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ما است توانیم با محمد بیعت کنیم مالک فتوی میداد بلی چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بود پس مردم به بیعت محمد شتاب کردند و محمد بر مکه و مدینه و یمن استیلا یافت ابوجعفر منصور چون این بدانست برای محمد مکتوبی از در صلح و سلم فرستاد و را امان داد محمد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در جزء نامه رقم کرد که ترا کدام امان است که بر من عرضه داشتی آیا امانی است که با بن هبیره دادی یا امانی است که بعمویت عبدالله بن علی دادی آیا امانی است که ابو مسلم را بآن خورسند ساختی یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنانکه این سه نفر را امان دادی و بمقتضای امان خود عمل نکردی ثانیا ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر آن مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند بتذکره سبط و غیره و چون منصور مأیوس گشت از آنکه محمد بطریق سلم و صلح درآید لاجرم عیسی بن موسی برادرزاده و ولیعهد خود را بتجهیز جنگ محمد فرمان داد و در باطن گفت هر کدام کشته شوند باکی ندارم چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود بسبب آنکه سفاح عهد کرده بود که بعد از منصور عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده بدفع محمد بیرون شد و منصور او را گفت که اول دفعه قبل از قتال او را امان بده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما درآورد عیسی کوچ کرد تا به فید که نام منزلی است در طریق مکه برسید عیسی کاغذی بسوی جماعتی از اصحاب محمد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمد پراکنده کرد و محمد چون مطلع شد که عیسی مرفع و بیرون شد و در تهیه جنگ برآمد و خندقی بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمد را همی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند پس نامه های ایشان را بسوزانید آنگاه گفت الان مرگ بر من گوارا است و اگر اینکار نکرده بود هر آینه مردم در بلاء عظیم بودند چه آنکه اگر آن دفتر بدست لشکر منصور میرسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلع میشدند و ایشان را میکشتند و بالجمله عیسی بیامد و بر سلع که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای محمد از برای تو امان است محمد گفت که امان شما را وفائی نیست و مردن بعزت به از زندگی بذلت و این وقت لشکر محمد از دور او متفرق شده بودند و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود بعد اهل بدر پس محمد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند لشکر عیسی اعداد کار کردند و یکدفعه تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند و حمید بن قحطبه محمد را شهید کرد رحمة الله و سرش را نزد عیسی برد

وزینب

وزینب خواهر محمد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند پس سر محمد را حمل داده نزد منصور بردند منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بلدان بگردانیدند و مقتل محمد در اواسط ماه رمضان سنه ۱۴۵ واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش بچهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد چنانکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در اخبار غیبیه خود بآن اشاره فرموده بقوله وَ اِنَّهُ یُقْتَلُ عِنْدَ اَحْجارِ الزَّیْتِ ابوالفرج روایت کرده که چون محمد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند ابن خضیر که یکتن از اصحاب محمد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن بمقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کارزار کرد تا کشته شد و هم روایت کرده که گاهی که وی را کشتند چندان زخم و جراحت بر سر روی وارد شده بود که ممکن نبود که او را حرکت دهند و مثل بادنجان پخته و شرحه شرحه شده بود که بر هر موضع از آن که دست مینهادی متلاشی میشد.

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام معروف بقتیل باخمری

در مروج الذهب مسعودی نگارش یافته که گاهی که محمد بن عبدالله محض داعیه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند از جمله پسرش علی را بمصر فرستاد و در مصر کشته گشت و موافق روایت تذکره سبط در زندان بمرد و فرزند دیگرش عبدالله را بخراسان فرستاد و لشکر منصور خواستند او را مأخوذ دارند ببلاد سند گریخت و در همانجا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را بجانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت فقیر گوید این کلام مسعودی است لکن آنچه از کتب دیگر منقول است که حسن بن محمد در وقعه فخ در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت چنانچه در سابق در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام بشرح رفت و برادر محمد موسی ببلاد جزیره رفت و برادر دیگرش یحیی بجانب ری و طبرستان سفر کرد و آخر الامر بدست رشید کشته گردید چنانچه در سابق بشرح رفت و برادر دیگر محمد ادریس بجانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش درآورد آخر الامر رشید کس فرستاد و او را غیله بکشت پس از آن ادریس بن ادریس بجای پدر نشست و بلد ایشان را بنام او مسمی کردند و گفتند بلد ادریس بن ادریس و مقتل ادریس نیز در سابق گذشت و برادر دیگر محمد ابراهیم بجانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه و از معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند و از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام نیز با او بود منصور عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار بجنگ او فرستاد در زمین باخمری که از اراضی طف است و در شش فرسخی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او از جماعت زیدیه چهار صد نفر و بقولی پانصد تن کشته گشت و کیفیت مقتل ابراهیم چنانچه در تذکره سبط مذکور و مسطور است بدین نحو است که در روز غره شهر شوال و بقولی شهر رمضان سنه ۱۴۵ ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بیشمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتدا

کرده

کرده بود به بناء شهر بغداد و در این اوقات که مشغول بعمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته‌اند و مردمان نیز بطوع و رغبت با وی بیعت میکنند و همی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن ابوجعفر منصور ندارد منصور چون این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید و از بناء شهر بغداد دست بکشید و یکباره ترک لذات و مضاجعت با نسوان گفت و سوگند یاد کرد که هیچگاهی نزدیک زنان نروم و بعیش و عشرت مشغول نشوم تا گاهی که سر ابراهیم را برای من آورند یا سر مرا نزد او حمل دهند و بالجمله هول و هربی عظیم در دل منصور پدید آمد چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور بغیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در مملکت شام و افریقیه و خراسان متفرق شده بودند این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را بجنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره بجانب کوفه بیرون شد چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره بخدمت ابراهیم رسیدند و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف ترا دارند هرگاه بجانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رهت کنند مردمان بصره ابراهیم را از رفتن بکوفه مانع گشتند لکن نصیحت ایشان مفید نیفتاد ابراهیم بجانب کوفه شد شانزده فرسخ بکوفه مانده در ارض طف معروف بباخمری تلاقی شد مابین او و لشکر منصور پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشانرا هزیمت دادند و بروایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوائل لشکر ایشان داخل کوفه شد و بروایت تذکره عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با چندتن از اهل بیت خویش و خواص خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال روبرتافتند و نزدیک شد که ابراهیم بر ایشان ظفر یابد و ایشانرا بصحرای عدم راند که ناگاه در غلوای جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و میگفت وَكَانَ اَمْرُ اللهِ قَدَراً مَقْدُوراً اَرَدْنَا اَمْراً وَاَرَادَ اللهُ غَيْرَهُ و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم گاهی بود که عیسی پشت بمعرکه کرده بود و فرار مینمود ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه بتعب افکنده بود تکمه‌های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری مسموم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد بی اختیار دست بگردن اسب درآورد طایفه زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند و بروایت دیگر بشیر رحال او را بر سینه خود گرفت و بالجمله همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد و اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا گاهی که نصرت برای لشکر منصور شد و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی بطریق هزیمت شدند و بشیر رحال نیز مقتول شد آنگاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بریدند و نزد عیسی بردند عیسی سر بسجده نهاد و سر سجده شکر بجای آورد و سر را از برای منصور فرستاد و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذیحجه سنه ۱۴۵ واقع شده بروایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذی قعده روز دحوالارض واقع شد و سنین عمرش بچهل و هشت رسیده بود و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در خبر غیبیه خود از قتل ابراهیم خبر داده در آنجا که فرموده بباخمری يُقْتَلُ بَعْدَ اَنْ يَظْهَرَ وَيُقْهَرُ بَعْدَ اَنْ يَقْهَرَ و هم در حق او فرموده يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرْبٌ يَكُونُ فِيهِ مَنِيَّتُهُ فَيَا بُؤْسَ الرَّامِي شَلَّتْ يَدُهُ وَوَهَنَ عَضُدُهُ و نقل شده که لشکر منصور چون

منهزم شدند و خبر بمنصور بردند جهان در چشمش تاریک شد و گفت این قول صادقهم این لعب الغلمان والصبیان یعنی چه شد قول صادق بنی هاشم که میگفت کودکان بنی عباس با خلافت بازی میکردند و کلام منصور اشاره است باخبارات حضرت صادق علیه السلام از خلافت بنی عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمد و ابراهیم و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عباس در ابواء جمع گشتند و با محمد بن عبدالله بیعت کردند چون حضرت صادق علیه السلام وارد شد رای ایشان را تصویب نکرد و فرمود خلافت از برای سفاح و منصور خواهد بود و عبدالله و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا گاهیکه ادراک کرد و چون میدانست که آنحضرت جز بصدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت خبر صادق ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند منصور چون ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندانکه اشکش بر گونه‌های آن سر جاری گردید و گفت بخدا سوگند که دوست نداشتم کار تو بدین جا منتهی شود و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام مرویست که گفت من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و نزد وی حاضر کردند چون نگاه من بر آن سر افتاد غصه مرا فرو گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا بگریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی بمن آورد و گفت یا ابا محمد سر ابراهیم همین است گفتم بلی یا امیر و من دوست میداشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدینجا منتهی نشود منصور نیز سوگند یاد کرد که من هم دوست میداشتم که سر در اطاعت من درآورد و چنین روزی را ملاقات ننماید لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا بگیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند تا مردمان او را نیز مشاهده نمایند پس از آن ربیع را گفت سر ابراهیم را بزندان برای پدرش برد ربیع آن سر را گرفت و بزندان برد عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجه او بجانب حق تعالی بود او را گفتند که ای عبدالله نمازت را سرعت کن و تعجیل نما که ترا چیزی در پیش است چون عبدالله سلام نماز را بداد نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و بر سینه چسبانید و گفت رَحِمَكَ اللهُ يَا اَبَا الْقَاسِمِ وَاَهْلاً بِكَ وَسَهْلاً لَقَدْ وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللهِ وَمِيثَاقِهِ ای نور دیده من ابراهیم خوش آمدی خدا ترا رحمت کند هر آینه تو از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده اَلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ وَمِيثَاقِهِ الآیه ربیع عبدالله را گفت که ابراهیم چگونه بود فرمود چنان بود

که شاعر گفته

فَتًى كَانَ يَحْمِيهِ مِنَ الذُّلِّ سَيْفُهُ ‖ وَيَكْفِيهِ سَوْءَاتِ الذُّنُوبِ اجْتِنَابُهَا

آنگاه با ربیع فرمود که با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما باخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکم بین ما و تو حکم خواهد فرمود ربیع گفت وقتی که این سخن را بمنصور رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچگاه او را بدین حال ندیده بودم و بسیار کس از شعرا محمد و ابراهیم را مرثیه گفته‌اند و دعبل خزاعی نیز در قصیده تائیه که جماعتی از اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیه و آله را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنانچه گفته

قبور بکوفان واخری بطیبة / واخری بفخ نالها صلوات
واخری بارض الجوزجان محلها / وقبر بباخمری لدی القربات

وابراهیم را پنجه قوی و بازوی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و گاهی که در بصره پوشیده میزیست در سرای مفضل ضبی بود و از مفضل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد مفضل دواوین شعار عرب را بنزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و ازبر کرد و بعد از قتل او مفضل آن قصاید را جمع کرد و مفضلیات و اختیار الشعرا نام کرد و مفضل در روز شهادت ابراهیم ملازمت کاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم گاهی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند بعدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار میکرد و گفته شده که در واقعه باخمری شبی درمیان لشکر خود طوف میکرد صدای ساز و غنا از ایشان شنید هم و غم او را فرو گرفت و فرمود گمان نمی کنم لشکری که اینگونه کارها کنند ظفر یابند و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را بیاری وی تحریص مینمودند مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام و بشیر رحال و سلام بن ابی وصل و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان و اصحاب و تابعین و عباد بن منصور قاضی بصره و مفضل بن محمد و مسعر بن کدام و غیر ایشان و نقل شده که اعمش بن مهران مردم را بیاری ابراهیم تحریص میکرد و میگفت اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب

او بیرون می شدم

ولنختم الکلام بذکر قصیدة لبعض الادباء رثی بها الحسن المجتبی صلوات الله علیه

اتری یسوغ علی الطغاة مشرع / واری ابا بیت الغنا لا تشرع
ما آن ان تغتادها عربیة / لا یتمثل بها الروی والمربع
تعلوا علیها فتیة من هاشم / بالصبر لا بالسابغات تدرعوا
فلقد رمتنا النائبات فلم تدع / قلبا تقیه ادرع او ادرع
فالی م لا الهندی منصلت ولا / الخطی فی رهج العجاج مزعزع
ومتی تری لک نهضة من دونها / الهامات تسجد للمنون وترکع
یا ابن الاولی وسجت برایه اعلی / کرما عروق اصولهم فتفرعوا
جحدت وجودک عصبة قد نبغت / فرقا بها شمل الضلال مجمع
جهلتک فانبعثت ودائم جهلها / اضحی علی سفه یروع ویذرع
تاهت عن النهج القویم فطالع / لا یستقیم وعاثر لا یقلع
نار بطلعتک الوجود فهادی / والبدر عادته یغیب ویطلع
منطالنا او تارکم من امة / خفوا لداعیة النفاق واسرعوا
خانوا بعترة احمد من بعده / ظلما وما حفظوا بهم ما استودعوا
فکانما اوصی النبی بقتله / ان لا یصان فضیعوه وضیعوا
جحدوا ولاء المرتضی ولکم وعی / منهم له قلب واصغی مسمع

اللوی والمربع

بلندی و فزونی

وبما جری من حقدهم ونفاقا / فی بیته کسرت لفاطم اضلع
وعدوا علی الحسن الزکی بسالف / الا احقادا حین تالبوا وتجمعوا
ونکبوا سنن الطریق وانما / هاموا بغاشیة العمی وتولعوا
نبذوا کتاب الله خلف ظهورهم / وسعوا لداعیة الشقا لما دعوا
عجبا لحلم الله کیف تآمروا / جنفا وابناء النبوة تخلع
وتحکموا فی المسلمین وطالما / مرقوا عن الدین الحنیف وابدعوا
اضحی یؤلب لابن هند حزبه / بغیا وسرب ابن النبی مذعذع
غدروا به بعد العهود فغودرت / اثقاله بین اللئام توزع
الله ای فتی بکا بدجنه / یبکی لها الصخر الاصم وتجزع
ورزیته حزت لقلب محمد / حزنا تکاد لها السما تتزعزع
کیف ابن وحی الله وهو لبیه / ارسی قواعده العماد الارفع
اضحی الیم عصبة امویة / من دونها کفروا ثمود وتبع
ساموه قهرا ان یضام ولو / لولا القضاء به عنان تطیح
امسی مضاما تستباح حرمه / هتکا وجانبه الاعز الامنع
وتری بنی حرب علی اعوادها / جهرا تنال من الوصی وتسمع
مازال مضطهدا یقاسی منهم / غصصا بها کاس الردی تتجرع
حتی اذا نفذ القضاء محتما / اضحی یدس الیه سم منقع
وغدا برغم الدین وهو مکابد / بالسم غلة محمد لا تنقع
وتفتت بالسم من احشائه / لتکاد لها حتی الصفا تتصدع
وقضی بعین الله یقذف قلبه / قطعا غدت مما بها تتقطع
وسری به نعش تود بنانه / لو یرتقی للفرقدین ویرفع
نعش له الروح الامین مشیع / وله الکتاب المستبین مودع
نعش اعز الله جانب قدسه / فغدت له زمر الملائک تخضع
نعش به قلب البتول مفجع / الهادی الرسول بقلبه المتوجع
تلوا له حقد الصدور فمارمی / منها القوس بالکنانة مترع
ورموا جنازته فعاد جسمه / غرض لرامیة السهام وموقع
شلوا حتی اصبحت من نعشه / تنسل غاشیة النبال وتنزع
لم ترم نعشک اذ رمتک عصابة / نهضت بها ضغائنها تتسرع
لکنها علمت بانک مهجة / الزهراء فابتدرت لحربک تهرع
ورمتک کی تصمی حشاشة فاطم / حتی تبیت وقلبها متوجع
ما انت الا هیکل القدس الذی / بضمیره سر النبوة مودع

یعنی ستم کردند

یعنی مجتمع شده بودند

حلت علیه بوالدی حقودها	وانته تمرج بالضلال وتلمع
منعته عن حرم النبی ضلاله	وهوابنه فلای امر یمنع
وکانه روح النبی وقدرت	بالبعد بینهما العلائق تقطع
فلذا قضت ان لا یخط لجسمه	بالقرب من حرم النبوة مضجع
لله ای رزیة کادت لها	اذکان ثامنة الهدی تتضعضع
ورزء بکت عین الحسین له ومن	ذوب الحشا عبراته تتدفع
یوم انثنی یدعوا ولکن قلبه	راو ومقلته تفیض وتدمع
اتری یطیف بی السلو وما مضی	من بعد فقدک بالکری لا یهجع
یا اخی لا عیشی بخیر خلا له	رغد ولا تصغوا لورد مشرع
خلفتنی مرمی النوائب لیس لی	عضد اردّ به الخطوب وادفع
وترکتنی اسفا اردد بالشجی	نفسا تصعده الدموع الهمع
ابکیک یا ردی القلوب لو انه	یجدی البکاء لطائح او ینفع

همعت عینه اسالت الدمع وسمی بـ همع کلف اطرد دموع هوامع ولم اجد فی منتهی الارب لغة بمع ولعله سقط من الناسخ والله العالم منه

تمام شد احوال حضرت ثانی الائمة الهدی سبط اکبر سید الوری

جناب امام حسن مجتبی صلوات الله علیه و بعد از این

شروع میشود بذکر احوال سید مظلومان

حضرت ابو عبدالله الحسین صلوات الله علیه

بخط عباس فاضل زاده بدیع

در شیراز

کتب هذه الکلمات بیمناه الوازرة المتمسک باذیالهم الطاهرة عباس بن محمد رضا القمی فی رجب الاصب من سنة ۱۳۵۳ ملتمس از برادران دینی که از حقیر در حیات و ممات از دعای خیر فراموش نفرمایند انشاء الله تعالی

از بندهٔ شرمندهٔ اسد الله الموسوی هم همین سند عاراً از قارئین دارد اللهم اغفر لی المؤمنین استغفر

بسعی اسمعیل معارف خواه ولد مشهدی اسد آقا — مطبعهٔ حاجی تبریزی — چاپ شد — ۴۱

بسم الله الرحمن الرحیم

باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید مظلومان حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه است و در آن چهار مقصد و (یک خاتمه است)

مقصد اول در بیان ولادت آن حضرت و برخی از فضائل و مناقب آن جناب و ذکر بندی از گریستن بر آن حضرت و اخبار بشهادت آن حضرت است و در آن چهار فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است مشهور آن است که ولادت آن حضرت در مدینه در سوم ماه شعبان بوده و شیخ طوسی روایت کرده که بیرون آمد توقیع شریف بسوی قاسم بن علاء همدانی وکیل حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که مولای ما حضرت امام حسین علیه السلام در روز پنجشنبه سوم ماه شعبان متولد شده پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان اللهم انی اسئلک بحق المولود فی هذا الیوم الی آخر. و ابن شهر آشوب ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده و فرموده روایت شده که ما بین آنحضرت و برادرش فاصله نبوده مگر بقدر مدت حمل و مدت حمل شش ماه است و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در ارشاد نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند و شیخ مفید در مقنعه و شیخ در تهذیب و شهید در دروس آخر ماه ربیع الاول ذکر فرموده اند و بنابر این قول درست میشود روایت کافی از حضرت صادق علیه السلام که ما بین حسن و حسین علیهما السلام طهری فاصله شده و ما بین میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده والله العالم و بالجمله اختلاف بسیار در باب روز ولادت آنحضرت است و اما کیفیت ولادت آنجناب شیخ طوسی رحمه الله و دیگران بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسماء بنت عمیس را فرمود که بیاور فرزندم را ای اسماء اسماء گفت که آن حضرت را در جامهٔ سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بردم حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی علیه السلام نسبت بتو بمنزلهٔ هارون است نسبت بموسی علیه السلام پس او را باسم پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشندهٔ او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد فرمود که بیاور فرزندم را چون او را نزد آن حضرت آوردند گوسفند سیاه و سفیدی از برای او

ابردم

عقیقه

عقیقه کرد و یک رانش را بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش
مالید پس اورا بر دامن خود گذاشت و فرمود ای ابا عبد الله چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو پس بسیار
گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول ولادت گفتی و امروز میفرمائی
و گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم برای این فرزند دلبند خود که گروهی کافر و ستمکار از بنی امیه اورا خواهند کشت
خدا نرساند بایشان شفاعت مرا خواهد کشت اورا مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد
پس گفت خداوندا سوال میکنم از تو در حق این دو فرزندم آنچه را که سوال کرد ابراهیم در حق ذریت خود
خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست میدارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن
دارد لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای
آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از جانب خداوند و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد گذشت در
جزیره از جزیره های دریا بملکی که اورا فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود وقتی حقتعالی اورا امری فرموده
بود و او کندی کرده بود پس حقتعالی بالش را در هم شکسته و اورا در آن جزیره انداخته بود پس فطرس هفتصد
سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد و بروایتی دیگر حق تعالی اورا
مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقتعالی اورا معلق گردانید بمژگانهای
هر دو چشم در آن جزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمیکرد و پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند میشد چون دید که جبرئیل
با ملائکه فرود میآیند از جبرئیل پرسید که اراده کجا دارید گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد صلی الله علیه و آله کرامت
فرموده است مرا فرستاده است که اورا مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا هم با خود ببر شاید آنحضرت
برای من دعا کند تا حق تعالی از من بگذرد پس جبرئیل اورا با خود برداشت و چون بخدمت حضرت رسالت (نعمت)
صلی الله علیه و آله رسید تهنیت گفت و شرح حال فطرس را بعرض رسانید حضرت فرمود که بگو خود را باین
مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خویشتن را بامام حسین علیه السلام مالید بال برآورد و این کلمات را
گفت و بالا رفت عرض کرد یا رسول الله همانا زود باشد که این مولود را امت تو شهید کنند و اورا بر من بجهت
این نعمتی که از او بمن رسید مکافاتیست که هر که اورا زیارت کند من زیارت او را بحضرت حسین برسانم و هر که
بر او سلام کند من سلام اورا برسانم و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را باو میرسانم و موافق روایت
دیگر چون فطرس بآسمان بالا رفت میگفت کیست مثل من و حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه و
محمدم علیهم السلام ابن شهرآشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه السلام فاطمه علیها السلام مریضه
شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا مرضعی طلب کرد یافت نشد پس خود آنحضرت تشریف آورد
بحجره فاطمه علیها السلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین میگذاشت و او می مکید و بعضی گفته اند که زبان
مبارک را در دهان حسین میگذاشت و اورا زق میداد چنانکه مرغ جوجه خود را زق دهد تا چهل شبانه روز رزق
حسین علیه السلام را حق تعالی از زبان پیغمبر گردانیده بود پس روئید گوشت حسین علیه السلام از گوشت پیغمبر و
روایات باین مضمون بسیار است و در علل الشرایع روایت شده که حال امام حسین علیه السلام در شیر خوردن
بدین منوال بود تا آنکه روئید گوشت او از گوشت پیغمبر و شیر نیاشامید از فاطمه و نه از غیر فاطمه و شیخ کلینی

در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حسین علیه السلام از فاطمه و از زنی دیگر شیر نیاشامید
اورا بخدمت پیغمبر میبردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او میگذاشت و او می مکید و این مکیدن اورا دو روز
سه روز کافی بود پس گوشت و پوست و خون حسین از گوشت و خون حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیدا شد و هیچ
فرزندی جز عیسی بن مریم علیه السلام و حسین بن علی علیهما السلام ششماهه از مادر متولد نشد که بماند و در بعضی روایات
بجای عیسی یحیی نام برده شده عربیة لله مرتضع لم یرتضع ابداً من ثدی انثی و من طه مرا صبغه
فصل دوم در بیان چند حدیثی در فضائل و مناقب و مکارم اخلاق فرزند رسول خدا حضرت سید الشهدا علیه السلام
از اربعین مؤذن و تاریخ خطیب و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صلب او آورد و فرزندان مرا از صلب من و از صلب علی بن
ابی طالب آفرید بدرستیکه فرزندان هر مادری را نسبت بسوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم مؤلف گوید
که از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین علیهما السلام دو فرزند پیغمبر میباشند و امیر المؤمنین
سلام الله علیه در جنگ صفین هنگامیکه حضرت حسن علیه السلام سرعت کرد از برای جنگ با معاویه فرمود
باز دارید حضرت حسن را و نگذارید که بسوی جنگ برود چه من دریغ دارم و میترسم که حسن و حسین کشته شوند و نسل
رسول خدا منقطع گردد و ابن ابی الحدید گفته اگر گویند حسن و حسین پسران پیغمبرند گویم هستند چه خداوند که در
آیه مباهله فرماید ابناءنا جز حسن و حسین را نخواسته و خداوند عیسی را از ذریت ابراهیم شمرده و اهل لغت
خلافی ندارند که فرزندان دختر از نسل پدر دخترند و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ
مِنْ رِجَالِکُمْ یعنی نیست محمد صلی الله علیه و آله پدر هیچیک از مردان شما در جواب گوئیم که محمد را پدر ابراهیم بن ماریه
دانی باید ای بهرچه جواب دهد جواب من در حق حسن و حسین همان است همانا این آیه مبارکه در حق زید بن حارثه
وارد شده چه او در جاهلیت فرزند رسول خدا می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمد
صلی الله علیه و آله پدر هیچیک از مردان شما نیست لکن آنستکه پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد در جمله از
کتب عامه روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست حسین را گرفت و فرمود در حالی که صحابش
جمع بودند ای قوم اینکس که مرا دوست دارد و ایشان را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد در قیامت با من در
بهشت خواهد بود و بعضی این حدیث را نظم کرده اند اَخَذَ النَّبِیُّ یَدَ الْحُسَیْنِ وَ صِنْوِهِ یَوْماً وَ قَالَ وَ صَحْبُهُ فِی مَجْمَعٍ
مَنْ وَدَّنِی یَا قَوْمِ اَوْ هٰذَیْنِ اَوْ اَبَوَیْهِمَا فَالْخُلْدُ مَسْکَنُهُ مَعِی و روایت شده که رسول خدا حسنین را بر
پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اضلاع راست و حسین را بر اضلاع چپ و لختی برفت و فرمود بهترین شترها شتر
شما است و بهترین سوارها شمائید و پدر شما فاضلتر از شما است ابن شهرآشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول
خدا صلی الله علیه و آله گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا گاهی که حسنین را یافت تنها پس ایشان را برگرفت
و بر دوش خود سوار کرد و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد یا رسول الله اِنّی مُسْتَجِیرٌ بِاللهِ و بِهِمَا
یعنی من پناه آورده ام بخدا و باین دو فرزند تو از آن گناه که کرده ام رسول خدا چنان بخندید که دست
بدهان مبارک گذاشت و فرمود برو که آزادی و حسنین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حق او پس
این آیه مبارکه نازل شد وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ الآیة و نیز ابن شهرآشوب از سلمان فارسی و دیگران
که حضرت حسین بر ران رسول خدا جای داشت پیغمبر اورا میبوسید و میفرمود تو سیدی پسر سید و پدر ساداتی

و میزان گفت این آیه شامل حال حسنین نیست باعتبار آنکه حسنین در آنوقت بالغ نبودند و از جمله رجال شمرده نمیشدند کاتب عفی عنه

وامام پسر امام و پدر امامانی وحجت پسر حجت و پدر حجت های خدائی از صلب تو تن امام پدید آیند ونهم ایشان قائم آل محمد علیهم السلام است و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام دیر بسخن درآمد روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله آنحضرت را بمسجد برد و در پهلوی خویش بازداشت وتکبیر نماز گفت امام حسین علیه السلام خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت واو نتوانست باز حضرت مکرر کرد تا آنکه در مرتبهٔ هفتم درست گفت باین سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنت شد وابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد بصورت دحیه ونزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه حسنین علیهما السلام داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند بنزد او آمدند وازاو هدیه می طلبیدند جبرئیل دستی بسوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وآله بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان رد کرد و فرمود که نزد پدر و مادر خویش برید و اگر اول نزد پدر خود برید بهتر است پس آنچه آنحضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خدا صلی الله علیه وآله نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردند و هرچه میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمی شد و آن میوه ها بحال خود بود تا گاهی که حضرت رسول از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام رحلت فرمود پس انار برطرف شد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد به برطرف گردید و سیب ماند و آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آنکه بزهر شهید شد و آسیبی بآن سیب نرسید بعد از آن نزد حضرت امام حسین علیه السلام بود حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود آن سیب را در دست داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب میشد آنرا میبوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هرچند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس آن حضرت فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر پدری میشنوم گاهی که بزیارت او میروم و هرکه از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد مطهر برود بوی سیب را از آن ضریح منور می شنود و از امالی شیخ نیشابوری مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود برهنه مانده بودند حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نزدیک عید بود پس حسنین بمادر خویش گفتند ای مادر کودکان مدینه بجهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چرا تو ما را بلباس آرایش نمی کنی و حال آنکه ما برهنه ایم چنانکه می بینی حضرت فاطمه علیها السلام فرمود ای نور دیدگان من همانا جامه های شما نزد خیاط است هرگاه دوخت و آورد آرایش میکنم شما را بآن در روز عید و میخواست باین سخن خوشدل کند ایشان را پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را گفتند امشب شب عید است پس چه شد جامه های ما حضرت فاطمه گریست از حال ترحم برحال کودکان و فرمود ای نور دیدگان خوشدل باشید هرگاه خیاط آورد جامه ها را زینت میکنم شما را بآن انشاء الله پس چون پاسی از شب گذشت ناگاه کوبید در خانه را کوبنده فاطمه علیها السلام فرمود کیست صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا در را بگشا که من خیاط می باشم جامه های حسنین را آورده ام حضرت فاطمه علیها السلام فرمود چون در را گشودم مردی را

دیدم

دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستاری بسته بمن داد و برفت پس حضرت فاطمه علیها السلام بخانه آمد و آن دستار را گشاد و دید در وی بود دو پیراهن و دو دراعه و دو زیرجامه و دو رداء و دو عمامه و دو کفش حضرت فاطمه علیها السلام بسی شاد و مسرور شد پس حسنین علیهما السلام را بیدار کرد و جامه ها را بایشان پوشانید پس چون روز عید شد پیغمبر صلی الله علیه وآله برایشان وارد شد حسنین را بدان زینت دید ایشان را بوسید و مبارکباد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و بسوی مادرشان برد فرمود ای فاطمه آن خیاطی که جامه ها را آورد شناختی عرض داشت نه بخدا سوگند نشناختم او را و ندانستم که من جامه نزد خیاط داشته باشم خدا و رسول داناترند باین مطلب فرمود ای فاطمه آن خیاط نبود بلکه او رضوان خازن جنت بوده و جامه ها از حلل بهشت بوده خبر داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان و قریب باین حدیث است خبری که در منتخب روایت شده که روز عید حسنین علیهما السلام بحضور مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامه های دوخته سفید برای ایشان آورد حسین خواهش لباس رنگین نمودند رسول خدا صلی الله علیه وآله طشت آورده جبرئیل آب ریخت حضرت مجتبی علیه السلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سید الشهدا علیه السلام خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و خبر داد رسول خدا صلی الله علیه وآله را بشهادت آن دو سبط و اینکه حسن بزهر شهید میشود و بدن مبارکش سبز شود و حضرت امام حسین آغشته بخون شهید شود عیاشی و غیر او روایت کرده است که روزی امام حسین ع بجمعی از مساکین گذشت که عباهای خود در افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند حضرت از اسب خویش فرود آمد و فرمود خداوند متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود پس بایشان فرمود که من چون دعوت شما را اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را بخانه برد و بجاریهٔ خویش فرمود که هرچه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات و نوازش کرده و روانه فرمود و از جود و سخای آن حضرت روایت شده که مرد عربی بمدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم کیست گفتند حسین بن علی پس بجستجوی آن حضرت شد تا داخل مسجد شد دید که آن حضرت در نماز ایستاده پس شعری چند در مدح و سخاوت آن حضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی بجای مانده است عرض کرد بلی چهار هزار دینار فرمود که حاضر کن که مردی که احق است از ما بتصرف آن حاضر گشته پس بخانه رفت و ردای خود را که از برد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در برد خود پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی از قلت زر از شکاف در دست خود را بیرون کرد و آن زرها را باعرابی عطا فرمود و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی خواند اعرابی آن زرها را بگرفت و سخت بگریست حضرت فرمود ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را که می گریی حضرت عرض کرد بر این می گریم که دستی با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد و مثل این حکایت را از حضرت امام حسن علیه السلام نیز روایت کرده اند **مؤلف گوید** که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن علیه السلام روایت میشود و گاهی از امام حسین علیه السلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه میشود و در بعضی از کتب منقول است از عصام بن المصطلق شامی که گفت داخل شدم در مدینهٔ معظمه پس چون دیدم حسین بن علی را پس تعجب آورد مرا روش نیکو

اشعار اعرابی
لم یخب الان من
رجاک ومن
حرک من دون
بابک الحلقه
انت جواد وانت
معتمد ابوک قد
کان قاتل الفسقه
لولا الذی کان من
اوائلکم کانت
علینا الجحیم
منطبقه
اشعار حضرت امام حسین
خذها فانی الیک
معتذر واعلم
بانی علیک ذو شفقه
لو کان فی سیرنا
الغداة عصا
امست سمانا
علیک مندفقه
لکن ریب الزمان
ذو غیر والکف
منی قلیلة النفقه
منه

وسطر

منظر پاکیزه او پس حسد او مرا واداشت که فها برکنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدر او پس نزدیک او
شدم و گفتم توئی پسر ابو تراب مؤلف گوید که اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام بابو تراب تعبیر
میکردند و گمان میکردند که تنقیص آن جناب میکنند باین لفظ و حال آنکه هروقت ابو تراب میگفتند گویا
حلی و حلل بآن حضرت میپوشانیدند بالجمله عصام گفت گفتم بلی حسین توئی پسر ابو تراب فرمود بلی قال
فبالغت فی شتمه و شتم ابیه یعنی هرچه توانستم دشنام و ناسزا بآن حضرت و پدرش گفتم فنظر الی نظرة
عاطف رؤف پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین الآیات الی قوله ثم
لا یقصرون و این آیات اشارت است بمکارم اخلاق که حق تعالی پیغمبر را بآن تأدیب فرموده از جمله
آنکه بمیسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقع زیادتر نباشد و در ابدی مکافات ندهد و از نادانان رو
بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه بخدا گیرد ثم قال اخفض علیک استغفر الله لی ولک پس فرمود
بمن آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت همانا اگر تو
طلب یاری کنی از ما ترا یاری کنیم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا کنیم و اگر طلب ارشاد کنی ترا ارشاد کنیم
عصام گفت من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آنحضرت بفراست پشیمانی مرا فرمود لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و این آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است برادران خود که در
مقام عفو از آنها فرموده که عتابی نیست و ملامتی نیست بر شما بیامرزد خداوند شما را و اوست ارحم الراحمین پس
آن جناب فرمود بمن که از اهل شامی تو گفتم بلی فرمود شنشنة اعرفها من اخزم و این مثلی است
که حضرت بآن تمثل جسته حاصل اینکه این دشنام و ناسزا گفتن با عادت و خوئی است در اهل شام که معاویه
در میان آنها سنت کرده پس فرمود حیانا الله وایاک هر حاجتی که داری بنحو انبساط و گشاده روئی حاجت
خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظن خود بمن انشاء الله تعالی عصام گفت از این اخلاق شریفه آنحضرت
در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سر زد چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم که بزمین فرو روم
لاجرم از نزد آنحضرت آهسته بیرون شدم در حالیکه پناه بمردم می بردم بنحوی که آنجناب ملتفت من نشود لکن
بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از بدیش از مقتل خوارزمی و جامع الاخبار روایت
شده است که مردی اعرابی بخدمت امام حسین علیه السلام آمد گفت یا ابن رسول الله ضامن شده ام ادای دیت
کامله را و از ادای آن را قادر نیستم لاجرم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریم تر از اهل
بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین گمان ندارم حضرت فرمود یا اخا العرب من سه مسئله از تو می پرسم اگر
یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را بتو عطا می کنم و اگر دو سؤال را جواب دادی دو ثلث مال خواهی گرفت و اگر
هر سه را جواب گفتی تمام آن مال را عطا خواهم کرد اعرابی گفت یا ابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل
تو کسی که از اهل علم و شرفی از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤال کند حضرت فرمود که از جدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود المعروف بقدر المعرفة باب معروف و موهبت باندازه
معرفت بروی مردم گشاده باید داشت اعرابی عرض کرد هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم
اگر نه از حضرت شما فرا می گیرم و لا قوة الا بالله حضرت فرمود که افضل اعمال چیست گفت ایمان

بخداوند تعالی فرمود چه چیز مردم را از مهالک نجات میدهد عرض کرد توکل و اعتماد بر حق تعالی فرمود زینت آدمی
در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن حلم باشد فرمود که اگر بدین شریف دست نیابد عرض کرد مالی که
با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر و شکیبائی
باشد فرمود اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او را اهلیت
غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند و انگشتری عطا کرد او را
که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که باین زرها ذمه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه
خود صرف کن اعرابی آن زرها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد الله اعلم حیث یجعل رسالته
و ابن شهر آشوب روایت کرده که چون امام حسین علیه السلام شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند
از حضرت امام زین العابدین پرسیدند که این چه اثر است فرمود از بس که انبانهای طعام و دیگر اشیاء بر پشت
مبارک کشید و بخانه زنهای بیوه و کودکان یتیم و فقرا و مساکین رسانید این پینه ها پدید گشت و از زهد
و عبادت آن حضرت روایت شده است که بیست و پنج حج پیاده بجای آورد و شتران و محملها از عقب
او می کشیدند و روزی بآن حضرت گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست
مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد و ابن عبدربه در کتاب عقد الفرید روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین
عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما فرمود که تعجب است که چگونه مثل من اولادی از برای او شد چه
آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد پس چه زمان فرصت میکرد که نزد زنها برود و سید شریف زاهد
ابو عبدالله محمد بن علی بن حسن بن عبدالرحمن علوی حسنی در کتاب تعازی روایت کرده از ابو حازم اعرج که گفت
حضرت امام حسن علیه السلام تعظیم میکرد حضرت امام حسین علیه السلام را چنانکه گویا آنحضرت بزرگتر است از
امام حسن و از ابن عباس روایت کرده که گفت سبب آن را پرسیدم از امام حسن علیه السلام فرمود که از امام حسین علیه السلام
هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن عباس گفت که امام حسن علیه السلام با ما که در
مجلس نشسته بود هرگاه امام حسین می آمد در آن مجلس حالش تغییر میداد بجهة احترام امام حسین علیه السلام و تجلیل بود
حسین بن علی علیه السلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صغر سن و ابتداء امرش و استقبال جوانیش میخورد با امیر
المؤمنین علیه السلام از قوت مخصوص او و شرکت و همراهی میکرد با آنحضرت در ضیق و تنگی و صبر آنحضرت و نمازش
نزدیک بنماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را قدوه و مقتدای
امت ولکن فرق گذاشته بود مابین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم بآن دو بزرگوار پس اگر هر دو بیک نحو و
بیک روش بودند مردم در ضیق واقع میشدند روایت شده از مسروق گفت که وارد شدم روز
عرفه بر حسین بن علی علیه السلام و قدحهای سویق مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرآنها در
کنار آنها بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند و منتظر افطار بودند که بآن سویقها افطار
نمایند پس مسئله چند از آن حضرت پرسیدم جواب فرمود آنگاه از خدمتش بیرون شدم پس از آن خدمت امام حسن
علیه السلام رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب میرسند و خوانهای طعام مهیا است و مردم از آنها میخورند و با
خود میبرند من چون چنین دیدم متغیر شدم حضرت مرا دید که حالم تغیر کرده پرسید ای مسروق چرا طعام نمیخوری
گفتم ای آقای من من روزه دارم و چیزی را متذکر شدم فرمود بگو آنچه در نظرت آمده گفتم پناه میبرم

بخدا از آنکه شما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنید داخل شدم بر حسین علیه السلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما را باین حال می بینم حضرت چون این را شنید مرا بسینه چسبانید و فرمود ندا ای که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امت قرار داد مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در شبها تار نور از جبین مبین و پایین گردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور می شناختند و در مناقب ابن شهرآشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام حسنین را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد یا رسول الله این دو فرزند را عطائی و میراثی بذل فرما فرمود هیبت و سیادت خود را با حسن گذاشتم و شجاعت و جود خود را بحسین عطا کردم عرض کردم راضی شدم و بروایتی فرمود حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حالتی که امام حسین علیه السلام کودک بود که میفرمود بخدا سوگند جمع خواهند شد برای ریختن خون من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم که حضرت رسالت ترا باین مطلب خبر داده است فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سخن آن حضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم او علم من است و ابن شهرآشوب از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که فرمود در خدمت پدرم بجانب عراق بیرون شدیم در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد میکرد یحیی بن زکریا ع را و روزی فرمود که از خاری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از زناکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند و در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را می جنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید چون فاطمه علیها السلام بیدار میشد میدید که گهواره حسین ع می جنبد و کسی با او سخن میگوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت میپرسید میفرمود او جبرئیل است . .

فصل سوم

در بیان ثواب گریستن بر حضرت سید الشهدا و مرثیه برای آنجناب خواندن و ماتم آنحضرت را داشتن

شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در کامل از ابن خارجه روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم و جناب امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه السلام میفرمود که منم کشته گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر اینکه گریان میگردد و نیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی نزد جناب صادق علیه السلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و میفرمود که جناب حسین سبب گریه هر مؤمن است و شیخ طوسی و مفید از ابان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق ع

فرمود که نفس آن کسی که بجهت مظلومیت ما مهموم باشد تسبیح است و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است آنگاه فرمود که واجب میکند که این حدیث باب طلا نوشته شود و بسندهای معتبره بسیار از ابو عماره منشد یعنی شعر خواندن روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت جناب صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین بخوان چون شروع کردم بخواندن حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند گردید و بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه می کنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین علیه السلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه نیاید پس تباکی کند بهشت او را واجب گردد و شیخ کشی نیز از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عفان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید پس فرمود یا جعفر عرض کرد لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود بَلَغَنِی اَنَّکَ تَقُولُ الشِّعْرَ فِی الْحُسَیْنِ وَ تُجِیدُ یعنی خبر رسیده که تو در مرثیه حسین شعر میگوئی و نیکو میگوئی عرض کردم بلی فدای تو شوم فرمود که پس بخوان چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آنقدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد پس فرمود بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه را برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و بتحقیق که حقتعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمت های آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود ای جعفر میخواهی که زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السلام شعر بگوید و بگرید و بگریاند البته حقتعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامرزد او را جامی جزو الاسلام سید اجل میر حامد حسین طاب ثراه در عبقات از معاهد التنصیص نقل کرده که محمد بن سهل صاحب کمیت گفت که من و کمیت داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السلام در ایام تشریق کمیت گفت فدایت شوم اذن میدهی که در محضر شما چند شعر بخوانم فرمود این ایام عظیم و محترم است کنایت از آنکه شایسته نیست در این ایام شریفه خواندن شعر عرضه داشت که این اشعار در حق شما است فرمود بخوان و حضرت فرستاد بعضی از اهل بیتش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا باین شعر رسید :-

یُصِیبُ بِهِ الرَّامُونَ عَنْ قَوْسِ غَیْرِهِمْ ... فَیَا آخِراً اَسْدَی لَهُ الْغَیَّ اَوَّلُهُ

حضرت دستهای خود را بلند کرد و گفت : اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْکُمَیْتِ مَا قَدَّمَ وَ مَا اَخَّرَ وَ مَا اَسَرَّ وَ مَا اَعْلَنَ وَ اَعْطِهِ حَتّٰی یَرْضٰی و شیخ صدوق در امالی از ابراهیم بن ابی المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند همانا ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه های ما افروختند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند همانا مصیبت روز شهادت حسین دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری گردانیده

و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مورث کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان همانا گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل می شد کسی آن حضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب میشد تا عاشر محرم چون روز عاشورا می شد آن روز روز مصیبت و گریه و حزن او بود و میفرمود امروز روزی است که حسین شهید شده است و ایضا شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که هر که ترک کند سعی در حوایج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوایج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز ذخیره کند برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله در اسفل درک جهنم محشور گرداند و ایضا بسند معتبر از ریان بن شبیب که خال معتصم خلیفه عباسی بوده است روایت کرده که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه ئی گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب فرمود در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا به یحیی پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد چنانکه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی علیهما السلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را با هیجده نفر از اهل بیت او شهید کردند که هیچیک را در روی زمین شبیه و مانند نبود و بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمین ها و بتحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان فرود آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو گرد آلود تا وقتی که قائم آل محمد ظاهر گردد پس از یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این کلمه خواهد بود یا لثارات الحسین علیه السلام ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین علیه السلام تا آب دیده تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین علیه السلام را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه های عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السلام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السلام را ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا را داشته باشی پس هرگاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیات بهشت با ما باشی برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور میگرداند ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکفوف یعنی نابینا

محشور

جزو ۹ که گفت

که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من پس من شروع کردم بخواندن فرمود نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خود با آن متعارف است و نزد قبر حسین علیه السلام میخوانید پس من خواندم امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیة تمام این شعر در جزء ب در ذکر مراثی خواهد آمد حضرت گریست من ساکت شدم فرمود بخوان من خواندم آن اشعار را تا تمام شد حضرت فرمود باز هم برای من مرثیه بخوان من شروع کردم بخواندن این اشعار یا مریم قومی واندبی مولاک وعلی الحسین فاسعدی ببکاک پس حضرت بگریست و زنها هم گریستند و شیون نمودند پس چون از گریه آرام گرفتند حضرت فرمود ای ابا هارون هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السلام پس بگریاند ده نفر را از برای او بهشت است پس یک یک کم کرد از ده تا آنکه فرمود هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را بهشت از برای او لازم شود پس فرمود هر که یاد کند جناب حسین علیه السلام را پس گریه کند بهشت از برای او لازم شود و نیز بسند معتبر از عبد الله بن بکر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید حضرت فرمود که ای پسر بکر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی علیهما السلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و با آن حضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است میگوید پروردگارا وفا کن بوعده خود که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش از برای ایشان میکند و از پدران خود سؤال مینماید که از برای ایشان استغفار کنند و میگوید ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه برای تو خدا مهیا گردانیده است از ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد و ایضا بسند معتبر از مسمع کردین روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع بمن فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین علیه السلام میروی گفتم نه چه آنکه من مردی هستم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار دارم از اهل قبایل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی گویند و از ایشان ضررها بمن رسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میآوری آنچه با آن حضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا قسم که جزع میکنم و گریه میکنم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من می یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنهائی که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خائف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خویش پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می کند و نیز بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین علیه السلام چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره

شدند

شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عبید الله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آنحضرت و جدم علی بن الحسین علیهما السلام چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را بر آنحال میدید از گریه او میگریست و ملائکه هائی که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه گریان میشوند الخ و نیز ابن قولویه بسند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود ای داود خدا لعنت کند قاتل امام حسین علیه السلام را پس فرمود هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حقتعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک شاد و خرم مبعوث گردد شیخ طوسی قدس سره بسند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ بیا نزدیک من پس آن مرد پیر نزد آنحضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست حضرت فرمود سبب گریه تو چیست ای شیخ عرض کرد یابن رسول الله من صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته میگویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و در این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما پس چگونه گریه نکنم پس آن حضرت بسخن پیرمرد گریان شد فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خواهی بود آنمرد گفت بعد از آنکه اینرا از جناب شما شنیدم هرچه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس فرمود ای شیخ گمان می کنم از اهل کوفه باشی عرض کرد از اطراف کوفه ام فرمود که آیا نزدیکی بقبر جدم حسین مظلوم علیه السلام گفت بلی فرمود چگونه است رفتن تو بزیارت آنحضرت گفت میروم و بسیار میروم فرمود که ای شیخ این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه علیها السلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین بدرستیکه آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشانرا بهترین جزاهای صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید و حضرت امام حسین علیه السلام با او باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست خود را بر سر مبارک امام حسین گذاشته باشد و خون از آن ریزد پس گوید پروردگارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا

پس حضرت فرمود که هر گونه جزع و گریه مکروه است مگر جزع

و گریه کردن بر حضرت امام حسین صلوات الله

و سلامه علیه

فصل چهارم

در بیان بعض اخبار که در باب شهادت مظلوم روایت شده

شیخ جعفر قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیاید و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السلام و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت او کرامت فرماید و هر یک آوردند برای آنحضرت آن تربت را که آن مظلوم در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که میآمدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشانرا بمطلب خود نرسان راوی گفت دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب متمتع از دنیا نبرد حقتعالی ناگاه او را گرفت شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود و هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آن حضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این ضعفها در میان اولاد ایشان نیز بمیراث بماند و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میآمد آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین گفت ای پدر من کشته خواهم شد فرمود بلی والله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین علیه السلام گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا از او و حال آنکه این فرزند میوه دل من است و نور دیده من است و بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه تعجب کرد و از روی تعجب گفت که یک حج از حج های تو حضرت فرمود بلکه دو حج از حجهای من باز او تعجب کرد حضرت فرمود بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود نود حج از حج های من که با هر حجی عمره بوده باشد و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه رضوان الله علیهم بسندهای معتبره از اصبغ بن نباته و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند که هرچه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته بآن شما را خبر میدهم پس سعد بن ابی وقاص برخاست در روایت ارشاد و احتجاج اسم سعد برده نشده بلکه وارد شده مردی برخاست و این سؤال را نمود و حضرت همان جواب را فرمود و در خبر فرمود اگرنه

آن

آن بود که آنچه پرسیدی برهانش مشکل بود بتو خبر میدادم عدد موهای سر لکن نشانه آن همان بچه تست که گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موهست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موی از تو شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن بآن خبری که گفتم حقیقت گفته من ظاهر خواهد شد و در آنوقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه برفتار آمده بود لعنة الله علیه حمیری در قرب الاسناد از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود بزمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان هست و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته میشود شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان میکنند من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن علما و دانایانند اما باین شادم که بعد از من تو گندم عراق نخواهی خورد مگر اندک زمانی و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست فرمود ای ابا عبد الله چه ترا بگریه در آورد گفت گریه من بجهة آن بلائی است که بتو میرسد امام حسن ع فرمود آنچه بمن میرسد سمی است که بمن میدهند ولکن لا یوم کیومک روزی چون روز تو نیست سی هزار نفر بسوی تو آیند همه مدعی آن باشند که از امت جد تو اند و متدین بدین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون و انتهاک حرمت و سبی نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو میکنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود میآید و آسمان خون میبارد و هر چیز بر تو میگرید حتی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها مؤلف گوید که الحق اگر متأمل بصیری ملاحظه کند مصیبتی عظیم‌تر از این مصیبت نخواهد دید که از اول دنیا تاکنون بعد از مراجعه بتواریخ و سیر واقعه‌ای باین بزرگی ندیدیم که پیغمبرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر بشهر ببرند و بکسره پشت پای بملت و دینی که اظهار انتساب باو میکنند بزنند و سلطنت و قوت ایشان استناد بهمان دین باشد نه دین و ملت دیگر

مقصد دوم

در بیان اموری که متعلق بحضرت سید الشهداء است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود بکربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او و در آن چند فصل است

فصل اول - در بیان توجه حضرت سید الشهداء علیه السلام از مدینه بجانب مکه معظمه

چون در کتب فریقین این واقعه هایله بطور مختلف ایراد شده در این رساله اکتفا میشود بمختصری از جانب آنچه اعاظم علماء در کتب معتبره ذکر نموده‌اند و تا ممکن باشد از روایت شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن نما و طبری تجاوز نمیکنیم و در روایت اشهر از روایت سایرین اختیار میکنیم و غالباً در صدد مطلب اشاره بمحل اختلاف و ناقل آن میرود الحال میگوئیم بدانکه چون حضرت امام حسن علیه السلام بریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت در آمده عریضه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آنوقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده و ایشان را بصبر امر فرمود تا انقضاء مدت خلافت معاویه

ما سمعنا بهذا في آبائنا الأولين فانا لله وانا اليه راجعون من مصيبة ما أعظمها وأوجعها وأذكاها القلوب المحبين ولله در مهيار حيث قال
يعظمون له أعواد منبره وتحت أرجلهم أولاده وضعوا
بأي حكم بنوه يتبعونكم وفخركم أنكم صحب له تبع

رقعه یزید علیه اللعنه بحاکم مدینه در باب بیعت

پس چون معاویه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بربست فرزندش یزید بجای وی نشست و باعداد امر خلافت خود پرداخت نامه نوشت بولید بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود باین مضمون که ای ولید باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبد الله الحسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و باید کار را بر ایشان تنگ بگیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر کدام از بیعت امتناع نمایند سر از تن او برگیری و بزودی برای من روانه داری چون این نامه بولید رسید مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد مروان گفت که تا ایشان از مردن معاویه خبردار نشده‌اند بزودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکنند او را بقتل برسان پس در آن شب ولید ایشان را طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله مجتمع بودند چون پیغام ولید بایشان رسید امام حسین علیه السلام فرمود که چون بسرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد پیک ولید که عمرو بن عثمان بود برگشت عبد الله زبیر گفت که یا ابا عبد الله دعوت ولید در اینوقت بی هنگام مینماید و مرا پریشان خاطر ساخت در خاطر شما چه میگذرد حضرت فرمود گمان میکنم که معاویه طاغیه مرده است و ولید ما را از برای بیعت یزید دعوت نموده چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولید مطلع گردیدند عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر گفتند که ما بخانه‌های خود میرویم و در بروی خود می‌بندیم و ابن زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که مرا چاره جز این نیست که نزد ولید بروم پس حضرت بسرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح برخود بستند و آنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه در آئید پس حضرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضرت نشست ولید خبر مرگ معاویه را بحضرت داد آنجناب کلمه استرجاع گفت پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند آنجناب فرمود من گمان نمیکنم که تو راضی شوی باینکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند ولید گفت بلی چنین است حضرت فرمود که پس امشب تأخیر کن تا صبح ببینی رأی خود را در این امر ولید گفت برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم مروان بولید گفت که دست از او بر مدار که اگر امهال او را و بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی یابی مگر آنکه خون بسیار از جانبین ریخته شود اکنون که دست بر او یافته او را رها مکن تا بیعت کند و اگر نه او را گردن بزن حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یا ابن الزرقاء تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچکدام قادر بر قتل من نیستید پس رو کرد بولید و فرمود که ای امیر مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد میکنند و خداوند ما را در آفرینش مقدم داشت و ختم خاتمیت بر ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمیکند و دیگر تا ترا ببینم گوئیم و بشنویم این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود بخانه مراجعت نمود و این واقعه در شب شنبه سه روز باخر ماه رجب مانده بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو رائی که تو برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون

حسین علیه السلام داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من حسین را بکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم بخدا
قسم هرکه در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از
این ملاحظه بود خوب کردی ولکن در دل رأی ولید را نپسندید و ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر
مبالغه نمود و او امتناع میکرد تا آنکه در همان شب از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او
مطلع شد مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه
او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد و در بعضی از
کوچه های مدینه مروان آنحضرت را ملاقات کرد و گفت یا ابا عبدالله الحسین من ترا نصیحت میکنم مرا اطاعت کن
و نصیحت مرا قبول فرما حضرت فرمود نصیحت تو چیست گفت من امر میکنم ترا به بیعت یزید که بیعت با او بهتر است
از برای دین و دنیای تو حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون وعلی الاسلام السلام کلمات حیرت انگیز
مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود بر اسلام سلام باد هنگامیکه امت
مبتلا شوند بخلیفه مانند یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله که میفرمود خلافت حرام است
بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آن حضرت بحالت غضبان
چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی بخدمت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت
فرمود صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز با آخر رجب مانده بود متوجه مکه گردید
و چون عازم خروج از مدینه شد سر قبر جدش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهم السلام رفت و با آنها وداع کرد
و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمد بن حنفیه رحمه الله
که چون دانست که آنحضرت عازم خروج است بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد
من و از همه کس بسوی من محبوبتری و من آن کس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در
باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم زیرا که تو ممازجی با اصل من و نفس من و جسم من و جان من و توئی امروز سند
و سید اهل بیت و توئی آن کسی که طاعتت بر من واجب است چه آنکه خداوند ترا برگزیده است در شمار سادات بهشت
مقرر داشته است ای برادر من صلاح شما را چنین میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از بلاد و شهرها یکه
در تحت فرمان او است دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و ایشان را به
بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر دعوت ترا اختیار نمایند خدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت کردند باین دین
و عقل تو نکاهد و مروت و فضل تو کاهش نرسد همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه
شوند گروهی با تو و طایفه مخالف تو باشند و کار بجدال و قتال منتهی شود آنوقت اول کس توئی که هدف تیر
و نشان شمشیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهة نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهل بیت شریف
ذلیل و خوار شوند حضرت فرمود که ای برادر پس بکجا سفر کنم گفت برو بمکه و در همان جا قرار گیر و اگر
اهل مکه با تو شیوه بیوفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند و دلها
رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهستانها
و ریگستانها و دره ها شو و پیوسته از جائی بجائی منتقل شو تا ببینی که عاقبت کار مردم بکجا منتهی میشود حضرت
فرمود که ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امیدوارم که رأیت محکم و متین باشد و موافق بعضی از روایات

پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و لب بگریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا
جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و
برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده بان دشمن من
باش و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آن حضرت دوات و قلم طلبیده وصیت نامه نوشت و آنرا در پیچید
و مهر کرد و بدست او داد و در آن میان شب روانه شد و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن
از مدینه این آیه را آنحضرت تلاوت نمود که در بیان قصه بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون بسوی
مدین فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی پس بیرون رفت از شهر در حالتی
که ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه
متعارف آنحضرت روانه شد پس اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب آنستکه از بیراهه تشریف برید چنانکه ابن زبیر رفت
تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حقتعالی آنچه خواهد
میان من و ایشان حکم کند و از جناب سکینه مرویست که فرمود وقتی که ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از
ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله ترسان و هراسانتر نبود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایتست
که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات و زنهای بنی عبدالمطلب از
عزیمت آن حضرت آگاهی یافتند پس بخدمت آنحضرت شتافتند و صدا را بنوحه و زاری بلند کردند تا آنکه آنحضرت در
میان ایشان عبور فرمود و ایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت کنند و صبر پیشه آورند آن
محنت زدگان جگرسوخته گفتند که پس ما نوحه و زاری را برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این زمان نزد ما مانند
روزی است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از دنیا رفت و مثل روزیست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام و
فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان
و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه های آنحضرت آمد و شیون کرد و گفت گواهی میدهم ای نور
دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند:

وَاِنَّ قَتِيلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ اَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتِ

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در وقت
خروج آنحضرت نزد آنجناب آمد عرض کرد ای فرزند مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن بسوی عراق زیرا که
من شنیدم از جد بزرگوار تو که میفرمود که فرزند دلبندم حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آنرا
کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر بخدا سوگند که من نیز این مطلب را میدانم و من لامحاله باید کشته شوم و مرا
از رفتن چاره نیست و بفرموده خدا عمل می نمایم بخدا قسم که میدانم در چه روزی کشته خواهم شد و میشناسم کشنده
خود را و میدانم آن بقعه را که در آن مدفون خواهم شد و میشناسم آنان را که با من کشته میشوند از اهل بیت
و خویشان و شیعیان خودم و اگر خواهی ای مادر تو بنمایم جائی را که در آن کشته و مدفون خواهم گردید پس
آن حضرت بجانب کربلا بدست مبارک اشاره فرمود باعجاز آن حضرت زمین ها پست شد و زمین کربلا نمودار
گشت و ام سلمه محل شهادت آنحضرت را و مضجع و مدفن او را و لشکرگاه او را بدید و های های بگریست

پس حضرت فرمود که ای مادر خداوند مقرر فرموده و خواسته مرا ببیند که من بجور و ستم شهید گردم و اهل بیت
و زنان و جماعت مرا متفرق و پراگنده و پیدا کنند و اطفال مرا مذبوح و اسیر در غل و زنجیر نظاره فرما در حالتی
ایشان استغاثه کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند پس فرمود ای مادر قسم بخدا من چنین کشته خواهم شد
اگرچه بسوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت آنگاه ام سلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا داده است و اینک در شیشه آنرا ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین علیه السلام دست دراز کرد و کفی از خاک
کربلا برگرفت و بام سلمه داد و فرمود ای مادر این خاک را نیز با تربتی که جدم بتو داده ضبط کن در هر هنگامیکه
این هر دو خاک خون شود بدانکه مرا در کربلا شهید کرده اند علامه مجلسی ره در جلاء فرموده و بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام از مدینه معلی بیرون رفت
فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند
و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حقتعالی جد ترا در مواطن
بسیار بما مدد و یاری کرد اکنون مارا بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود وعده گاه ما و شما آن موضعی است
که حقتعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه شریفه برسم نزد من بیائید
ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی می ترسی ما همراه تو باشیم و
دفع ضرر ایشان از تو می کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمی توانند رسانید تا اجل شهادت خود برسم پس
افواج بیشمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون بخدمت آن حضرت آمدند گفتند ای سید و بزرگ ما شیعیان و
یاوران توئیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین
ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی بعمل آوریم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود مگر نخوانده اید این آیه را
اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ در قرآن که حقتعالی بر جد من فرستاده یعنی در هر جا
که باشید در می یابد شما را مرگ و هرچند بوده باشید در قلعه های محکم و باز فرموده است:

قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلَی مَضَاجِعِهِمْ یعنی بگو ای محمد منافقان که
میبودید در خانه های خود البته بیرون میآمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و
استراحت ایشان اگر من توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن
خواهند گردید این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حقتعالی برگزیده است آنرا در روزی
که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت من بسوی آن بقعه
مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن نزد من آئید در روز عاشورا که در آخر آنروز من
شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید
پلید برند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را
جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند
که قدرت ما برایشان زیاده از قدرت شماست ولیکن میخواهم که حجت خدا را بر خلق تمام
کنم و قضای حق تعالی را انقیاد و منقاد شوم.

یعنی شیخ مفید و دیگران

شیخ محمد با جناب آقای حاجی میرزا احمد قمی صاحب اربعین الحسینیه در این مقام فرموده گفت من با اکرده بد سیتیز داد خواهی ارم اندر رستخیز کربلا گردیده قربانگاه من هست هفتاد و دو تن همراه من بقعه من کعبه اهل ولا است مرزده شیعیان را معقل است کربلا من بجای خویشتن پس مدفون کرده اند قبر من تا بیت خیل زواران شوم شافع جرم گنهکاران شوم امتحان مردم برگشته خو کی شود گر من گریزم از عدو موعد من با شما در کربلا روز عاشورا که روز ابتلا است منه ره

فصل دوم
در بیان ورود حضرت سید الشهدا علیه السلام بمکه معظمه و آمدن نامه های متواتره کوفیان برای امام انس و جان

در سابق گذشت که خروج حضرت سید الشهدا از مدینه در شب یکشنبه دو روز باخر رجب مانده بود پس این که آن
حضرت در شب جمعه که سیم ماه شعبان بود داخل مکه معظمه شد و چون داخل مکه شد این آیه مبارکه تلاوت کرد
وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْیَنَ قَالَ عَسَی رَبِّی أَنْ یَهْدِیَنِی سَوَاءَ السَّبِیلِ یعنی چون موسی علیه السلام متوجه
شهر مدین شد گفت امید است که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود برساند و از آن سوی
چون ولید بن عتبه والی مدینه دانست که امام حسین علیه السلام نیز بجانب مکه شتافت کسی بطلب عبدالله بن
عمر فرستاد که حاضر شود برای یزید بیعت کند عبدالله در پاسخ گفت چون دیگران تقدیم بیعت کردند من
نیز متابعت خواهم کرد چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زیانی نبود مصلحت توانی دید و او را
بحال خود گذاشت عبدالله بن عمر نیز طریق مکه پیش داشت و بالجمله چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند
خبر قدوم مسرت لزوم حضرت حسین علیه السلام را شنیدند بخدمت بجناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت
آن حضرت می شتافتند و عبدالله بن زبیر در آنوقت رحل اقامت بمکه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود
و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده بود و مشغول نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دو روز
یکدفعه بخدمت آن حضرت میرسید و لکن بودن آن حضرت در مکه بر او گران می نمود زیرا که میدانست که تا
آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد و چون خبر وفات معاویه بکوفه رسید و
کوفیان از فوت او مطلع شدند و خبر امتناع امام حسین و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان بمکه بایشان رسید
شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معاویه و
بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت ای جماعت شیعه همانا بدانید که معاویه ستمکاره بجهنم برنشست و یزید شرابخوار
بجای او نشست و حضرت امام حسین علیه السلام سر از بیعت او برتافت و بجانب مکه معظمه شتافت و
شما شیعیان او و از پیش شیعه پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او
جهاد خواهید نمود نامه بسوی او نویسید و او را طلب نمائید و اگر ضعف و جبن بر شما غالب است و در یاری او
سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت است بعمل نخواهید آورد او را فریب مدهید و در مهلکه اش
میفکنید ایشان گفتند که اگر حضرت او بسوی ما بیاید همگی بدست ارادت با او بیعت خواهیم کرد و در یاری او
با دشمنانش جانفشانیها بظهور خواهیم رسانید پس کاغذی باسم سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و حبیب بن مظاهر

بجمله کهیعص دلالت بر مصیبت آل محمد و حنفیه ... بن شداد ...

کاغذهای اهل کوفه برای امام حسین علیه السلام

وسایر شیعیان او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا و بیان هلاکت معاویه درج کردند که یابن رسول الله ما در اینوقت امام و پیشوای نداریم بسوی ما توجه نما و بشارت قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حق تعالی حق را بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره در نهایت ذلت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمیدانیم و بامارت نمی خوانیم و در نماز جمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او بجهة نماز بیرون نمیرویم و اگر خبر بما برسد که حضرت تو متوجه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام پس آن نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آن نبع اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را بانهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان بقدم جلادت سباسب راه در نوردیدند تا دهم ماه رمضان بمکه معظمه رسیدند و نامه کوفیان را بخدمت آن امام معظم رسانیدند بعد از دو روز مردم کوفه قاصدان قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن شداد و عماره بن عبدالله سلولی را بسوی آن حضرت فرستادند با نامه های بسیار که قریب بصد و پنجاه نامه باشد که هر نامه از آنرا عظمای اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند و دیگر باره صنادید کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آن حضرت روان داشتند با نامه که در آن این مضمون را نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان آن حضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و بغیر تو نظر ندارند البته البته شتاب فرموده و تعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نامه نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوه ها رسیده پس اگر مشیت حضرت تو تعلق گیرد بسوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز بانتظار مقدم شریف تو بسر میبرند والسلام و پیوسته این نامه ها بآنحضرت میرسید تا آنکه در یکروز ششصد نامه از آن بیوفایان بآنحضرت رسید و آن جناب تامل مینمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آنحضرت دوازده هزار نامه . .

فصل سوم

در بیان فرستادن آنحضرت سید جلیل مسلم بن عقیل را بجانب کوفه و فرستادن نامه

با رسول دیگر باشراف بصره چون رسل و رسائل کوفیان بیوفا از حد گذشت تا آنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سید الشهدا علیه السلام جمع شد لاجرم آنجناب نامه باین مضمون در جواب آنها نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مسلمانان و مؤمنان کوفیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شما برسیدند و مکاتیب شما را رسانیدند بعد از آنکه رسولان بسیار و نامه های بسیار از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه آنها اطلاع یافتم و حاصل جمیع آنها این بود که ما امامی نداریم بزودی نزد ما بیا شاید که حقتعالی ما را برکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند اینک بسوی شما فرستادم برادر و پسر عم و ثقه اهل بیت خویش مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و

بسوی او

نامه امام حسین علیه السلام بمشایخ و اشراف بصره

دانایان و اشراف شما بر آنچه در نامه ها درج کرده بودید همانا من بزودی بسوی شما خواهم آمد انشاء الله تعالی پس قسم بجان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان امت بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم دارد والسلام پس مسلم بن عقیل پسر عم خویش را که بوفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزگاری و کتمان امر خویش از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را برای من بنویس پس مسلم آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد سید بن طاوس و شیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشت بمشایخ و اشراف بصره که از جمله احنف بن قیس و منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی و قیس بن هیثم بودند بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب اما بعد همانا خداوند تبارک و تعالی محمد مصطفی را به نبوت و رسالت برگزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت خود فرمود آنگاه حقتعالی او را مکرما بسوی خویش مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت بمقام او احق و اولی بودند ولکن جماعتی بر ما غلبه کردند و حق ما را بدست گرفتند و ما بجهة آنکه فتنه انگیخته نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشستیم اکنون این نامه را بسوی شما نوشتم و شما را بسوی خدا و رسول میخوانم پس بدرستیکه شریعت نابود گشت و سنت رسول خدا برطرف شد اگر اجابت کنید دعوت مرا و اطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم و براه راست هدایت نمایم والسلام پس آن نامه را بمردی از موالیان خود سلیمان نام که مکنی با بورزین بود سپرد که بتعجیل تمام بصبحا و بصره رساند سلیمان چون آن نامه آن حضرت را باشراف بصره رسانید از مضمون آن آگاهی یافتند و شادمان شدند پس یزید بن مسعود نهشلی مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله و گروه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند گفت ای بنی تمیم چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما گفتند به به از برای مرتبت تو بخدا سوگند که تو پشت و پشتیبان مائی و حامی فخر و شرف و مرکز عز و علائی و در شرف و مکانت بر همه پیشی گرفته یزید بن مسعود گفت همانا من و شما را انجمن ساختم تا با شما مشورت کنم و از شما استعانت جویم گفتند ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم و آنچه صلاح است در میان آریم اکنون هر چه خواهی بگوی تا بشنویم گفت دانسته باشید که معاویه هلاک گشته و رشته جور بگسیخت و قواعد ظلم و ستم فرو ریخت و معاویه پیش از آنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که اینکار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و هیهات از این اندیشه محال که صورت بندد جز بخواب و خیال و با این همه یزید شرابخواره فاجر در میان است دعوی دار خلافت و آرزومند امارت است و حال آنکه از حلیه حلم بری و از زینت علم عری است سوگند با خدا که قتال با او از جهاد با مشرکین افضل است هان ای جماعت اینک حسین بن علی پسر رسول خداست با شرافت اصل و حصافت عقل او را فضلی است از حد صفت بیرون و علمی است از اندازه جهة فزون او در اخلاف سلام کنید یعنی محکم و دست بیعت با او فرا دهید که با رسول خدا قرابت دارد و عالم بسنن و احکام است صغیر را عطوفت کند و کبیر را ملاطفت فرماید چه بسیار گرامی است رعیت را رعایت او و امت را امامت او لاجرم

بیستم بتقدیم باء مثناه برنامه مثلثه است

خداوند او را بر خلق حجت فرستاد و موعظت او را ابلاغ داد هان ای مردم ملاحظه کنید تا کورکورانه از نور حق
بیکسوی چشم نزنید و خویشتن را در وادی ضلالت و باطل نیفکنید همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از
رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام تقاعد ورزید و شما را آلایش خذلان داد اکنون آن آلودگی را بنصرت پسر
رسول خدا بشوئید سوگند با خدای که هر که از نصرت آنحضرت مسامحه آغازد خداوند او را در چاه مذلت اندازد و
ذلت او در عترت و عشیرت او بوراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن مثابرت
بر خود پوشیده ام و بدانید آنکس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و آنکس که از مرگ بگریزد عاقبت بچنگ او
گرفتار آید خداوند شما را رحمت کناد مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید نخستین بنوحنظله بانگ برداشتند
و گفتند یا اباخالد ما خدنگهای کنانه توایم و رزم آزمودگان عشیرت توایم اگر ما را از کمان گشاد دهی نشان
زنیم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون بدریای آتش زنی واپس نمانیم و چندانکه سیلاب بلا بر
روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود بنصرت تو برداریم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم آنگاه
بنوسعد بن یزید ندا در دادند که یا اباخالد ما هیچ چیزی را مبغوض تر از مخالفت تو ندانیم و بیرون فرمان تو گام
نزنیم همانا صخر بن قیس ما را بترک قتال مامور ساخت و حشمت ما در ما مستور ماند اکنون ما را لحظه مهلت ده تا با یکدیگر
مشاورت کنیم پس آن صورت حال را بعرض رسانیم از پس ایشان بنوعامر بن تمیم سخن آغاز کردند و گفتند یا اباخالد
ما فرزندان پدران توایم و خویشان و هم سوگندان توایم ما خشنود نگردیم از آنچه که ترا بغضب آرد و ما
جل اقامت نیفکنیم تا آنکه میل تو روی بکوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته عده طاعتیم
ابوخالد گفت ای بنوسعد اگر گفتار شما با کردار شما راست آید خداوند همواره شما را محفوظ دارد و بنصرت خود
محفوظ فرماید ابوخالد چون بر مکنون خاطر آن جماعت اطلاع یافت نامه برای جناب امام حسین علیه السلام بدینمنوال
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس تحقیق که نامه شما بمن رسید و بر مضمون آن آگهی یافتم
و دانستم که مرا بسوی طاعت خود خواندی و یاری خویش طلب فرمودی همانا خداوند تعالی خالی نگذارد
جهان را از عالمی که کار نیکوئی کند و دلیلی که براه رشاد هدایت فرماید و شما حجت خدائید بر خلق خدا و امان
او در روی زمین و شما شاخه های زیتونه احمدیه اید و آن درخت را اصل رسول خدا صلی الله علیه و آله و
فرع شمائید اکنون بفال نیک بسوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان در
طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که تشنه مر آبگاه را و قلاده طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و
گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و در زلال نصیحت ساحت ایشانرا که آلایش تقاعد و توانی در
خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم چون این نامه بحضرت حسین علیه السلام رسید فرمود خداوند در روز
دهشت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید اما احنف بن قیس او نیز حضرت را باین نمط
نامه کرد اما بعد فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَلَا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِینَ لَا یُوقِنُونَ از ایراد این
آیه مبارکه بکنایه اشارتی از بیوفائی اهل کوفه بعرض رسید اما چون نامه امام حسین علیه السلام بمنذر بن جارود
رسید بترسید که مبادا این مکاتیب از مکیدتهای عبیدالله بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه های مردم را با
داند و هر کس را بکیفر عمل خود رساند و دختر منذر که بحریه نام داشت نیز در حباله نکاح عبیدالله بود لاجرم
منذر آن مکتوب را با رسول آنحضرت نزد ابن زیاد آورد ابن زیاد چون آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن

حضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که او را بدار کشیده اند و این رسول همان ابورزین سلیمان مولای آنحضرت
بوده که جلالت شانش بسیار بلکه شیخ ما در کتاب لؤلؤ و مرجان مراتب عدیده رتبه او را از هانی بن
عروه مقدم گرفته ابن زیاد از قتل او بپرداخت بالای منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تخویف تنبیهی بلیغ
نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود بجانب کوفه شتافت و با اینجمله مردم بصره توفیق
تجهیز لشکر کردند که در کربلا بحضرت امام حسین علیه السلام حاضر شوند ایشان را آگهی رسید که آنحضرت را شهید
کردند لاجرم بازگشتند و به مصیبت و سوگواری نشستند.

فصل چهارم

در بیان رفتن جناب مسلم بن عقیل بجانب کوفه و کیفیت شهادت

آن بزرگوار — در فصل سابق بشرح رفت که حضرت امام حسین علیه السلام جواب نامه های کوفیان را نوشت و
مسلم بن عقیل را فرمان داد تا بسمت کوفه سفر نماید و آن نامه را بکوفیان برساند اکنون بدانکه مسلم حسب الامر
آن حضرت مهیای کوفه شد پس آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد و طی منازل کرده تا بمدینه
رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را زیارت کرده بخانه خود رفت و اهل و
عشیرت خود را دیدار کرده و وداع ایشان نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجه کوفه شد ایشان راه را
گم کرده و خود را ~~دیدار کرده و وداع~~ و آبی که با خود برداشته بودند تا آخر رسید و تشنگی بر ایشان غلبه کرد
تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند و جناب مسلم بمشقت بسیار خود را در قریه مضیق آب رسانید و از آنجا نامه
در بیان حال خود و استعفای از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السلام نوشت و بهمراهی قیس بن مسهر برای آن
حضرت فرستاد حضرت استعفای او را قبول نفرموده و امر برفتن کوفه او را نمود چون نامه حضرت بمسلم رسید
بتعجیل بسمت کوفه روانه شد تا آنکه بکوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی که معروف بود بخانه سالم بن
مسیب نزول اجلال فرمود و بروایت طبری بر مسلم بن عوسجه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم
مسلم اظهار مسرت و خوشحالی نمودند و فوج فوج بخدمت او میآمدند و آن جناب نامه جناب امام حسین علیه السلام را
برای هر جماعتی از ایشان میخواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه میکردند و بیعت مینمودند در تاریخ طبری است
که در میان آن جماعت عابس بن ابی شبیب شاکری رحمه الله بود پس برخاست و حمد و ثنای الهی بجای آورد
و گفت اما بعد پس من خبر نمیدهم شما را از مردم و نمیدانم چه در دل ایشان است و مغرور نمیسازم شما را با ایشان بخدا
سوگند که من خبر میدهم شما را از آنچه توطین نفس کرده ام بر آن بخدا قسم که جواب میدهم شما را هر گاه مرا بخوانید
و کارزار خواهم کرد البته با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر زنم تا خدا را ملاقات کنم و مزد خود
نخواهم مگر از خدا پس حبیب بن مظاهر برخاست و گفت ترا خدا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی
بمختصر قولی ادا کردی پس حبیب گفت بخدا سوگند که منهم بر مثل عابس و بر همان عزمم پس حنفی برخاست
و مثل این بگفت شیخ مفید رحمه الله و دیگران گفته اند که بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت
آن حضرت سرافراز گردید و در این وقت مسلم نوشت بسوی آن حضرت که تاکنون هیجده هزار نفر به بیعت شما

موافق بعض کلمات مسلم روز نیمه رمضان از مکه بیرون شد و پنجم شوال در کوفه وارد شد منه

حضرت

ظاهرا مراد سعید بن عبدالله حنفی است منه

در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است چون خبر مسلم و بیعت کوفیان در کوفه منتشر شد نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید در کوفه والی بود مردم را تهدید و توعید نمود که از مسلم دست کشیده و بنزدش رفت و آمد ننمایند مردم کلام او را وقعی ننهادند و بسمع اطاعت نشنیدند عبد الله بن مسلم ربیعه که هواخواه بنی امیه بود چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامه بیزید نوشت مشتمل بر اخبار آمدن مسلم بکوفه و بیعت کوفیان و سعایت در امر نعمان و خواستن والی مقتدری و غیر او و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند و یزید را بر وقایع کوفه اخبار دادند چون این مطالب گوشزد یزید گردید بصوابدید سرجون که در عداد عبید معاویه بود لکن بمرتبه در نزد معاویه و یزید رسیده بود چنان صلاح دید که علاوه بر امارت بصره حکومت کوفه را نیز بعهده عبید الله بن زیاد برگذارد و اصلاح اینگونه وقایع را از وی بخواهد پس نامه نوشت بسوی عبید الله بن زیاد که در آنوقت والی بصره بود بدین مضمون که ای ابن زیاد شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشتند و آگهی دادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته و لشکر برای حسین جمع میکند چون نامه من بتو رسید بتوانی بجانب کوفه کوچ کن و ابن عقیل را بهر حیله که مقدور باشد بدست آورده و در بندش کن یا آنکه او را بقتل رسان و یا از کوفه بیرونش کن چون نامه یزید با ابن زیاد پلید رسید همانوقت تهیه سفر کوفه دید عثمان برادر خود را در بصره نایب الحکومه خویش نمود و روز دیگر با مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و حشم و اهل بیت خود بسمت کوفه روانه گردید چون نزدیک کوفه رسید صبر کرد تا هوا تاریک شد آنگاه داخل شهر شد در حالتیکه عمامه سیاه بر سر نهاده و دهان خود را بسته بود و مردم کوفه چون منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است که بکوفه تشریف آورده اظهار فرح و شادی میکردند و پیوسته بر او سلام میکردند و مرحبا میگفتند و آن ملعون را بواسطه ظلمت و تغییر هیئت نمی شناختند تا آنکه از کثرت جمعیت مسلم بن عمرو بغضب در آمد و بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید ای مردم که این عبید الله بن زیاد است پس مردم متفرق شدند و آن ملعون خود را بقصر الاماره رسانید و داخل قصر شد و آن شب را بیتوته نمود چون روز دیگر شد مردم را ندا داد که جمع شوند آنگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و کوفیان را تهویل و تهدید نمود و از معصیت سلطان ایشان را سخت بترسانید و در اطاعت یزید ایشان را وعده جایزه و احسان داد آنگاه از منبر فرود آمد و رؤساء قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان برید که در مقام خلاف و نفاق است با یزید نام او را نوشته و بر من عرضه دارید و اگر در این امر توانی و سستی کنید خون و مال شما بر من حلال خواهد گردید چون این خبر بمسلم رسید خوف نمود و از خانه مختار بخانه هانی بن عروه انتقال فرمود و پنهان گردید و بروایت طبری و ابو الفرج چون مسلم داخل خانه هانی شد پیغام فرستاد برای او که بیرون بیا مرا با تو کاری است چون هانی بیرون آمد مسلم فرمود که من بنزد تو آمده ام که مرا پناه دهی و مهمان خود گردانی هانی پاسخش داد که مرا بامر سختی تکلیف کردی و اگر نبود ملاحظه آنکه داخل خانه من شدی و اعتماد بر من نمودی دوست میداشتم که از من منصرف شوی و بر من وارد نشوی لکن الحال غیرت من نگذارد که حرمت ترا از دست دهم و ترا از خانه خویش بیرون کنم داخل شو پس مسلم داخل خانه هانی شد و بروایت سابقه چون مسلم داخل خانه هانی شد شیعیان در پنهانی بخدمت آنجناب میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه بروایت ابن شهرآشوب بیست و پنجهزار تن با او بیعت کردند و ابن زیاد نمیدانست که مسلم در کجا است و بدین جهة

جاسوس قرار داده بود که از احوال مسلم اطلاع یابند تا آنکه بتدبیر و حیل بواسطه خود معقل مطلع شد که آنجناب در خانه هانی پنهان است و معقل هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان آگهی می یافت و با بن زیاد خبر میداد و چون هانی از عبید الله بن زیاد متوهم بود تمارض نمود و ببهانه بیماری بمجلس ابن زیاد حاضر نمی شد روزی ابن زیاد محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج پدر زن هانی را طلبید و گفت چه باعث شده که هانی بنزد ما نمی آید گفتند سبب ندانیم جز آنکه میگویند او بیمار است گفت شنیده ام که خوب شده و از خانه بیرون میآید و در در خانه خود می نشیند و اگر بدانم که او مریض است بعیادت او خواهم رفت اینک شما بشتابید بنزد هانی و او را تکلیف کنید که بمجلس من بیاید و حقوق واجبه را تضییع ننماید همانا دوست ندارم که میانه من و هانی که از اشراف عرب است غبار کدورتی مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی رفتند و او را بهر نحوی که بود بسمت منزل ابن زیاد حرکت دادند هانی در بین راه با اسماء گفت ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم اسماء گفت مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلی میداد تا آنکه هانی را بمجلس آن ملعون در آوردند بمکر و خدعه و تزویر و حیله بیاوردند آن شیخ قبیله چون نظر عبید الله به هانی افتاد گفت بپای خود بسوی مرگ آمده ای پس با او شروع کرد بخطاب و عتاب که ای هانی چه فتنه ایست که در خانه خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت بر آمده و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی و گمان میکنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطلع بود طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده دیگر نتوانست انکار کند لاجرم گفت بخدا سوگند که من مسلم را طلبیده ام و بخانه نیاورده ام بلکه بجبر بخانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا رخصت کن تا بروم و او را از خانه خود بیرون کنم تا بهرجا که خواهد برود و از پس آن من بنزد تو برگردم و اگر خواسته باشی رهنی بتو بسپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی ببرگشتن من بنزد تو عبید الله گفت بخدا قسم که دست از تو بر ندارم تا او را بنزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که هرگز نخواهد شد من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری و ابن زیاد مبالغه میکرد در آوردن و او مضایقه میکرد پس چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت ایها الامیر بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته بکنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان را میدید و کلام ایشان را می شنید پس مسلم بن عمرو گفت ای هانی ترا بخدا سوگند میدهم که خود را بکشتن مده و عشیره و قبیله خود را در بلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی است و او را نخواهند کشت هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را که رسول فرزند خداست بدست دشمن دهم و حال آنکه من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند بخدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را باو وانخواهم گذاشت تا آنکه کشته شوم ابن زیاد چون این سخنان را شنید هانی را بنزد خود طلبید و چون او را نزدیک او بردند وی را تهدید کرد و گفت بخدا سوگند که اگر در اینوقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سرت را از تن بردارند هانی گفت ترا چنین قوه و قدرتی نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان سرای ترا با شمشیرهای

برهنه

آمدن طایفه مذحج بیاری هانی علیه الرحمه

برهنه حصار دهند و تراب بست طایفه مذحج گیر قلعه اند و حسان گمان میکرد که قوم و قبیله او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی نمایند ابن زیاد گفت و الهفاه عَلَیكَ اَبِالْبارِقَةِ تُخَوِّفُنی گفت مرا بشمشیری کشیده می ترسانی پس امر کرد که هانی را نزدیک او آوردند پس با آن چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامه های هانی جاری گشت و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندانکه آن چوب شکست و هانی دلیری کرده و دست زد بر قائمه شمشیری یکی از عوانان که در خدمت ابن زیاد بود و خواست آن شمشیر را بر ابن زیاد بکشد آن مرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند ابن زیاد که چنین دید بانگ بر هانی زد که غلامان را بگیرید و بر زمین بکشید و ببرید غلامان او را گرفتند و کشیدند و در اطاقی که از بیوت خانه اش افکندند و در بر روی او بستند چون اسماء بن خارجه و بروایت شیخ مفید حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی بابن زیاد آورد و گفت تو ما را امر کردی که رفتیم و این مرد را بحیله آوردیم اکنون با او غدر نمودی این نحو رفتار مینمائی ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را هشت بر سینه او زدند و بضرب مشت و سیلی او را نشانیدند و در این وقت محمد بن الاشعث برخاست و گفت امیر مؤدب ما است آنچه خواهد بکند ما بکرده او راضی می باشیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته گشته عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و قصر الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده و طلب خون هانی مینمایند ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم شد شریح قاضی را فرمان کرد که نزد هانی رو و او را ببین آنگاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است شریح چون نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و میگوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از چنگ ابن زیاد برهانند پس شریح بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده چون قبیله او دانستند که او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شده اند

چون خبر هانی بجناب مسلم رسید امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آیند از برای قتال بیوفایان کوفه چون صدای منادی را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم علیه السلام بیرون آمد برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی می یافتند که نزد او روند پس اصحاب مسلم قصر الاماره را در میان گرفتند و سنگ میافکندند و بر ابن زیاد و مادرش دشنام میدادند ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید کثیر بن شهاب را نزد خود طلبید و گفت ترا در قبیله مذحج دوستان بسیار است از دار الاماره بیرون شو هر که ترا اطاعت نماید از مذحج مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید بترسان و در معاونت مسلم ایشان را سست گردان و محمد بن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبیله کنده در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید بجان و مال و عرض در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای فریب دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پس محمد بن اشعث علمی بلند کرد و جمعی برگرد او جمع شدند و آن گروه دیگر بوساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرق مبدل میگردانیدند تا آنکه گروه بسیار از آن غداران گرد آوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره در آمدند و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی

خروج مسلم بن عقیل علیه الرحمه

این پنجاه تن سی نفر از سرهنگان لشکر و بیست تن از اشراف شهر بودند منه (ره)

آمدن مسلم بن عقیل علیه الرحمه درخانه طوعه

برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر برآمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه برخود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل آورند و بیگناه را بجای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت شود و کثیر بن شهاب و اشرافی که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخویف و انذار میدادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت انگیز شد بنای نفاق و تفرق نهادند —

ابو مخنف از یونس بن ابی اسحق روایت کرده و او از عباس جدلی که گفت ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز بقصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی باین نحو مردم از دور مسلم متفرق شدند و بالجمله پیوسته مردم کوفه از دور مسلم پراکنده میشدند و کار بجائی رسید که زنها میآمدند و دست فرزندان و یا برادران خویش را گرفته و بخانه می بردند و مردان میآمدند و فرزندان خود را می گفتند که سر خویش گیرید و پی کار خود روید که چون فردا لشکر شام رسد ما تاب ایشان نداریم پس پیوسته مردم از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کردند در آن حالتی که از آن جماعت نبوده با او باقی مانده بود جز سی نفر مسلم چون این نحو بیوفائی از کوفیان دید خواست از مسجد بیرون آید هنوز بباب کنده نرسیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت نداشت چون پای از در کنده بیرون نهاد هیچکس با او نبوده و یکه تنها ماند پس آن مظلوم غریب نگاه کرد یک نفر ندید که او را بجائی دلالت کند یا او را بمنزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید پس متحیرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمیدانست که کجا برود تا آنکه عبور او بخانه های بنی جبله از جماعت کنده افتاد چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود زوجه اسید حضرمی گشته بود و از او پسری بلال نام بهم رسانیده بود و چون پسرش بخانه نیامده بود طوعه بر در خانه بانتظار او ایستاده بود جناب مسلم چون او را دید نزدیک او تشریف برد و سلام کرد طوعه جواب گفت پس مسلم فرمود یا اَمَةَ اللهِ اِسْقِینی ماءً

شعر

غریب کوفه با چشم پر آب بدان زن گفت کای فرخنده مادر
مرا سوز عطش ربوده از تاب رسان برکام خشکم قطره آب

مرا شربت آبی سیراب کن طوعه جام آبی برای آنجناب آورد چون مسلم آب آشامید آنجا نشست طوعه ظرف آب را برد بخانه گذاشت و برگشت دید آن حضرت را که در خانه او نشسته گفت ای بنده خدا مگر آب نیاشامیدی فرمود بلی گفت برخیز و بخانه خود برو مسلم جواب نفرمود دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سوم آن زن گفت سُبْحانَ اللهِ ای بنده خدا برخیز بسوی اهل خود برو چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی کنم برای تو شب است و کوفه پر آشوب و تشویش روان شو بسوی آشیانه خویش مسلم برخاست فرمود یا اَمَةَ اللهِ مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجائی نمی برم آیا ممکن است امشب بمن احسان کنی و مرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا عرض کرد قضیه شما چیست فرمود من مسلم بن عقیلم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیار خود آواره

مطلع شدن مسلم بن عقیل بر بیوفائی کوفیان

ورود مسلم بن عقیل علیه الرحمه بخانهٔ طوعه

گردند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی‌کس گذاشتند طوعه گفت توئی مسلم فرمود بلی عرض کرد بفرما داخل خانه شو پس او را بخانه آورد و حجرهٔ نیکو برای او فرش کرد و طعام برای آن جناب حاضر کرد مسلم میل نفرمود آن زن مؤمنه بقیام خدمت اشتغال داشت پس زمانی نگذشت پسرش بلال بخانه آمد چون دید مادرش بآن حجره رفت و آمد بسیار کرد در خاطرش گذشت که مطلب تازه ایست لهذا از مادر خویش از سبب آن حال سؤال نمود مادرش خواست پنهان دارد پسر الحاح و اصرار کرد طوعه خبر آمدن مسلم را باو نقل کرد و او را سوگند داد که افشاء آن راز نکند پس بلال ساکت گردید و خوابید و اما ابن زیاد لعین چون نگریست که غوغا و غلوای اصحاب مسلم دفعتاً واحده فرونشست با خود اندیشید که مبادا مسلم با اصحاب خویش در کید و کمین من مکری نهاده باشند تا بر من بتازند و کار خود را بسازند و بیمناک بود که در دار الاماره بگشاید و از برای نماز بمسجد درآید لاجرم یعنی ناگهانی مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد تخته های سقف را کنده و روشن کنند و ملاحظه نمایند که مبادا مسلم و اصحابش در زیر سقف ها و زوایای مسجد پنهان شده باشند آنها بدستور العمل خویش رفتار کردند و هرچه کاوش کردند خبری از مسلم نیافتند ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرق شده اند و کسی در مسجد نیست پس آن لعین امر کرد که باب سده را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤسای کوفه بجهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز را خوانده و بر منبر بالا رفت بعد از حمد و ثناء گفت همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایهٔ خلاف و شقاق انگیخت اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانهٔ او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او هدر است و هر که او را نزد ما آورد بهای دیهٔ مسلم را باو خواهم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود پس از آن رو کرد به حصین بن نمیر و گفت ای حصین مادرت بعزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند اینک ترا مسلط برخانه های کوفه کردم و داروغه گری شهر را بتو سپردم غلامان و اتباع خود را بفرست که کوچه ها و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا خانه ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نماید پس از منبر بزیر آمد و داخل قصر گردید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد پس در آن وقت پسر طوعه بدر خانهٔ ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد اشعث داد آن ملعون نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته باو گفت ابن زیاد چون در نزد محمد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت پس محمد را امر کرد که برخیزد و برود مسلم را بیاورد و عبید الله بن عباس سلمی را با هفتاد کس از قبیلهٔ قیس همراه او کرد پس آن لشکر آمدند تا در خانهٔ طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و بطلب او آمده اند پس شمشیر خود را برداشت و بسوی ایشان شتافت آن بیحیاها در خانه ریختند آن جناب بر ایشان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون نمود باز لشکر او هجوم آوردند مسلم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد و در کامل بهائی است که چون صدای شیههٔ اسبان بگوش مسلم رسید وی دعائی خواند دعا را بتعجیل بآخر رسانید و سلاح بپوشید و گفت آنچه بر تو بود ای طوعه از نیکی کردی و از شفاعت رسول نصیب یافتی من دوش در خواب

علوا بالفتح و فتح اللام سرکشی و از حد در گذشتن

آمدن کوفیان بدر خانهٔ طوعه

گرفتار شدن مسلم بدست کوفیان

بودم عمم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم مرا گفت فردا پیش من خواهی بود و مسعودی و ابو الفرج نقل کرده اند چون مسلم از خانه بیرون شد و آن هنگامه و اجتماع کوفیان را دید و نظاره کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او میزدند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو میریختند فرمود آیا این هنگامه و اجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده ای نفس بیرون شو بسوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر کوفیان حمله کرد و بکارزار مشغول شد و رجز خواند علامه مجلسی ره در جلاء فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش برایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که رو میآورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشهٔ هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست میگرفت و بر بام بلندی میافکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی باو زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که رو میآورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربهٔ او عاجز شدند بر بامها برآمدند و سنگ و چوب بر او میزدند و آتش برنی میزدند و بر سر آن سرور می انداختند چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد چون ابن اشعث دید که باسانی دست بر او نمی توان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد می بریم و او ارادهٔ قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان را اعتماد نمی شاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید چون آن شیر بیشهٔ هیجا از کثرت مقاتلهٔ اعداء و جراحت های آن مکاران بیوفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد بناچار تن بامان در داد با آنکه میدانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی پس با رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت و بروایت سید بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرد و در مقاتلهٔ اعداء اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او درآمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر رو انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند پس استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع کردند و شمشیر او را گرفتند مسلم در آن حال از حیات خود مأیوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود این اول مکر و غدر است که با من نمودید محمد بن اشعث گفت امیدوارم که باکی بر تو نباشد مسلم فرمود پس امان شما چه شد پس آه حسرت از دل پر درد برکشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبد الله بن عباس سلمی گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست گفت گریهٔ من برای خودم نیست بلکه گریه‌ام بر آن سید مظلوم جناب حسین و اهل بیت اوست که بقرب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی باین جانب آورده اند نمیدانم بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و فرمود میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین علیه السلام که آن جناب بمکر کوفیان

اقسمت لا اقتل الا حرا
وان رأیت الموت شیئا نکرا
کل امرئ یوما ملاق شرا
او یخلط البارد سخنا مرا
رد شعاع الشمس فاستقرا
اخاف ان اکذب او اغرا

مبارزهٔ مسلم علیه الرحمه با کوفیان

گرفتار شدن مسلم بدست کوفیان بی وفا

ع من غدرهم فتباح منه محارمه

و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود نماید و براحوال پسر عم غریب خود مطلع گردد زیراکه میدانم آنحضرت امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد و باو بگوید که پسر عمت مسلم میگوید که ازاین سفر برگردد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مترصد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث تعهد کرد پس مسلم را بدر قصر ابن زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال آن مظلوم را بعرض آن ولدالزنا رسانید ابن زیاد گفت تورا با امان چکار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی ابن اشعث ساکت ماند چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصر بازداشتند تشنگی براو غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالاماره نشسته منتظر اذن بار بودند در اینوقت مسلم نگاه افتاد بر کوزهٔ از آب سرد که بر در قصر نهاده رو بآن منافقان کرد و فرمود جرعهٔ آبی بمن دهید مسلم ابن عمرو گفت ای مسلم می بینی آب این کوزه را که چه سرد است بخدا قسم که قطرهٔ از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم فرمود وای برتو کیستی تو گفت من آن کسم که حق را شناختم و اطاعت امام خود یزید را لازم هنگامی که تو عصیان او نمودی منم مسلم بن عمرو و باهلی حضرت مسلم فرمود مادرت بعزایت بنشیند چقدر بدزبان و سنگین دل و جفا کاری میباشی هرآینه تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بر دیوار کرد و نشست عمرو بن حریث بر حال مسلم رقت کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزهٔ پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و به مسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خوناب شد در مرتبهٔ سوم خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت مسلم گفت الحمد لله لو کان من الرزق المقسوم لشربته گفت گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم دراین حال رسول ابن زیاد آمد مسلم را طلبید آن حضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن فرمود وای برتو ساکت شو سوگند بخدای که او بر من امیر نیست و بروایت دیگر فرمود اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من براو چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من براو بسیار خواهد شد ابن زیاد گفت خواه سلام بکنی و خواه نکنی من ترا خواهم کشت پس مسلم فرمود چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین مجلس را وصی خود کنم که بوصیتهای من عمل نماید گفت مهلت ترا تا وصیت کنی پس مسلم در میان اهل مجلس رو بعمر بن سعد کرده گفت میان من و تو قرابت و خویشی است من بتو حاجتی دارم میخواهم وصیت مرا قبول کنی آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن مسلم نداد ـ عبیدالله گفت ای بی حمیت مضایقه مکن قبول این وصیت ای عمر مسلم با تو قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می نمائی بشنو هرچه میگوید عمر و چون از ابن زیاد دستور یافت دست مسلم را گرفت کنار قصر برد مسلم گفت وصیتهای من آنست که اولاً من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد درخواست بطلبی و دفن نمائی سوم آنکه بحضرت امام حسین علیه السلام نویسی که باین جانب نیاید چونکه من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرتند و گمان میکنم که بآن سبب آنحضرت بطرف کوفه میاید پس عمر سعد تمام وصیت های مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد عبیدالله کلامی گفت که حاصلش آن است که ای عمر تو خیانت کردی که راز او را

نزد من افشا کردی اما جواب وصیتهای او آن است که ما را با مال او کاری نیست هرچه گفته است چنان کن و اما چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و بروایت ابوالفرج ابن زیاد گفت اما در باب جثه مسلم شفاعت ترا قبول نخواهم کرد چونکه او را سزاوار دفن کردن نمیدانم بجهت آنکه با من طاغی و در هلاک من ساعی بود اما حسین اگر او اراده ما ننماید ما ارادهٔ او نخواهیم کرد پس ابن زیاد رو بمسلم کرد و ببعضی کلمات جسارت آمیز با آنحضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوت قلب جواب او را میداد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الامر ابن زیاد ولدالزنا ناسزا باو و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین و عقیل گفت پس بکر بن حمران را طلبید و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن مسلم گفت قسم بخدا اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم بقتل من نمیکردی و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیاگاهاند که عبیدالله و پدرش زیاد ابن ابیه زنازادگانند و هیچ نسبی و نژادی از قریش ندارند پس بکر بن حمران دست آن سلالهٔ اخیار را گرفت و بر بام قصر رفت و در اثنای راه زبان آن مقرب درگاه اله بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا جاری بود و با حقتعالی مناجات میکرد و عرضه میداشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حمران آن مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفش گران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین بزمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام بزیر افکندند و خود ترسان و لرزان بنزد عبیدالله شتافت آن ملعون پرسید که سبب تغیر حال تو چیست گفت در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهیبی را دیدم که در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را بدندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا بحال چنین نترسیده بودم آن شقی گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری کنی دهشت بر تو مستولی گردیده و خیالی در نظر تو صورت بسته چه شد خاموش شمع بزم ایمان بیاوردند هانی را از زندان گو فقدانش مرا از پیکر بزودی بجرم آنکه مهماندار بودی پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلبید و هرچند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید پس فرمان داد هانی را ببازار بردند و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شری در میآوردند گردن زنند پس هانی را کتف بسته از دارالاماره بیرون آوردند و او فریاد برمیداشت که وامذحجاه و لامذحج لی الیوم یا مذحجاه و این مذحج از حبیب السیر نقل است که هانی ابن عروه از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار میرفت و روایت شده که بصحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله شرف جسته و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت و در مروج الذهب مسعودی است که تشخص و عالی‌مرتبت هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار میشد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون احلاف یعنی هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله الکنده و دیگر قبایل دعوت میکرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت مینمودند این هنگام که او را بجانب بازار برای کشتن بردند چندان که صیحه میزد و مشایخ قبایل را بنام یاد میکرد وامذحجاه میگفت هیچکس او را پاسخ نداد لاجرم قوت کرد و دست خود را از بند رهائی داد و گفت آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم اعوان ابن زیاد که چنین دیدند دو او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت ببستند و گفتند گردن بکش گفت من بعطای جان خود سخی نیستم

در قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس یکی غلام ابن زیاد که رشید ترکی نام داشت ضربتی براو زد و در او اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا بسوی رحمت و خشنودی خود پس ضربتی دیگر زد و او را برحمت الهی واصل گردانید و چون مسلم و هانی کشته گشتند بفرمان ابن زیاد عبدالاعلی کلبی را که از شجاعان کوفه بود و در روز خروج مسلم بیاری مسلم خروج کرده بود و کثیر بن شهاب او را گرفته بود و عمارة بن صلخب ازدی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت و دستگیر شده بود بردند و او را آوردند و شهید کردند و موافق روایت بعضی از مقاتل معتبره ابن زیاد امر کرد که تن مسلم و هانی را بگرد کوچه و بازار بگردانند و در محله گوسفند فروشان بدار زدند و سبط ابن الجوزی گفته که بدن مسلم را در کناسه بدار کشیدند و بروایت سابقه چون قبیله مذحج چنین دیدند تن ایشان را از دار بزیر آوردند و بر ایشان نماز گذاردند و بخاک سپردند پس ابن زیاد سر مسلم و هانی را بنزد یزید فرستاد و نامه بیزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج کرد چون نامه و سرها بیزید رسید شاد شد و امر کرد تا سر مسلم و هانی را بر در دروازه دمشق آویختند و جواب نامه عبیدالله را نوشت و افعال او را ستایش کرد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن با دسعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و آنچه هر روز سانح میشود برای من بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود و شهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد واقع شد و ابوالفرج گفته مادر مسلم ام ولد بود و علیه نام داشت و عقیل او را در شام ابتیاع نموده بود مؤلف گوید که عدد اولاد مسلم را در جائی نیافتم لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم نخستین عبدالله بن مسلم که اول شهدا از اولاد ابوطالب است در واقعه طف بعد از علی اکبر و مادر او رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است دوم محمد و مادر او ام ولد است و بعد از عبدالله در کربلا شهید گشت و دو تن دیگر از فرزندان مسلم بروایت مناقب قدیم محمد و ابراهیم است که مادر ایشان از اولاد جعفر طیار میباشد و کیفیت حبس و شهادت ایشان بعد از این بشرح خواهد رفت فرزند پنجم دختری سیزده ساله بروایت اعثم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السلام در سفر کربلا مصاحبت داشت و بدانکه مسلم بن عقیل را فضیلت و جلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکر شود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اول بشرح رفت و مطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السلام بکوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت و قبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع و زیارتگاه حاضر و بادی و قاصی و دانی است و سید بن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرموده و احقر هر دو زیارت را در کتاب هدیة الزائرین نقل نمودم و قبر هانی رحمة الله مقابل قبر مسلم واقع است و عبدالله بن زبیر اسدی هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این بیت است

فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل

فصل پنجم

و انی لاستحسن قول بعض السادة الجلیل فی رثاء مسلم بن عقیل

سقتک دما یابن عم الحسین مدامع شیعتک السافحة
و لا برحت هاطلات الدموع یحییک غادیة رائحة

در بیان شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل است

چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر نمایم اگرچه واقعه شهادت

آنها بعد از یکسال از قتل مسلم گذشته واقع شده شیخ صدوق بسند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که گفت چون امام حسین علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد آن ملعون طلبید زندانبان خود را و امر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد بایشان مده آن مرد نیز چنان کرده و آن کودکان در تنگنای زندان بسر میبردند و روزها روزه میداشتند چون شب میشد دو قرص جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانی میآورد و بآن افطار میکردند تا مدت یکسال حبس ایشان بطول انجامید پس از این مدت طویل یکی از آن دو برادرها بدیگری گفت که ای برادر مدت حبس ما بطول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس هرگاه این پیرمرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را با پیغمبر صلی الله علیه و آله با او بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد پس گاهی که شب داخل شد آن پیرمرد بحسب عادت هر شب آب و نان آن کودکان را آورد برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ محمد صلی الله علیه و آله را می شناسی گفت بلی چگونه نشناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است گفت جعفر بن ابی طالب را می شناسی گفت بلی جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال باو عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند آن طفل فرمود که علی بن ابی طالب را می شناسی گفت چگونه نشناسم او پسر عم و برادر پیغمبر من است آنگاه فرمود ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو می باشیم ما دو طفل مسلم بن عقیلیم اینک در دست تو گرفتاریم این قدر تنگی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حق ما نگهدار شیخ چون این سخنان را شنید بر روی پاهای ایشان افتاد و میبوسید و میگفت جان من فدای جان شما ای عترت محمد مصطفی این در زندان است گشاده بر روی شما بهر جا که خواهید تشریف ببرید پس چون تاریکی شب دنیا را فرو گرفت آن پیرمرد آن دو قرص جوین را با کوزه آب بایشان داد و بدانها راه را نمود و گفت ای نور دیدگان شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباشید پس شب را سیر کنید و روز را پنهان شوید تا آنکه حق تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید پس آن دو کودک نورس در آن تاریکی شب راه می پیمودند تا گاهی که بمنزل پیرزنی رسیدند پیرزن را دیدند نزد در ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند ای زن ما دو طفل صغیر و غریب هستیم و راه بجائی نمی بریم چه شود بر ما منت نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و بطریق خود در رویم پیرزن گفت ای دو نور دیدگان شما کیستید که من بوی عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بوئی نشنیده ام گفتند ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم آن زن گفت ای نور دیدگان من مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته میترسم که امشب بخانه من آید و شما را در این جا ببیند و شما را آسیبی رساند گفتند شب است و تاریک است و امید میرود که آن مرد امشب این جا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون میشویم پس زن ایشان را بخانه در آورد و طعامی برای ایشان فراهم آورد کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب خفتند و موافق روایت دیگر گفتند ما را بطعام حاجتی نیست از برای ما جا نمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آرمیدند طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که ای برادر چنین امید میرود که امشب شب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست در گردن هم کنیم و استشمام رایحه

یکدیگر نماییم پیش از آنکه مرگ ما بین جدائی افکند پس دست بگردن هم درآوردند و بخفتند چون پاسی گذشت از قضا داماد آن عجوز نیز بجانب منزل آن عجوز آمد و در خانه را کوبید زن گفت کیست آن خبیث گفت منم زن گفت که تا این ساعت کجا بودی گفت در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم گفت مگر ترا چه روی داده گفت دو طفل کوچک از زندان عبیدالله فرار کرده‌اند و منادی ندا کرد که هر که سر یک تن از آن دو طفل را بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من بطمع جایزه تا بجال اراضی کوفه را می گردیدم و بجز تعب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر و بپرهیز از آنکه پیغمبر خصم تو باشد نصایح آن پیرزن در صلب قلب آن ملعون [illegible] در روی زن مینمود بلکه از این کلمات برآشفت و گفت تو حمایت از آن دو طفل مینمائی شاید نزد تو خبری باشد برخیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته عجوزه مسکین گفت امیر را با من چکار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان بسر میبرم مرد گفت در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود بطلب کودکان برآیم پس آن زن در را باز کرد و قدری طعام و شراب برای او حاضر کرد چون مرد از کار خوردن بپرداخت به بستر خواب رفت یک وقت از شب نفس خواب آن دو طفل را در میان خانه بشنید مثل شتر مست برآشفت و مانند گاو بانگ میکرد و در تاریکی شب بجست پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین میمالید ناگاهی که دستش به پهلوی طفل صغیر رسید و آن کودک مظلوم گفت تو کیستی گفت من صاحب منزلم تو کیستی پس آن کودک برادر بزرگتر را بیدار کرد که برخیز ای حبیب من از آنچه میترسیدیم در همان واقع شدیم پس گفتند ای شیخ اگر ما راست گوئیم که کیستیم در امانیم گفت بلی گفتند در امان خدا و پیغمبر گفت بلی گفتند خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان گفت بلی بعد از آنکه امان مغلظ از او گرفتند گفتند ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله می‌باشیم که از زندان عبیدالله فرار کرده‌ایم گفت از مرگ فرار کرده‌اید و بگیر مرگ افتاده‌اید و حمد خدا را که مرا بر شما ظفر داد پس آن ملعون بیرحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم ببست و آن کودکان مظلوم بهمان حالت آن شب را بصبح آوردند همین که شب بپایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند غلام حسب الامر مولای خویش آنها را برد نزد فرات چون مطلع شد که ایشان از عترت پیغمبر میباشند اقدام در قتل ایشان ننمود و خود را در فرات افکند و از طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را بفرزند خویش ارجاع نمود آن جوان نیز مخالفت حرف پدر کرده و طریق غلام را پیش داشت آن مرد که چنین دید شمشیر برکشید بجهة کشتن آن دو مظلوم بنزد ایشان شد کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیدند اشک از چشمشان جاری گشت و گفتند ای شیخ دست ما را بگیر و بسر بازار ببر و ما را بفروش و بقیمت ما انتفاع ببر و ما را مکش که پیغمبر دشمن تو باشد گفت چاره نیست جز آنکه شما را بکشم و سر شما را برای عبیدالله ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم گفتند ای شیخ ملاحظه قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا ملاحظه نما گفت شما را با آن حضرت هیچ قرابتی نیست گفتند پس ما را زنده نزد ابن زیاد ببر تا هرچه خواهد درحق ما حکم کند گفت من باید بریختن خون شما در نزد او تقرب جویم گفتند پس بر صغر سن و کودکی ما رحم کن گفت خدا در دل من رحم قرار نداده گفتند الحال که چنین است و لابد ما را میکشی پس ما را مهلت ده که چند رکعت نماز

کنیم

گفت هرچه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گذاردند پس از آن سر بجانب آسمان بلند نمودند و با حقتعالی عرض کردند یا حی یا قیوم یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق آنگاه آن ظالم شمشیر بجانب برادر بزرگ کشید و آن کودک مظلوم را گردن زد و سرش را در توبره نهاد طفل کوچک که چنین دید خود را در خون برادر افکند و میگفت بخون برادر خویش خضاب میکنم تا بدین حال رسول خدا را ملاقات کنم آن ملعون گفت ترا الحال نیز ببرادرت ملحق میسازم پس آن کودک را هم گردن زد و سر از تنش برداشت و در توبره گذاشت و بدن هر دو تن را بآب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برده چون بدارالاماره رسید و سرها را نزد عبیدالله نهاده آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و قضیبی بر دست داشت چون نگاهش بآن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست آنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی گفت در خانه پیرزنی از ما ایشان میهمان بودند ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد گفت حق ضیافت ایشان را مراعات نکردی گفت بلی مراعات ایشان نکردم گفت وقتی که میخواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند آن ملعون یک یک سخنان آن کودکان را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند پس از نماز دست نیاز بدرگاه الهی دراز کردند و گفتند یا حی یا علیم یا حلیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق عبیدالله گفت که احکم الحاکمین حکم کرد کیست که برخیزد و این فاسق را بدرک فرستد مردی از اهل شام گفت ای امیر این کار را بمن حواله کن عبیدالله گفت که این فاسق را ببر در همان مکانیکه این کودکان در آنجا کشته شده‌اند گردن بزن و مگذار که خون نجس او بخون ایشان مخلوط شود و سرش را زود نزد من بیاور آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده بجانب عبیدالله کوچ میداد کودکان کوچه سر آن ملعون را هدف تیر و سنگ خویش کرده و میگفتند این سر قاتل ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله است مؤلف گوید که شهادت این دو طفل باین کیفیت و تفصیل نزد مستبعد است لکن چون شیخ صدوق که رئیس محدثین شیعه و مروج اخبار و علوم ائمه علیهم السلام است آنرا نقل فرموده و در کتب دیگر آن جمله از علماء و اجلاء اصحاب ما واقع است لاجرم ما نیز متابعت ایشان کردیم و این قضیه را ایراد نمودیم والله تعالی العالم.

فصل ششم

در بیان توجه حضرت سیدالشهدا علیه السلام از مکه معظمه بسوی کربلا

چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام در سوم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانیده در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده محترمه بعبادت حق تعالی قیام داشت و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره نزد آن حضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه درآمد حضرت احرام به حج بستند و چون روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه شد عمر بن

سعید بن العاص با جماعت بسیاری بهانهٔ حج بمکه آمدند و از جانب یزید مامور بودند که آن حضرت را گرفته نزد او برند یا آن جناب را بقتل رسانند حضرت چون بر مکنون ضمیر ایشان مطلع بود احرام حج را بعمره عدول نموده و طواف خانه و سعی ما بین صفا و مروه بجا آورده و محل شد و در همان روز متوجه عراق گردید و از ابن عباس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل مردم را به بیعت آنحضرت دعوت میکرد و ندا میداد که هلموا الی بیعة الله بشتابید ای مردم بسوی بیعت خدا و سید بن طاوس روایت کرده است که چون آنحضرت عزم توجه بعراق نمود از برای خطبه خواندن بپای خواست پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازمت قلاده دارد مانند گلو بند زنان و چه اندازه مشتاقم بدیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را و اختیار شده است از برای من مصرعی که ناچار باید دیدار کرد و گویا می بینم مفاصل و پیوندهای خود را که گرگان بیابان گروند یعنی لشکر کوفه پاره پاره نمایند در زمینی که ما بین نواویس و کربلا است پس انباشته میکنند از من شکم های اهل و انبانهای خالی خود را چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا بر کسی رقم رانده و ما اهل بیت رضا بقضای خدا داده ایم و بر بلای او شکیبا بوده ایم و خدا بما عطا خواهد فرمود مزدهای صبر کنندگان را و دوری نمی افتد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پود او و با او مجتمع خواهد شد در حظیرهٔ قدس یعنی در بهشت برین روشن میشود چشم رسول خدا صلعم بدو و راست میآید وعدهٔ او و اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نپندیشیده و در طلب لقای حق از فدای نفس پرهیز ننماید باید با من کوچ دهد چه من بامدادان کوچ خواهم نمود ان شاء الله تعالی ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت سید الشهدا عازم بود که صباح آن از مکه بیرون رود محمد بن حنفیه بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد ای برادر همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانستی چگونه با پدر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند من میترسم که با شما نیز چنین کنند پس اگر رأی شریفت قرار گیرد که در مکه که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی متعرض جناب تو نخواهد شد حضرت فرمود ای برادر من میترسم که یزید مرا در مکه ناگهانی شهید گرداند و باین سبب حرمت این خانهٔ محترم ضایع گردد محمد گفت اگر چنین است پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که در این باب فکری کنم چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود چون خبر بمحمد رسید بشتابانه آمد و مهار ناقه آن حضرت را گرفت عرض کرد ای برادر مگر وعده نکردی که در آن عرضی که دیشب کردم تامل کنی فرمود بلی عرض کرد پس چه باعث شد شما را که باین شتاب از مکه بیرون روی فرمود که چون تو از نزدم رفتی پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه بعزم شهادت بیرون میروی پس چرا این زنها را با خود می بری فرمود که خدا خواسته آنها را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیدهٔ گریان آنحضرت را وداع کرده برگشت و موافق روایات معتبره هر یک از عبادله[ع] آمدند و آنحضرت را از حرکت کردن بسمت عراق منع میکردند و مبالغه در ترک آن سفر مینمودند حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند و ابو الفرج اصفهانی و غیر او روایت کرده که چون عبد الله بن عباس تصمیم عزم امام را بر سفر عراق دید مبالغه بسیار نمود در اقامت بمکه و ترک سفر عراق و برخی مذمت از اهل کوفه کرد و گفت که

مکالمهٔ محمد حنفیه با حضرت سید الشهداء علیه السلام

[ع] مراد از عبادله عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر است منه ره

اهل کوفه همان کسانی هستند که پدر تو را شهید کردند و برادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو مکر کنند و دست از یاری تو بردارند و جناب تو را تنها گذارند فرمود این نامه های ایشان است در نزد من و این نیز نامهٔ مسلم است نوشته که اهل کوفه در بیعت من اجتماع کرده اند ابن عباس گفت الحال که رأی شریفت بر این سفر قرار گرفته پس اولاد و زنهای خود را بگذار و آنها را با خود حرکت مده و یاد آور آن روز را که عثمان را کشتند در میان زنها و عیالاتش و اولادش آنحال دیدند چه بر آنها گذشت پس مبادا که شما را نیز در مقابل اهل و عیال شهید کنند و آنها تو را بر آن حالت مشاهده کنند حضرت نصیحت او را قبول نکرد و اهل بیت خود را با خود به کربلا برد و نقل کرده بعضی از کسانی که در کربلا حاضر بود در روز شهادت آنحضرت که آنجناب نظری بر نهاد خواهران خود افکند دید که بحالت جزع و اضطراب از خیمه ها بیرون میآیند و بر کشتگان نظر می کنند و جزع مینمایند و آن حضرت را بحالت مظلومیت می بینند و گریه میکنند آنحضرت کلام ابن عباس را یاد آورد و فرمود لله در ابن عباس فیما اشار علی به و بالجمله چون ابن عباس دید که آن حضرت بعزم سفر عراق تصمیم است و بهیچ وجه منصرف نمیشود چشمان خویش بزیر افکند و بگریست و با آن حضرت وداع کرد و برگشت و چون آنحضرت از مکه بیرون شد ابن عباس عبد الله بن زبیر را ملاقات کرد و گفت یا ابن زبیر حسین بیرون رفت و ملک حجاز از برای تو خالی و بی مانع شد و بمراد خود رسیدی و خواند از برای او یا لک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی و اصفری و نقری ما شئت ان تنقری هذا الحسین خارج فاستبشری و بالجمله چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد و آن حضرت را مانع از رفتن شوند چون بآن حضرت رسیدند عرض کردند بکجا میروید برگردید بجانب مکه حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت میکردند از رفتن آنحضرت و پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند و برگشتند و حضرت روانه شد و چون بمنزل تنعیم رسید شترهای چند دید که بار آنها هدیه چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود حضرت بارهای ایشان را گرفت زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت با آنها اختیار است آنها را تصرف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما بجانب عراق میاید کرای او را تمام میدهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمیخواهد بیاید او را مجبور بآمدن نمی کنیم کرایه تا این مقدار راه را باو میدهیم پس بعضی قبول کرده با آنحضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سید الشهدا علیه السلام از مکه عبد الله بن جعفر پسر عم آنحضرت نامه برای آنجناب نوشت بدین مضمون اما بعد همانا من قسم میدهم شما را بخدای متعال که از این سفر منصرف شوید بدرستیکه من بر شما ترسانم از توجه بسمت این سفر مبادا آنکه شهید شوید و اهل بیت تو مستاصل شوند اگر شما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤمنان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگانی پس در این سفر تعجیل مفرمائید و خود هم از عقب نامه ملحق خواهم شد پس آن نامه را با دو پسر خویش عون و محمد بخدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت نزد عمرو بن سعید و از او خواست که نامهٔ امان برای حضرت سید الشهدا علیه السلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند عمرو خط امان برای آن حضرت نوشته و وعدهٔ صله و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرزندان خویش را از پیش روانه کرده بود چون بآنحضرت

رسیدن سید الشهداء علیه السلام بمنزل تنعیم

رسیدند نامه را بآنجناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودند حضرت فرمود که من پیغمبر را در خواب دیده ام مرا امری فرموده که در پی امتثال آن امر روانه ام گفتند آن خواب چیست فرمود تا بحال برای احدی نگفته ام و بعد از این نخواهم گفت تا خدای خود را ملاقات کنم پس چون عبدالله مأیوس شده بود فرمود فرزند خود عون و محمد را امر کرد که ملازم آنحضرت باشند و در سیر و جهاد در رکاب آن جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آن حضرت بسمت عراق حرکت فرمود و بسرعت و شتاب سیر میکرد تا در ذات عراق منزل فرمود و موافق روایت سید در آنجا بشر بن غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آنحضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را عرض کرد دلهای آنها با شما است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است فرمود راست گفتی همانا حق تعالی بجا میآورد آنچه میخواهد و حکم میکند در هر چه اراده میفرماید و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا خفان و تا قطقطانیه را از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین متوجه عراق شده است تا مطلع باشند پس حضرت از ذات عرق حرکت کرد بحاجر که موضعی است از بطن الرمه رسید پس قیس بن مسهر صیداوی و بروایتی عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را برسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم رض بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون :

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران خویش از مؤمنان و مسلمانان و اما بعد حمد و سلام مرقوم داشت بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسیده و در آن نامه مندرج گردیده که اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حق از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار آگاه باشید که من بسوی شما از مکه بیرون آمدم و در روز سه شنبه هشتم ذیحجه چون پیک من بشما برسد کمر متابعت بر میان ببندید و مهیای نصرت من باشید که من در همین روزها بشما خواهم رسید والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم پیش از شهادت خود به بیست و هفت روز نامه بخدمت آن حضرت نوشته بود که در این جا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است خود را بشیعیان خود برسان اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نیز نامه ها بآنحضرت نوشته بودند چون پیک حضرت روانه شد بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را گرفت و بروایت سید خواست او را تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد چون نزد عبیدالله رسید آن لعین از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی و اولاد او میباشم ابن زیاد گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه بر مضمون آن مطلع نشوی عبیدالله گفت آن نامه از کی و برای کی بود گفت از جناب حسین و بسوی جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا آنکه نامهای ایشان را بگوئی یا آنکه بر منبر بالا روی و بر حسین و پدرش و برادرش ناسزا گوئی و اگر نه ترا پاره پاره خواهم کرد گفت اما نام آن جماعت را پس نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را روا خواهم نمود پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیه را لعنت کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک جناب امام حسین هستم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام و آمده ام هر که خواهد یاری او نماید بسوی

او بشتابید چون این خبر بابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فائز گردید و بروایت دیگر چون از قصر بزیر افتاد استخوانهایش در هم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لخمی او را شهید کرد مؤلف گوید که قیس بن مسهر صیداوی اسدی مردی شریف و شجاع و در محبت اهل بیت قدمی راسخ داشت و بعد از این بیاید که چون خبر شهادتش بحضرت امام حسین علیه السلام رسید بی اختیار اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ إلى آخره و کمیت بن زید اسدی اشاره باو کرده و تعبیر از او به شیخ بنی الصیدا نموده در شعر خویش و شیخ بنی الصیدا قد فاظ قبلهم و شیخ مفید فرموده که حضرت امام حسین علیه السلام از حاجر بجانب عراق کوچ نمودند بآبی از آبهای عرب رسیدند عبدالله بن مطیع عدوی نزدیک آن آب منزل نموده بود چون نظر عبدالله بر آن حضرت افتاد باستقبال او شتافت و آن حضرت را در برگرفت و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد پدرم و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود چون معاویه وفات کرد چنانکه خبرش بتو رسیده و دانسته اهل عراق بمن نوشتند و مرا طلبیدند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را برطرف ننمائی زیرا که حرمت تمام بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا البته بقتل میرسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حق تعالی مأمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا و از او گذشت و ابن زیاد از واقصه که راه کوفه است تا راه شام و تا راه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمی توانست شد و کسی بیرون نمی توانست رفت و حضرت امام حسین علیه السلام بدین جهة از اخبار کوفه بظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه بجماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند بخدا قسم ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمی توانیم کرد و روایت کرده اند جماعتی از قبیله فزاره و بجیله که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه در منازل بحضرت امام حسین علیه السلام میرسیدیم و از او دوری میگزیدیم زیرا که کراهت و دشمن میداشتیم سیر با آنحضرت را لاجرم هرگاه امام حسین حرکت میکرد زهیر میماند و هرگاه آنحضرت منزل میکرد زهیر حرکت مینمود تا آنکه در یکی از منازل که آنحضرت در جانبی منزل کرد ما نیز از ناچاری در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت میخوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السلام آمده و سلام کرد و بازهیر خطاب کرد که ابا عبدالله الحسین ترا میطلبد ما از نهایت خشیت و لقمه ها که در دست داشتیم افکندیم و متحیر ماندیم بطریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد زوجه زهیر که دلهم نام داشت با زهیر گفت که سبحان الله فرزند پیغمبر خدا ترا می طلبد و تو در رفتن تأمل مینمائی برخیز برو ببین چه میفرماید زهیر بخدمت آنحضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرم با صورت بر افروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و نزدیک سراپرده های آنحضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که ترا از قید زوجیت من یله و رهائی ملحق شو باهل خود که نمیخواهم بسبب من ضرری بتو رسد و موافق روایت سید بزوجه خود گفت که با من عازم شده ام که با حسین مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم پس مهر او را داده و بسپرد او را بیکی از پسران عم خود که او را باهلش رساند زوجه اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت خدا خیر تو را میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین علیه السلام یاد کنی پس زهیر با رفیقان خود خطاب

کرد که هرکه خواهد با من بیاید و هرکه نخواهد این آخرین ملاقات من است با او پس با آنها وداع کرده و بحضرت پیوست و بعضی ارباب سیر گفته اند که پسر عمش سلمان بن مضارب ابن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعد از ظهر روز عاشورا شهید گردید شیخ مفید ره روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان اسدی و منذر بن مشمعل اسدی که گفتند چون ما از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که بحضرت حسین در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آنجناب چه خواهد شد پس پیوسته بقدم عجل و شتاب طی طریق مینمودیم تا به زرود که نام موضعی است نزدیک ثعلبیه بآنحضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آنحضرت را دیدند راه خود را گردانید و از جاده بیک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون از او مأیوس شد از آنجا گذشت ما با هم گفتیم که خوبست برویم این مرد را ببینیم و از او خبر بپرسیم که از اخبار کوفه را میداند پس ما خود را باو رسانیدیم و بر او سلام کردیم و از او پرسیدیم از چه قبیله میباشی گفت از بنی اسد گفتیم ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را باو شناسانیدیم پس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم گفت خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم که پاهای ایشان را گرفته بودند در بازارها میگردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و بلشکر امام حسین علیه السلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد بثعلبیه رسیدیم حضرت در آنجا منزل کرد چون آن زبده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود ما بر آن بزرگوار وارد شدیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبری هست که اگر خواسته باشیم آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم آنحضرت نظری بجانب ما و بسوی اصحاب خود کرد فرمود که من از این اصحاب خودم چیزی پنهان نمیکنم آشکارا بگوئید پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم آنجناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون رحمة الله علیهما خدا رحمت کند مسلم و هانی را پس ما گفتیم یابن رسول الله اهل کوفه اگر شما را نشنند از برای شما نخواهند بود و التماس میکنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید پس حضرت متوجه اولاد عقیل شد و فرمود شما چه مصلحت می بینید در برگشتن مسلم شهید شده گفتند بخدا قسم که برنمیگردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم پس حضرت رو بما کرد و فرمود بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا ما دانستیم که آنحضرت عازم بر رفتن است گفتیم خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند و آنحضرت در حق ما دعا کرد پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیک جداست اگر کوفه برید مردم بسوی جناب تو بسیار سرعت خواهند کرد حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد چه خاتمت امر در خاطر او حاضر بود و بروایت شنید چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود خدا رحمت کند مسلم را هر آینه بسوی روح و ریحان و جنت و رضوان رفت و بعمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ماست باقی مانده است پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده ام و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل علیه السلام را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب حسین علیه السلام میزیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت چون امام حسین علیه السلام خبر شهادت مسلم بشنید بسرا پرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی زیادت و مراعاتی بیرون عادت با وی فرمود دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصور گشت عرض کرد یابن

رسیدن خبر شهادت مسلم و هانی علیهما الرحمة

رسول الله با من ملاطفت بی پدران و عطوفت یتیمان مرعی میداری مگر پدرم مسلم را شهید کردند حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود ای دختر اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دختران من خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست و پسرهای مسلم سرها از عمامه عریان ساختند و بهای های بانگ گریه برانداختند و اهل بیت در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و بسوگواری پرداختند و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم سخت آزرده خاطر گشت و شیخ کلینی ره روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت درآمد و سلام کرد آنجناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه ام فرمود که اگر در مدینه بنزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشده و چگونه وحی را بجد من می رسانیده آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم این هرگز نخواهد بود و سید بن طاوس نیز نقل کرده که آنحضرت در وقت نصف النهار بثعلبیه رسید در آنحال قیلوله فرمود پس از خواب برخاست و فرمود در خواب دیدم که هاتفی ندا کرد که شما سرعت میکنید و حال آنکه مرگها شما را بسوی بهشت سرعت میدهد حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم فرمود بلی ما بر حقیم بحق آن خداوندی که بازگشت بندگان بسوی او است پس علی عرض کرد ای پدر الحال که ما بر حقیم پس از مرگ چه باک داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند جان من پس آنحضرت آن شب را در آن منزل بیتوته فرمود چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را ابا هره ازدی میگفتند بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد گفت یابن رسول الله چه باعث شد شما را که از حرم خدا و از حرم جد بزرگوارت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابا هره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم و بخدا سوگند که این گروه باغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس ذلت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان ذلیلتر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم میکرد در اموال و ریختن خون ایشان و بروایت شیخ مفید و غیره چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شدند تا بمنزل زباله رسیدند و در آنجا خبر شهادت عبدالله بن یقطر بآنجناب رسید چون این خبر موحش را شنید اصحاب خود را جمع نمود و کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدرستیکه بما خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر رسیده و بتحقیق که شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند پس هرکه خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست پس جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنجناب همراه شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعیکه از روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند آب بسیار برداشتند و روانه شدند تا در بطن عقبه نزول فرمودند و در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه را ملاقات نمودند آن پیرمرد از آنحضرت پرسید که کجا اراده دارید فرمود که کوفه میروم آن مرد عرض کرد یابن رسول الله ترا سوگند میدهم بخدا که برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر رو بسوی نیزه ها و تیزی شمشیرها و از

رسیدن خبر شهادت عبدالله بن یقطر ره بآن حضرت

این مقوله با انحضرت تکلم کرد آن جناب پاسخش داد که ای مرد آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنی است پس فرمود بخدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت تا آنکه دل پرخونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حقتعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امت ها گرداند و از آنجا کوچ فرموده و روانه شده.

فصل هفتم

در بیان ملاقات آنحضرت با حر بن یزید ریاحی علیه الرحمه

و آنچه در ما بین ایشان واقع شده تا نزول آنجناب بکربلا چون حضرت سید الشهدا علیه السلام از بطن عقبه کوچ نمود بمنزل شراف نزول فرمود و چون هنگام سحر شد امر کرد جوانان را که آب بسیار بردارند و از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند در آنحال مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت نیز تکبیر گفت و فرمود که چه دیدی که تکبیر گفتی گفت درختان خرمائی از دور دیدم جمعی از اصحاب گفتند بخدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرما ندیده ایم حضرت فرمود پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید گفتند بخدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم آنجناب فرمود که والله من نیز چنین می بینم و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شده سمت چپ خود بجانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را ذو حسم میگفتند میل فرمود که اگر حاجت بقتال افتد آن کوه را ملجاء خود نموده و پشت بآن مقاتله نمایند پس بآن موضع رفتند و خیمه برپا کرده و نزول نمودند و زمانی نگذشت که حر بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدت گرما در برابر لشکر آن فخر خیر البشر صف کشیدند آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود باصحاب و جوانان خود امر فرمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشت ها را پر از آب میدادند و نزدیک چارپایان ایشان می بردند و صبر میکردند تا سه چهار پنج دفعه که آن چهارپایان بحسب عادت سر از آب برداشته و مینهادند و چون بنهایت سیراب میشدند دیگری را سیراب میکردند تا تمام آنها سیراب شدند در آن وادی که بودی آب نایاب سوار و اسب او گردید سیراب علی بن طعان محاربی گفته که من از کسی بودم از لشکر حر که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم غلبه کرده بود چون حضرت سید الشهدا علیه السلام حال عطش من و اسبم را ملاحظه نمود فرمود بمن که انخ الراویه من مراد آنجناب را نفهمیدم پس گفت یابن الاخ انخ الجمل یعنی بخوابان آن شتری که آب بار او است پس من شتر را خوابانیدم فرمود بمن که آب بیاشام چون خواستم که آب بیاشامم آب از دهان مشک میریخت فرمود که لب مشک را برگردان من نتوانستم چه کنم خود آنجناب بنفس نفیس خود برخاست و لب مشک را برگردانید و مرا سیراب فرمود پس پیوسته حر با آن جناب در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامه شد جناب حضرت سید الشهدا علیه السلام با ازار و نعلین بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد پس فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از

آب دادن حضرت سید الشهداء علیه السلام لشکر حر را

آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیک های شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امام و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را بواسطه تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند لاجرم بار بستم و بسوی شما شتافتم اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر نه از گفتار خود برگشته اید و پیمان ها را شکسته اید و آمدن مرا کاره اید من بجای خود برمیگردم پس آن بیوفایان سکوت نموده و جوابی نگفتند پس حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت حر را فرمود که میخواهی تو هم با لشکر خود نماز گذاری حر گفت من در عقب شما نماز می کنم پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند و هوا بمثابه گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته و در سایه آن نشسته بودند پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود مهیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند پس حضرت پیش ایستاد و همچنان نماز عصر را ادا کرد و بعد از سلام نماز روی مبارک بجانب آن لشکر کرد و خطبه ادا کرد و فرمود ایها الناس پس اگر از خدا بپرهیزید و حق اهل حق را بشناسید خدا از شما بیشتر خشنود شود و ما اهل بیت پیغمبر و رسالتیم و سزاوارتریم از این گروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر ضلالت و جهالت را سنجید و رای شما از آنچه در نامه ها بمن نوشته اید برگشته است باکی نیست برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که میفرمائی هیچ خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که بیاور آن خورجین را که نامه ها در آن است پس خورجینی مملو از نامه کوفیان آورد و آنها را بیرون ریخت حر گفت من نیستم از آنهائیکه برای شما نامه نوشته اند و ما مأمور شده ایم که چون ترا ملاقات کنیم از تو جدا نشویم تا در کوفه ترا نزد ابن زیاد ببریم حضرت در خشم شد و فرمود که مرگ برای تو نزدیکتر است از این اندیشه پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید پس زنها را سوار نمود و امر نمود اصحاب خود را که حرکت کنید و برگردید چون خواستند که برگردند حر با لشکر خود سر راه گرفته و طریق مراجعت را حاجز و مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزایت بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری غیر از تو مادر مرا نام میبرد البته متعرض مادر او می شدم و جواب او را بهمان نحو میدادم هر که خواهد باشد اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست گفت میخواهم ترا نزد امیر عبیدالله ببرم حضرت فرمود که من متابعت ترا نمی کنم حر گفت من نیز دست از تو بر نمیدارم و از اینگونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید تا آنکه حر گفت من مأمور نشده ام که با تو جنگ کنم بلکه مأمورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا بکوفه ببرم الحال که از آمدن بکوفه امتناع مینمائی پس راهی را اختیار کن که بکوفه منتهی نشود و نه ترا بمدینه برگرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی روی دهد که من بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم آنجناب از طریق قادسیه و عذیب عنان گردانید و میل بدست چپ کرد و روانه شد و حر نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت میرفتند تا آنکه به عذیب الهجانات رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر دیدند که از جانب کوفه میآیند سوار بر شتران اند و دلیل کرده اند اسب هلال ابن نافع را که نامش کامل است و دلیل ایشان طرماح بن عدی است و این جماعت بر کاب امام علیه السلام رسیدند حر گفت اینها از اهل کوفه اند و من ایشان را حبس کرده یا بکوفه برمیگردانم حضرت فرمود اینها انصار من میباشند و بمنزله مردمی هستند که با من آمده اند و ایشان را چنان حمایت میکنم که خود

مکالمهٔ امام حسین علیه السلام با حر ریاحی

پس هر گاه بر همان قرارداد باقی هستی فبها و الّا با تو جنگ خواهم کرد پس حر از تعرض آن جماعت باز ایستاد
پس حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید مجمع بن عبدالله یک تن از آن جماعت نورسیده بود گفت
امّا اشراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتند و جوالهای خود را پر کردند پس ایشان مجتمعاً بظلم و عداوت تو
و امّا باقی مردم را دلها بر هوای تست و شمشیرها بر جفای تو حضرت فرمود از فرستادهٔ من قیس بن مسهر
چه خبر دارید گفتند حصین بن نمیر او را گرفت و نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب
تو و پدرت او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد ابن زیاد و پدرش و مردم را خواند بنصرت تو و خبر
داد ایشان را بآمدن تو پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند و هلاک کردند امام از شنیدن این خبر اشک
در چشمش گردید و بی اختیار فرو ریخت و فرمود فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا
تَبْدِيلًا اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَ لَهُمُ الْجَنَّةَ نُزُلًا وَ اجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِكَ وَ رَغَائِبِ
مَذْخُورِ ثَوَابِكَ پس طرماح نزدیک حضرت آمد عرض کرد من در رکاب تو کسی نمی‌بینم اگر همین سواران
حر آهنگ جنگ ترا نمایند ترا کافی خواهند بود من یکروز پیش از بیرون آمدم از کوفه به پشت شهر کوفه آمدم
اردوئی در آنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین ندیده بوده پس سبب آن اجتماع را
پرسیدم گفتند میخواهند سان ببینند پس از آن ایشان را بجنگ حسین بفرستند اینک یابن رسول الله ترا بخدا
قسم میدهم اگر میتوانی بکوفه نزدیک مشو بقدر یکوجب و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا ترا در آنجا از
هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت بدست آید اینک قدم رنجه دار تا ترا در این کوه اجا که منزل برخی از
بطون قبیلهٔ طی است فرود آورم و از آنجا و کوه سلمی بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیلهٔ طی در رکاب تو
حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر زنند بخدا سوگند که هر وقت از ملوک غسان و سلاطین حمیر و نعمان بن
منذر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیلهٔ طی بهمین کوه پناهنده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم
حضرت فرمود جزاک الله و قومک خیراً ای طرماح میانهٔ ما و این قوم مقاله گذشته است که ما را از این راه
قدرت انصراف نیست و نمیدانیم که احوال آینده ما را بچه کار میدارد و طرماح بن عدی در آنوقت برای اهل خود
آذوقه و خواربار میبرد پس حضرت را بدرود نمود و وعده کرد که بار خویش بخانه برساند و برای نصرت امام
بازگردد و چنین کرد ولی وقتی که بهمین عذیب هجانات رسید سماعة بن بدر را ملاقات کرد او خبر شهادت امام را
بطرماح داد و طرماح برگشت و بالجمله حضرت از عذیب هجانات سیر کرد تا بقصر بنی مقاتل رسید و در آنجا نزول
اجلال فرمود پس ناگاه حضرت نظرش بخیمه افتاد پرسید این خیمه از کیست گفتند از عبیدالله بن حر جعفی است فرمود
او را بسوی من بطلبید چون پیک آن حضرت بسوی او رفت و او را بنزد حضرت طلبید عبیدالله گفت انا
لله و انا الیه راجعون بخدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر بسبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا
باشم بخدا سوگند که میخواهم او مرا نبیند و من او را نبینم رسول آن حضرت برگشت و سخنان آن محروم
از سعادت را نقل کرد حضرت خود برخاست و بنزد عبیدالله رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را
به نصرت خود دعوت کرد عبیدالله همان کلمات سابق را گفت و استقاله کرد از دعوت آن حضرت حضرت
فرمود پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس بپرهیز از خدا در صدد قتال من بر میا بخدا قسم است که هر که استغاثه
و مظلومیت ما را بشنود و یاری ما ننماید البته او را خدا هلاک خواهد کرد آن مرد گفت که انشاء الله تعالی

نامهٔ ابن زیاد برای حر علیه الرحمه

چنین نخواهد شد پس حضرت برخاست و بمنزل خود برگشت و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب
بردارند و از آنجا کوچ کنند پس از قصر بنی مقاتل روانه شدند عقبة بن سمعان گفت که ساعتی راه
رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ربود پس بیدار شد و میگفت انا لله و انا الیه راجعون
و الحمد لله رب العالمین و این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرر فرمودند پس فرزند آنحضرت علی بن الحسین
علیهما السلام رو کرد با نحضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید حضرت فرمود که ای پسر جان من مرا خواب
برد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و میگوید که این قوم همی روند و مرگ بسوی ایشان همی رود
دانستم که خبر مرگ ما را همی دهد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام گفت ای پدر بزرگوار خدا روز بد نصیب شما نفرماید
آیا مگر ما بر حق نیستیم فرمود بلی ما بر حقیم عرض کرد پس ما چه باک داریم از مردن در حالیکه بر حق باشیم حضرت او را
دعای خیر کرد پس چون صبح شد پیاده شدند و نماز صبح را ادا کردند و بتعجیل سوار شدند پس حضرت اصحاب خود
را بدست چپ میل میداد و میخواست آنها را از لشکر حر متفرق سازد و آنها میآمدند و ممانعت مینمودند و میخواستند
که لشکر آن حضرت را بطرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع مینمودند و پیوسته بدینحال بودند تا در حدود نینوا بزمین
کربلا رسیدند در این حال دیدند که سواری از جانب کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و بتعجیل میآید آن
دو لشکر ایستادند بانتظار آن سوار چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او و اصحاب او
سلام کرد و نامه باو داد که ابن زیاد برای او نوشته بود چون حر نامه را گشود دید نوشته است اما بعد پس کار را
بر حسین تنگ گردان در هنگامیکه نامه و پیک من بسوی تو رسد و او را میاور مگر در بیابانی که آبادانی
و آب در او نایاب باشد و من امر کرده‌ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این
امر داده و خبرش را بمن برساند پس حر نامه را برای حضرت و اصحابش قرائت کرد و در
همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضرت سخت گرفت و امر بنزول نمود حضرت
فرمود بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریه یا قریهٔ دیگر که محل آب و آبادانی فرود
آئیم حر گفت بخدا قسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمیتوانم نمود با بودن این رسول که بر من گماشته
و دیده بان قرار داده است زهیر بن القین گفت یابن رسول الله دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله
کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسانتر است از جنگ با لشکرهای بعد و اجتماع که بعداً از این
خواهند آمد حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه ابتدا بقتال ایشان کنم پس در آنجا فرود آمدند و
سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت برپا کردند و این در روز پنجشنبه دوم شهر محرم الحرام بود
و سید بن طاوس نقل کرده که نامه و رسول ابن زیاد در عذیب هجانات بحر رسید و چون حر بموجب نامه
امر را بر جناب امام حسین تضییق کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان بپا خواست و
خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نمود پس فرمود همانا کار ما باینجا رسید
که می‌بینید و دنیا از ما روگردانیده و جرعهٔ زندگانی بآخر رسیده و مردم دست از حق برداشته‌اند و
در باطل جمع شده‌اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار
خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موروث سعادت ابدی است و زندگی با ستمگاران و استیلای ایشان بر مؤمنان
بجز محنت و عناء ثمری ندارد پس زهیر بن القین برخاست و گفت شنیدم فرمایش شما را یابن رسول الله

فرود آمدن حضرت حسین در کربلا

با در مقام شما جانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با تو را و نافع بن هلال برخاست و گفت بخدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می‌کنیم با دوستان تو و دشمنی می‌کنیم با دشمنان تو پس بریر بن خضیر برخاست و گفت بخدا قسم یا بن رسول الله که این منتهای منّت است از حق تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود پس جدّ تو شفاعت کند ما را در روز جزا

مقصد سوّم

در بیان ورود حضرت امام علیه السلام بکربلا و وقایعی که از برای انجناب واقع شده تا زمان شهادت و در آن چند فصل است

فصل اوّل

در بیان ورود امام حسین علیه السلام بزمین کربلا و وقایعی که واقع شده است تا روز تاسوعا. بدانکه در روز ورود آنحضرت بکربلا خلاف است و اصحّ و اقوی آنستکه ورود انجناب بکربلا در روز دوم محرّم الحرام سال شصت و یکم هجری بوده و چون بآن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد عرض کردند کربلا مینامندش چون حضرت نام کربلا شنید گفت اللهم انی اعوذ بك من الکرب والبلاء پس فرمود که این موضع کرب و بلا و محلّ محنت و عناست فرود آیید که اینجا منزل و محلّ خیام ماست و این زمین جای ریختن خون ماست و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما خبر داد مرا جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله باینها پس در آنجا فرود آمدند و حرّ نیز با اصحابش در طرف دیگر نزول کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد ملعون با چهار هزار مرد سوار بکربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را بکربلا روانه کند او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر با بن زیاد رسید که امام حسین علیه السلام بعراق تشریف آورده پیکی بجانب عمر بن سعد فرستاد که اوّلا برو بجنگ حسین و او را بکش و از پس آن بجانب ری سفر کن عمر بن سعد نزد ابن زیاد آمد و گفت ای امیر از این مطلب عفو نمای گفت ترا معفو میدارم و ایالت ری از تو باز میدارم عمر سعد مردّد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السلام و دست برداشتن از ملک ری لاجرم گفت مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تأمّلی کنم پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود آخر الامر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سیّد الشهدا علیه السلام را بتمنّای ملک ری اختیار کرد روز دیگر نزد ابن زیاد رفت و قتل امام را بر عهده گرفت پس ابن زیاد با لشکر عظیم او را بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام روانه کرد سبط ابن الجوزی نیز قریب بهمین مضمون را نقل کرده و پس از آن از محمّد بن سیرین نقل کرده که میگفت معجزهٔ از امیر المؤمنین علیه السلام در این باب ظاهر شد چه آنحضرت گاهی که عمر سعد را در ایّام جوانیش ملاقات میکرد با او فرموده بود وای بر تو یا بن سعد چگونه خواهی بود در روزیکه مردّد شوی بین جنّت و نار و تو اختیار جهنّم کنی و بالجمله چون عمر بن سعد وارد کربلا شد عروة بن قیس را طلبید و خواست که او را برسالت بخدمت حضرت بفرستد که از انجناب بپرسد که برای چه باینجا

اختیار کردن عمر بن سعد قتل حسین علیه السلام

آمده‌ای و چه اراده داری چون عروه از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود حیا میکرد که بسوی آن حضرت برود و چنین سخن گوید گفت مرا معفو دار و این رسالت بدیگری واگذار پس ابن سعد بهر یک از رؤسای لشکر که میگفت ابا میکردند زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای انجناب نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر ابن عبد الله که ملعونی شجاع بیباک و بی‌حیائی فتّاک بود برخاست و گفت من از برای این رسالت حاضرم و اگر خواهی ناگهانی او را بقتل در آورم عمر گفت این را نمی‌خواهم ولیکن برو نزد او و بپرس برای چه باین دیار آمده‌ای پس آن لعین متوجه لشکرگاه آن حضرت شد ابو ثمامه صائدی را چون نظر بر آن لعین افتاد بحضرت عرض کرد که این مرد که بسوی شما میآید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و بسوی کثیر شتافت و گفت اگر نزد حسین علیه السلام خواهی بروی شمشیر خود را بگذار و طریق خدمت حضرت را پیش دار گفت لا و الله هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم ابو ثمامه گفت پس قبضهٔ شمشیر ترا نگه میدارم تا آنکه رسالت خود را بپایان بری و برگردی گفت بخدا قسم نخواهم گذاشت که دست بشمشیرم گذاری گفت بمن بگو آنچه داری تا بحضرت عرض کنم و من نمیگذارم که چون تو مرد فاجر و فتّاکی با این حال بخدمت آن سرور روی پس لختی با هم بد گفتند و آن خبیث بسوی عمر سعد برگشت و حکایت حال را نقل کرد عمر قرّة بن قیس حنظلی را برای رسالت روانه کرد چون قرّه نزدیک شد حضرت با اصحاب خود فرمود که این مرد را می‌شناسید حبیب بن مظاهر عرض کرد بلی مردی است از قبیله حنظله و با ما خویش است و مردی است بحسن رای و من گمان نمیکردم که او داخل لشکر عمر سعد گردد پس آن مرد آمد بخدمت آن حضرت و سلام کرد و تبلیغ رسالت خود نمود حضرت در جواب فرمود که آمدن من باینجا برای آن است که اهل دیار شما نامه‌های بسیار بمن نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلبیدند پس اگر از آمدن من کراهت دارید برمیگردم و میروم پس حبیب رو کرد به قرّه و گفت وای بر تو ای قرّه از این امام بحق رو برمیگردانی و بسوی ظالمان میروی یاری کن این امام را که ببرکت پدران او هدایت یافته آن بی‌سعادت گفت جواب پیام ابن سعد را ببرم و بعد از آن با خود فکر میکنم تا ببینم چه صلاح است پس برگشت بسوی پسر سعد و جواب امام را نقل کرد عمر گفت که امیدوارم خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد پس نامه با بن زیاد نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرد و برای ابن زیاد فرستاد حسّان بن فاید عبسی گفته که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید پس چون نامه را باز کرد و خواند گفت الآن اذ علقت مخالبنا به یرجو النجاة و لات حین مناص یعنی الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود بر آمده و حال آنکه ملجأ و مناصی از برای او نیست پس در جواب عمر نوشت که نامهٔ تو رسید و بمضمون آن رسیدم پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم ببینم رای خود را در باب او چه قرار خواهد گرفت و السلام پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عبید الله نوشته بود بحضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که آنحضرت بیعت یزید راضی نخواهد شد ابن زیاد پس از این نامه نامهٔ دیگری نوشت برای عمر سعد که یا بن سعد حایل شو میان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که یک قطره آب بچشند چنانچه حایل شدند میان عثمان بن عفّان تقی زکی و آب در روزی که او را محصور کردند پس چون این نامه بسر

در صفحه بعد شرح

سعد رسید همان وقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانید و آنحضرت را از آب منع کردند و
این واقعه سه روز قبل از شهادت آنحضرت واقع شد و از آنروزی که عمر سعد بکربلا رسید پیوسته ابن
زیاد لشکر برای او روانه میکرد تا آنکه بروایت سید تا ششم محرم بیست هزار سوار نزد آن ملعون جمع شد و
موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا بتدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت
که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع میشود در هر صبح و شام مرا خبر دهی
پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید بسوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و
میخواهم ترا ببینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نمودند و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر بسوی لشکر خویش
برگشت و نامه به عبید الله بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزاع ما را با حسین خاموش گرداند
و امر امت را اصلاح فرماید اینک حسین علیه السلام با من عهد کرده که برگردد بسوی مکانی که آمده یا برود در
یکی از سرحدات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شر یا آنکه برود در نزد امیر یزید دست خود را
در دست او نهد تا او هرچه خواهد بکند و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیت امت است مؤلف گوید
که اهل سیر و تاریخ از عقبة بن سمعان غلام رباب زوجه امام حسین علیه السلام نقل کرده اند که گفت من با امام
حسین بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که بدرجه شهادت رسید و هر فرمایشی
که در هر جا فرمود اگرچه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم
و شنیدم این کلمه را که مردم میگویند آنحضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد نفرمود -
فقیر گوید پس ظاهر است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار بمقاتله
نرسد چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آنحضرت را کراهت داشت و مایل نبود و بالجمله چون نامه به عبید الله
رسید و خواند گفت این نامه شخص ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد شمر ملعون برخاست و گفت ای امیر
آیا این مطلب را از حسین قبول میکنی بخدا سوگند که اگر او خود را بدست تو ندهد و در پی کار خود رود امر او قوت
خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت اگر خلاف کند دفع او را دیگر نتوانی کرد لکن الحال بجنگ تو گرفتار است
و آنچه رایت در باب او قرار گیرد از پیش میرود پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو برآیند پس آنچه خواهی از
عقوبت یا عفو در حق او و اصحابش بعمل آور ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت نامه مینویسم در این باب بعمر بن
سعد و با تو او را روانه میکنم و باید ابن سعد او را بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمودند
آنها را سالماً بنزد من بفرستد و اگرنه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین ابا نماید تو امیر لشکر
میباش و گردن عمر را بزن و سرش را برای من روانه کن پس نامه نوشت باین مضمون که ای پسر سعد من ترا
نفرستادم که با حسین رفق و مدارا کنی و در جنگ با او مسامحه و مماطله نمائی و نگفتم سلامت و بقای او را
متمنی باشی و نخواستم گناه او را عذر خواه گردی و از برای او نزد من شفاعت کنی اگران باش و اگر حسین
و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من میباشند پس ایشان را بسلامت برای من روانه نما و اگر اباء و
امتناع مینمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مثله کن
همانا ایشان مستحق این امر میباشند و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پامال ستوران کن چه او سرکش
و ستمکار است و من دانسته ام که ستم ستور مردگان را زیانی نکند چون بر زبان من رفته است که

اگر

اگر او را کشتم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود پس اگر تمام بجا آورد امر ترا اقدام نمودی جزای
شنونده و پذیرنده بتو میدهیم و اگرنه از عطا محرومی و از امارت لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است
و منصوب والسلام آن نامه را بشمر داد و بکربلا روانه نمود .

فصل دوم
در وقایع روز تاسوعا و شب عاشورا

چون روز پنجشنبه نهم محرم الحرام رسید شمر با نامه عبید الله در امر قتل امام علیه السلام بکربلا وارد شد و
آن نامه را با بن سعد داد چون آن پلید از مضمون نامه آگاه گردید خطاب کرد بشمر و گفت مالک ویلک
خداوند ترا از آبادانیها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای سوگند با خدای جهان گمان
میکنم که تو باز داشتی ابن زیاد را از آنچه من باو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید
میداشتم والله حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به یزید دهد چه جان پدرش علی مرتضی
در پهلوهای او جا دارد شمر گفت اکنون با امیر چه خواهی کرد یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق
مبارزت گیر و اگرنه دست از عمل باز دار و امر لشکر را با من گذار عمر سعد گفت لا و لا کرامة
لک من این کار را انجام خواهم داد و تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکرم این گفت و
در تهیه قتال با جناب سید الشهداء علیه السلام شد شمر چون دید که ابن سعد مهیای قتال است نزدیک
لشکر امام علیه السلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبد الله و جعفر و عثمان و عباس چه
آنکه مادر این چهار برادر ام البنین از قبیله بنی کلاب بود و شمر ملعون نیز از این قبیله بود و جناب
امام حسین علیه السلام بانگ او را شنید برادران خود را امر فرمود که جواب او دهید اگرچه فاسق است
لکن با شما قرابت و خویشی دارد پس آن سعادتمندان بآن شقی گفتند چه بود کارت گفت ای فرزندان
خواهر من شما در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دور برادر خود کناره گیرید و سر در طاعت امیر
المؤمنین یزید در آورید جناب عباس بن علی علیه السلام بانگ بر او زد که بریده باد دستهای
تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی ای دشمن خدا امر میکنی ما را که دست از برادر و مولای خود
حسین بن فاطمه برداری و سر در طاعت ملعونان و فرزندان ملاعین در آوریم آیا ما را امان میدهی و
از برای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله امان نیست شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد و بلشکرگاه
خویش باز گشت پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری
ای لشکرهای خدا سوار شوید و مستبشر ببهشت باشید پس جنود نامسعود او سوار گشته رو باصحاب حضرت
سید الشهداء آوردند در حالیکه حضرت سید الشهداء علیه السلام در پیش خیمه شمشیر خود را در بر گرفته بود و سر
بزانوی اندوه گذاشته و بخواب رفته بود و این واقعه در عصر روز نهم محرم الحرام بود شیخ کلینی از جناب
صادق علیه السلام روایت فرموده که آنجناب فرمود که روز تاسوعا روزی بود که جناب حسین و اصحاب او
را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آنحضرت اجتماع کردند و ابن مرجانه و عمر سعد خوشحال
شدند بسبب کثرت سپاه و زیادی لشکر که برای آنها جمع شده بودند و جناب حسین و اصحاب او را ضعیف

شمردند

شمردند و یقین کردند که یاوری از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد پس فرمود پدرم فدای آن ضعیف غریب و بالجمله چون جناب زینب صدای ضجه و خروش لشکر را شنید نزد برادر دوید و عرض کرد برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند پس حضرت سر را از زانو برداشت و خواهر را فرمود که ای خواهر اکنون رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود تو بسوی ما خواهی آمد چون حضرت زینب این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر صورت زد و صدا را به واویلا بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر ویل و عذاب از برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند پس جناب عباس بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد برادر لشکر روی بشما آورده اند حضرت برخواست فرمود ای برادر عباس سوار شو جانم فدای تو باد و برو ایشان را ملاقات کن و بپرس چه شده که ایشان روی بما آورده اند جناب عباس با بیست سوار که از جمله زهیر و حبیب بودند بسوی ایشان شتافت و از ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست گفتند از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آئید و حکم او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم جناب عباس فرمود پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم ایشان توقف نمودند و جناب عباس بسرعت تمام بسوی آن امام شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت حضرت فرمود بسوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که یک امشب را صبر کنند و کارزار را بفردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنیم چه خدا میداند که من دوست میدارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را و از آن سوی اصحاب که با عباس در مقابل آن لشکر توقف نموده بودند و ایشان را موعظه مینمودند تا جناب عباس برگشت و از ایشان آن شب را مهلت طلبید سید فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند عمرو بن حجاج زبیدی گفت بخدا قسم اگر ایشان از اهل ترک و دیلم بودند و از ما چنین امری را خواهش مینمودند ما اجابت میکردیم ایشان را تا چه رسد باهل بیت پیغمبر و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده لکن بجان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو مقاتله خواهند کرد و بیعت نخواهند نمود عمر سعد گفت بخدا قسم اگر این را بدانم ایشان را بفردا نخواهم افکند پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند و عمر سعد رسولی در خدمت عباس روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را بشما مهلت دادیم بامدادان اگر بفرمان در آورید شما را نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد و اگر نه دست از شما بر نخواهیم داشت و فصل امر را بر ذمت شمشیر خواهیم گذاشت این هنگام دو لشکر بلشکرگاه خود بازشدند

ذکر وقایع شب عاشورا

پس همینکه شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که من در آنوقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه میفرماید شنیدم که با اصحاب خود گفت ثنا میکنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا ای پروردگار من سپاس میگذارم ترا بر اینکه ما را به تشریف نبوت گرامی فرمودی و قرآن را تعلیم ما نمودی و به معضلات دین ما را دانا کردی و ما را گوشهای شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی پس بگردان ما را از سپاسگذاران خود پس فرمود اما بعد همانا من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمیدانم و اهل بیتی از اهل بیت خود نیکوتر ندانم خداوند شما را جزای خیر دهد و الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حق این جماعت داشتم و ایشان را در طریق اطاعت

و متابعت خود پنداشتم اکنون آن خیال دگرگون صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را باختیار خود گذاشتم تا بهر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فرو گرفته شب را مطیه رهوار خود قرار دهید و بهر سو که خواهید بروید چه این جماعت مرا میجویند چون بمن دست یابند بغیر من نپردازند چون آن جناب سخن بدینجا رسانید برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبد الله جعفر عرض کردند برای چه اینکار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسته را دیدار کنیم و اول کسی که باین کلام ابتدا کرد عباس بن علی علیهما السلام بود پس از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند پس آن حضرت رو کرد بفرزندان عقیل و فرمود که شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است زیاده بر این مصیبت مجوئید من شما را رخصت دادم هرکجا خواهید بروید عرض کردند سبحان الله مردم با ما چه گویند و ما بجواب چه گوئیم بگوئیم دست از بزرگ و سید و پسر عم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او بکار بریم نه بخدا سوگند ما چنین کار ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم اینوقت مسلم بن عوسجه برخاست و عرض کرد یابن رسول الله آیا ما آنکس باشیم که دست از تو باز داریم پس بکدام حجت در نزد حق تعالی ادای حق ترا عذر نخواهیم لا والله من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد بسنگ با ایشان محاربه خواهم کرد سوگند بخدا که ما دست از یاری تو بر نمیداریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حق تو رعایت نمودیم بخدا سوگند که ما در مقام یاری تو بمرتبه میباشیم که اگر بدانیم کشته میشوم آنگاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا برباد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من بجای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا کاس مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم و چگونه این خدمت را بانجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیه است پس زهیر بن قین برخاست و عرضه داشت بخدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال دور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو و هریک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه بیکدیگر با آنحضرت سخن میگفتند و زبان حال هر یک از ایشان این بود

شاها من ار بعرش رسانم سریر فضل   مملوک این جنابم و محتاج این درم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر   این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

پس حضرت همه را دعای خیر نمود و علامه مجلسی رحمه الله نقل کرده که در آنوقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود از این جهت احساس الم نیزه و شمشیر و تیر نمیکردند و در تقدیم شهادت تعجیل مینمودند و سید بن طاوس روایت کرده که در اینوقت محمد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسرت را در سرحد مملکت ری اسیر گرفتند گفت عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها میگیرم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من بعد از او زنده و باقی بمانم چون حضرت کلام او را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو و فرزند خود را از اسیری برهان محمد گفت مرا جانوران درنده زنده

بر زند و طعمهٔ خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم پس حضرت فرمود این جامهای برد را بده بفرزندت تا اعانت جوید بآنها در رها نیدن برادرش یعنی فدیه برادر خود کند پس پنج جامهٔ برد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت شیخ مفید ره فرموده که حضرت پس از مکالمهٔ با اصحاب بخیمهٔ خود انتقال فرمود و جناب علی بن الحسین علیهما السلام حدیث کرده که در آن شبی که پدرم در صباح آن شهید شد من بحالت مرض نشسته بودم و عمه‌ام زینب پرستاری من میکرد که ناگاه دیدم پدرم کناره گرفت بخیمهٔ خود رفت و با آنجناب بود جون آزاد کردهٔ ابوذر و شمشیر آنحضرت را اصلاح مینمود و پدرم این اشعار را قرائت میفرمود

يا دهر اف لك من خليل	كم لك بالاشراق والاصيل
من صاحب وطالب قتيل	والدهر لا يقنع بالبديل
وانما الامر الى الجليل	وكل حي سالك سبيل

جون من این اشعار محنت آثار را از آنحضرت شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن بشهادت داده است باین سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم ولکن عمه‌ام زینب چون این کلمات شنید خویشتن داری نتوانست کرد چه زنها را حالت رقت و جزع بیشتر است پس برخاست و بیخودانه بجانب آن حضرت شتافت و گفت واثکلاه کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من بر داشتی این وقت زمانی را ماند که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند چه ای برادر تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیهٔ آنهائی حضرت بجانب او نظر کرد و فرمود ای خواهر نگران باش که شیطان حلم ترا نرباید و اشک در چشمهای مبارکش بگشت و باین مثل عرب تمثل جست ؛ لو ترك القطا لنام یعنی اگر صیاد مرغ قطا را بحال خود گذاشتی آن حیوان در آشیانهٔ خود شاد نخفتی زینب خاتون گفت یا ویلتاه که این بیشتر دلها را مجروح میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر رو افتاد و غش کرد پس حضرت بسوی او برخاست و آب بر صورت او بپاشید تا بهوش آمد پس او را باین کلمات تسلیت داد فرمود ای خواهر بپرهیز از خدا و شکیبائی کن بصبر خدا و بدانکه اهل زمین میمیرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداوندی که خلق فرموده و بقدرت خویش خلایق را برمیانگیزاند و زنده میگرداند ایشان را و اوست فرد یگانه جد و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و هر یک دنیا را وداع نمودند و از برای من و هر مسلمی است که اقتدا و تأسی کند برسول خدا صلی الله علیه و آله و بامثال این حکایات زینب را تسلی داد پس از آن فرمود ای خواهر من ترا قسم میدهم و باید بقسم من عمل کنی وقتی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مزنید و چهرهٔ خویشتن را بناخن مخراشید و از برای شهادت من بویل و ثبور فریاد مکنی پس حضرت سجاد علیه السلام فرمود پدرم عمه‌ام را بخیمه آورد و در نزد من نشانید انتهی و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در آن شب فرمود که خیمه های حرم را متصل بیکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد و حضرت علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را

عمر دیگران بهائیست که چون ابوذر در کار سلاح دستی تمام داشته

فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشهٔ شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید که کفن های شما خواهد بود و تمام آنشب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای عبادت و تلاوت از عسکر سعادت اثر آن نور دیدهٔ خیر البشر بلند بود و روایت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بدختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند و در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمهٔ مخصوصی در آمد و مشغول نوره کشیدن شد و در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمهٔ محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آنوقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمودند عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت قوم من میدانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده‌ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و به نعیم آخرت متنعم خواهم گردید ٠

فصل سوم

در بیان واقعهٔ روز عاشورا و بزرگترین داهیهٔ که در عالم ایجاد و خیر کون و فساد

چون شب عاشورا بپایان رسید و سپیده روز دهم محرم دمید حضرت سید الشهدا علیه السلام نماز گذاشت پس از آن بتعبیه صفوف لشکر خود پرداخت و بروایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علی ابن الحسین کس زنده نخواهد ماند و مجموع لشکر آنحضرت سی و دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و بروایتی دیگر هشتاد و دو پیاده و بروایتی که از جناب امام محمد باقر علیه السلام وارد شده چهل و پنج نفر سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجوزی در تذکره نیز همین عدد را اختیار کرده و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مقاتل بیست هزار و بیست و دو هزار و بروایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب سیر و مقاتل در عدد سپاه آنحضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد پس حضرت صفوف لشکر را باین طرز آراست زهیر بن قین را در میمنه بازداشت و حبیب بن مظاهر را در میسرهٔ صحاب خود گماشت و رایت جنگ را با برادرش عباس عطا فرمود و موافق بعضی کلمات بیست تن با زهیر در میمنه و بیست تن با حبیب در میسره بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جای کرد و خیام محترم را از پس پشت قرار داد و امر فرمود که هیزم و نی ها را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خیام کنده بودند ریختند و آتش در آنها افروختند برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه بخیام محترم بریزند و از آن سوی نیز عمر سعد لشکر خود را مرتب ساخت میمنه سپاه را به عمرو بن الحجاج و شمر ذی الجوشن را در میسره جای داد و عروة بن قیس را بر سواران گماشت و شبث بن ربعی را بر رجاله بازداشت و رایت جنگ را با غلام خود درید گذاشت و روایت است که امام حسین علیه السلام دست بدعا برداشت و گفت :- اللهم انت ثقتي في كل كرب وانت رجائي في كل شدة وانت لي في كل امر نزل بي ثقة وعدة كم من هم تضعف فيه الفؤاد وتقل فيه الحيلة ويخذل فيه الصديق ويشمت فيه العدو انزلته بك وشكوته اليك عنه

فباتوا ولهم دوي كدوي النحل وما بين راكع ساجد وقائم وقاعد شعر وباتوا فمنهم ذاكر ومسبح وداع ومنهم راكع وسجود

مِنِّي اِلَيْكَ عَمَّنْ سِوٰاكَ فَفَرَّجْتَهُ وَكَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصٰاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهىٰ كُلِّ رَغْبَةٍ اینوقت از آن سوی لشکر پسر سعد جنبش کردند و در گرداگرد معسکر امام حسین علیه السلام جولان دادند از هر طرف که میرفتند آن خندق و آتش افروخته را میدیدند پس شمر بصدای بلند فریاد برداشت که ای حسین پیش از آنکه قیامت برسد شتاب کردی بآتش حضرت فرمود این گوینده کیست گویا شمر است گفتند بلی جواب چنین فرمود ای پسر آن زنیکه بزچرانی میکرده تو سزاوارتری بدخول در آتش مسلم بن عوسجه خواست تیری بجانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود عرض کرد رخصت فرما تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا برا و تمکین داده حضرت فرمود مکروه میدارم که من بآن جماعت ابتدا بمقاتلت کنم اینوقت حضرت امام حسین علیه السلام راحلهٔ خویش را طلبید و سوار شد و بصوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آنحضرت را بیشتر مردم و فرمود آنچه حاصلش اینست ای مردم بهوای نفس عجلت مکنید و گوش بکلام من دهید تا شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خویش را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف دهید سعادت خواهید یافت و از در انصاف بیرون شوید پس آرای پراگندهٔ خود را مجتمع سازید و در زیر و بالای این امر را بنظر تأمل ملاحظه نمایید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن بپردازید بمن و مرا مهلت مدهید همانا ولی من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و او است متولی امور صالحان راوی گفت که چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آنجناب نیز بگریه در آمدند پس بلند شد صداهای ایشان حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد نزد ایشان برادر خود عباس بن علی و فرزند خود علی اکبر را و فرمود با ایشان که ساکت کنید زنها را سوگند بجان خودم که بعد از این گریهٔ ایشان بسیار خواهد شد و چون زنها ساکت شدند آنحضرت خدا را حمد و ثنا گفت بآنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهم السلام و شنیده نشد هرگز متکلمی پیش از آنحضرت و بعد از او ببلاغت او پس فرمود ای جماعت نیک تأمل کنید و ببینید که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه با خویش آیید و خویشتن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما آیا من نیستم پسر وصی پیغمبر و ابن عم او و آن اول کسی که اول مؤمنان بود که تصدیق رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود بآنچه از جانب خدا آورده بود آیا حمزه سید الشهدا عم من نیست آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز میکند عم من نیست آیا بشما نرسیده که پیغمبر در حق من و برادرم حسن فرمود که ایشان دو سید جوانان اهل بهشتند پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابهٔ حق کرده باشید بخدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته‌ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن میدارد و با این همه اگر مرا تکذیب میکنید پس در میان شما کسانی میباشند که از این سخن آگهی دارند اگر از ایشان بپرسید بشما خبر میدهند بپرسید از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک تا شما را خبر دهند همانا ایشان این کلام را در حق من و برادرم حسن از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اند آیا این مطلب کافی نیست شما را در آنکه حاجز ریختن خون من شود شمر با آنحضرت گفت که من خدا را از طریق شک و ریب بیرون صراط مستقیم عبادت

کرده باشم اگر بدانم تو چه میگوئی چون حبیب سخن شمر را شنید گفت ای شمر بخدا سوگند که من ترا چنین می‌بینم که خدای را بهفتاد طریق از شک و ریب عبادت میکنی و من شهادت میدهم که این سخن را بجناب امام حسین علیه السلام راست گفتی که من نمیدانم چه میگوئی البته نمیدانی چه آنکه خدا دل تو را بخاتم خشم مختوم داشته و بغشاوت غضب مستور فرموده دیگر باره جناب امام حسین علیه السلام لشکر را خطاب نموده و فرمود اگر بدانچه که گفتم شما را شک و شبهه ایست آیا در این مطلب هم شک میکنید که من پسر دختر پیغمبر شما میباشم بخدا قسم که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست خواه در میان شما و خواه در غیر شما وای بر شما آیا کسی از شما را کشته‌ام که خون او را از من طلب کنید یا مالی را از شما تباه کرده‌ام یا کسی را بجراحتی آسیب زده‌ام تا قصاص جوئید هیچکس آنحضرت را پاسخ نگفت دیگر باره ندا در داد که ای شبث بن ربعی وای حجار بن ابجر وای قیس بن اشعث وای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه‌های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و ریان گشته است اگر بسوی ما آئی از برای یاریت لشکرها آراسته‌ایم اینوقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت ما نمیدانیم چه میگوئی ولکن حکم بنی عم خود یزید و ابن زیاد را بپذیر تا آنکه ترا جز بدلخواه تو دیدار نکنند حضرت فرمود لا والله هرگز دست مذلت بدست شما ندهم و از شما هم نگریزم چنانکه عبید گریزند آنگاه ندا کرد ایشان را و فرمود عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون انی واعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب آنگاه از راحلهٔ خود فرود آمد و عقبة بن سمعان را فرمود تا آنرا عقال بر نهاد ابو جعفر طبری نقل فرموده از علی بن حنظلة بن اسعد شبامی از کثیر بن عبدالله شعبی که گفت چون روز عاشورا ما بجهت مقاتله با امام حسین علیه السلام بمقابل آن حضرت شدیم بیرون آمد بسوی ما زهیر بن القین در حالیکه سوار بود بر اسبی دراز دم غرق در اسلحه پس فرمود ای اهل کوفه من انذار میکنم شما را از عذاب خدا همانا حق است بر هر مسلمانی نصیحت و خیرخواهی برادر مسلمانش و ما ها تا بحال برادر یکدین و یک ملتیم و برادریم باهم تا شمشیر مابین ما کشیده نشده پس هرگاه بین ما شمشیر واقع شد برادری ما از هم گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک امت و شما امت دیگر خواهید بود همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده بذریهٔ پیغمبرش تا ببیند ما چه خواهیم کرد با ایشان اینک من میخوانم شما را بنصرت ایشان و مخذول گذاشتن طاغی پسر طاغی عبیدالله بن زیاد را زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی چشمان شما را در آوردند و دستها و پاهای شما را بریدند و شما را مثله کردند و بر تنه درختان خرما بدار کشیدند و اشراف و قراء شما را مانند حجر بن عدی و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را بقتل رسانیدند لشکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند بناسزا گفتن بزهیر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند بخدا قسم که ما حرکت نکنیم تا آقایت حسین و هر که با او است بکشیم یا آنها را گرفته و زنده بنزد امیر عبیدالله بن زیاد بفرستیم دیگر باره جناب زهیر بنای نصیحت را گذاشت و فرمود ای بندگان خدا اولاد فاطمه علیها السلام احق و اولی هستند بمودت و نصرت از فرزند سمیه هرگاه یاری نمی‌کنید ایشان را پس شما را در پناه خدا در میاورم از آنکه ایشان را بکشید بگذارید حسین را با پسر عمش یزید بن معاویه هر آینه بجان خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السلام این هنگام شمر ملعون تیری

بجانب او فکند و گفت ساکت شو خدا ساکت کند صدای ترا همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی
زهیر با وی گفت ای پسر آن کسی که بر پاشنه های پای خود می شاشید من با تو تکلم نمی کنم تو انسان
نیستی بلکه حیوانی میباشی بخدا سوگند که گمان نمی کنم ترا که دو آیهٔ محکم از کتاب الله را دانا باشی پس
بشارت باد ترا بخزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک شمر گفت که خداوند ترا و صاحبت
را همین ساعت خواهد کشت زهیر فرمود آیا بمرگ مرا می ترسانی بخدا قسم مردن با آن حضرت نزد من
محبوبتر است از مخلد بودن در دنیا با شما پس روکرد بمردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود ای
بندگان خدا مغرور نسازد شما را این جلف جافی و امثال او بخدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر
بقومی که بریزند خون ذریه و اهل بیت او را و بکشند یاوران ایشان را راوی گفت پس مردی او را
ندا کرد و گفت ابو عبد الله الحسین علیه السلام میفرماید بیا نزد ما فلعمری لئن کان مؤمن آل فرعون
نصح لقومه وابلغ فی الدعاء لقد نصحت وابلغت لو نفع النصح والابلاغ و سید بن طاوس و
رحمه الله روایت کرده که چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مهیای جنگ با آنحضرت گشتند آنجناب
بریر بن خضیر را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید بریر در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را
موعظه نمود آن بدبختان سیه روزگار کلام او را اصغا ننمودند و از مواعظ او انتفاع نبردند پس خود آنجناب
بر ناقهٔ خویش و بقولی بر اسب خود سوار شد و بمقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود ایشان ساکت شدند
پس آنحضرت حمد و ثنای الهی را بجای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رسل درود
بلیغی فرستاد پس از آن فرمود که هلاکت و اندوه باد شما را ای جماعت غدار وای بیوفاهای جفاکار
در هنگامیکه بجهة هدایت خویش ما را بسوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و شتابان بسوی شما آمدیم
پس کشیدید برروی ما شمشیرهائیکه بجهة ما در دست داشتید و برافروختید برروی ما آتشی را که برای دشمن ما
و دشمن شما ما مهیا کرده بودیم پس شما بکین و کید دوستان خود برضای دشمنان خود همدستان شدید
بدون آنکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بدون آنکه امید طمع و امید رحمتی باشد از شما
در ایشان پس چرا از برای شما باد و یلها از ما دست کشیدید و حال آنکه شمشیرها در حبس نیام بود و
دلها مطمئن و آرام مینمود و رایها محکم نشده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در
انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشتن را دیوانه وار درانداختید در کانون نار چون پروانگان
پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و تارک قران و محرف کلمات آن و گروه
گنه کاران و پیروان وساوس شیطان و ماحیان شریعت و سنت نبوی آیا ظالمان را معاونت میکنید
و از یاری ما دست برمیدارید بلی سوگند با خدای که غدر و مکر از قدیم در شما ها بوده با او بهم پیچیده
اصول شما و از او قوت گرفته فروع شما لاجرم شما پلیدتر میوه اید گلوگاه ناظر را و لقمه ایدغاصب را
الحال آگاه باشید که زنا زاده فرزند زنا زاده یعنی ابن زیاد مرا مردد کرده میان دو چیز یا آنکه
شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم و یا آنکه لباس مذلت برخود بپوشم و دور است از ما ذلت
و خداوند رضا ندهد و رسول نفرماید و مؤمنان و پروردگان دامنهای طاهر و صاحبان حمیت و ارباب
عزت ذلت لئام را بر شهادت کرام اختیار نکنند اکنون حجت را بر شما تمام کردم و با قلت اعوان و

دلی یاران با شما رزم خواهم کرد آنگاه فرمود سوگند با خدای که شما بعد از من فراوان زندگی نکنید و فزون
از مقدار زمانیکه پیاده سوار اسب باشد زنده نمانید روزگار آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند
میلهٔ سنگ آسیا در اضطراب باشید این عهدیست بمن از پدرم از جد من اکنون رای خود را فراهم
کنید و با اتباع خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند پس قصد من کنید و مرا
مهلت مدهید همانا من نیز توکل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من و شما است که هیچ متحرک و جانداری
نیست مگر آنکه در قبضهٔ قدرت او است و همانا پروردگار من بر طریق مستقیم و عدالت استوار است جزای
هر کسی را بمطابق کار او میدهد پس زبان بنفرین آنها گشود و گفت ای پروردگار من باران آسمان را از این
جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی زمان یوسف که مصریان را بآن آزمایش فرمودی و
غلام ثقیف را بر ایشان سلطنت ده تا آنکه بریزد بکامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ را زیرا که ایشان
فریب دادند ما را و دست از یاری ما برداشتند و توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بسوی تو انابه نمودیم
و بسوی تست بازگشت همه پس از ناقه بزیر آمد و طلبید مرتجز اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله را و
بر آن سوار گشت و لشکر خود را تعبیه فرمود طبری از سعد بن عبیده روایت کرده که پیرمردان کوفه بالای
تل ایستاده بودند و برای سید الشهدا علیه السلام میگریستند و میگفتند اللهم انزل نصرک یعنی
بار الها نصرت خود را بر حسین نازل فرما من گفتم ای دشمنان خدا چرا فرود نمیآئید او را یاری کنید سعید گفت
دیدم حضرت سید الشهدا علیه السلام که موعظه فرمود مردم را در حالتیکه جبه از برد در بر داشت و چون
روکرد بسوی صف خویش مردی از بنی تمیم که او را عمر طهوی میگفتند تیری بآن حضرت افکند که بمیان کتفش
رسید و بر جبه اش آویزان شد و چون بلشکر خود ملحق شد نظر کردم بسوی آنها دیدم قریب صد نفر
میباشند که در ایشان بود از صلب علی علیه السلام پنج نفر و از بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بنی سلیم و
مردی از بنی کنانه که حلیف ایشان بود و ابن عمیر بن زیاد انتهی .
و در بعضی مقاتل است که چون حضرت این خطبهٔ مبارکه را قرائت نمود فرمود ابن سعد را بخوانید تا نزد من حاضر
شود اگرچه ملاقات آنحضرت بر ابن سعد گران بود لکن دعوت آنحضرت را اجابت نمود و با کراهتی تمام
بدیدار آن امام علیه السلام آمد حضرت فرمود ای عمر تو مرا بقتل میرسانی بگمان اینکه ابن زیاد زنازاده پسر
زنازاده ترا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد بخدا سوگند که تو بمقصود خود نخواهی رسید و روز
تهنیت و مبارکباد این دو مملکت را نخواهی دید این سخن عهدی است که بمن رسیده اینرا استوار میدار و آنچه
خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا و آخرت نبری و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر نیزه نصب نموده اند
و کودکان آنرا سنگ میزنند و هدف و نشانهٔ خود کنند از این کلمات عمر سعد خشمناک شد و از آنحضرت
روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار میبرید این تکاهل و توانی بیکسو نهید و حمله
گران در دهید حسین و اصحاب او افزون از لقمه نیستند آنوقت امام حسین علیه السلام بر اسب رسول
خدا صلی الله علیه و آله که مرتجز نام داشت برنشست و از پیش روی صف در ایستاد و دل بر حرب نهاد و فریاد
باستغاثه برداشت و فرمود آیا فریادرسی هست که برای خدا یاری کند ما را آیا دافعی هست که شر این جماعت را
از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرداند . ـ

متنبه شدن حر بن یزید و انابت و رجوع او بسوی آن امام شهید

حر بن یزید چون تصمیم لشکر را برامر قتال دید و شنید صیحه امام حسین علیه السلام را که میفرمود اما من مغیث یغیثنا لوجه الله اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله صلعم این استغاثه گرمه او را از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم بخویش آمد و روی بسوی پسر سعد آورد و گفت ای عمر آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد گفت بلی والله قتالی کنم که آسانترش آن باشد که سرها از تن پرد و دستها قلم گردد گفت آیا نمی توانی که این کار را از در ملت بخاتمت برسانی عمر گفت اگر این کار بدست من بود چنین میکردم لکن امیر تو عبیدالله بن زیاد از صلح ابا کرد و رضا نداد حر آزرده خاطر از وی بازگشت و در موقفی ایستاد و قرة بن قیس که یکتن از قوم حر بود با او بود پس حر با او گفت که ای قره اسب خود را امروز آب داده گفت آب نداده ام گفت نمیخواهی او را سقایت کنی قره گفت که چون حر این سخن را با من گفت بخدا سوگند من گمان کردم که میخواهد از میان حربگاه کناره گیرد و قتال ندهد و کراهت دارد از آنکه من بر اندیشه او مطلع شوم و بخدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود مطلع کرده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السلام میشدم بالجمله حر از مکان خود کناره گرفت و اندک اندک به لشکرگاه حسین راه نزدیک میکرد مهاجر بن اوس با وی گفت ای حر چه اراده داری مگر میخواهی که حمله افکنی حر او را پاسخ نگفت و رعده و لرزش او را بگرفت مهاجر با آن سعید تنگ خبر گفت همانا امر تو مارا بشک و ریب انداخت زیرا که سوگند با خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم و اگر از من می پرسیدند که شجاع ترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمیکردم و غیر تو را نام نمی بردم این لرزه و رعده که در تو می بینم چیست حر گفت بخدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم و سوگند با خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگرچه پاره پاره شوم و با آتش سوخته گردم پس اسب خود را دوانید و با امام حسین علیه السلام ملحق گردید در حالیکه دست بر سر نهاده بود و میگفت بار الها بحضرت تو انابت و رجوع کردم پس بر من ببخشای چه آنکه در بیم افکندم دلهای اولیای ترا و اولاد پیغمبر ترا ابوجعفر طبری نقل کرده که چون حر بجانب امام حسین علیه السلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده کارزار دارند چون نزدیک شد سپر خود را بازگونه کرد دانستند بطلب امان آمده است و قصد جنگ ندارد پس نزدیک شد و سلام کرد مؤلف گوید که شایسته دیدم در این مقام از زبان حر این چند شعر را نقل کنم :-

خطاب بامام حسین علیه السلام

ای در تو مقصد و مقصود ما	وی رخ تو شاهد و مشهود ما	نقد غمت مایه هر شادیئی
بندگیت به ز هر آزادیئی	یار شو ای مونس غمخوارگان	چاره کن ای چاره بیچارگان
درگذر از جرم که خواهنده ایم	چاره ما کن که پناهنده ایم	چاره ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی که رو آوریم		

پس حر با حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد فدای تو شوم یا ابن رسول الله منم آن کسی که ترا براه خویش نگذاشتم و طریق بازگشت بر تو مسدود داشتم

و ترا از راه و براه بگردانیدم تا بدین زمین بلاانگیز رسانیدم و هرگز گمان نمیکردم که این قوم با تو چنین کنند و سخن تو را بر تو رد کنند قسم بخدا اگر این بدانستم هرگز نمیکردم آنچه کردم اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم و بسوی خدا توبه کرده ام آیا توبه و انابت مرا در حضرت حق مرتبه قبول می بینی آن دریای رحمت الهی در جواب حر ریاحی فرمود بلی خداوند از تو می پذیرد و ترا معفو میدارد اکنون فرود آی و بیاسای عرض کرد اگر من در راه تو سوار و جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم و آخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید حضرت فرمود خدا ترا رحمت کند بکن آنچه دانی انوقت حر از پیش روی امام علیه السلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد و گفت ای مردم کوفه مادر بعزای شما بنشیند و بر شما بگرید این مرد صالح را دعوت کردید و بسوی خویش او را طلبیدید چون ملتمس شما را باجابت مقرون داشت دست از یاری او برداشتید و با دشمنانش گذاشتید و حال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید و بذل جان نمایید پس از در غدر و مکر بیرون آمدید و بجهة کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع شوید او را از توجه بسوی بلاد و شهرهای وسیع الهی لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند منع کردید او را و زنان و اطفال و اهل بیتش را از آب جاری فرات که میاشامند از آن یهود و نصاری و مجوس و میغلطد در او کلاب و خنازیر و اینک آل پیغمبر از سبب عطش از پای در افتادند چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر در در حق آل پیغمبر خدا و سیراب نگرداند شمارا در روزی که مردمان تشنه باشند چون حر کلام بدینجا رسانید گروهی تیر بجانب او افکندند و او برگشت و در پیش روی امام علیه السلام ایستاد این هنگام عمر سعد بانگ در داد که ای درید رایت خویش را پیش دار چون علم را نزدیک آورد عمر تیری در چله کمان نهاد و بسوی سپاه سید الشهدا علیه السلام گشاد و گفت ای مردم گواه باشید که اول کسی که تیر بلشکر حسین افکند من بودم سید بن طاوس روایت کرده که پس از آنکه ابن سعد بجانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین را تیرباران کردند و تیر مثل باران بر لشکر آن امام مؤمنان بارید پس حضرت رو باصحاب خویش کرد و فرمود برخیزید و مهیا شوید خدا شما را رحمت کند از برای مرگ که چاره از او نیست همانا این تیرها رسولان قومند بسوی شما پس آن سعادتمندان مشغول قتال شدند و یک ساعت با آن لشکر نبرد کردند و حمله بعد از حمله افکندند تا آنکه جماعتی از لشکر آن حضرت بروایت محمد بن ابی طالب موسوی پنجاه نفر از پا درآمدند و شهد شهادت نوشیدند مولف گوید که چون اصحاب سید الشهدا علیه السلام حقوق بسیار برما دارند فانهم علیهم السلام

السابقون الی المکارم والعلی	والحائزون غدا حیاض الکوثر
لولا صوارمهم ووقع نبالهم	لم یسمع الآذان صوت مکبر

ولعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حق ایشان گفته :-

فلم ترعینی مثلهم فی زمانهم	ولا قبلهم فی الناس اذ انا یافع
اشد قراعا بالسیوف لدی الوغا	الا کل من یحمی الذمار مقارع
وقد صبروا للطعن والضرب حسرا	وقد نازلوا لو ان ذلک نافع

پس شایسته باشد آن اشخاصی که در حمله اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطلع شدم ذکر کنم و ایشان [illegible]

در مناقب ابن شهرآشوب است این بزرگوارانند نعیم بن عجلان و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و عامل آنحضرت بر بحرین و عمان بوده و گویند این دو تن با نضر که برادر سوم است از شجعان و از شعرا بوده اند و در صفین ملازمت آنحضرت داشته اند عمران بن کعب بن حارث الاشجعی که در رجال شیخ ذکر شده حنظلة بن عمرو الشیبانی قاسط بن زهیر و برادرش مقسط و در رجال شیخ اسم والد ایشان را عبدالله گفته کنانة بن عتیق تغلبی که از ابطال قراء و عباد کوفه بشمار رفته عمرو بن ضبیعة بن قیس و او فارسی شجاع بودند گویند اول با عمر سعد بوده پس داخل شده در انصار حسین علیه السلام ضرغامة بن مالک تغلبی و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر بمبارزت بیرون شد و شهید شد عامر بن مسلم العبدی و مولای او سالم از شیعیان بصره بودند و با سیف بن مالک و ادهم بن امیه بهمراهی یزید بن ثبیط و پسرانش بیاری امام حسین علیه السلام آمدند و در حملهٔ اولی شهید گشتند و در حق عامر و زهیر بن سلیم و عثمان بن امیرالمؤمنین علیه السلام و عمرو صیداوی و بشر حضرمی فرموده فضل بن عباس بن ربیعة بن الحرث بن عبد المطلب رضوان الله علیهم در خطاب بنی امیه و طعن برافعال ایشان اِرجِعوا عامِراً وَ رُدّوا زُهَیراً ثُمَّ عُثمانَ فَارجِعوا غارِمینا وَارجِعوا الحُرَّ وَابنَ قَینٍ وَقَوماً قُتِلوا حینَ جاوَزوا صِفّینا وَابنَ عَمرٍو وَابنَ بِشرٍ وَقَتلی مِنهُم بِالعَراءِ ما یُدفَنونا سیف بن عبدالله مالک العبدی بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر بمبارزت شهید شده عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی الهمدانی و این همان کس است که اهل کوفه او را با قیس بن مسهر بسوی امام حسین علیه السلام بمکه فرستادند با کاغذهای بسیار روز دوازدهم رمضان بود که خدمت آنحضرت رسیدند حباب بن عامر التیمی از شیعیان کوفه است با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب بقصد خدمت امام حسین علیه السلام حرکت کرد و در بین راه بآنحضرت ملحق شد عمرو الجندعی ابن شهرآشوب او را از مقتولین در حملهٔ اولی شمرده ولکن بعض اهل سیر گفته اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود قوم او او را از معرکه بیرون بردند مدت یکسال مریض و صاحب فراش بود در سر سال وفات کرد و تأیید میکند این مطلب را الخبر در زیارت شهداست السلام علی المرتث معه عمرو بن عبدالله الجندعی جلاس بجاء مهمله کغراب بن عمرو الازدی الراسبی و برادرش نعمان بن عمرو از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده بلکه جلاس از سرهنگان لشکر آنحضرت در کوفه بوده سوار بن ابی عمیر النهمی در حملهٔ اولی مجروح در میان کشتگان افتاد او را اسیر کردند نزد عمر سعد بردند عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعت کردند او را نکشت لکن بحال اسیری و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات کرد مانند موقع بن ثمامه که او نیز مجروح افتاده بود قوم او او را بکوفه بردند و مخفی کردند ابن زیاد مطلع شد فرستاد تا او را بکشند قوم او از بنی اسد شفاعت کردند او را نکشت لکن او را در قید آهن کرده فرستاد او را بزاره موضعی بعمان موقع از زحمت جراحتها مریض بود تا یک سال پس از آن در همان زاره وفات فرموده و اشاره باو کرده کمیت اسدی در این مصرع وانّ ابو موسی اسیرٌ مکبّلٌ و بالجمله در زیارت شهداست السلام علی الجریح المأسور سوار بن ابی عمیر النهمی عمار بن سلامة الدالانی الهمدانی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از مجاهدین در خدمتش بشمار رفته بلکه بعضی گفته اند که او حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نیز درک کرده

الشیبانی

در حق ذو زهیر و عثمان م

الالف للاطلاق

ای یدفنون م

ابوموسی کنیه موقع است

زاهر مولی عمرو بن الحمق جد محمد بن سنان زاهری در سنهٔ شصتم بحج مشرف شده و بشرف مصاحبت حضرت سید الشهدا علیه السلام نائل شده و در خدمتش بود تا در روز عاشورا در حملهٔ اولی شهید گشت از قاضی نعمان مصری مروی است که چون عمرو بن الحمق از ترس معاویه گریخت بجانب جزیره و مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام که نامش زاهر بود با او همراه بود چون مار عمرو را گزید بدنش ورم کرد زاهر را فرمود که حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که شرکت میکند در خون من جن و انس و ناچار من کشته خواهم گشت در اینوقت اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند عمرو بزاهر فرمود که تو خود را پنهان کن که این جماعت بجستجوی من میآیند و مرا می یابند و میکشند و سر مرا با خود میبرند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن زاهر گفت تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ میکنم تا آنکه با تو کشته شوم عمرو فرمود آنچه من میگویم بکن که در امر من نفع میدهد خدا ترا زاهر چنان کرد که عمرو فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد رحمة الله علیه جبلة بن علی الشیبانی از شجاعان اهل کوفه بوده مسعود بن الحجاج التیمی و پسرش عبدالرحمن از شجاعان معروفین بودند با ابن سعد آمده بودند در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السلام سلام کنند بر آنحضرت پس سعادت شامل حالشان شد خدمت آنحضرت ماندند تا در حملهٔ اولی شهید گشتند زهیر بن بشر الخثعمی عمار بن حسان بن شریح الطائی از شیعیان مخلصین بوده و با حضرت امام حسین علیه السلام از مکه مصاحبت کرده تا در کربلا و پدرش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در صفین در رکاب آنحضرت شهید شده و در رجال اسم عمار را عامر گفته اند و از احفاد او است عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر مقتول بکربلا ابن حسان و عبدالله مکنی است بابوالقسم و صاحب کتبی است که از جملهٔ آنها است کتاب قضایا امیرالمؤمنین علیه السلام روایت میکند آنرا از پدرش ابوالجعد احمد بن عامر شیخ نجاشی روایت کرده است از عبدالله بن احمد مذکور که گفت پدرم متولد شد سنه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا در طوس سنه ۲۰۲ روز سه شنبه هیجدهم جمادی الاولی و من ملاقات کردم حضرت ابوالحسن و ابو محمد علیهما السلام را و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود الی آخر پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قدس الله ارواحهم مسلم بن کثیر الازدی الاعرج الکوفی تابعی گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در رکاب آن حضرت در بعضی حروب زخمی بپایش رسیده بود و خدمت سید الشهدا علیه السلام از کوفه بکربلا مشرف شده در روز عاشورا در حملهٔ اولی شهید شد و نافع مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید زهیر بن سلیم الازدی و این بزرگوار از همان سعادتمندان است که در شب عاشورا باردوی همایونی حضرت سید الشهدا علیه السلام ملحق شد عبدالله و عبیدالله پسران یزید بن ثبیط عبدی بصری ابوجعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبدالقیس که نامش ماریه بنت منقذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود که عبیدالله بن زیاد بکوفه رفته بود و خبر باو رسیده بود از اقبال و توجه امام حسین علیه السلام بسمت عراق ابن زیاد نیز راهها را گرفته و بعامل خود در بصره نوشته بود که برای دیدبانها جاهائی درست کنند و دیدبانان در آن قرار دهند و

ثبیط بتقدیم المثلثة علی الموحدة مصغرا

در اهبار را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق بآن حضرت شود پس یزید بن ثبیط که از قبیلهٔ عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که درخانهٔ ازن مؤمنه جمع شده بودند عزم کرد که بآن حضرت ملحق شود و اورا ده پسر بود پس با پسران خود فرمود که کدام از شماها با من خواهید آمد دو نفر از آن ده پسر مهیای مصاحبت او شدند پس بآن جماعتی که درخانهٔ ازن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم بامام حسین ع و اینک بیرون خواهم شد شیعیان گفتند که میترسیم بر تو از اصحاب پسر زیاد فرمود بخدا سوگند هرگاه سُم شتران پاپا های با بجاده و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند پس از بصره بیرون شد و از غیر راه از بیابان نفرد و خالی سیر کرد تا در ابطح بامام حسین ع رسید فرود آمد و منزل و مأوای خود را درست کرد پس رفت بسوی رحل و منزل آنحضرت و چون خبر او بآنحضرت امام حسین علیه السلام رسید بدیدن او بیرون شد بمنزل او که تشریف برد گفتند بقصد شما بمنزل شما رفت حضرت در منزل او نشست با نتظار او و از آنطرف آن مرد چون آنحضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید گفتند بمنزل تو تشریف بردند یزید برگشت بمنزل خود آنجناب را دید نشسته پس این آیهٔ مبارکه را خواند بفضل الله و برحمته و بذلک فلیفرحوا پس سلام کرد بآن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آنحضرت را که برای چه از بصره بخدمتش آمده حضرت دعای خیر فرمود برای او پس با آنحضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبدالله و عبیدالله بعضی از اهل سیر ذکر کرده اند که وقتی یزید از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک و ادهم بن امیه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیهٔ یزید و دو پسرانش عامر بن یزید گفته :-

يا فرو قومي فاندبي — خير البرية في القبور

وابكي الشهيد بعبرة — من فيض دمع ذي درور

وارث الحسين مع التفجع — والتأوه والزفير

قتلوا الحرام من الائمة — في الحرام من الشهور

وابكي يزيد مجدلا — وابنه في حر الهجير

مترملين دمائهم — تجري على لبب النحور

الهف نفسي لم تفر — معهم بجنات وحور

و دیگر از اشخاصی که در اوّل قتال شهید شدند جندب بن حجیر کندی خولانی است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بشمار رفته و جنادة بن کعب انصاری است که از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بوده و پسرش عمرو بن جناده بعد از قتل پدر بامر مادرش بجها در فت و شهید شد و سالم بن عمرو و قاسم بن الحبیب الازدی و بکر بن حی التیمی و جوین بن مالک التیمی و امیة بن سعد الطائی و عبدالله بن بشر که از مشاهیر شجاعان بوده و بشر بن عمرو و حجاج بن بدر بصری حامل کتاب مسعود بن عمرو از بصره بخدمت امام حسین علیه السلام رسید و رفیقش قعنب بن عمرو نمری بصری و عائذ بن مجمع بن عبدالله عائذی رضوان الله علیهم اجمعین و ده نفر از غلامان امام حسین و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام مؤلف گوید که اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است اسلم بن عمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین و دیگر قارب بن عبدالله دئلی که مادرش کنیز حضرت امام حسین بوده

و دیگر منجح بن سهم غلام امام حسن با فرزندان امام حسن علیه السلام بکربلا آمد و شهید شد و سعد بن الحرث غلام امیرالمؤمنین علیه السلام و نصر بن ابی نیزر غلام آن حضرت نیز و این نصر پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السلام کار میکرد و حرث بن نبهان غلام حمزه الی غیر ذلک و بالجمله چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سیدالشهدا علیه السلام شهید شدند شماتتشان در حضرت سیدالشهدا تأثیر کرد پس در آنوقت جناب امام حسین علیه السلام از روی تأسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و گفت شدت کرد غضب خدا بر یهود گاهیکه از برای خدا فرزند قرار دادند و شدت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامیکه سه خدا قائل شدند و شدت کرد غضب خدا بر مجوس وقتیکه پرستش آفتاب و ماه پرداختند و شدید است غضب خدا بر قومیکه متفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان بخدا سوگند بهیچگونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا گاهیکه خدا را ملاقات کنم و بخون خویش مخضب باشم

در بیان مبارزت اصحاب امام حسین ع با لشکر عمر سعد

مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمیدادند که با جناب امام حسین علیه السلام رزم آغازند و خود را مطرود دارین سازند از این جهت کار مقاتلت بمماطلت میرفت و امر مبارزت بمسامحت میگذشت و در خلال این حال از جانبین ارسال رسل و تحریر مکاتیب تقرر یافت و روز عاشورا نیز قریب بچاشتگاه کار بدینگونه میرفت این هنگام بر مردم برظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلت در بر نخواهد کرد لاجرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند اوّل کس از سپاه ابن سعد که بمیدان مبارزت آمد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم بمیدان آمدند از میان اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله بن عمیر کلبی بمبارزت ایشان بیرون شد گفتند تو کیستی که بمیدان ما آمده گفت منم عبدالله بن عمیر گفتند ترا نشناسیم برگرد و زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر را بسوی ما بفرست و یسار مقدم بر سالم بود عبدالله با او گفت که ای پسر زانیه مگر اختیار ترا مست که هر که را بخواهی برگزینی این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت تا یسار را یاری کند اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله را بانگ زدند که خویشتن را دریاب که دشمن رسید عبدالله چون مشغول مقتول خویش بود اصغای این مطلب نفرمود لاجرم سالم رسید و تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله دست چپ را بجای سپر وقایه سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد و عبدالله بدین زخم نگریست و چون شیر زخم خورده عنان بر تافت و سالم را از زخم شمشیر از قفای یسار بدار البوار فرستاد پس عمرو بن الحجاج با جماعت خود از سپاه کوفه بر میمنه لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد اصحاب امام چون چنین دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را بسوی ایشان دراز کردند خیل دشمن چون رسیدند از ایشان بترسیدند و پشت دادند پس اصحاب حسین علیه السلام ایشان را تیرباران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند اینوقت مردی از قبیلهٔ بنی تمیم که او را عبدالله حوزه میگفتند رو بلشکر امام حسین ع آورد و مقابل آنحضرت ایستاد و گفت یا حسین یا حسین آنحضرت فرمود چه میخواهی قال ابشر بالنار فقال کلا انی اقدم علی رب رحیم و شفیع مطاع حضرت فرمود این کیست گفتند ابن حوزه تمیمی

مبارزت حر بن یزید ریاحی رحمه الله

آنحضرت خداوند خویش را خواند و گفت بارالها او را بسوی آتش دوزخ بکش در زمان اسب ابن حوزه آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود دور انداخت چنان که پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش بازگونه برفراز بود مسلم بن عوسجه جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را بشمشیر از تن بخش انداخت پس اسب او دویدن گرفت و سر او را بهر سنگ و کلوخی و درختی میکوبید تا هلاک شد و حق تعالی روحش را باتش دوزخ فرستاد پس امر کارزار شدت گرفت و از جمیع جماعتی کشته گشت ـ

مبارزت حر بن یزید ریاحی

اینوقت حر بن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبان حمله کرد و به شعر عنتره تمثل جست و هم رجز میخواند و میگفت

إنّي أنا الحُرّ و مأوى الضيف — أضرب في أعناقكم بالسيف
عن خير من حلّ بأرض الخيف — أضربكم و لا أرى من حيف

راوی گفت دیدم اسب او را که ضربت بر گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حصین بن تمیم رو کرد بیزید بن سفیان و گفت ای یزید این همان حر است که تو آرزوی کشتن او داشتی اینک بمبارزت او بشتاب گفت بلی و بسوی حر شتافت و گفت ای حر میل مبارزت داری گفت بلی پس با هم نبرد کردند حصین بن تمیم گفت بخدا قسم مثل آنکه جان یزید در دست حر بود او را فرصت نداد تا بقتل رسانید پس پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمر سعد امر کرد حصین بن تمیم را با پانصد نفر کماندار اصحاب حسین را تیرباران کنند پس لشکر عمر سعد ایشان را تیرباران کردند زمانی نکشید که اسبهای ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند ابو مخنف از ایوب بن مشرح خیوانی نقل کرده که گفت والله من پی کردم اسب حر را تیری بر شکم اسب او زدم که بلرزه و اضطراب درآمد ناگاه بسر درآمد مؤلف گوید که گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته و يقول للطرف اصطبر لشبا القنا فهدمت ركن المجد إن لم تعقر وحق شایسته است در این مقام نقل این حدیث از حضرت صادق علیه السلام قال الحر حر على جميع احواله إن نابته نائبة صبر لها و إن تداكت عليها المصائب لم تكسره راوی گفت پس حر از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر برانی در دستش بود و میگفت إن تعقروا بي فأنا ابن الحر پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند اهل سیر و تاریخ گفته اند که حر و زهیر باهم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هرکدام گرفتار شد دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدینگونه یک ساعتی نبرد کردند و در دست حر شمشیری بود که مرگ از دم او لایح بود پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند بعضی گفته اند که امام حسین علیه السلام نزد او آمد و هنوز خون او جستن داشت پس فرمود به به ای حر تو حری همچنانکه نام گذاشته شدی تا آن حر در دنیا و آخرت پس خواند آن حضرت :-

لنعم الحر حر بني رياح	و نعم الحر عند مختلف الرماح	الصفاح
و نعم الحر إذ نادى حسينا	فجاد بنفسه عند الصباح	

حاشیه: زکو یا ابن معتبر در حق او گفته بود دلي صارم فيه المنايا كوامن ما ينتضي إلا لسفك دماء توى فوق متنيه الفرندكانه بقية غيم رق دون سماء منه

شغره بالضم معاکی در جبر کردن بهلان یعنی سینه و معنی بیت آنست که پیوسته تیر زدم بکودی گلو و سینه او تا جایی که خون مثل پیراهن بر بدنش احاطه کرد و خون را پیراهن خود نمود منه

الخیف بفتح خاء موضعی است بمکه نامیده شده بآن مسجد الخیف مح

طرف اسب کریم مح

شبا تیزی نیزه مح

ان تعقروا یعنی اگر پی کنید اسب مرا

أشجع من ذي لبد هزبر

لا نكل منه مقصى نه نکول خواهم کرد از جنگ ایشان و بر نخواهم گشت از ترس مح

شهادت بریر بن خضیر رضی الله عنه

شهادت بریر بن خضیر رضی الله عنه بریر بن خضیر رحمه الله بمیدان آمد و او مردی زاهد و عابد بود و او را سید قراء مینامیدند و از اشراف اهل کوفه از همدانیین بود و او است خالوی ابو اسحق عمرو بن عبدالله سبیعی کوفی تابعی که در حق او گفته اند چهل سال نماز صبح را بوضوی نماز عشا گذارد و در هر شب یک ختم قرآن مینمود و در زمان او اعبدی از او نبود و اوثق در حدیث از او نزد خاصه و عامه نبود و او از ثقات علی بن الحسین علیه السلام بود و با جمله جناب بریر چون بمیدان تاخت از آنسوی یزید بن معقل نزد او شتافت و باهم اتفاق کردند که مباهله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود این بگفتند و برهم تاختند یزید ضربتی بر بریر زد او را آسیبی نرساند لکن بریر او را ضربتی زد که خود او را دو نیمه کرد و مغز او را بشکافت تا بدماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد رضی بن منقذ عبدی که چنین دید بر بریر حمله آورد و باهم دست بگردن شدند و یکساعت باهم نبرد کردند آخر الامر بریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست رضی استغاثه بلشکر کرد تا او را خلاص کنند کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت به پشت بریر بریر که احساس نیزه کرد همچنانکه بر سینه رضی نشسته بود خود را بر روی رضی افکند و صورت او را بدندان گرفت و طرف دماغ او را قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته بشمشیر آن بزرگوار زد تا شهید شد راوی گفت رضی از خاک برخاست در حالیکه خاک از قبای خود می تکانید و با کعب گفت ای برادر بر من نعمتی عطا کردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر برگشت زوجه اش یا خواهرش نوار بنت جابر با وی گفت کشتی سید قراء را هر آینه امر عظیمی بجای آوردی بخدای سوگند دیگر با تو تکلم نخواهم کرد ـ

شهادت وهب علیه الرحمه

وهب بن عبدالله بن حباب کلبی که با مادر و زن در لشکر امام حسین علیه السلام حاضر بود به تحریص مادر خویش در ساحت جهاد شد اسب بمیدان راند و رجز خواند :-

	إن تنكروني فأنا ابن الكلب	سوف تروني و ترون ضربي
	و حملتي و صولتي في الحرب	أدرك ثأري بعد ثأر صحبي
	و أدفع الكرب أمام الكرب	ليس جهادي في الوغى باللعب

و جلادت و مبارزت نیکی بعمل آورد و جمعی را بقتل درآورد پس از میدان بازشتافت و نزدیک مادر و زوجه اش آمد و بمادر گفت آیا از من راضی شدی گفت راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین ع کشته شوی زوجه او گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرا بیوه مگذار و بدرد مصیبت خود مبتلا مساز مادر گفت ای فرزند سخن زن را دور انداز و بمیدان رو در نصرت امام حسین علیه السلام خود را شهید ساز تا شفاعت جدش در قیامت شامل حالت شود پس وهب بمیدان رجوع کرد در حالیکه میخواند :-

إني زعيم لك أم وهب — بالطعن فيهم تارة و الضرب — ضرب غلام مؤمن بالرب

پس نوزده سوار و دوازده پیاده را بقتل رسانید و سخت کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند اینوقت

حاشیه: در مناقب ابن شهرآشوب است که بحیر بن اوس ضبی او را بقتل رسانید منه

در او عمود خیمه بگرفت و به حرمگاه درآمد و گفت ای وهب پدر و مادرم فدای تو باد چندان که توانی رزم کن و حرم رسول خدا را از دشمن دفع نما و وهب خواست تا او را برگرداند مادرش جانب جامهٔ او را گرفت و گفت من روی باز پس نکنم تا باتفاق تو در خون خویش غوطه زنم امام حسین علیه السلام چون چنین دید فرمود از اهل بیت من جزای خیر برده شما باد بسراپردهٔ زنان مراجعت کن خدا ترا رحمت کند پس آن زن بسوی خیام مخدرهٔ زنها برگشت و آن جوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد راوی گفت که زوجهٔ وهب بعد از شهادت شوهرش بی تابانه بجانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و بشوهرش ملحق ساخت و این اول زنی بود که در لشکر سید الشهدا علیه السلام بقتل رسید پس از آن عمرو بن خالد ازدی اسدی صیداوی عازم میدان شد خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد فدای تو شوم یا ابا عبد الله من قصد کرده ام که ملحق شوم به شهدا از اصحاب تو و کراهت دارم از آنکه زنده بمانم و ترا وحید و قتیل بینم اکنون مرخص فرما حضرت فرمود و او را اجازت داد و فرمود ما هم ساعت بعد بتو ملحق خواهیم شد آن سعادتمند بمیدان آمد و این رجز خواند اِلَیْکِ یا نَفْسُ مِنَ الرَّحْمٰنِ فَاَبْشِری بِالرَّوْحِ وَالرَّیْحانِ اَلْیَوْمَ تُجْزَیْنَ عَلَی الْاِحْسانِ. پس کارزار کرد تا شهید شد رحمة الله علیه پس فرزندش خالد بن عمرو بیرون شد و میگفت :-

صَبْراً عَلَی الْمَوْتِ بَنی قَحْطانِ	کَیْما تَکُونُوا فی رِضَی الرَّحْمٰنِ
یا اَبَتا قَدْ صِرْتَ فِی الْجِنانِ	فی قَصْرِ دُرٍّ حَسَنِ الْبُنْیانِ

پس جهاد کرد تا شهید شد سعد بن حنظلهٔ تمیمی بمیدان رفت و او از اعیان لشکر امام حسین علیه السلام بود رجز خواند و فرمود :-

صَبْراً عَلَی الْاَسْیافِ وَالْاَسِنَّهْ	صَبْراً عَلَیْها لِدُخُولِ الْجَنَّهْ
وَحُورِ عِینٍ ناعِماتٍ هُنَّهْ	یا نَفْسُ لِلرّاحَةِ فَاجْهَدَنَّهْ

وفی طلاب الخیر فارغبنه پس حمله کرد و کارزار سختی نمود تا شهید شد رحمة الله علیه پس عمیر بن عبد الله مذحجی بمیدان رفت و این رجز خواند . قَدْ عَلِمَتْ سَعْدٌ وَحَیُّ مَذْحِجٍ

اِنّی لَدَی الْهَیْجاءِ لَیْثٌ مُحْرَجٌ	اَعْلُو بِسَیْفی هامَةَ الْمُدَجَّجِ
وَاَتْرُکُ الْقِرْنَ لَدَی التَّعَرُّجِ	فَرِیسَةَ الضَّبْعِ الْاَزَلِّ الْاَعْرَجِ

پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا بدست مسلم ضبابی و عبد الله بجلی کشته شد . مبارزت نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه از اصحاب سید الشهدا علیه السلام نافع بن هلال جملی بمبارزت بیرون شد و بدین کلمات رجز خواند اَنَا ابْنُ هِلالٍ الْجَمَلی اَنَا عَلی دینِ عَلی مزاحم بن حریث به مقابل او آمد و گفت انا علی دین عثمان من بر دین عثمانم نافع گفت تو بر دین شیطانی و بر او حمله کرد و جهان را از لوث وجودش پاک کرد عمرو بن الحجاج چون این دلاوری دید بانگ بر لشکر زد و گفت ای مردم احمق آیا میدانید با چه مردم جنگ میکنید همانا این جماعت فرسان اهل مصر ند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگند احدی یک تنه بمبارزت ایشان بیرون نرود که هر که بیرون رود هلاک میشود و همانا این جماعت عددشان کم است و بزودی هلاک خواهند شد والله اگر همگی

حروج یعنی کمه از کارزار و در تنگ
ضبع
یعنی کفتار دازل یعنی خفیف و سریع در دویدن و اعرج صفت ضبع است یعنی آنکه لنگ باشد در واقع ملکه ضبع را باعرج توصیف میکنند چون در وقت راه رفتن بچپ می اندازد که لنگان لنگان راه میرود و کرک و کفتار در کشتن گوسفندان و فساد در ایشان هرگاه واقع شوند در میان کلّه معروفند بحدی که مثل میزنند بایشان و در مناقب بجای المشیع الذئب است منه
جمل حسیم بجیمین کمحدث و معظم مرد مسلح
جملی
منسوب است بجمل که بطنی است از مذحج
منه ره

جنبش کنید و کاری نکنید جز آنکه ایشان را سنگباران نمائید تمام را مقتول سازید عمرو بن سعد گفت رای محکم همان است که تو دیدهٔ پس رسولی بجانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچیک از لشکر را اجازت نیست که یک تنه بمبارزت بیرون شود پس عمرو بن الحجاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنهٔ اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کرد بعد از آنکه آن منافقان را باین کلمات تحریص بر کشتن اصحاب امام نمود یا اَهْلَ الْکُوفَةِ الْزِمُوا طاعَتَکُمْ وَجَماعَتَکُمْ وَلا تَرْتابُوا فی قَتْلِ مَنْ مَرَقَ مِنَ الدّینِ وَخالَفَ الْاِمامَ خدا و ند دهان عمرو بن الحجاج را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السلام نسبت داد آنحضرت بسخنش اثر کرد پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیر و دار جنگ مسلم بن عوسجه اسدی علیه الرحمه از پای درآمد و از کثرت زخم و جراحت بخاک افتاد لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و بسوی لشکرگاه خود برگشتند چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند حضرت امام حسین علیه السلام نزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود خدا رحمت کند ترا ای مسلم و این آیهٔ کریمه را تلاوت نمود فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْدیلاً حبیب بن مظاهر که ملازمت خدمت آنحضرت نیز حاضر بود نزدیک مسلم آمد و گفت ای مسلم گران است بر من این رنج و شکنج تو لیکن بشارت باد ترا به بهشت مسلم بصدای بسیار ضعیفی گفت ترا بخیر خدا وند بشارت دهاد حبیب گفت اگر میدانستم که بعد از تو در دنیا زنده میبودم دوست میداشتم که بمن وصیت کنی بآنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن میدانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و بتو خواهم پیوست مسلم گفت ترا وصیت میکنم به این مرد و اشاره کرد بسوی امام حسین علیه السلام و گفت تا جان در بدن داری او را یاری کن و از نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی حبیب گفت بپروردگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا باین وصیت روشن کنم پس مسلم جهان را وداع کرد در حالیکه بدن او روی دستها بود او را برداشته بودند که در نزد کشتگان گذارند پس صدای کنیزک او بلند شد که یا ابن عوسجتاه یا سیداه و معلوم باشد که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنانکه شبث شجاعت او را در جنگ آذربایجان مشاهده کرده بود و آنرا تذکره نمود و در زمانیکه مسلم بن عقیل بکوفه آمده بود مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت و با اینحال از عباد روزگار بود پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی از آن مشغول بعبادت و نماز بود چنانکه از اخبار الطوال دینوری معلوم میشود که او را اهل سیر از اول اصحاب حسین علیه السلام گفته اند و کلمات او را در شب عاشورا شنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و باین رجز مترنم بود :-

اِنْ تَسْئَلُوا عَنّی فَاِنّی ذُو لَبَدْ	مِنْ فَرْعِ قَوْمٍ مِنْ ذُرى بَنی اَسَدْ
فَمَنْ بَغانا حائِدٌ عَنِ الرَّشَدْ	وَکافِرٌ بِدینِ جَبّارٍ صَمَدْ

و کنیهٔ آن بزرگوار ابو حجل است چنانکه کمیت اسدی در شعر خود بآن اشاره کرده بالجمله دوباره لشکر بهم شوریدند و شمر بن ذی الجوشن از میسره بر میسرهٔ لشکر امام علیه السلام حمله کرد و آن سعادتمندان با آن اشقیاء بقدم ثبات نبرد کردند و طعن نیزه دو لشکر و شمشیر بهم فرود آوردند و سپاه ابن سعد حضرت امام حسین علیه السلام و اصحابش را از هر طرف احاطه کردند و اصحاب آنحضرت با آن لشکر قتال سختی نمودند و تمام جلادت ظاهر نمودند و مجموع سواران لشکر آنحضرت سی و دو تن بودند که مانند شعلهٔ جواله حمله می افکندند و سپاه این

و آن ابا حجل قتیل مجمل
جمل مقدم جیم و عدم ... یعنی ... در حجل کمعظم یعنی ... زمانیکه افکنده ... او مسلم ضبابی و عبد ...

مقاتله لشکر امام حسین علیه السلام

سعد را از چپ و راست پراگنده مینمودند عزرة بن قیس که یکی از سرکردگان لشکر پسر سعد بود چون این شجاعت
و مردانگی را از سپاه امام علیه السلام مشاهده کرد نزد ابن سعد فرستاد که یا ابن سعد آیا نمی‌بینی که
لشکر من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند تیراندازان را امر کن که ایشان را هدف تیر بلا سازند ابن
سعد کمانداران را به تیرانداختن امر نمود پس راوی گفت اصحاب امام حسین علیه السلام قتال شدیدی نمودند
تا نصف النهار روز رسید حصین بن نمیر که سرکرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب حسین را مشاهده کرد
لشکر خود را که پانصد تن کماندار شمار میرفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیرباران نمایند ایشان فقان
حسب الامر امیر خویش لشکر امام علیه السلام را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عقر و بدنهای
آنها را مجروح نمودند راوی گفت که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار
سختی تا نصف النهار و لشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازند جز از یکطرف زیرا که خیمه‌ها را
بهم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمین و یسار قرار داده بودند عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد
که خیمه را بکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السلام در میان خیمه‌ها رفتند
گاهی که آن ظالمان میخواستند خیمه‌ها را خراب کنند بر آنها حمله میکردند و هر که را می‌یافتند می‌کشتند یا تیر
بجانب او می‌افکندند و او را مجروح مینمودند عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه‌ها را آتش زنید و داخل
خیمه‌ها نشوید پس آتش آوردند خیمه را بسوزانیند سید الشهدا علیه السلام فرمود بگذارید آتش زنند زیرا که
هرگاه خیمه‌ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و بسوی شما آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود
پس راوی گفت حمله کرد شمر بن ذی الجوشن بخیمهٔ حضرت امام حسین علیه السلام و نیزه که در دست داشت بر آن
خیمه میکوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم راوی گفت زنها صیحه کشیدند
و از خیمه بیرون دویدند جناب امام حسین علیه السلام بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش میطلبی که
خیمه را بر اهل من آتش زنی خداوند بسوزاند ترا بآتش جهنم حمید بن مسلم گفت که من گفتم به شمر سبحان الله
این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصلت را یکی آنکه عذاب کنی بعذاب خدا که بسوزانیدن باشد و دیگر
آنکه بکشی کودکان و زنها را بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را شمر لعین گفت تو کیستی گفتم
نمیگویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند پس آمد نزد او شبث بن ربعی
و گفت من نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم موقفی زشت‌تر از موقف تو آیا کارت بجائی رسیده
که زنها را میترسانی پس شهادت میدهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زهیر بن قین رحمة الله با ده نفر از
اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خیام متفرق ساختند و ابا عزه ضبابی را که از
اصحاب شمر بود بقتل رسانیدند لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین ع

عددی قلیل بودند اگر یکتن از ایشان کشته گشتی ظاهر و
مبین گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس
مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی
و بالجمله جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیار گشت تا آنکه
وقت زوال رسید

تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین علیه السلام و شهادت

حبیب بن مظاهر علیه الرحمه

ابو ثمامه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبدالله است چون دید وقت زوال است بخدمت امام علیه السلام
شتافت و عرض کرد یا اباعبدالله جان من فدای تو باد همانا می‌بینم که این لشکر بمقاتلت تو نزدیک گشته‌اند
ولکن سوگند با خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و بخون خویش غلطان شوم و
دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگذارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم حضرت سر بسوی آسمان برداشت
پس فرمود یاد کردی نماز را خدا ترا از نمازگذاران و ذاکرین قرار دهد بلی اینک اول وقت آنست
پس فرمود از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گذاریم حصین بن نمیر چون این بشنید
فریاد برداشت که نماز شما مقبول درگاه الله نیست حبیب بن مظاهر فرمود ای حمار غدار نماز پسر
رسول خدا صلی الله علیه و آله قبول نمیشود و از تو قبول خواهد شد حصین بر حبیب حمله کرد حبیب نیز مانند
شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد حصین از روی اسب بر زمین افتاد
پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند پس حبیب رجز خواند و فرمود :-

اُقسِمُ لَوکُنّا لَکُم اَعداداً اَو شَطرَکُم وَلَّیتُمُ الاَکتادا یا شَرَّ قَومٍ حَسَباً وَ آدا و نیز میفرمود :-

اَنَا حَبیبٌ وَ اَبی مُظَهَّرٌ فارِسُ هَیجاءٍ وَ حَربٌ تُسعَرُ اَنتُم اَعَدُّ عُدَّةً وَ اَکثَرُ .

وَ نَحنُ اَوفی مِنکُم وَ اَصبَرُ وَ نَحنُ اَعلی حُجَّةً وَ اَظهَرُ حَقّاً وَ اَتقی مِنکُم وَ اَعذَرُ.

بمعنی القوة ادا

ببین اخلاص این پرهیزمند	چه خواهد کرد در راه خداوند	رجز خواند و نسب فرمود آنگاه
مبارز خواست از آن قوم گمراه	چنان رزمی نمود آن هوشیار	که بر نام آوران تنگ آمدی کار
هر شیران پیر جوانمرد	همی مرد از سر مرکب جدا کرد	به تیغ تیز در آن رزم و پیکار
یکند از آن جماعت جمع بسیار	بالجمله قتال سختی نمود تا آنکه	بروایتی شصت و دو تن را بخاک هلاک انداخت

پس مردی از بنی تمیم که او را بدیل بن صریم میگفتند بر آن جناب حمله کرد و شمشیری بر سر مبارکش زد
و شخصی دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب خواست تا برخیزد که حصین
بن نمیر شمشیری بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا
کرد حصین گفت که من شریک توام در قتل او سر را بمن بده تا بگردن اسب خود آویزم و جولان دهم تا
مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده‌ام آنگاه بگیر آنرا و ببر نزد عبیدالله زیاد برای اخذ جایزه
پس سر حبیب را گرفت و بگردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و باو رد کرد چون لشکر بکوفه
برگشتند آن شخص تمیمی سر حبیب را بگردن اسب خویش آویخته رو بقصر العماره ابن زیاد نهاده بود که
قاسم پسر حبیب که در آنروز غلامی مراهق بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت
نمی‌نمود هرگاه آن مرد داخل قصر الاماره میشد او نیز داخل میشد و هرگاه بیرون میآمد او نیز بیرون میآمد
آن مرد سوار از این کار بشک افتاده گفت چه شد ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی‌شوی

شهادت حبیب بن مظاهر رحمة الله علیه

گفت چیزی نیست گفت بی جهت نیست مرا خبر ده گفت این سری که با توست سر پدر من است آیا به من میدهی تا او را دفن نمایم گفت ای پسر امیر راضی نمیشود که او دفن شود و من هم میخواهم جایزه نیکی بجهت قتل او از امیر بگیرم گفت لکن خداوند جزا بتو نخواهد داد مگر بدترین جزاها بخدا سوگند کشتی او را در حالیکه او بهتر از تو بود این بگفت و بگریست و پیوسته در صدد انتقام بود تا زمان مصعب بن زبیر که قاتل پدر خود را بکشت ابو مخنف از محمد بن قیس روایت کرده که چون حبیب شهید گردید در هم شکست قتل او حسین علیه السلام را و در این حال فرمود احتسب نفسی وحماة اصحابی و در بعض مقاتل است که فرمود لله درک یا حبیب همانا تو مردی صاحب فضل بودی ختم قرآن در یک شب مینمودی ومخفی نماند که حبیب از حمله علوم اهل بیت و از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بشمار رفته و روایت شده که وقتی میثم تمار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند پس حبیب گفت که گویا می بینم شیخی را که اصلع است یعنی پیش سرا و مو ندارد و شکم فربهی دارد و خربزه میفروشد در نزد دار الرزق او را بگیرند و برای محبت داشتن او با اهل بیت رسالت او را بدار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرضش میثم بود و چنان شد که حبیب خبر داد و در خبر روایت است که حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و تیر سپر کردند و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا مینمودند ومیگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آن حضرت علیه الصلوة والسلام کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند رحمه الله و در احوال حضرت مسلم علیه الرحمه کلمات حبیب بعد از کلام علی بس مذکور شد و کمیت اسدی اشاره بشهادت حبیب کرده در شعر خود باین بیت :

سوی عصبة فیهم حبیب معفر قضی نحبه والکاهلی مرمل

و مراد است از کاهلی انس بن الحرث الاسدی الکاهلی است که از صحابه کبار است و اهل سنت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنید در حالیکه حضرت سید الشهدا علیه السلام در کنار او بود که فرمود همانا این پسر من کشته میشود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را پس انس بود تا در کربلا در یاری حضرت سید الشهدا علیه السلام شهید شد مؤلف گوید که بعضی گفته اند

حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر نیز از صحابه

رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده اند و در شرح قصیده ابو فراس است که در روز عاشورا جابر بن عروه غفاری که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله در بدر و حنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر کمر خود را بعمامه اش بست محکم پس ابروهای خود را که از پیری بروی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با دستمال خود بست حضرت امام حسین علیه السلام او را نظاره میکرد و میفرمود شکر الله سعیک یا شیخ پس حمله کرد و پیوسته جهاد کرد تا شصت نفر را بقتل رسانید آنگاه شهید گردید رحمة الله علیه ورضوانه

(شهادت سعید بن عبد الله حنفی)

در ذکر فضائل وجلالت حبیب بن مظاهر رضی الله تعالی عنه

شهادت بعضی از صحابه رسول صلی الله علیه

شهادت سعید بن عبد الله حنفی رحمه الله

روایت شده که حضرت سید الشهدا علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبد الله را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را بجای آورم ایشان برحسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر مشغول دفع دشمن بودند و در روایت شده که سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آنحضرت بیمین و شمال حرکت مینمود در پیش روی آنحضرت بود تا بروی زمین افتاد و در این حال میگفت خدایا لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود ای پروردگار من سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه بمن رسید از زحمت جراحت و زخم چه من در این کار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا این بگفت و جان بداد و در بدن او بغیر از زخم شمشیر و نیزه سیزده چوبه تیر یافتند و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آنحضرت و اصحابش نماز را فرادی بایماء و اشاره گذاشتند مؤلف گوید که سعید بن عبد الله از وجوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سبیعی را اهل کوفه با بعضی نامه ها بخدمت امام حسین علیه السلام فرستادند که آنحضرت را حرکت دهند از مکه و بکوفه بیاورند و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سید الشهدا علیه السلام اجازه انصراف داد در مقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهدا علیهم السلام مذکور است و در حق او و مواساة حر با زهیر بن قین و عبد الله بن عمرو بدی کندی گفته :

سعید بن عبد الله لا تنسینه	ولا الحر اذ آسی زهیرا علی قسر
فلو وقفت صم الجبال مکانهم	لمارت علی سهل ودکت علی وعر
فمن قائم یستعرض النبل وجهه	ومن مقدم یلقی الاسنة بالصدر

حشرنا الله معهم فی المستشهدین ورزقنا مرافقتهم فی اعلی علیین

شهادت زهیر بن القین رضی الله عنه

راوی گفت زهیر بن القین کارزار سختی نمود و رجز خواند :

انا زهیر وانا ابن القین	اذودکم بالسیف عن حسین
ان حسینا احد السبطین	اضربکم ولا اری من شین

پس چون صاعقه آتش بار خویشتن را بر آن لشکر زد و بسیار کس از ابطال رجال را بخاک هلاک افکند و بروایت محمد بن ابی طالب یکصد و بیست تن از آن منافقان را بجهنم فرستاد آنگاه کثیر بن عبد الله شعبی باتفاق مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله کردند و او را از پای در آوردند و در آنوقت که زهیر بخاک افتاد حضرت حسین علیه السلام فرمود خداوند ترا از حضرت خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنانکه لعن فرمود جماعتی از گذشتگان را و ایشان را بصورت میمون و خوک مسخ نمود مؤلف گوید :- زهیر بن قین جلالت شانش زیاده از آنست که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السلام یوم عاشورا میمنه را باو سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبد الله فرمود که در پیش روی او بایستند و خود را وقایه آنحضرت کنند و احتجاج او با قوم بشرح رفت و مردانگی و جلادت او با حر

در فضایل و جلالت سعید بن عبد الله حنفی

ذکر شهدای ## مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل
غیر ذلک مما یتعلق به

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السلام بود تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود شروع کرد با فکندن آن تیرها بر دشمن و میگفت

ارمی بها معلمة افواقها　　مسمومة تجری بها اخفاقها
لیملأن ارضها رشاقها　　والنفس لا ینفعها اشفاقها

و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تا تمام شد آنگاه دست زد بشمشیر آبدار و شروع کرد بجهاد و میگفت :-

انا الغلام الیمنی البجلی　　دینی علی دین حسین بن علی
ان اقتل الیوم فهذا املی　　فذاک رائی والاقی عملی

پس دوازده نفر و بروایتی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد بقتل رسانید بغیر از آنکه مجروح کرده بود پس لشکر بر او حمله کردند و بازوهای او را شکستند و او را اسیر نمودند راوی گفت شمر بن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را میبردند نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود عمر سعد چون او را دید با او گفت ویحک ای نافع چه واداشت ترا که بر نفس خود رحم نکردی و خود را باین حال رسانیدی گفت خدا می‌داند که من چه اراده کردم و ملامت نمیکنم خود را بر تقصیر در جنگ با شما و اگر بازو و ساعد مرا نبود مرا اسیر نمیکردید شمر با ابن سعد گفت بکش او را اصلحک الله گفت تو او را آورده اگر میخواهی تو بکش پس شمر لعین شمشیر خود را کشید برای کشتن او نافع گفت بخدا سوگند اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را بخونهای ما فالحمد لله الذی جعل منایانا علی یدی شرار خلقه پس شمر او را شهید کرد مکشوف باد که در بعض کتب بجای این بزرگوار هلال بن نافع ذکر شده و مظنونم آنست که نافع از اول اسم سقط شده و بیشش تکرار نافع بوده و این بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ مرتبه بوده و در سابق الذکر دانستی بدلالت طرماح از بیراهه بیاری سید الشهدا علیه السلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه بآن حضرت ملحق شد با مجمع بن عبدالله و بعضی دیگر و اسب نافع را که کامل نام داشت کتل کرده بودند و همراه میآوردند و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را برروی سید الشهدا و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدت کرد حضرت سید الشهدا جناب عباس را با سی سوار و بیست نفر پیاده با مشکها فرستاد که آب بیاورند نافع بن هلال علم بدست گرفت و جلو افتاد عمرو بن حجاج که موکل شریعه بود صدا زد کیستی فرمود منم نافع بن هلال عمرو گفت مرحبا بتو ای برادر برای چه آمدی گفت آمده‌ام برای اشامیدن از این آب که از ما منع کرده‌ای گفت بیاشام گوارا باد ترا گفت والله نمی‌آشامم قطره با آنکه مولایم حسین و این جماعت از اصحابش تشنه‌اند در این حال اصحاب پیدا شدند عمرو بن حجاج گفت ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند زیرا که ما را برای منع از آب در اینجا گذاشته‌اند نافع پیادگان را گفت که اعتنا بایشان نکنید و مشکها را پر کنید عمرو بن حجاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیادگان و فرمودند بروید و پیوسته حمایت کردند ایشان تا آبها را بخدمت امام حسین علیه السلام رسانیدند و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به

الاخفاق القرع یقال اخفق زید عمر انه الحرب اذا صرعه فکان النبل یجری بها القرع والرشاق جمع رشیق وهو السهم اللطیف منه

ذکر جلالت شأن نافع بن هلال رح

سید الشهدا

سید الشهدا علیه السلام عرض میکند و انا علی نیاتنا و بصائرنا نوالی من والاک و نعادی من عاداک

مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان

اصحاب امام حسین علیه السلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته گشتند و توانائی ندارند که جلوگیری دشمن کنند عبدالله و عبدالرحمن پسران عروه غفاری که از شجاعان کوفه و اشراف آن بلده بودند خدمت امام حسین ع آمدند و گفتند یا ابا عبدالله علیک السلام حازنا العدو الیک یعنی مستولی شدند دشمنان بر ما و ما کم شدیم بحدی که جلو دشمن را نمیتوانیم بگیریم لاجرم از اینجا ذکر کردند و بشمار رسیدند پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمائیم و در مقابل تو کشته شویم حضرت فرمود مرحبا بیائید پیش پس ایشان نزدیک شده و در نزدیکی آن حضرت مقاتله کردند و عبدالرحمن میگفت

قد علمت حقا بنو غفار　　و خندف بعد بنی نزار
لنضربن معشر الفجار　　بکل عضب صارم بتار
یا قوم ذودوا عن بنی الاحرار　　بالمشرفی والقنا الخطار

پس مقاتله کرد تا شهید شد راوی گفت آمدند جوانان جابریان سیف بن الحارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع و این دو نفر دو پسر عم و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سید الشهدا علیه السلام در حالیکه میگریستند حضرت فرمود ای فرزندان برادر من برای چه میگریید بخدا سوگند که من امید دارم بعد از ساعت دیگر دیده شما روشن شود عرض کردند خدا ما را فدای تو گرداند بخدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمیکنیم بلکه بر حال شما میگرییم که دشمنان دور ترا احاطه کرده‌اند و چاره ایشان نمی‌توانیم نمود حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را ای فرزندان برادر که بر حال من دلتنگید و مواسات شما با من بهترین جزای پرهیزگاران پس آن حضرت را وداع کردند و بسوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند.

شهادت حنظلة بن اسعد شامی

حنظلة بن اسعد قد مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السلام بایستاد و در حفظ حضرت آنجناب خویشتن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر زخم سیف و سنانی که بقصد امام علیه السلام میرسید بصورت و جان خود میخرید و همی ندا در میداد که ای قوم من میترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید و میترسم بر شما برسد مثل آن عذابهائیکه بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنانکه بعد از ایشان طریق کفر گرفتند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان ای قوم من بر شما میترسم از روی قیامت روزی که رو از محشر بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاهدارنده نباشد ای قوم نکشید حسین را پس مستاصل و هلاک گرداند خدا شما را بسبب عذاب و بتحقیق که بی بهره و ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد و از این کلمات اشاره کرده بنصیحت های مؤمن آل فرعون با آل فرعون و موافق بعضی از مقاتل حضرت فرمود ای حنظلة بن اسعد خدا ترا رحمت کند دانسته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند هنگامیکه سر بر تافتند از آنچه که ایشان را بسوی حق دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و ترا و اصحاب ترا ناسزا گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الآن و حال آنکه برادران پارسای ترا کشتند پس حنظله عرض کرد راست گفتی فدایت شوم آیا من بسوی پروردگار خود نروم و با برادران خود ملحق نشوم فرمود بلی بشتاب

کرد

کن و برو بسوی آنچه که از برای تو مهیا شده است و بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و بسوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله صلی الله علیک و علی اهل بیتک و عرف بیننا و بینک فی جنته فرمود آمین آمین پس آنجناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را ببرادران شایسته اش ملحق نمودند مؤلف گوید که حنظلة بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فصحا تعداد شده و او را شبامی گویند بجهة آنکه نسبتش بشبام بروزن کتاب و بنو شبام بطنی میباشند از همدان بسکون میم .

شبام یک موضعی است بشام

شهادت شوذب وعابس رضی الله عنهما

عابس بن ابی شبیب شاکری همدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد روی کرد با مصاحب خود شوذب مولی شاکر که از متقدمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع بود بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان بخدمتش میرسیدند و از جنابش اخذ حدیث مینمودند و کان رحمه الله وجیها فیهم باری عابس با وی گفت ای شوذب امروز چه در خاطر داری شوذب گفت میخواهی چه در خاطر داشته باشم قصد کرده ام که با تو در رکاب پسر پیغمبر مبارزت کنم تا کشته شوم عابس گفت گمان من هم بتو همین بود الحال بخدمت آن حضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهداء بحساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روز بدست هیچکس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم برفرق ثریا نهد و همین یک روز روز عمل و زحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جنت است پس شوذب بخدمت حضرت شتافت و سلام و وداع کرد پس بمیدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت رحمة الله و رضوانه علیه راوی گفت پس از آن عابس بنزد جناب امام حسین علیه السلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد یا اباعبدالله هیچ آفریده چه نزدیک و چه دور و چه خویش و چه بیگانه در روی زمین روز بپای نبرد که در نزد من عزیزتر و محبوبتر از تو باشد و اگر قدرت داشتم که دفع این ظلم و قتل را از تو نمایم بچیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن نمیکردم و این کار را بپایان میرسانیدم آنگاه آنحضرت را سلام داد و گفت گواه باش که من بر دین تو و بر دین پدر تو میگذرم پس با شمشیر کشیده چون شیر شمیده بمیدان تاخت در حالیکه ضربتی بر جبین او رسیده بود ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو بمیدان آورده او را بشناختم و من از پیش او را میشناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاع تر از او کسی ندیده بودم اینوقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم هذا اسد الاسود هذا ابن ابی شبیب .

ربیع بن تمیم آواز برداشت	بسوی فوج اعدا گردن افراشت
که میاید هژبری خانه فوج	که عمان است از بحر کفش موج

فریاد کشید ای قوم این شیر شیران است این عابس بن ابی شبیب است هیچکس بمیدان او نرود و اگر نه از جنگ او بسلامت نرهد پس عابس چون شعله جواله در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که الا رجل الا رجل

هیچکس جرأت مبارزت او ننمود این کار بر ابن سعد ناگوار آمد ندا در داد که عابس را سنگباران نمائید لشکریان از هر سو بجانب او سنگ افکندند عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند

وقت آن آمد که من عریان شوم	جسم بگذارم سراسر جان شوم
آنچه غیر از شورش و دیوانگی است	اندر این ره روی در بیگانگی است
از دوم مرگ من در زندگی است	چون رهم زین زندگی پایندگی است
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است	نهی لا تلقوا بگیرد او بدست
وانکه مردن شد مراو را فتح باب	سارعوا آمد مراو را در خطاب
الصلا ای حشر بینان سارعوا	البلا ای مرگ بینان دارعوا

وحمله بر لشکر نمود و گویا حسان بن ثابت در این مقام گفت :

یَلْقَی الرِّمَاحَ الشَّاجِرَاتِ بِنَحْرِه	وَیُقِیمُ هَامَتَهُ مَقَامَ الْمِغْفَرِ
مَا اَنْ یُرِیدُ اِذِ الرِّمَاحُ شَجَرْنَهُ	دِرْعاً سِوَی سِرْبَالِ طِیبِ الْعُنْصُرِ
وَیَقُولُ لِلطَّرْفِ اصْطَبِرْ لِشَبَا الْقَنَا	فَهَدَمْتُ رُکْنَ الْمَجْدِ اِنْ لَمْ یُعْقَرِ

و شاعر عجم در این مقام گفت

جوشن ز بر گرفت که ماهم نه ماهیم — مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس
بی خود و بی زره بدر آمد که مرگ را — در بر برهنه میکشم اینک چه نو عروس

ظرف اسب کردن شیرا الفعایعن قیسنوی سر نیزه عقرپی کردن

ربیع گفت قسم بخدا میدیدم که عابس بهرطرف که حمله کردی زیاده از دویست تن از پیش او میگریختند و برروی یکدیگر میریختند بدینگونه رزم کرد تا آنکه لشکر از هر جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف و سنان او را از پای در آوردند و سر او را بریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هریک دعوی میکرد که من او را کشتم عمر سعد گفت که این مخاصمت بدور افکنید هیچکس یک تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او را شهید کردید مؤلف گوید نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و متهجد بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او بکوفه در سابق ذکر شد و طبری نقل کرده که مسلم نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید و کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السلام برد .

در ص ۲۶۹

شهادت ابی الشعثاء البهدلی الکندی علیه الرحمه

راوی گفت یزید بن زیاد بهدلی که او را ابو الشعثاء میگفتند شجاعی تیرانداز بود مقابل حضرت سیدالشهداء علیه السلام بزانو در آمد و صد تیر بر دشمن فکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر در هر تیری که میافکند میگفت انا ابن بهدله فرسان العرجله و سیدالشهداء میگفت خداوندا تیر او را بنشان آشنا کن و پاداش او را بهشت عطا کن و رجز او در آن روز این بود :

اَنَا یَزِیدُ وَاَبِی مُهَاصِرُ	اَشْجَعُ مِنْ لَیْثٍ بِغِیلٍ خَادِرُ
یَا رَبِّ اِنِّی لِلْحُسَیْنِ نَاصِرُ	وَلِابْنِ سَعْدٍ تَارِکٌ وَهَاجِرُ

پس کارزار کرد تا شهید شد مؤلف گوید که در مناقب شهر آشوب مصرع ثانی چنین است لیث هصور

ذِالعَرین خادِرٌ و این بلفش زیادتر است بملاحظه هصور با هماصر و هصور یعنی شیر بیشه و فیروزآبادی گفته که یزید بن مهاصر از محدثین است

مقتل جمعی از اصحاب امام حسین علیه السلام

روایت شده که عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولی عمرو بن خالد و مجمع بن عبدالله عائذی مقاتله کردند در اول قتال و با شمشیرهای کشیده بلشکر پسر سعد حمله بردند چون در میان لشکر واقع شدند لشکر دور آنها احاطه کردند و ایشانرا از لشکر سید الشهدا جدا کردند و جناب عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد بر لشکر و ایشانرا خلاص کرد و بیرون آورد در حالیکه مجروح شده بودند دیگر باره که لشکر رو بآنها آوردند و بر لشکر حمله آوردند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رحمة الله علیهم و روایت شده از مهران کاهلی که گفت در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی میکند حمله میکند بر جماعتی مگر آنکه ایشانرا پراگنده و متفرق میسازد و هرگاه از حمله خویش فارغ میشود می‌آید نزد امام حسین علیه السلام و میگوید أَبْشِرْ هُدِیتَ الرَّشَدَ إِنْ أَخَاکَ فِی جَنَّةِ الفِرْدَوْسِ تَعْلُو صَعَدا پرسیدم کیست این شخص گفتند ابو عمره حنظلی پس عامر بن نهشل تیمی او را شهید کرد و سرش را برید مؤلف گوید گفته اند که این ابو عمره اسمش زیاد بن عریب است و پدرش از صحابه است و خود نیز درک حضرت رسول صلی الله علیه و آله نموده و مردی شجاع و متعبد و متهجد معروف بعبادت و کثرت نماز بوده زیاد

شهادت جون رضی الله عنه

جون مولی ابوذر غفاری رضی الله عنه در میان لشکر سید الشهدا علیه السلام بود و آن سعادتمند غلامی سیاه بود آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السلام طلب رخصت کرد آنجناب فرمود تو متابعت ما کردی در طلب عافیت پس خویشتن را بطریق ما مبتلا مکن از جانب من مأذونی که طریق سلامت خویش جوئی عرض کرد یا بن رسول الله من در ایام راحت و وسعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدت شما است دست از شما بردارم بخدا قسم که بوی من متعفن و حسب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرما از من بهشت را تا بوی من نیکو شود و حسب من شریف و رویم سفید گردد لا والله هرگز از شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط سازم این بگفت و اجازت حاصل کرد و بمیدان شتافت و این رجز خواند :-

کَیْفَ یَرَی الکُفَّارُ ضَرْبَ الأَسْوَدِ — بِالسَّیْفِ ضَرْباً عَنْ بَنِی مُحَمَّدِ
أَذُبُّ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالیَدِ — أَرْجُو بِهِ الجَنَّةَ یَوْمَ المَوْرِدِ

و بیست و پنج نفر را بخاک هلاک افکند تا شهید شد و در بعض مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السلام بیامد و بر سر کشته او ایستاد و دعا کرد بار الها روی جون را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در میان او و محمد و آل محمد علیهم السلام شناسائی ده و دوستی بیفکن و روایت شده که هنگامی که مردمان برای دفن شهدا حاضر شدند جسد جون را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک از آن ساطع بود رضوان الله علیه

صَعَد: جمع صعود یعنی جای بلند

عامر بن غفاری و خورشید آسمان هم روح و دستانی هم سرد بوستان

عن جماکم کیف انصرف
وهو اکم الیه شرف
سیدی لا عشت
یوماً ادری
فی سوی ابوابکم
اقف

حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین علیه السلام بمیدان آمد و رجز خواند :-

أَقْدِمْ حُسَیْناً هَادِیاً مَهْدِیّاً — فَالیَوْمَ تَلْقَی جَدَّکَ النَّبِیّا
ثُمَّ أَبَاکَ ذَا النَّدَی عَلِیّا — ذَاکَ الَّذِی نَعْرِفُهُ وَصِیّا

و بیست و پنج نفر را بخاک هلاک افکند پس شهید شد رحمة الله علیه شهادت جوانی که پدرش کشته شده قدس سره جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند مادرش با او بود و او را خطاب کرد که ای پسرک من از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر قتال کن لاجرم آنجوان بحرکت مادر آهنگ میدان کرد جناب سید الشهدا علیه السلام که او را دید فرمود که این پسر پدرش کشته شده و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد آنجوان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرا بقتال امر کرده پس بمیدان رفت و کارزار کرد تا این جهان را وداع کرد کوفیان سر او را از تن جدا کردند و بلشکرگاه امام حسین علیه السلام افکندند مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسبانید و گفت احسنت ای پسرک من ای شادمانی دل من و ای روشنی چشم من و آن سر را با تمام غضب بسوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت آنگاه عمود خیمه را گرفت و بر ایشان حمله کرد پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت امام حسین علیه السلام فرمان کرد که از میدان برگردد و دعا در حق او کرد -

شهادت غلام ترکی

گفته شده که حضرت سید الشهدا علیه السلام را غلام ترکی بود در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود در روز عاشورا آن غلام باوفا خود را بر صف سپاه مخالفان زد پس حمله کرد و بسیاری از مخالفانرا بدرک فرستاد و بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سپاه روبارا بخاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد حضرت امام حسین علیه السلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت آن غلام چشم بگشود و نگاهش بآنحضرت افتاد تبسمی کرد و مرغ روحش بهشت پرواز کرد

شهادت عمرو بن قرظه بن کعب انصاری خزرجی

عمرو بن قرظه از برای جهاد قدم مردی پیش نهاد از حضرت سید الشهدا علیه السلام رخصت طلبید و بمیدان رفت و بتمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را بجهنم فرستاد و هر تیر و شمشیر که برای جناب امام حسین علیه السلام میرسید او بجان خود می خرید و تا زنده بود نگذاشت که شر و بدی به آن حضرت برسد تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد پس بجانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد یا بن رسول الله آیا بعهد خویش وفا کردم فرمود بلی تو پیش از من بهشت میروی رسول خدا را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم از اثر میرسم پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و درخت بسرای دیگر کشید مؤلف گوید که قرظه بطاء معجمه و فتحات ثلث والد عمرو از صحابه کبار و از اصحاب علی علیه السلام امیرالمؤمنین میباشد و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه ۲۴ ری را با ابو موسی فتح کرده و در صفین امیرالمؤمنین علیه السلام رایت انصار را باو مرحمت کرده بود و در سنه ۵۰ه وفات کرده و غیر از عمرو پسری دیگر داشت که نامش علی بود و در جیش عمر سعد در کربلا بود و چون برادرش

شهادت عمرو بن قرظه

عمرو شهید شد امام حسین علیه السلام را ندا کرد و گفت یا حسین یا کذاب بن الکذاب اضللت اخی و غررته حتی قتلته حضرت در جواب فرمود ان الله لم یضل اخاک ولکنه هدی اخاک واضلک علی ملعون گفت خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که بتو برسم هلاک شوم پس بقصد آن حضرت حمله کرد نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت و عمرو بن قرظه همان کس است که امام حسین ع او را فرستاد نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را بنصرت خویش طلبید عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام خراب میشود حضرت فرمود من بنا میکنم برای تو عمر گفت ملکم را می گیرند حضرت فرمود من بهتر از آن از مال خودم در حجاز خواهم داد عمر قبول نکرد عمرو بن قرظه در یوم عاشورا در رجز فرمود تعریض بر عمر سعد در این مصرع
دون حسین مهجتی و داری حاصل آنکه عمر سعد بجهت آنکه خانه اش خراب نگردد از حسین ع اعراض کرد و گفت نهدم داری لکن من میگویم فدای حسین باد جان و خانه ام .

شهادت سوید بن عمرو بن ابی المطاع الخثعمی

سوید بن عمرو آهنگ قتال نمود و او مردی شریف النسب و زاهد و کثیر الصلوة بود چون شیر شرزه حمله کرد و بر زخم سیف و سنان شکیبائی بسیار کرد چندان که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین حال بود تا وقتی که شنید حسین شهید گردید دیگر تاب نیاورده در موزه او کاردی بود او را بیرون آورد و بزحمت و مشقت شدید با آن حربه تحتی جهاد کرد تا شهید گردید قاتل او عروة بن بطار تغلبی و زید بن رقاد است و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است رحمة الله و رضوانه علیهم اجمعین و اشرکنا معهم بالله الحق امین

ارباب مقاتل گفته اند که در میان اصحاب امام حسین علیه السلام این خصلت معمول بود که هر یک که آهنگ میدان میکرد حاضر خدمت امام میشد و عرض میکرد السلام علیک یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت پاسخ ایشان میداد و میفرمود ما در عقب ملحق بشما خواهیم شد و این آیه مبارکه را تلاوت میفرمود
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا

لو کنت ساعة بیننا ما بیننا
و شهدت کیف تکرر التودیعا
أیقنت أن من الدموع محدثا
و علمت أن من الحدیث دموعا
منه

بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا و شهادت علی اکبر

چون از اصحاب کسی نماند جز آنکه کشته شده بود نوبت بجوانان هاشمی رسید پس فرزندان علی علیه السلام و اولاد جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن علیه السلام و امام حسین ع ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند و لنعم ما قیل

آید تا بگریم چون ابر در بهاران ❊ کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
با ساربان بگوئید احوال آب چشمم ❊ تا بر شتر نبندد محمل بروز باران
گفتم سیر ببینم مگر از دل برود ❊ آنچنان جای گرفته است که مشکل برود

پس بعزم جهاد قدم جوانمردی در پیش نهاد

ابوالحسن

ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه

مادر آنجناب لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفی است و عروة بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظمای معروفین است و او را مثل صاحب یس و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند و علی اکبر علیه السلام جوانی خوش صورت و زیبا در طلاقت لسان و صباحت رخسار و سیرت و خلقت اشبه مردم بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله شجاعت از علی مرتضی علیه السلام داشت و جمیع محامد و محاسن معروف بود چنانکه ابوالفرج از مغیره روایت کرده که یکروز معاویه در ایام خلافت خویش گفت سزاوارتر مردم به امر خلافت کیست گفتند جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم معاویه گفت نه چنین است بلکه سزاوارتر از برای خلافت علی بن الحسین علیه السلام است که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله است و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و حسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را باجمله آن نازنین جوان عازم میدان گردید و از پدر بزرگوار خود رخصت جهاد طلبید حضرت او را اذن کارزار داد علی چون بجانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه مأیوسانه بآن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را بسوی آسمان بلند کرد و گفت ای پروردگار من گواه باش بر این قوم هنگامیکه بمبارزت ایشان میرود جوانی که شبیه ترین مردم است در خلقت و خلق و گفتار با پیغمبر تو و ما هر وقت مشتاق میشدیم بدیدار پیغمبر تو نظر بصورت این جوان میکردیم خداوندا باز دار از ایشان برکات زمین را و ایشان را متفرق و پراکنده ساز و در طرق متفرقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عداوت نمودند و بشمشیر مقاتلت برروی ما کشیدند آنگاه بر ابن سعد صیحه زد که چه میخواهی از ما خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلط کند بر تو بعد از من کسی را که تو را در فراشت بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله مراعات نکردی پس بصوت بلند این آیه را تلاوت فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و از آنسوی علی اکبر چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بشعشعه طلعتش که از جمال پیغمبر خبر میداد منور کرد ذکروا بطلعته النبی فهللوا لما بدا بین الصفوف وکبروا فافتتن فیه الناظرون فاصبح یومی الیه بها و عین تنظر پس حمله کرد و قوت بازویش که تذکره شجاعت حیدر صفدر میکرد در آن لشکر اثر کرد رجز خواند :-

أنا علی بن الحسین بن علی ❊ نحن و بیت الله اولی بالنبی
اضربکم بالسیف حتی ینثنی ❊ ضرب غلام هاشمی علوی
و لا یزال الیوم احمی عن ابی ❊ تالله لا یحکم فینا ابن الدعی

همی حمله کرد و آن لیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید بهر جانب که روی میکرد گروهی را بخاک هلاک میافکند انقدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضجه و شیون از ایشان بلند شد و بعضی روایت کرده اند که صد و بیست تن را بخاک هلاک افکند این وقت حرارت آفتاب و شدت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه

بلند کردن علی محاسن را بسوی آسمان علامت کثرت هم و غم است و بعضی بجای آن انگشت سبابه ذکر کرده اند منه

اورا

او را بتعب درآورد علی اکبر از میدان بسوی پدر شتافت و عرض کرد که ای پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا بتعب عظیم افکند آیا ممکن است که شربت آبی مرا سقایت فرمائی تا در مقاتله با دشمنان قوتی پیدا کنم حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود وا غوثاه ای فرزند مقاتله کن زمان قلیلی پس زود است که ملاقات کنی جدت محمد صلی الله علیه و آله را پس سیراب کند ترا بشربتی که تشنه نشوی هرگز و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من بیاور زبانت را پس زبان علی را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد بجهاد دشمنان پس علی اکبر دست از جان شسته و دل برخدای بسته بمیدان برگشت و این رجز خواند :-

الحربُ قد بانَت لها الحقائقُ ‌ ‌ ‌ ‌ وظهرَت من بعدِها مصادِقُ
واللهِ ربِّ العرشِ لا نُفارِقُ ‌ ‌ ‌ ‌ جموعَکم او تغمدُ البوارِقُ

پس خویشتن را در میان کفار افکند واز همکار چپ و راست همی زد و همی کشت تا هشتاد تن را بدرک فرستاد اینوقت مره بن منقذ عبدی لعین فرصتی بدست کرده بشمشیری برفرق همایونش زد که فرقش بشکافت و از کارزار افتاد و موافق روایتی مره بن منقذ چون علی اکبر را دید که حمله میکند و رجز میخواند گفت گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را بعزایش ننشانم پس همینطور که علی اکبر حمله میکرد بمره بن منقذ برخورد مره لعین نیزه بر آنجناب زد و او را از پا درآورد و بروایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی را بشمشیرهای خویش مجروح کردند تا یکباره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان رها کرد اسب او را بسوی لشکر اعدا از این سوی بدانسوی میبرد و هر بیرحمی که عبور میکرد زخمی بر علی میزد تا آنکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند[1] و بروایت ابو الفرج همینطور که شهزاده حمله میکرد در لشکر تیری برسید بگلوی مبارکش رسید و گلوی نازنینش را پاره کرد آنجناب از کار افتاد و در میان خون خویش میغلطید و در این اوقات تحمل میکرد تا آنگاه که روح بگودی گلوی مبارکش رسید و نزدیک شد که بهشت عنبر سرشت شتابد صدا بلند کرد یا اَبَتا علیکَ مِنّی السَّلام هذا جدّی رسولُ اللهِ یقرئُک السّلام و یقول عجّل القدوم الینا اینک جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر است و مرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد و میفرماید ای حسین تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از برای تو ذخیره کرده‌ام تا در این ساعت بنوشی پس حضرت سید الشهدا علیه السلام بالای سر آن کشته تیغ ستم و جفا آمد بروایت سید بن طاوس صورت بر صورت او نهاد شاعری گفته :-

سر نهادش بر سر زانوی ناز	چهر عالمتاب بنهادش بچهر
شد جهان تار از قران ماه و مهر	گفت کای بالیده سرو سرفراز
کامن از صیاد تیرانداز نیست	این بیابان جای خواب ناز نیست
تو سفر کردی و آسودی ز غم	من در این وادی گرفتار الم

و فرمود خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند چه چیز ایشان را جری کرد که از خدا و رسول نترسیدند و پرده حرمت رسول را چاک زدند پس اشک از چشمهای نازنینش جاری شد و گفت ای فرزند عَلَی الدُّنیا بَعدَکَ العَفا بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا شیخ مفید رحمه الله فرموده اینوقت حضرت زینب از سراپرده بیرون آمد و با حال اضطراب و سرعت بسوی نعش علی اکبر می‌شتافت و ندبه بر فرزند برادر میکرد تا خود را بآنجوان رسانید و خویش را بر روی او افکند

در روایت دیگر گفت ع ذاکرو یا ابتاه هذا جدّی رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی شربة لا اظمأ بعدها ابدا وهو یقول العجل العجل فان لک کاسا مذخورة حتی تشربها الساعة یعنی

حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و بخیمه اش بازگردانید و رو کرد بجوانان هاشمی فرمود که بردارید برادر خود را پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه که در پیش روی آن جنگ میکردند گذاشتند مؤلف گوید که در باب علی اکبر علیه السلام دو اختلاف است یکی آنکه در چه وقت شهید گشته شیخ مفید و سید بن طاوس و طبری و ابن اثیر و ابو الفرج وغیره ذکر کرده‌اند که اول شهید از اهل بیت علی اکبر بوده و تایید میکند کلام ایشان را زیارت شهداء معروفه السَّلام علیک یا اوّل قتیل من نسل خیر سلیل ولکن بعضی از ارباب مقاتل اول شهید از اهل بیت را عبدالله بن مسلم گرفته‌اند و شهادت علی اکبر را در اواخر شهداء ذکر کرده‌اند دوم اختلاف در سن شریف آنجناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سید سجاد علیه السلام کوچکتر بوده یا بزرگتر و بین بیست و پنج ساله بوده و مابین فحول علماء در این باب اختلاف است و ما در جای دیگر اشاره باین اختلاف و مختار خود را ذکر کرده‌ایم و بهر تقدیر این مدتیکه در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهادت و اطعام مساکین و اکرام وافدین و سعه در اخلاق و توسعه در ارزاق فرموده بحدی که در مدحش گفته شده و چگونه چنین نباشد آن جوانیکه اشبه مردم باشد بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اخذ آداب کرده باشد از دو سید جوانان اهل جنت چنانچه میرسد از این مطلب عبارت زیارت مرویه معتبره آنحضرت السَّلامُ علیکَ یا ابنَ الحسنِ والحسینِ و آیا والده آنجناب در کربلا بوده یا نبوده ظاهر آنست که نبوده و در کتب معتبره نیافتم در این باب چیزی و اما آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السلام بمیدان حضرت امام حسین علیه السلام نزد مادرش لیلی رفت و فرمود برخیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جدم شنیدم که میفرمود دعای مادر در حق فرزند مستجاب میشود الخ بفرمایش شیخ ما تمام دروغ است

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل

محمد بن ابو طالب فرموده اول کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السلام بمبارزت بیرون شد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود پس کارزار کرد تا نود و هشت نفر را در سه حمله بدرک فرستاد پس عمرو بن صبیح او را شهید کرد رحمة الله علیه ابو الفرج گفته که مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و شیخ مفید و طبری روایت کرده‌اند که عمرو بن صبیح تیری بجانب عبدالله انداخت عبدالله دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت عبدالله نتوانست دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رقاد و این زید میگفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین ع را که نامش عبدالله بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانیش بود و وقتی که او را تیر زدم شنیدم که گفت خدایا این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند خدایا بکش ایشان را چنانچه کشتند ما را پس تیر دیگری باو زده شد پس من رفتم نزد او و دیدم او را که مرده است تیر خود را که بر دل او زده بودم از دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانیش جای کرده بود بیرون آورم بیرون نیامد پس پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانیش ماند و تیر از پیکان بیرون آمده با الجمله اصحاب مختار بجهة گرفتن او آمدند زید بن رقاد با شمشیر بسوی ایشان آمد

عبده ضیغم و ... الیوم القی مسلما وهو ابی وفتیة بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب من هاشم السادات اهل النسب

ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر زنید بلکه او را تیرباران و سنگباران نمایید پس چندان تیر و سنگ بر او زدند تا بزمین افتاد پس مر تن نحسش را آتش زدند در حالیکه زنده بود و مرده بود و بعضی از مورخین گفته که بعد از شهادت عبد الله بن مسلم آل ابوطالب جملگی بلشکر حمله آوردند جناب سید الشهدا علیه السلام که چنین دید ایشانرا صیحه زد و فرمود صبراً علی الموت یا بنی عمومتی هنوز از میدان برنگشته بودند که از بین ایشان محمد بن مسلم بزمین افتاد و کشته شد رضوان الله علیه قاتل او ابو مرهم ازدی لقیط بن ایاس جهنی بود .

شهادت محمد بن عبد الله بن جعفر

محمد بن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم بمبارزت برون شد و این رجز خواند اشکو الی الله من العدوان

فعال قوم فی الردی عمیان　　قد بدلوا معالم القرآن
و محکم التنزیل و التبیان　　و اظهروا الکفر مع الطغیان

پس ده نفر را بخاک هلاک فکند پس عامر بن نهشل تیمی او را شهید ساخت ابو الفرج گفته که مادرش خوصا دختر حفصه از بکر بن وائل است و سلیمان بن قته اشاره بشهادت او کرده در مرثیه خود که گفته :

و سمی النبی غودر فیهم　　قد علوه بصارم مصقول
فاذا ما بکیت عینی فجودی　　بدموع تسیل کل مسیل

شهادت عون بن عبد الله بن جعفر

قال الطبری فاعتوروهم الناس من کل جانب فحمل عبد الله بن قطبة الطائی ثم النبهانی علی عون ابن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم و در مناقب است که عون بمبارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند

ان تنکرونی فانا ابن جعفر　　شهید صدق فی الجنان ازهر
یطیر فیها بجناح اخضر　　کفی بهذا شرفا فی المحشر

پس قتال کرد و سه تن سوار و هیجده تن از پیادگان را از مرکب حیوة پیاده کرد آخر الامر بدست عبد الله بن قطبه شهید گردید ابو الفرج گفته که مادرش زینب عقیله دختر امیر المؤمنین علیه السلام بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله میباشد و سلیمان بن قته باو اشاره کرد در قول خود :

و اندبی ان بکیت عونا اخاه　　لیس فیما ینوبهم بخذول
فلعمری لقد اصیبت ذوو القربی فبکی علی المصاب الطویل

و فی الزیارة التی رواها المرتضی علم الهدی رحمه الله السلام علیک یا عون بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب السلام علیک یا بن الناشئ فی حجر رسول الله صلی الله علیه و آله و المقتدی باخلاق رسول الله و الذاب عن حریم رسول الله صبیا و الذائد عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله مباشرا للحتوف مجاهدا بالسیوف قبل ان یقوی جسمه و یشتد عظمه و یبلغ اشده الی ان قال فقربت و المنایا دانیة

نام مادر سلیمان قته است تابعی است منتهی الارب

و النفس مطمئنة طیبة تلقی بوجهک بوادر السهام و تباشر بمهجتک حد الحسام حتی وفدت الی الله تعالی باحسن عمل

و دیگر از شهداء اهل بیت عبد الرحمن بن عقیل است

که بمبارزت برون شد و رجز خواند　　ابی عقیل فاعرفوا مکانی

من هاشم و هاشم اخوانی　　کهول صدق سادة الاقران
هذا حسین شامخ البنیان　　و سید الشیب مع الشبان

پس هفده تن از فرسان لشکر را بخاک هلاک افکند آنگاه بدست عثمان بن خالد جهنی بدرجه رفیعه شهادت رسید طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبد الرحمن عقیل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشانرا آنگاه بدن نحسشانرا بآتش بسوزانیدند

و دیگر جعفر بن عقیل است

که بمبارزت بیرون شد و رجز خواند

انا الغلام الابطحی الطالبی　　من معشر فی هاشم من غالب
و نحن حقا سادة الذوائب　　هذا حسین اطیب الاطائب

پس دو نفر و بقولی پانزده سوار را بقتل رسانید و بدست بشر بن حوط همدانی بقتل رسید .

ذوائب جمع ذوابه بالضم است که بمعنی ارجمندی و شریف و اعلای هر چیزی است منه

و دیگر عبد الله الاکبر بن عقیل است

که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را بقتل رسانید .

و محمد بن مسلم بن عقیل را

ابو مرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی شهید کردند

و محمد بن ابی سعید بن عقیل را لقیط بن یاسر جهنی بزخم تیر شهید کرد مؤلف گوید که بعد از شهادت علی اکبر ذکر شهادت عبد الله بن مسلم بن عقیل شد پس آنچه از آل عقیل در یاری امام حسین ع بروایات معتبره شهید شدند با جناب مسلم هفت تن بشمار میرود و سلیمان بن قته نیز عدد ایشانرا هفت تن ذکر کرده چنانکه گفته در مرثیه امام حسین علیه السلام

عین جودی بعبرة و عویل　　و اندبی ان بکیت آل الرسول
ستة کلهم لصلب علی　　قد اصیبوا و سبعة لعقیل

شهادت قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

زبرج خیمه برآمد چو قاسم بن حسن   سهیل سرزده گفتی مگر ز سمت یمن   ز خیمه گاه بمیدان کین روان گردید
رخی چو ماه تمام و قدی چو سرو چمن   گرفت تیغ عدو سوز را بکف چو هلال   نمود در بر خود پیرهن بشکل کفن

قاسم بن الحسن علیه السلام بعزم جهاد قدم بسوی معرکه نهاد چون حضرت امام حسین علیه السلام نظر بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی برکف دست نهاده آهنگ میدان کرده بی توانی پیش شد دست بگردن قاسم درآورد و اورا در بر کشید و هر دو تن چندان بگریستند که در روایت وارد شده حتی غشی علیهما پس قاسم بزبان ابتهال و ضراعت اجازت مبارزت طلبید حضرت مضایقه فرمود پس قاسم گریست و دست و پای عم خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود پس جناب قاسم بمیدان آمد در حالی که اشکش بصورت جاری بود پس کارزار سختی نمود و با آن صغر سن و خردسالی سی و پنج تن را بدرک فرستاد حمید بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیدم بمیدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در بر داشت و نعلینی در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمیکنم که بند نعلین چپش بود پس عمر بن سعد ازدی گفت بخدا سوگند که من براین پسر حمله میکنم و اورا بقتل میرسانم گفتم سبحان الله این چه اراده است که نموده این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی گفت بخدا قسم که از این اندیشه برنگردم پس اسب برانگیخت و رو برنگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او را شکافت پس قاسم بصورت بروی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عماه چون صدای قاسم بگوش حضرت امام حسین علیه السلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی بزیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمر قاتل قاسم رسید پس تیغ حواله آن ملعون نمود عمرو دست خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمر را از چنگ امام علیه السلام برهانند همگی هجوم آوردند بدن او پایمال سم ستوران گشت و کشته شد پس چون گرد و غبار معرکه فرونشست دیدند امام علیه السلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای بر زمین میساید و عزم پرواز باعلی علیین دارد و حضرت میفرماید سوگند با خدای که دشوار است بر عم تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند هذا یوم والله کثر واتره وقل ناصره آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را بسینه خود چسبانید و بسوی سراپرده روان گشت در حالیکه پاهای قاسم بر زمین کشیده میشد پس او را برد و در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد آنگاه گفت بارالها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند ای داور دادخواه این جماعت را نابود ساز و این جماعت را هلاک کن و پراگنده گردان یک تن از ایشان را باقی مگذار و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان مگردان آنگاه فرمود ای عموزادگان من صبر نمائید ای اهل بیت من شکیبائی کنید بدانید بعد از این روز خواری و خذلان

عـ
إن تنكروني فأنا ابن الحسن سبط النبي المصطفى المؤتمن هذا حسين كالأسير المرتهن بين أناس لا سقوا صوب المزن

عموزادگان آنحضرت اولاد عقیل و مسلم و اولاد جعفر و عبدالله بن جعفر است منه

هرگز نخواهید دید و مخفی نماند که قصه دامادی جناب قاسم در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین را صحت ندارد چه آنکه در کتب معتبره بنظر نرسیده بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده یکی سکینه که شیخ طبرسی فرموده که سید الشهدا علیه السلام او را تزویج عبدالله کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبدالله شهید گردید و دیگر فاطمه که زوجه حسن مثنی بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در احوال امام حسن علیه السلام بآن اشاره شد و اگر استنادا باخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین علیه السلام را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن بست والله تعالی العالم و شیخ اجل محدث متتبع ماهر ثقة الاسلام آقای حاج میرزا حسین نوری نورالله مرقده در کتاب لؤلؤ و مرجان فرموده بمقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فن حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سیدالشهدا علیه السلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قصه قطع نظر از صحت و سقم آن بحسب نقل وقوعش ممکن باشد و اما قصه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنه عوام دائر شده پس آن از خیالات واهیه است که باید در پشت کتاب رموز حمزه و سایر کتابهای مجعوله نوشت و شواهد کذب بودن آن بسیار است و تمام علمای انساب متفقند که قاسم بن الحسن عقب ندارد انتهی کلامه رفع مقامه بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که بعد از شهادت قاسم برادرش بسوی میدان عبدالله بن الحسن علیه السلام و رجز خوانده

	ضرغام آجام ولیث قسوره	إن تنكروني فأنا ابن حیدره	
	أكیلكم بالسیف كیل السندره	على الأعادي مثل ریح صرصره	

وحمله کرد و چهارده تن را بخاک هلاک افکند پس هانی بن ثبیت حضرمی بروی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت و ابوالفرج گفته که حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام فرموده که حرملة بن کاهل اسدی او را بقتل رسانید مؤلف گوید که ما مقتل عبدالله را در ضمن مقتل امام حسین علیه السلام ذکر کرده ایم و ابوبکر بن الحسن علیه السلام که مادرش ام ولد بوده و با جناب قاسم برادر پدر و مادری بود عبدالله بن عقبه غنوی او را بقتل رسانید و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که عقبه غنوی او را شهید کرد و سلیمان بن قته اشاره باو نموده در این شعر

وعند غني قطرة من دمائنا وفي اسد اخرى تعد وتذكر

مؤلف گوید که دیدم در بعض مشجرات نوشته بود ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام شهید گشت در طف و عقبی برای او نبود و تزویج نموده بود امام حسین علیه السلام دخترش سکینه را باو و خون او در بنی غنی عدل است

شهادت اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام

جناب ابوالفضل العباس علیه السلام چون دید که بسیاری از اهل بیتش شهید گردیدند روکرد ببرادران خود عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام از مادر خود ام البنین و فرمود تقدموا بنفسی انتم فحاموا عن سیدکم حتی تموتوا دونه فتقدموا جمیعا فصاروا امام

اجام یعنی بیشه ها سندره بالفتح نوعی از پیمانه بزرگ منه

کفته اند مادر جناب قاسم را ام ابی بکر میگفتند اسمش رمله بوده منه

الحسین علیه السلام یقونهم بوجوههم و بجودهم یعنی جناب ابو الفضل علیه السلام با برادران خویش فرمود ای برادران من جانهای من فدای شماها باشد پیش بیفتید و بروید در جلو بستید و اقا تیان خود را سپر او کنید و اقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید برادران ابو الفضل علیه السلام اطاعت فرمایش برادر خود نمودند تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السلام ایستادند و جان خود را وقایه جان آن بزرگوار نمودند و هر تیر و نیزه و شمشیر که میامد بصورت و گلوی خویش خریدند فحمل هانی بن ثبیت الحضرمی علی عبد الله بن علی علیه السلام فقتله ثم حمل علی اخیه جعفر بن علی علیه السلام فقتله ایضا و رمی یزید الاصبحی عثمان بن علی علیه السلام بسهم فقتله ثم خرج الیه فاحتز رأسه و بقی العباس بن علی قائما امام الحسین یقاتل دونه و یمیل معه حیث مال حتی قتل سلام الله علیه .

مؤلف گوید که این چند سطر که در مقتل اولاد امیر المؤمنین علیه السلام نقل کردم از کتاب ابو حنیفه دینوری بود که هزار سال بیشتر است که آن کتاب نوشته شده ولکن در مقاتل دیگر است که عبد الله تقدم جست و رجز خواند

	انا بن ذی النجدة و الافضال	ذاک علی الخیر ذو الفعال	
	سیف رسول الله ذو النکال	فی کل یوم ظاهر الاهوال	

پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثبیت حضرمی او را شهید کرد بعد از آنکه دو ضربت ما بین ایشان رد و بدل شد و ابو الفرج گفته که سن آنجناب در آنروز به بیست و پنجسال رسیده بود .

پس از آن جعفر بن علی علیه السلام

بمیدان آمد و رجز خواند :—

اِنّی اَنا جعفرُ ذو المعالی ابن علیّ الخیرِ ذو النّوال

هانی بن ثبیت بر او حمله کرد و او را شهید نمود و ابن شهر آشوب فرموده که خولی اصبحی تیری بجانب او انداخت و آن تیر بر شقیقه یا چشم او رسید و ابو الفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که خولی جعفر را شهید کرد .

پس عثمان بن علی علیه السلام بمبارزت بیرون شد و گفت

	اِنّی انا عثمانُ ذو المفاخر	شیخی علیٌّ ذو الفعال الطاهر	
	هذا حسینٌ سیّد الاخایر	و سیّد الصغار و الکبایر	

و کارزار کرد تا خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب بر زمین فکند پس مردی از بنی دارم بر او تاخت و او را شهید ساخت و سر مبارکش را از تن جدا کرد و نقل شده که سن شریفش در آنروز به بیست و یکسال رسیده بود و وقتی که متولد شده بود امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود که او را بنام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم مؤلف گوید عثمان بن مظعون بظاء معجمه و عین مهمله یکی از اجلاء صحابه کبار و از خواص حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و حضرت او را خیلی دوست میداشت و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده بحدیکه روزها صائم و شبها بعبادت قائم و جلالت شأنش زیاده از آن است که

ذکر شود در ذی الحجه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد گویند او اول کسی است که در بقیع مدفون شد و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از مردن او او را بوسید و چون ابراهیم فرزند آنحضرت وفات کرد فرمود ملحق شو بسلف صالحت عثمان بن مظعون و سید سمهودی در تاریخ مدینه گفته ظاهر آن است که دختران پیغمبر جمیعا در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود باین سنگ نشان میکنم قبر برادرم را و دفن میکنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم انتهی

شهادت ابو بکر بن علی علیه السلام

اسمش معلوم نشده مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و در مناقب گفته که بمبارزت بیرون شد و این رجز خواند

شیخی علیٌّ ذو الفخار الاطول من هاشم الخیر الکریم المفضل
هذا الحسین ابن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل
تفدیه نفسی من اخ مبجّل

و پیوسته جنگ کرد تا زحر بن بدر و بقولی عقبه غنوی او را شهید کرد و از مدائنی نقل شده که کشته او را در میان ساقیه یافتند و ندانستند چه کسی او را بقتل رسانیده سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که حسن مثنی در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السلام کارزار کرد و هفده نفر از لشکر مخالفین بقتل رسانید و هیجده جراحت بر بدنش وارد آمد و روی زمین افتاد اسماء بن خارجه خویش مادری او او را برگرفته برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت پس او را بمدینه حمل نمود .

شهادت طفلی از آل حسین علیه السلام

ارباب مقاتل گفته اند که طفلی از سراپرده امام حسین علیه السلام بیرون شد که دو گوشواره از در در گوش داشت و از وحشت و حیرت بجانب چپ و راست مینگریست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که دو گوشواره های او از لرزش سر و تن لرزان بود در این حال سنگین دلی که او را هانی بن بعیث میگفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهربانو مدهوشانه باو نظر میکرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و لکن مخفی نماند که این شهربانو عیر والده امام زین العابدین علیه السلام است چه آن مخدره در ایام ولادت فرزندش وفات کرد و ابو جعفر طبری شهادت این طفل را بنحو ابسط نوشته است . و ما عبارت او را بعینها در اینجا درج میکنیم روی ابو جعفر الطبری عن هشام الکلبی قال حدثنی ابو هذیل رجل من السکون عن هانی بن ثبیت الحضرمی قال رایته جالسا فی مجلس الحضرمیین فی زمان خالد بن عبد الله و هو شیخ کبیر قال فسمعته و هو یقول کنت ممن شهد قتل الحسین علیه السلام قال فوالله انی لواقف عاشر عشرة لیس منا رجل الا علی فرس و قد جالت الخیل

شهادت ابو الفضل العباس علیه السلام

حضرت عباس علیه السلام که برادر و از ام البنین و پسر چهارم امیر المؤمنین علیه السلام بود و کنیتش ابو الفضل و ملقب بسقا و صاحب لوای امام حسین علیه السلام بود چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او را ماه بنی هاشم میگفتند و چندان جسیم و بلند بالا بود که چون بر پشت اسب قوی و فربه بر نشستی پاهای مبارکش بر زمین میکشیدی او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچکدام را فرزند نبود ابو الفضل

اول ایشان را بجنگ فرستاد تا کشته شان را ببیند و ادراک اجر مصائب ایشان نماید پس از شهادت ایشان بنحوی که ذکر شد بعضی از ارباب مقاتل گفته‌اند که چون آن جناب تنهائی برادر خود را دید بخدمت برادر آمده عرض کرد ای برادر آیا رخصت میفرمائی که جان خود را فدای تو گردانم حضرت از استماع سخن جانسوز او بگریه آمد و گریهٔ سختی نمود پس فرمود ای برادر تو صاحب لوای منی چون تو نمانی کس با من نماند ابوالفضل علیه السلام عرض کرد سینه‌ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته‌ام و اراده کرده‌ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم حضرت فرمود پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب پس حضرت عباس علیه السلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هرچه توانست پند نصیحت کرد و کلمات آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد و لاجرم عباس علیه السلام بخدمت برادر شتافت و آنچه از آن لشکر دید بعرض برادر رسانید کودکان این بشنیدند بنالیدند و ندای العطش العطش در دادند جناب عباس علیه السلام بی تابانه سوار بر اسب شد و نیزه بر دست گرفت و مشکی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که آبی بدست آورد پس چهار هزار تن که موکل بر شریعهٔ فرات بودند دور آن جناب را احاطه کردند و تیرها بچلهٔ کمان نهاده و بجانب او انداختند جناب عباس علیه السلام که از پستان شجاعت شیر مکیده چون شیر شمیده بر ایشان حمله کرد و رجز خواند

لا ارهب الموت اذ الموت زقا[۷] حتی اواری فی المصالیت لقا
نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا
ولا اخاف الشر یوم الملتقی

و از هر طرف که حمله میکرد لشکر را متفرق ساخت تا آنکه بروایتی هشتاد تن را بخاک هلاک افکند پس وارد شریعه شد و خود را بآب فرات رسانید چون از زحمت گیر و دار و شدت عطش جگرش تفته بود خواست آبی بلب خشک تشنهٔ خود برساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سید الشهدا علیه السلام و اهل بیت او را بیاد آورد آب را از کف بریخت پر کرد مشک و پس کفی از آب برگرفت میخواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار آمد بیادش از جگر تشنهٔ حسین چون اشک خویش ریخت ز کف آب و شد سوار شد با روان تشنه ز آب روان روان دل پر ز جوش و مشک بدوش آن بزرگوار کرد حمله حمله بر آن شبل مرتضی یک شیر در میانهٔ گرگان بیشمار یکتن کسی ندیده و چندین هزار تیر یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را بلشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند و از هر جانب او را احاطه کردند و آن حضرت مانند شیر غضبان بر آن منافقان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه نوفل ازرق و بروایتی زید بن ورقا کمین کرده از پشت نخلی بیرون آمد و حکیم بن طفیل او را معین گشت و تشجیع نمود پس تیغی حوالهٔ آن جناب نمود آن شمشیر بر دست راست آنحضرت رسید و از تن جدا گردید ابوالفضل جلدی کرد و مشک بدوش چپ افکند و تیغ را بدست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند

[۷] زقا ای صاح تزعم العرب ان للموت طائراً یصیح و یسمونه الهامه و یقولون اذا قتل الانسان و لم یؤخذ بثاره زقت الهامة حتی یثار و المصالیت جمع مصلات و هو الرجل المنشمر سیف مصلت شمشیر کشیده.

والله

والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابداً عن دینی
وعن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین

پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آنجناب شد دیگر باره نوفل و بروایتی حکیم بن طفیل لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت جناب عباس این رجز خواند :-

لاتخشی یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمة الجبار
مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری
فاصلهم یا رب حر النار

و مشک را بدندان گرفت و همت گماشت تا شاید آب را بآن لب تشنگان برساند که ناگاه تیری بر مشک آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه‌اش رسید و از اسب در افتاد پس فریاد برآورد که ای برادر مرا دریاب و بروایت مناقب ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که ببال سعادت بریاض جنت پرواز کرد چون امام حسین علیه السلام صدای برادر را شنید خود را باو رسانید دید برادر خود را کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود الان انکسر ظهری و قلت حیلتی اکنون پشت من شکست و رشتهٔ تدبیر و چارهٔ من گسسته گشت و بروایتی این اشعار فرمود

تعدیتم یا شر قوم ببغیکم و خالفتموا دین النبی محمد
اما کان خیر الرسل وصاکم بنا اما نحن من نسل النبی المسدد
اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریة احمد
لعنتم و اخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد

و در حدیثی از حضرت سید سجاد علیه السلام مرویست که فرمودند خدا رحمت کند عمویم عباس را که برادر را ایثار خود کرد و جان شریفش را فدای او کرد تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حقتعالی در عوض دو دست او دو بال باو عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت مانند جعفر بن ابی طالب پرواز میکند و از برای عباس علیه السلام در نزد خدا منزلتی است در روز قیامت که مغبوط جمیع شهداست و جمیع شهدا آرزوی مقام او را است و نقل شده که حضرت عباس علیه السلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه ام البنین مادر عباس در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع میشد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه میکرد که هر که از آنجا میگذشت گریان میگشت گریستن دوستان عجبی نیست مروان بن الحکم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوت را چون بر ام البنین عبور میکرد از اثر گریهٔ او گریه میکرد و این اشعار از ام البنین در مرثیهٔ حضرت ابوالفضل علیه السلام و دیگر پسرانش نقل شد :-

یا من رأی العباس کرّ علی جماهیر النقد و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد
انبئت ان ابنی اصیب برأسه مقطوع ید ویلی علی شبلی امال برأسه ضرب العمد
لو کان سیفک فی یدیک لما دنی منه احد

و لها ایضاً

عمود [illegible] و البعض العواصل [illegible]

[illegible] بالنبل و الشهر العواصل و البیض [illegible] الفواصل من [illegible] قدم [illegible] مقطوع الیدین [illegible]

لا تدعونی ویك ام البنین … تذکرینی بلیوث العرین
کانت بنون لی ادعی بهم … والیوم اصبحت ولا من بنین
اربعة مثل نسور الربی … قد واصلوا الموت بقطع الوتین
تنازع الخرصان اشلائهم … فکلهم امسی صریعا طعین
یالیت شعری أکما اخبروا … بان عباسا قطیع الیمین

و بدانکه در فصل ثانی بباید انشاء الله اشعاری در مرثیه حضرت ابوالفضل سلام الله علیه و شایسته است
در این جا این چند شعر ذکر شود

وما زال فی حرب الطغاة مجاهدا … الی ان هوی فوق الصعید مجدلا
وقد برشقوه بالنبال وخرقوا … له قربة الماء الذی کان قد ملا
فنادی حسینا والدموع هوامل … ابا بن اخی قد خاب ما کنت املا
علیك سلام الله یا بن محمد … علی الرغم منی یا اخی نزل البلا
فلما راه السبط ملقی علی الثری … یعالج کرب الموت والدمع اهملا
فجاء الیه والفؤاد مقرح … و نادی بقلب بالهموم قد امتلا
اخی کنت عونی فی الامور جمیعها … ابا الفضل یا من کان للنفس ناذرا

یعز علینا ان نراك علی الثری
طریحا و منك الوجه اضحی مرملا

در بیان مبارزت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام و شهادت آن مظلوم

از بعض ارباب مقاتل نقل است که چون سید الشهدا علیه السلام نظر کرد دید هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید پس بخیمه وداع زنها روانه کرد و پردگیان سرادق عصمت را طلبید و ندا کرد که ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم علیکن منی السلام.

سرگشته بانوان سراپرده عفاف … زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه
آن سر زنان بناله که شد حال ما زبون … وین مو کنان بگریه که شد روز ما تباه
فهمن وارسلن الدموع تلهفا … وامسکن منه الذیل منتحبات
الی این یا بن المصطفی کوکب الدجی … ویا لهف اهل البیت فی الازمات
فیا لیتنا متنا ولم نر ما نری … ویا لیتنا لم نمتحن بحیات

فمن للیتامی اذ تهدم رکنهم
ومن للعذاری عند فقد ولاته

پس سکینه عرض کرد یا ابه استسلمت للموت ای پدر آیا تن بمرگ داده فرمود چگونه تن بمرگ ندهد کسی که یاور و معین ندارد عرض کرد پس ما را بحرم جد مان بازگردان حضرت در جواب بدین مثل تمثل جست هیهات لو ترك القطا لنام اگر صیاد از مرغ قطا دست برمیداشت آنجوان در آشیانه خود آسوده میخفت کنایت از آنکه این لشکر دست از من بر نمیدارند و نمیگذارند که شما را بجائی برم زنها صدا بگریه بلند کردند حضرت ایشانرا ساکت فرمود و گویند که آن حضرت رو بام کلثوم نمود و فرمود اوصیك یا اخیه بنفسك خیرا وانی بارز الی هؤلاء القوم مؤلف گوید که مصائب حضرت امام حضرت امام حسین علیه السلام تمامی دل را بریان و دیده را گریان میکند لکن مصیبت وداع ایشان اثرش زیادتر باشد خصوص آنوقتی که صبیان و اطفال کوچك از آن حضرت یا از بستگانش که اکثر اولاد خود آنحضرت بودند دور او جمع شوند و گریه کنند و شاهد براین آنست که روایت شده که چون حضرت امام حسین علیه السلام بقصر بنی مقاتل رسید و خیمه عبیدالله بن حر جعفی را دید حجاج بن مسروق را فرستاد و او را طلبید و او نیامد خود حضرت بسوی او تشریف برد از عبیدالله بن حر نقل است که وارد شد بر من حسین علیه السلام و محاسنش مثل بال غراب سیاه بود ندیدم احدی را هرگز نیکوتر از او و زینه میل کسی را که چشم را پر کند و رقت نکردم هرگز مانند رقتی که بر آن حضرت کردم و در وقتی که دیدم راه میرفت و صبیانش در دورش بودند انتهی و مؤید این مقال حکایت میرزا یحیی ابهری است که در عالم رؤیا دید علامه مجلسی ره در صحن مطهر سید الشهدا علیه السلام در طرف پایین پا در اطاق الصفا نشسته مشغول تدریس است پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت حضرت صدیقه طاهره علیها السلام میفرماید اذکر المصائب المشتملة علی وداع ولدی الشهید یعنی ذکر کن مصائبی که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیار جمع شدند و گریه شدیدی نمودند که مثل آنرا در عمرم ندیده بودم فقیر گوید که در همان منبره است که حضرت امام حسین علیه السلام با وی فرمود بگوئید بدوستان و آشنای ما که اهتمام کنند در اقامه عزا و مصیبتهای ما و بالجمله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که حضرت امام حسین علیه السلام در روز شهادت خویش طلبید دختر بزرگ خود فاطمه را و عطا فرمود باو کتابی پیچیده و وصیتی ظاهره و جناب علی بن الحسین علیه السلام مریض بود فاطمه آن کتاب را بعلی بن الحسین علیه السلام داد پس آن کتاب بما رسید و در اثبات الوصیه است که امام حسین علیه السلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السلام را و آنحضرت علیل بود پس وصیت فرمود باو باسم اعظم و مواریث انبیاء علیهم السلام و آگاه نمود او را که علوم و صحف و مصاحف و سلاح را که از مواریث نبوت است نزد ام سلمه رضی الله عنها گذاشته و امر کرده که چون امام زین العابدین علیه السلام برگردد باو بسپارد و در دعوات راوندی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که فرمود پدرم مرا در بر گرفت و بسینه خود چسبانید در آنروز که کشته شد والدماء تغلی و خونها در بدن مبارکش جوش میخورد و فرمود ای پسر من حفظ کن از من دعائی را که تعلیم فرمود آنرا بمن فاطمه صلوات الله علیها و تعلیم فرمود باو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تعلیم فرمود بآن حضرت جبرئیل از برای حاجت و هم اندوه

بلاهای سخت که نازل میشود وامر عظیم دشوار و فرمود بگو بحق یس والقرآن الحکیم وبحق طه والقرآن العظیم یا من یقدر علی حوائج السائلین یا من یعلم ما فی الضمیر یا منفس عن المکروبین یا مفرج عن المغمومین یا راحم الشیخ الکبیر یا رازق الطفل الصغیر یا من لا یحتاج الی التفسیر صل علی محمد و آل محمد وافعل بی کذا وکذا و در کافی روایت شده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وقت وفات خویش حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بسینه چسبانید و فرمود ای پسر جان من وصیت میکنم ترا بآنچه که وصیت کرد بمن پدرم هنگامیکه وفاتش حاضر شد و فرمود این وصیت را پدرم بمن نموده فرمود یا بنی ایاک وظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله ای پسر جان من بپرهیز از ظلم بر کسی که یاوری و دادرسی ندارد مگر خدا راوی گفت پس حضرت سید الشهدا علیه السلام بنفس نفیس عازم قتال گردید امام زین العابدین علیه السلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید و با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت بر داشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت ام کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده برگرد حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمه دست از من بدار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کنم حضرت سید الشهدا علیه السلام بام کلثوم فرمود که بازدارا ورا تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمد علیهم السلام خالی نماند بالجمله امام حسین علیه السلام در چنین حال از محبت امت دست باز نداشت و همی خواست بلکه بی چند براه هدایت درآید و از آن گمراهان روی برتابد لاجرم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرداند آیا خدا پرستی هست که درباب ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد و بفریاد ما برسد آیا معینی و یاوری هست که بجهة خدا یاری کند زنها که صدای نازنینش را شنیدند بجهة مظلومی او صدا را بگریه و عویل بلند کردند .

ع از کتاب حدائق الوردیه نقل است که چون روز عاشورا اصحاب و انصار سید شهدا تمام بدرجه رفیعه شهادت رسیدند حضرت شروع کرد بندا کردن الا ناصر فینصرنا زنان و اطفال که صدای آنحضرت را شنیدند همه و همچنین شنیدند سعد بن الحرث الانصاری العجلانی و برادرش ابو الحتوف که در لشکر عمر سعد بودند چون این ندا شنیدند و همچنین ... آنجناب استماع کردند میل بجانب آنجناب نمودند و دو برادر بسته مقاتله کردند و جمعی را مقتول و برخی را مجروح نمودند آخر الامر هر دو شهید شدند رحمة الله علیهما

شهادت طفل شیرخوار

پس حضرت بر در خیمه آمد و بجناب زینب سلام الله علیها فرمود کودک صغیرم را بمن بسپارید تا او را وداع کنم پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت نزدیک او برد تا او را ببوسد که حرملة بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد و باین مصیبت اشاره کرد شاعر در این شعر

ومنعطف اهوی لتقبیل طفله ... فقبلته قبله السهم منحرا

پس آن کودک را بخواهر داد زینب او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام کفها را زیر خون گرفت همینکه پر شد بجانب آسمان گرفت افکند و گفت سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران است و سبط ابن جوزی در تذکره از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که چون حضرت امام حسین دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید را برداشت و آنرا از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد بینی و بینکم کتاب الله وجدی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ای قوم برای چه خون مرا حلال میدانید آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم آیا بشما نرسیده قول جدم در حق من و برادرم حسن علیه السلام هذان سیدا شباب اهل الجنة و در این هنگام که با آن قوم

احتجاج مینمود ناگاه نظرش افتاد بطفلی از اولاد خود که از شدت تشنگی می گریست حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود یا قوم ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل ای لشکر اگر بر من رحم نمی کنید پس بر این طفل رحم کنید پس مردی از ایشان تیری بجانب آن طفل افکند و او را مذبوح نمود امام حسین علیه السلام شروع کرد بگریستن و گفت ای خدا حکم کن بین ما و بین قومیکه خواندند ما را که یاری کنند ما را پس کشتند ما را پس ندائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسین که از برای او مرضع یعنی دایه ایست در بهشت و در کتاب احتجاج مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کرد و آن کودک را بخون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود و طبری از حضرت ابو جعفر باقر علیه السلام روایت کرده که تیری آمد رسید بر مقتل پسری از آن حضرت که در کنار او بود پس آن حضرت مسح میکرد خون را از او و میگفت اللهم احکم بیننا وبین قوم دعونا لینصرونا فقتلونا پس امر فرمود آوردند حبره و آن چادری است یمانی آنرا چاک کرد و پوشید پس با شمشیر بسوی کارزار بیرون شد انتهی بالجمله چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار اسب شد و روی بآن منافقان آورد و فرمود :-

کفر القوم وقدما رغبوا ... عن ثواب الله رب الثقلین
قتل القوم علیا وابنه ... حسن الخیر کریم الابوین
حنقا منهم وقالوا اجمعوا ... احشروا الناس الی حرب الحسین

پس بمقابل آن قوم ایستاد و در حالی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یکباره دل بشهادت و لقای خدا بسته و این اشعار را قرائت میفرمود :-

انا بن علی الطهر من آل هاشم ... کفانی بهذا مفخرا حین افخر
وجدی رسول الله اکرم من مشی ... ونحن سراج الله فی الخلق نزهر
وفاطمة امی من سلالة احمد ... وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر
وفینا کتاب الله انزل صادقا ... وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر
ونحن امان الله للناس کلهم ... نسر بهذا فی الانام ونجهر
ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا ... بکاس رسول الله ما لیس ینکر

وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ... ومبغضنا یوم القیامة یخسر

پس مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب میآمد او را بخاک هلاک میافکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و ابطال رجال را بجهنم فرستاد و دیگر کسی جرأت میدان آن حضرت نکرد پس آن جناب حمله بر میمنه نمود و فرمود

الموت خیر من رکوب العار ... والعار اولی من دخول النار

پس حمله بر میسره کرد و فرمود

انا الحسین بن علی ... آلیت ان لا انثنی
احمی عیالات ابی ... امضی علی دین النبی

بعض از رواة گفته بخدا قسم هرگز ندیدم مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را بجمله کشته باشند و اهل بیت او را محصور و مستاصل ساخته باشند شجاعتر و قوی القلب تر از امام حسین ع چه تمام این مصائب در او جمع بود بعلاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها گرد اضطراب و اضطرار بر دامن وقارش ننشست و بهیچگونه آلایش تزلزل در ساحت وجودش راه نیافت و با این حال میزد و میگشت و گاهی که ابطال رجال بر او حمله میکردند جان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گله گرگ دیده میرمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا میگریختند دیگر باره لشکر گرد هم در میآمدند و آن سی هزار نفر پشت باهم میدادند و حاضر جنگ او میشدند پس آنحضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جراد منتشر از پیش او متفرق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی میگشت پس از قلب لشکر روی بمرکز خویش مینمود و کلمه مبارکه لا حول و لا قوة الا بالله را تلاوت میفرمود -

مولف گوید که شایسته است در این مقام کلام (جیمز کارکرن) هندوی هندی را در شجاعت امام حسین علیه السلام نقل کنیم شیخ مرحوم در لولو و مرجان از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چینن نوشته بزبان اردو که زبان متعارف حالیه اهل هند است و آنرا چاپ کردند در جلد دوم در صفحه (۱۱۱) چون بمناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که عین ترجمه عبارت اوست در آن جا مذکور است چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابل شان نام رستم قابل بو قابل بیان نیست چنانچه حسین بن علی علیهم السلام که سبقت بر همه شجاعان رتبه تقدم یافته چراکه شخصی که در میان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی بکار برده باشد بمقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود قلم که را یارا است که نام و حال حسین بر نگارد و زبان که را طاقت که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابل سی هزار فوج شامی خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید نازک خیالی کجا اینقدر رسا است که حالتهای آنها را تصویر کند که بر سر شان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سعد با ده هزار فوج دور آنها را گرفته تا زمانیکه شمر ملعون سر اقدس را از تن جدا کرد مثل مشهور است که دو یک دو باشد یعنی از آدم تنها کار بر نمیاید تا دومی برایش مددگار نباشد مبالغه بالاتر از آن نیست که در حق کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السلام را با هفتاد و دو تن هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت برانگیخته بودند دشمن پنجم گرمی و حرارت آفتاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته گفته نتوان شد که گرمی عرب غیر از عرب یافت نمی تواند شد دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در حرارت آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریا دریا قهاری میتوان گفت که حبابهایش آبله های پای بنی فاطمه بودند و اقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالمتر تشنگی و دوم گرسنگی مثل همراهی دغا باز ساعتی جدا نبودند خواهش و آرزوی این دو دشمن همانوقت کم میشد که زبانها از تشنگی چاک چاک میگردید پس کسانی که در چنین معرکه ها هزارها کفار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که بجای خال مشکین دلربائی است در

عبارت

رخ سفید کاغذ و سزاوار است که در ستایشش او گفته شود بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را رجع الکلام الی سیاقه الاول ابن شهرآشوب وغیره نقل کرده اند که آنحضرت یکهزار و نهصد و پنجاه تن از آن لشکر را بدرک فرستاد سوای آنچه را که زخم دار و مجروح فرموده بود اینوقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچکس را آن قوت و توانائی نیست که با امام حسین علیه السلام کوشش کند و اگر کار بدینگونه رود آنحضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند لاجرم سپاهیان را بانگ برزد و گفت وای بر شما آیا میدانید با که جنگ میکنید و با چه شجاعی رزم میدهید این فرزند انزع البطین غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السلام است این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روزگار را بخاک هلاک افکنده همگی همدست شوید و از هر جانب بر او حمله آرید پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیر اندازان آن که عدد آنان چهار هزار بشمار میرفت تیرها بر کمان نهادند و بسوی آن حضرت رها کردند پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و ما بین او و خیام اهل بیت حاجز و حائل شدند و جماعتی جانب سرادق عصمت گرفته حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان آل ابوسفیان اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معادلی نترسید پس در دنیا آزاد مرد و با غیرت باشید رجوع بحسب و نسب خود کنید زیرا که شما عرب میباشید یعنی عرب غیرت و حمیت دارد شمر بی حیا رو بآنحضرت کرد و گفت چه میگوئی ای پسر فاطمه فرمود میگویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت میکنم و شما با من نبرد میکنید زنانرا چه تقصیر و گناه است پس منع کنید سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند تا من زنده ام شمر صیحه درداد که ای لشکر از سراپرده این مرد دور شوید که کفوی کریم است و قتل او را مهیا شوید که مقصود ما همین است پس سپاهیان بر آنحضرت حمله کردند و آنجناب مانند شیر غضبناک در روی ایشان درآمد و شمشیر در ایشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان بخاک میافکند که باد خزان برگ درخت را و بهر سو که رو میکرد لشکریان پشت میدادند پس از کثرت تشنگی راه فرات در پیش گرفت کوفیان دانسته بودند که اگر آنجناب شربتی آب بنوشد ده چندان از این بکوشد و بکشد لاجرم در طریق شریعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هرگاه آن حضرت قصد فرات مینمود بر او حمله میکردند و او را برمیگردانیدند اعور سلمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه شریعه مگذارید و آن حضرت مانند شیر غضبان بر ایشان حمله افکند و صفوف لشکر را بشکافت و راه شریعه را از دشمن بپرداخت و اسب بفرات راند و سخت تشنه بود و اسب آنجناب نیز تشنگی از حد افزون داشت سر بآب گذاشت حضرت فرمود که تو تشنه و من نیز تشنه ام بخدا قسم که من آب نیاشامم تا تو بیاشامی کانه اسب فهم کلام آنحضرت کرد سر از آب برداشت یعنی در شرب آب من بر تو پیشی نمیگیرم پس حضرت فرمود آب بخور که من می آشامم و دست فرا برد و کفی آب برگرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب مینوشی و لشکر بسراپرده ات میروند و هتک حرمت تو میکنند چون آن معدن حمیت و غیرت این کلام را از آن ملعون شنید آب از کف بریخت و بسرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا بسراپرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعرض خیام نگشته و گوینده این خبر مکری کرده بوده پس دیگر باره اهل بیت را وداع گفت اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسته و دلهای شکسته

[illegible]

[illegible]

درنزد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ افریده صورت نبندد که ایشان بچه حالت بودند و هیچکس نتواند که صورت حال ایشانرا تقریر یا تحریر نماید من از تحریر این غم ناتوانم که تصورش از ده آتش بجانم که طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن بالجمله ایشانرا وداع کرد و بصبر و شکیبائی ایشانرا وصیت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند و فرمود بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را بخیر کند و دشمنان شما را بانواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را بانواع نعم و کرم مزد و عوض کرامت فرماید پس زبان بشکوه نگشائید و سخنی نگوئید که از مرتبه و منزلت شما بکاهد این سخنان بفرمود و رو بمیدان نمود شاعر درین مقام گفته آمد بخیمه گاه و نمود وداع حرم نمود برگو دکان نمود بحسرت همی نگاه ایزانشاند در بر و برخ فشاند اشک آنرا گذاشت بر دل و از دل کشید آه در اهل بیت شور قیامت بپا نمود وز خیمه گاه گشت روان سوی حربگاه او سوی رزمگاه شد و در قفای او فریاد و افغان شد و بانگ وا ابتاه پس عنان مرکب بسوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت میزد و میانداخت و با لب تشنه و دل خسته از کشته پشته میساخت و مانند برگ خزان سرهای آن منافقان را بر زمین میریخت و بدم شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه میریخت و میآمیخت لشکر از هر طرف او را تیر باران نمودند آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود میخرید و از کثرت خدنگ که بر جسم های نازنین آنحضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خار پشت گشت و بروایت منقوله از حضرت باقر علیه السلام زیاده از سیصد و بیست جراحت یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود درین وقت حضرت از بسیاری جراحت و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت بجانب آن حضرت آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید حضرت جامه خویش را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهرآلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و بقولی بر دل پاکش رسید و از آنسوی سر بدر کرد حضرت در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله آنگاه رو بسوی آسمان کرد و گفت ای خداوند من تو میدانی که این جماعت میکشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست پس دست برد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید حضرت دست بزیر آن جراحت میداشت چون از خون پر میشد بجانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره بر نمیگشت دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر و روی خون آلوده و بخون خویش خضاب کرده جدم رسول خدا را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را باو عرض خواهم داشت مؤلف گوید که صاحب معراج المحبة این مصیبت را نیکو بنظم در آورده است شایسته است که من آنرا در اینجا ذکر کنم — فرموده

هرگز نبازنشد سلطان ابرار
که تا شاید می از زخم پیکار

فلک سنگی فکند از دست دشمن
به پیشانی وجه الله احسن

چه زد از کینه آن سنگ جفا را
شکست آئینه ایزد نما را

که گلگون گشت روی عشق سرمد
چه در روز احد روی محمد

بدامان کرامت خواست شاه و
که خون از چهره بزداید بناگاه

دل روشن تر از خورشید روشن
نمایان شد ز زیر چرخ جوشن

یکی الماس وش تیری ز لشکر
گرفت اندر دل آنجای آبشخور

که از پشت پناه اهل ایمان
عیان گردید زهرآلوده پیکان

مقام خالق یکتای بی چون
ز زهرآلوده پیکان گشت پرخون

سنان نیزه بر پهلو چنانش
که جنب الله بدرید از سنانش

بدیدارش دل از ارایت افروخت
سمند عشق را عشق بگداخت

بشکر وصل فخر نسل آدم
بر او افتاد و گفت اندر آدم

تَرَکْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِی هَوَاکَا
وَ اَیْتَمْتُ الْعِیَالَ لِکَیْ اَرَاکَا

وَ لَوْ قَطَّعْتَنِی فِی الْحُبِّ اِرْباً
لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ اِلَی سِوَاکَا

اینوقت ضعف و ناتوانی بر آنحضرت غلبه کرد و از کار باز ایستاد و هر که بقصد او نزدیک میآمد باز بیم یا از شرم کناره میکرد و برمیگشت تا آنکه مردی از قبیله کنده که نامش مالک بن نسر بود بجانب آنحضرت روان شد و ناسزا و دشنام بآنجناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد که کلاهی که بر سر مبارک آنحضرت بود شکافته شد و شمشیر بسر مقدسش رسید و خون جاری شد بحدی که آن کلاه از خون پر شد حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود با این دست نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ظالمان محشور کند پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلبید و زخم سر را ببست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست مالک این پسر آنکلاه پر خون را که از خز بود برگرفت و بعد از واقعه عاشورا بخانه خویش برد و خواست او را از آلایش خون بشوید زوجه اش ام عبدالله که آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس ماخوذی فرزند پیغمبر را میآوری بیرون شو از خانه من خداوند قبرت را از آتش پر کند و پیوسته آن ملعون فقیر و بدحال بود و از دعای امام حسین علیه السلام هر دو دست او از کار افتاده بود در تابستان مانند دو چوب خشک میلرزید و در زمستان خون از آنها میچکید و بر این حال خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد و بروایت سید بن طاوس و مفید لشکر لحظه از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو باو آوردند و او را دایره وار احاطه کردند

این هنگام عبدالله بن الحسن علیه السلام که در میان خیام بود و کودکی غیر مراهق بود چون عم بزرگوار خود را بدین حال دید تاب و توان از وی برفت و بآهنگ خدمت آنحضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را بعموی بزرگوار رساند جناب زینب سلام الله علیها از عقب او شتافت بیرون شد و او را بگرفت و از آنسوی امام علیه السلام نیز ندا در داد که ای خواهر عبدالله را نگاهدار مگذار که در این میدان بلاانگیز آید و خود را هدف تیر و سنان بیرحمان نماید جناب زینب هرچه در منع او اهتمام کرد فایده نبخشید

شهادت عبدالله بن الحسن علیه السلام

و عبدالله از برگشتن بسوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت بخدا قسم از عموی خویش مفارقت نکنم و خود را از چنگ عمه اش رها نید و بتعجیل تمام خود را بعموی خود رسانید در اینوقت ابحر بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که بحضرت امام حسین علیه السلام فرود آورد که آن شاهزاده رسید و بآن ظالم فرمود وای بر تو ای پسر زانیه میخواهی عموی مرا بکشی آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر حضرت ساخت و در پیش شمشیر داد شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنان که صدای قطع کردنش بلند شد و بجوی بریده شد که با پوست زرین بیاویخت آن طفل فریاد برداشت که یا ابتاه یا عماه حضرت او را گرفت و بر سینه خود بچسبانید و فرمود ای فرزند برادر صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آنرا از در خیر و خوبی بشمار گیر هم اکنون خداوند ترا با پدران بزرگوارانت ملحق خواهد نمود پس حرمله تیری بجانب آن کودک انداخت و او را در بغل عم خویش شهید کرد حمید بن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السلام در آن وقت میگفت اللّهُمَّ اَمْسِكْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّماءِ وَامْنَعْهُمْ بَرَكاتِ الْاَرْضِ الخ شیخ مفید ره فرموده که رجاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانیکه باقی مانده بودند با امام حسین علیه السلام پس ایشان را از القتل بیاینند و باقی نماند با آنحضرت جز ۳ نفر یا چهار نفر سید بن طاوس رحمه الله و دیگران فرموده اند که حضرت سید الشهدا علیه السلام فرمود بیاورید برای من جامه که کسی در آن رغبت نکند که او را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند پس جامه برایش حاضر کردند چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ میافتاد او را نپوشید فرمود این جامه اهل ذلت است جامه ازین گشاده تر بیاورید پس جامه وسیعتر آوردند آنگاه در پوشید و بروایت سید کن جامه کهنه آوردند حضرت چند موضع آنرا پاره کرد تا از قیمت بیفتد و او را در زیر جامه های خود پوشید فَلَمّا قُتِلَ جَرَّدُوهُ مِنْهُ چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند .

	لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش		که تا برون نکند خصم بدنهش ز تنش
	لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور		تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر ۳ نفر از اهلش یعنی از غلامانش رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید و آن ۳ نفر حمایت او میکردند تا آن ۳ نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده و ایشانرا بیمین و شمال متفرق مینمود شمر که خمیرمایه هر شر و بدی بود چون این بدید سوارانرا طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیرباران کنند پس کمانداران آن مظلوم بیکس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خار خارپشت بر بدن مبارکش نمایان گردید این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند خواهرش زینب که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود ویحك یا عمر اَیُقْتَلُ اَبُو عَبْدِاللهِ وَاَنْتَ تَنْظُرُ اِلَیْهِ عمر سعد جوابش نداد و بروایت طبری اشکش بصورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مخدره برگردانید پس زینب رو بلشکر کرد و فرمود وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست احدی او را جواب نداد سید بن طاوس روایت کرده که

افتادن حضرت امام حسین علیه السلام از اسب بزمین کربلا

چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خارپشت بدنش پر از تیر شده بود اینوقت صالح بن وهب المزنی وقت را غنیمت شمرده از کمینگاه حضرت درآمد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد چنانکه از اسب درافتاد و روی مبارکش از طرف راست بزمین آمد و در اینحال فرمود بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَعَلَی مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ پس برخاست و بایستاد فَلَمّا خَلَی سَرْجُ الْفَرَسِ مِنْ هَیْكَلِ الْوَحْیِ وَالتَّنْزِیلِ وَهَوَی عَلَی الْاَرْضِ عَرْشُ الْمَلِكِ الْجَلِیلِ جَعَلَ یُقاتِلُ وَهُوَ راجِلٌ قِتالاً اَقْعَدَ الْفَوارِسَ وَاَرْعَدَ الْفَرائِصَ وَاَذْهَلَ عُقُولَ فُرْسانِ الْعَرَبِ وَاَطارَ عَنِ الرُّؤُسِ الْاَلْبابَ و حضرت زینب که تمام توجهش بسمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که وا اخاه وا سیداه وا اهل بیتاه ای کاش آسمان خراب میشد و بر زمین میافتاد و کاش کوهها از هم میپاشید و بر روی بیابانها پراکنده میشد راوی گفت که شمر بن ذی الجوشن لشکر خود را ندا درداد برای چه ایستاده اید و انتظار چه میبرید چرا کار حسین را تمام نمیکنید پس یکی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارکش زد ابوایوب غنوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زرعة بن شریك بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بر دوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت برو درافتاد و چنان ضعف بر آنحضرت غالب شده بود که گاهی بمشقت زیاد برمیخاست و طاقت نمیآورد و برو میافتاد تا اینکه سنان ملعون نیزه بر گلوی مبارکش فرو برد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و بر این همه اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت و تیری بر نحر شریف آن حضرت فکند که آن مظلوم درافتاد و در روایت ابن شهرآشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آن حضرت بزمین واقع شد و خون مقدسش را با کفهای خود میگرفت و میریخت بر سر خود چند مرتبه پس عمر سعد گفت بمردی که در طرف راستش بود از اسب پیاده شو و بسوی حسین رو و او را راحت کن خولی بن یزید چون این بشنید بسوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آنحضرت را جدا کند رعده و لرزشی او را گرفت و نتوانست شمر باوی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا میلرزی پس خود آن ملعون کافر سر مقدس آن مظلوم را جدا کرد و سید بن طاوس فرموده که سنان بن انس لعنه الله پیدا شد و نزد آن حضرت آمد و شمشیرش را بر حلقوم شریفش زد و میگفت که من سر تو را جدا میکنم و میدانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری پس سر مقدسش را برید و در روایت طبری است که هنگام شهادت حسین علیه السلام هرکه نزدیک او میآمد سنان بر او حمله میکرد و او را دور مینمود برای اینکه مبادا کس دیگر سر آن جناب را ببرد تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد و بخولی سپرد انتهی پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و بادی سرخ وزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تار شد که هیچکس عین و اثری از دیگری نمیدید مردمان منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هوا روشن گردید و ظلمت مرتفع گردید ابن قولویه قمی رحمه الله روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود در آن هنگامیکه حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره میزند گفتندش بس کن ای مرد این همه ناله و فریاد برای چیست گفت چگونه صیحه نزنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا

فاجعةٌ اِن اَرَدْتُ اَكْتُبُها مُجْمَلَةً ذِكْرَةً لِمُذَّكِرٍ جَرَتْ دُمُوعی وَحالَ حائِلُها ما بَیْنَ لَحْظِ الْجُفُونِ وَالزُّبُرِ

منه

صلی الله علیه و آله را می‌بینم ایستاده گاهی نظر بسوی آسمان میکند و زمانی حرمگاه شما را نظاره میفرماید ازان میترسم که خدارا بخواند و نفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک کند و من هم در میان ایشان هلاک شوم بعضی از لشکر با هم گفتند که این مردی است دیوانه و سخن سفیهانه میگوید و گروهی دیگر که توابون آنها را گویند ازین کلام متنبّه شدند و گفتند بخدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشتن کردیم و بجهة خوشنودی پسر سمیه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم و همانجا توبه کردند و براین بنیاد خروج کردند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد راوی گفت فدایت شوم آن صیحه زننده چه کس بود فرمود ما اورا جز جبرئیل ندانیم شیخ مفید رحمه الله در ارشاد فرموده که حضرت سید الشهدا علیه السلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرم سال ۶۱ (شصت و یکم) هجری بعد از نماز ظهر آنروز در حالی که شهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلایا بود بنحوی که بشرح رفت و سنّ شریف آنجناب در آنوقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آنرا با جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و سی و هفت سال با پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و با برادرش امام حسن علیه السلام چهل و هفت سال و مدت امامتش بعد از امام حسن یازده سال بود و خضاب میفرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود و روایات بسیار در فضیلت زیارت آنحضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانچه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودند زیارت حسین بن علی علیه السلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار بامامت حسین علیه السلام دارد و نیز فرموده زیارت حسین علیه السلام معادل است با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که زیارت کند حسین را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم است و اخبار در باب فضیلت زیارت آنحضرت بسیار است و ما جمله از آنرا در کتاب مناسک المزار ایراد کرده‌ایم. انتهی

فصل چهارم

در بیان وقایعی که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در زمین کربلا واقع شده

چون حضرت سید الشهدا علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت رسید اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکل خود را با آن خون شریف آلایش داد و باعلی صوت بانگ و اعولی و اویلا گفتی برآورد و روانه بسوی سراپرده شد چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان صیحه زد و سر خود را بزمین زد تا جان داد دختران امام چون صدای آن حیوان را شنیدند از خیمه بیرون دویدند دیدند اسب

آنحضرت است که بی صاحب غرقه بخون میآید پس دانستند
که آن جناب شهید شده آنوقت غوغای رستخیز
از پردگیان سرادق عصمت بالا گرفت و
فریاد و حسیناه و اماماه بلند شد

شاعر عرب در این مقام گفته:

وراح جواد السبط نحو نسائه	ينوح وينعى الظامئ المترمّلا
خرجن بنات الرسول حواسرا	فابصرن مهر السبط والسرج قد خلا
فاذ مِن باللطم الخدود لفقده	واسكبن دمعا حرّه ليس يصطلى

وشاعر عجم گفته

بناگه زرفرف معراج آنشاه	بازین نگون شد سوی خرگاه	برو بالش پر از خون دیده گریان
تن عاشق کش از امواج پیکان	بروی‌اش صیحه زد دخت پیمبر	که چون شد شهسوار روز محشر
کجا افکندیش چونست حالش	چه با او کرد خصم بدسگالش	مر آن آدم وش پیکر بهیمه
همی گفت ای خلیمه ای ظلیمه	سوی میدان شد آنجا تون محشر	که جویا گردد از حال برادر
ندانم چون بدی حالش در آنحال	نداند کس بجز دانای احوال	راوی گفت پس ام کلثوم دست بر سر گذاشت

و بانگ ندبه و عویل برداشت و میگفت وا محمداه وا جداه وا نبیاه وا ابا القاسماه وا علیاه وا جعفراه وا حمزتاه وا حسناه هذا حسين بالعراء صريع بكربلاء محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة والرداء و آنقدر ندبه و گریه کرد تا غش کرد و حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند حال اهل بیت آنحضرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدیرا یارای تصور و بیان تقریر و تحریر آن نیست. وفي الزيارة المروية عن الناحية المقدسة واسرع فرسك شاردا الى خيامك قاصدا محمحما باكيا فلما رأين النساء جوادك مخزيا ونظرن سرجك عليه ملويا برزن من الخدور ناشرات الشعور على الخدود لاطمات الوجوه سافرات وبالعويل داعيات وبعد العز مذللات والى مصرعك مبادرات والشمر جالس على صدرك ومولغ سيفه على نحرك قابض على شيبتك بيده ذابح لك بمهنده قد سكنت حواسك وخفيت انفاسك ورفع على القناة رأسك.

راوی گفت چون لشکر آن حضرترا شهید کردند بجهة طمع ربودن لباس او بر جسد آن شهید مظلوم روی آوردند پیراهن شریفش را اسحق بن حیوة حضرمی برداشت و بر تن پوشید و مبروص شد و موی سر و رویش بریخت و در آن پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود عمامه آن حضرت را اخنس بن مرثد و بروایت دیگر جابر بن یزید اودی برداشت و بر سر بست و دیوانه شد و نعلین مبارکش را اسود بن خالد[۲] ربود و انگشتر آن حضرت را بجدل بن سلیم با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود و مختار بسزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا بجهنم واصل گردید و قطیفه خز آن حضرت را قیس بن اشعث برد و ازاین جهت او را قیس القطیفه نامیدند و روایت شده که آن ملعون مجذوم شد و اهل بیت او از او کناره کردند و او را در مزابل افکندند و هنوز زنده بود که سگها گوشتش را میدریدند و زره آن حضرترا عمر سعد برگرفت و وقتی که مختار او را بکشت آن زره را بقاتل او ابوعمره بخشید و چنین مینماید که آن حضرترا دو زره بوده زیرا که گفته‌اند که زره دیگرش را مالک بن بشیر ربود و دیوانه شد و شمشیر آن حضرترا جمیع بن الخلق اودی برداشت و این شمشیر غیر از ذوالفقار است زیرا

بجدل بجاء مهمله است

۲ و بقولی اسود بن حنظلة التمیمی
و بروایتی فلافس النهشلی

که

که ذوالفقار با امثال خود از ذخایر نبوت و امامت مصون و محفوظ است مؤلف گوید که در کتب مقاتل ذکری از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء رضوان الله علیهم نشده لکن آنچه بنظر میرسد آنکه اجلاف کوفه ابقاء براحدی نکردند و آنچه بر بدن آنها بود ربودند ابن نما گفته که حکیم بن طفیل جامه و اسلحه عباس علیه السلام را ربود و در زیارت مرویه صادقیه شهداست و سلبوا لم لابن سمیه و ابن اکلة الاکباد و در بیان شهادت عبدالله بن مسلم دانستی که قاتل او از تیری که به پیشانی او رسیده بود نتوانست بگذرد و با آن زحمت آن تیر را بیرون آورد چگونه تصور میشود کسی که از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد و در حدیث معتبر مروی از زائده از علی بن الحسین علیه السلام تصریح بآن شده در آنجا که فرموده و کیف لا اجزع و اهلع و قد اری سیدی و اخوتی و عمومتی و ولد عمی و اهلی مصرعین بدمائهم مرملین بالعراء مسلبین لا یکفنون و لا یوارون. بکفنون

فصل پنجم

در غارت کردن لشکر خیام محترم را

قال الراوی و تسابق القوم علی نهب بیوت آل الرسول و قرة عین البتول چون لشکر از کار امام حسین علیه السلام بپرداختند آهنگ خیام مقدسه و سرادق اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت میکردند چون بخیام محترم رسیدند مشغول بتاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و اثقال بود غارت کردند جامه ها را بمنازعت و مغالبت ربودند و از ورس و حلی و حلل چیزی بجای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی آنچه دیدار شد بردند و تفصیل این وقعه شایسته ذکر نباشد بهر حال زنها گریه و ندبه آغاز کردند واحدی از آن سنگدلان دلش بحال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبیله بکر بن وائل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود چون دید که آن بی دینان متعرض دختران پیغمبر شده اند و لباس آنها را غارت و تاراج میکنند دلش بحال آن بینوایان بسوخت شمشیر برداشت رو بخیمه کرد و گفت یا آل بکر بن وائل اتسلب بنات رسول الله ای آل بکر بن وائل آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شما اغاثت ایشان نکنید پس بحمایت اهل بیت رو بلشکر کرد و گفت لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و بجای خود دش برگردانید راوی گفت پس بیرون نمودند زنها را از خیمه پس آتش زدند خیمه ها را فخرجن حواسر مسلبات حافیات باکیات یمشین سبایا فی اسر الذلة و چه نیکو سروده در این مقام صاحب معراج المحبة اسکنه الله فی دار السلام.

چه کار شاه و لشکر برآمد	سوی خرگه سپه غارتگر آمد	بدست آن گروه بی مروت
بیغما رفت میراث نبوت	هر آنچیزی که بد در خرگه شاه	فتادند در کف آن قوم گمراه
زدند آتش بهر آن خیمه گه را	که سوزانید دودش مهر و مه را	بخرگه شد محیط آن شعله نار
همی شد تا بخیمه شاه بیمار	بتول دومین شد در تلاطم	نمودی دست و پای خویشتن گم
گهی در خیمه و گاهی برون شد	دل از آن غصه اش دریای خون شد	من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش بجانم	نگران عارف پاکیزه بیزو	در این معنی بگفتا این شعر نیکو
اگر در دم یکی بودی چه بودی	وگر غم اندکی بودی چه بودی	حمید بن مسلم گفته که ما باتفاق شمر بن ذی الجوشن

در خیام عبور میکردیم تا بعلی بن الحسین علیه السلام رسیدیم دیدیم که در شدت مرض در بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجاله بودند گفتند آیا این بیمار را بکشیم من گفتم سبحان الله چگونه بر حرم مردمید شماها آیا این کودک ناتوان را هم میخواهید بکشید همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت و شر ایشان را از آن حضرت برگردانیدم پس آن بیرحمان پوستی را که در زیر بدن آنحضرت بود بکشیدند و ببردند و آنجناب را برروی در افکندند این هنگام عمر سعد در رسید زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر برروی او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقی بر حال آنها رقت کرد و باصحاب خود فرمان داد که دیگر کسی بخیمه زنان داخل نشود و آن جوانان بیمار را متعرض نشود زنها که حال رقتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا کردند که حکم کن آنچه از ما برده اند بازدهند تا ما خود را مستور کنیم ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده باز پس دهد سوگند بخدا که هیچکس امتثال امر او نکرد و چیزی رد نکردند پس ابن سعد جماعتی را امر کرد که موکل بر حفظ خیام باشند که کسی از زنها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردد پس روی بخیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که من ینتدب للحسین کیست که ساختگی کند و اسب بر بدن حسین براند ده تن حرامزاده ساختگی این کار شدند و بر اسبهای خود برنشستند و بر آن بدن شریف بتاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی مبارکش را در هم شکستند و این جماعت چون بکوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند اسید بن مالک که یکی از آن حرامزاده ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جائزه بسیار بگیرد این شعر را خواند بمعاونت چند شعر

نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر

ابن زیاد گفت چه کسید گفتند ای امیر ما آن کسانیم که امیر را نیکو خدمت کردیم اسب بر بدن حسین راندیم تا استخوانهای سینه او را بزیر سم ستور مانند آرد نرم کردیم برای ایشان ابن زیاد وقعی نگذاشت و امر کرد که جائزه اندک بایشان دهند از ابو عمرو زاهد حدیث کنند که گفت چون به نسب این ده نفر نظر کردیم یافتیم ایشان را که جملگی اولاد زنا بوده اند و ایشان را مختار با خود داشت و بفرمود تا دست و پاهای ایشان را بمیخهای آهنین بر زمین کوبیدند و حکم داد تا بر بدن ایشان اسب راندند تا هلاک شدند و در زیر سنابک ستور نرم و محو گشتند لعنهم الله و اخزیهم تبلیه و تتمیم بدانکه علمای اخبار و مورخین آثار در عدد شهدای کربلا اختلاف کرده اند و ما در سابق در مقام تعداد لشکر حضرت سید الشهدا علیه السلام بآن اشاره کردیم و در شمار شهداء بنی هاشم نیز مختلف روایت کرده اند بعضی بیست و هفت گفته اند و ابوالفرج گفته آنچه معلوم است شهادت ایشان از اولاد ابوطالب بیست و دو نفرند و شیخ ابن نما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و از حدیث ریان بن شبیب در سابق دانستی که شهید شد با حضرت سید الشهدا علیه السلام هیجده نفر از اهل بیت او که در زمین شبیهی از برای خود نداشتند و در زیارتی که بروایت سید بن طاوس از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السلام علی و عبدالله مذکور است و از فرزندان

صاحب روضة الصفا گفته که بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست او را یعنی شمر را گرفته گفت از خدای تعالی شرم نداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام مینمائی شمر گفت فرمان عبیدالله صادر شده که جمیع پسران حسین را بکشم و عمر در آن باب مبالغه کرده و شمر از آن فعل قبیح و امر شنیع دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اهل بیت مصطفی زدند

بیت

تا چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد از هوا سنگ نبارید زهی سنگر این چنین واقعه حادث و آنگاه هنوز چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور منه

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن علیه السلام ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله و ابی عبدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان با حضرت سیدالشهداء علیه السلام هیجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت باسم مذکورند و شیخ طوسی رحمة الله در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده های مبارک او میریزد گفتم یابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود مگر غافلی که امروز چه روزی است مگر نمیدانی که در مثل این روز حسین شهید شد و است گفتم ای آقای من چه میفرمائی در روزهٔ این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار مکن نه از روی شماتت و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر یک ساعت بشربتی از آب افطار کن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسول صلی الله علیه وآله و سلم منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صلی الله علیه وآله شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود همانا آنحضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد الخ و از این حدیث شریف استفاده میشود که آل رسول صلی الله علیه وآله که در کربلا شهید شدند هیجده تن بودند زیرا که ابن شهرآشوب در مناقب فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام در کربلا شهید گردیدند پس این جمله با هیجده تن از آل رسول صلی الله علیه وآله سی نفر میشوند و بالجمله در عدد شهداء طالبین اختلاف است و آنچه اقوی مینماید آن است که هیجده تن در ملازمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام از آل پیغمبر شهید شدند چنانچه در روایت معتبره عیون و امالی است که حضرت امام رضا علیه السلام تریان فرموده و منطبق است با قول زحر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود و بباید کلام او و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السلام مروی است که فرمود من و برادرم و هفده تن از اهل بیت خود را صریع و مقتول دیدم که بر خاک افتاده بودند الی غیر ذلک و همین است مختار صاحب کامل بهائی و میتوان گفت آنکه هفده تن شمار کرده اند طفل رضیع را در شمار نیاورده باشند پس راجع باین قول میشود و خبر معاویة بن وهب را که در اوائل باب ذکر کردیم هم باین مطلب حمل کنیم والله تعالی هو العالم

مقصد چهارم در بیان وقایع متأخره بعد از شهادت حضرت

امام حسین علیه السلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود بمدینه منوره و ذکر بعضی از مراثی و عدد اولاد آنحضرت و در آن دوازده فصل است

فصل اول در بیان فرستادن سرها شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه

عمرو بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السلام پرداخت نخستین سر مبارک آنحضرت را بخولی بن یزید و حمید بن مسلم سپرد و در همان روز عاشوراء ایشان را بنزد عبیدالله بن زیاد روانه کرد خولی آن سر مطهر را برداشت و بتعجیل تمام شب خود را بکوفه رسانید و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نگشت لاجرم بخانه رفت طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از نوار زوجه خولی که گفت آن ملعون سر آنحضرت را درخانه آورد و در زیر اجانه جای بداد و روی بر فتخوابگاه نهاد من از او پرسیدم چه خبر داری بگو گفت سر حسین را آورده ام گفتم وای بر تو مردمان طلا و نقره میآورند تو سر حسین فرزند پیغمبر را بخدا قسم که سر من و تو در یک بالین جمع نخواهد شد این بگفتم و از فتخواب بیرون جستم و رفتم در نزد آن اجانه که سر مطهر در زیر آن بود نشستم پس سوگند باخدا که پیوسته میدیدم نوری مثل عمود از آسمان تا آن اجانه کشیده شد و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طیران میکردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطهر را خولی بنزد ابن زیاد برد مؤلف گوید که ارباب مقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السلام در شب عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه برایشان گذشته تا آنکه ما در این کتاب نقل کنیم بلی بعضی شعرا در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است

صاحب معراج المحبة گفته شعر

چه از میدان گردون چتر خورشید
چه خود را دید بی سالار صاحب
شفابخش مریضان شاه بیمار
درون خیمه سوزیده ز آه جگر
شبی بگذشت بر آل پیمبر
که از تصویر آن عقل است حیران
ز انگشت و زانگشتر که بودش

نگون چون رایت عباس گردید
برایشان برادر مادر پدر گرد
غم قتل پدر بودش پرستار
بیاد از جفا و جور امت
که زهرا بود در جنت مکدر
ز جمال و حکایتهای جمال
بود گه دور از ادب گفت و شنودش

بتول و هم ام المصائب
بنات النعش را جمع آوری کرد
شدندی داغ دار آن پیمبر
قیامت بر شفیعان امت
شبی بگذشت بر ختم رسولان
زبان صد چو من بریده و لال
و دیگری گفته از زبان جناب زینب

اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب
طبیب از من ملول و جان حسرت بر لب است امشب

برادر جان یکی سر برکن از خواب و تماشا کن
جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پرحشت و
سرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم
صبا از من بزهرا گو بیا شام غریبان بین

که زینب بی تو چون در ذکر یارب یارب است امشب
تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب
مرا با هر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب
که گریان دیدهٔ دشمن بحال زینب است امشب

و محتشم علیه الرحمه گفته

ای بانوی بهشت بیا حال ما ببین
بنگر بحال زار جوانان هاشمی

ما را بصد هزار بلا مبتلا ببین
مردانشان شهید و زنان در غم ببین

و بالجمله چون عمر سعد سر امام را با خولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن بشمار میرفت از خاک و خون تنظیف کردند و بهمراهی شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج برای ابن زیاد

فرستاد و بقولی سرها را درمیان قبایل کنده و هوازن و بنی تمیم و بنی اسد و مردم مذحج و سایر قبایل بخش کرد تا نزد ابن زیاد برند و بسوی او تقرب جویند و خود آن ملعون بعیت آن روز را بود و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گذاشت و همه را بخاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر را مکشفات الوجوه بی مقنعه و خمار بر شتران بی وطا سوار کردند و سید سجاد علیه السلام را غل جامعه بر گردن نهادند و ایشان را چون اسیران ترک و روم روان داشتند چون ایشان را بقتلگاه عبور دادند زنها را که نظر بر جسد امام حسین علیه السلام و کشتگان افتاد لطمه بر صورت زدند و صدا را بصیحه و ندبه برداشتند صاحب معراج المحبه گفته :-

چه بر مقتل رسیدند آن اسیران
یکی شد موکنان بر سوگ لیسند
بسوک گلرخان سرو قامت
بنور دیده ساقی کوثر
ز نیرنگ سپهر نیل صورت
شنیدن کی بود مانند دیدن
مه جبینان چون گسسته عقد دُر
شور محشر در جهان انداختند
زینب آمد بر سر بالین شاه
آن همایون بانوی خورشید مهد
هر چه جستی مو بمو از وی نشان

بهم پیوست شیون و خروشان
یکی از خون بصورت غازه میکرد
تا بگردید غوغای قیامت
بناگه ناله هذا اخی زد
سیه شد روزگار آل عصمت
دیگری گفته
خود برافکندند از پشت شتر
گشت نالان بر سر هر نو گلی
خواست محشر از قران مهر و ماه
دید پیدا زخمهای بی عدید
بود جای تیر و شمشیر و سنان

یکی مویه کنان گشتی بفرزند
یکی داغ علی را تازه میکرد
نظر افکند چون در خیل پیغمبر
بجان خلد نار دوزخی زد
ترا طاقت نباشد از شنیدن

حلقه ها از بهر ماتم ساختند
از جگر هجران کشیده بلبلی
تا نظر برد اندران پیکر بجهد
زخم خاره درمیانه ناپدید
شیخ ابن قولویه قمی بسند معتبر

از حضرت سجاد علیه السلام روایت کرده که بزائده فرمود همانا چون روز عاشورا رسید بما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانیکه با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل بیت او پس حرم مطهر و زنان مکرمه آن حضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن بجانب کوفه پس نظر کردم بسوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای آنها طاهره برروی زمین است و کسی متوجه دفن ایشان نشد و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از تن من پرواز کند عمه ام زینب کبری چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من می نگرم ترا که میخواهی جان تسلیم کنی گفتم ای عمه چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته بخون در این بیابان افتاده و بدن ایشان عریان و بی کفن است و هیچکس بدفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عمه ام گفت از آنچه می بینی دلگران مباش و جزع مکن بخدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی جد و پدر و عم تو و رسول خدا مصائب هر یک از ایشان را به ایشان خبر داده بتحقیق که حقتعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند

بدان که جامعه بمعنی غل است و وجه تسمیه اش آنستکه جمع میکند دستها را بسوی گردن و غل طوقه آهنی است که در گردن گذارند و از دو طرف زنجیر دارد که با خلاف از دو طرف آن طوقه بیرون رود و هر یک بسمت دستی آید و دستها بسته بان زنجیر شود و دو طرف آن زنجیر بعد از بستن دستها کداخته شود و بهم وصل شود یا کوبیده شود که دیگر جدا نشود و از این جهت بود که هنگامیکه یزید خواست غل را از گردن آن حضرت بردارد محتاج بسوهان شد منه

لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند و ینصبون لهذا الطف علما لقبر ابیک سید الشهدا علیه السلام لا یدرس اثره و لا یعفوا رسمه علی کرور اللیالی و الایام و در ارض طف برقبر پدرت سید الشهدا علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و بمرور ایام و لیالی محو و مطموس نگردد یعنی مردم از اطراف و اکناف بزیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند و هر چند که سلاطین کفره و اعوان ظلمه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علوش بالاتر خواهد گرفت و بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود بنا بر اختصار است و بعضی عبارت سید بن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و آمدن اهل بیت بقتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده در روز یازدهم نقل کرده ایم مناسب است ذکر آن نیز چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد بجانب کوفه امر کرد آنها را از خیمه ها بیرون کنند و خیام محترمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قسم دادند ما را بمصرع حسین علیه السلام گذر دهید پس بجانب قتلگاه روان گشتند چون نگاه ایشان با جساد طاهر شهدا افتاد صیحه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بختند و چه نیکو سروده محتشم علیه الرحمه در این مقام شعر

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد
بی اختیار نعره هذا حسین ازو
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این ماهی فتاده بدریای خون که هست
کز خون شده زمین شده حسین حسین است
پس روی در بقیع و بزهرا خطاب کرد
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر

شور نشور واهمه را در گمان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
سر زد چنانکه آتش او در جهان فتاد
این کشته فتاده بهامون حسین تست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر پیکر امام شریف زمان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعه رسول
وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات
خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست
کی مونس شکسته دلان حال ما ببین
در دوزخ عقوبت اهل جفا ببین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو

غلطان بخاک معرکه کربلا ببین

و دیگری نیز گفته

زینب چو دید پیکر آن شه بروی خاک	از دل کشید ناله بصد درد سوزناک
کی خفته خوش به بستر خون دیده باز کن	احوال ما ببین و ز پس خواب ناز کن
ای وارث سریر امامت بپای خیز	بر کشتگان بیکفن خود نماز کن
طفلان خود بورطه بحر بلا نگر	دستی بدستگیری ایشان دراز کن
برخیز صبح شام شد ای میر کاروان	ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

این کلمات حضرت زینب سلام الله علیها اشاره باشد بانچه ظاهر شد از هرون الرشید و متوکل لعین در محو آثار القبر شریف چنانچه در تتمة المنتهی در حال متوکل شرح رفته بانجا رجوع شود منه رحمه

یا دست مابگیر از این دشت پر هراس — یا رد لگر روانه بسوی حجاز کن

راوی گفت بخدا سوگند فراموش نمیکنم زینب دختر علی را که بر برادر خویش ندبه میکرد و با صوتی حزین و قلبی کئیب ندا بر داشت که یا محمداه صلی علیک ملیک السماء این حسین تست که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است اینها دختران تواند که ایشانرا اسیر کرده اند یا محمدا این حسین تست که قتیل اولاد زنا گشته و جسدش برروی خاک افتاده و باد صبا بر او خاک و غبار میپاشد واحزنا واکرباه امروز روزی را ماند که جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وفات کرد ای اصحاب محمد صلی الله علیه وآله اینک ذریه پیغمبر شما را میبرند مانند اسیران و موافق روایت دیگر میفرمود یا محمدا این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند و عمامه و رداء او را ربوده اند پدرم فدای آن کسی که سراپرده اش را از هم گسیختند پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه منهوب کردند پدرم فدای آن کسی که با غصه و غم از دنیا برفت پدرم فدای آن کسی که بالب تشنه شهید شد پدرم فدای آن کسی که ریشش بخون آلوده است و خون از او میچکد پدرم فدای آن کسی که جدش محمد مصطفی است پدرم فدای آن مسافریکه بسفری نرفت که امید برگشتنش باشد و مجروحی نیست که جراحتش دوا پذیرد و با اینکه جناب زینب از این نحو کلمات ازبرای برادر ندبه کرد تا آنکه دوست و دشمن از ناله او بنالیدند و سکینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و بعویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره میکرد بنالید و میگریست شعر

همی گفت ای شه با شوکت و فر — ترا سر رفت و ما را افسر از سر
دمی برخیز و حال کودکان بین — اسیر و دستگیر کوفیان بین

و در روایت شده که آن مخدره جسد پدر را رها نمیکرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند و در مصباح کفعمی است که سکینه گفت چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم حالت اغما و بیهوشی برای من روی داد در آنحال شنیدم پدرم میفرمود شیعتی ما ان شربتم ری عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه بتفصیلی که گذشت سوار کرده و بجانب کوفه روان داشتند.

فصل دوم در بیان دفن اجساد طاهره

چون عمر سعد از کربلا بسوی کوفه روان گشت جماعتی از بنی اسد در اراضی غاضریه مسکن داشتند چون دیدند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند بمقتل آنحضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهدا نماز گذاشتند و ایشانرا دفن کردند باین طریق که امام حسین علیه السلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی بن الحسین را در پایین پای پدر بخاک سپردند و از برای سایر شهداء و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حفره در پایین پا کندند و ایشانرا در آن حفره دفن نمودند و حضرت عباس علیه السلام را در راه غاضریه در همین موضع که مرقد مطهر او است دفن کردند و ابن شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهدا قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف

میدادند و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب ارشاد اسامی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرمود که تمام اینها در مشهد حسین علیه السلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عباس بن علی علیهما السلام که در میانه راه غاضریه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است ولکن قبور این شهداء که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زایر اشاره میکند بسوی زمینی که پایین پای حسین علیه السلام است وسلام بر آنها میکند و علی بن الحسین نیز با ایشان است و گفته شده که او به آنحضرت از سایر شهداء نزدیکتر است و اما اصحاب حسین علیه السلام که با آنحضرت شهید شدند در حوالی آن حضرت دفن شدند و ما نمیتوانیم قبرهای ایشانرا بطور تحقیق و تفصیل تعیین کنیم که هر یک در کجا دفنند الا اینکه این مطلب را شک نداریم که حایر بر دور ایشان است و بر همه احاطه کرده است رضی الله عنهم وارضاهم واسکنهم جنات النعیم مؤلف گوید که میتوان گفت که فرمایش شیخ مفید رحمه الله در باب مدفن شهداء نظر باغلب باشد پس منافات ندارد که حبیب بن مظاهر و حر بن یزید قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند صاحب کتاب کامل بهائی نقل کرده که عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر بوقت زوال و جمعی پیران و معتمدان بر امام زین العابدین و دختران امیرالمؤمنین علیهم السلام و دیگر زنان بنی کل گرد جمله بیست زن بودند و امام زین العابدین علیه السلام از روز بیست و دو ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حقتعالی ایشانرا سلامت فرمود چون عمر بن سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده میرفتند چون بکربلا رسیدند آن حالت را دیدند امام حسین علیه السلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین را پایین پای او نهادند و عباس علیه السلام را کنار فرات جائی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کندند و دفن کردند و حر بن یزید را قبیله او در جائیکه بشهادت رسیده بود دفن نمودند و قبرهای شهداء معین نیست که از آن هر یک کدام است الا اینکه لاشک حایر محیط است بر جمله انتهی و شیخ شهید در کتاب دروس بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرموده و هرگاه زیارت کرد آن جناب را پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام را و زیارت کند شهدا را و برادرش حضرت عباس را و زیارت کند حر بن یزید را الخ و این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید قبر حر بن یزید در آنجا معروف و نزد آن شیخ جلیل بصفت اعتبار موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است وصل مستور نماند که موافق احادیث صحیحه که علمای امامیه بدست دارند بلکه موافق اصول مذهب امام را جز امام نتواند متصدی غسل و کفن و دفن شود پس اگرچه بحسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سید الشهدا را دفن کردند اما در واقع حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد و آنحضرت را دفن کرد چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج با واقفیه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف بصائر الدرجات مروی از حضرت جواد علیه السلام مستفاد میشود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله در هنگام دفن آنحضرت حاضر بوده و همچنین امیرالمؤمنین و امام حسن و حضرت سید العابدین با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود میآیند و در مناقب از ابن عباس نقل شده که رسول خدا را در عالم رؤیا دید بعد از کشته شدن سید الشهدا در حالیکه گرد آلود و پا برهنه و گریان بود و قد ضم حجز قمیصه الی نفسه یعنی دامن پیراهن را بالا گرده

و بدل مبارک جبه ابند مثل لبسی که حنری در دامن گرفته باشد و این آیه را تلاوت میفرمود ولا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون و فرمود رفتم بسوی کربلا و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من میبردم برای آنکه مخاصمه کنم با کشندگان او نزد پروردگار و روایت شده از ام سلمه گفت داخل شدم بر ام سلمه رضی الله عنها در حالیکه میگریست پس پرسیدم از او که برای چه گریه میکنی گفت برای آنکه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم یا رسول الله برای چیست شما غبار آلوده هستید فرمود در نزد حسین بودم هنگام کشتن او و از نزد او میآیم و در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که ام سلمه میگریست سبب گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیه السلام را داد و گفت ندیده بودم پیغمبر را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیر و حالت اندوه ملاقات کردم سبب آنحال را از او پرسیدم فرمود امشب را حفر قبور میکردم برای حسین و اصحابش و از جامع ترمذی [عـ] و فضائل سمعانی [عـ] نقل شده که ام سلمه پیغمبر خدا را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته غرصه داشت که این چه حالت است فرمود از کربلا میآیم و در جای دیگر است که آنحضرت گرد آلود بود و فرمود از دفن حسین فارغ شدم و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند و از بعضی کتب نقل شده که یکروز بعد از عاشورا دفن شدند و این بعید است زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بود برای دفن اجساد جنیبه لشکر خود و اهل غاضریه شب عاشورا از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد بحسب اعتبار باین زودی معاودت ننمایند و از مقتل محمد بن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیه السلام روایت شده که مردمی که حاضر معرکه شدند و شهدا را دفن کردند بدن جون را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند مشک از او ساطع بود و مؤید این خبر است آنچه در تذکره سبط است که زهیر با حسین علیه السلام کشته شد زوجه اش با غلام زهیر گفت برو و آقایت را کفن کن آن غلام رفت بکربلا پس دید حسین را برهنه با خود گفت کفن کنم آقای خود را و برهنه بگذارم حسین را نه بخدا قسم پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زهیر را در کفن دیگر کفن کرد و از امالی شیخ طوسی ره معلوم شود در خبر دیزج که با متوکل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام آمده بود که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریا فرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریا گذارده و دفن نمودند.

عـ هو الشیخ الحافظ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره المتوفی سنه ۲۷۵ و جامعه احد الصحاح است و ترمذ قریه قدیمه علی طرف نهر بلخ منه ره

عـ و السمعانی هو ابو سعد عبد الکریم بن محمد المروزی الشافعی صاحب کتاب الانساب و فضائل الصحابه و غیرهما توفی سنه ۵۶۲ منه ره

فصل سوم - دربیان ورود اهل بیت بکوفه است

چون ابن زیاد را خبر رسید که اهل بیت بکوفه نزدیک شده اند امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت بر سر نیزه ها نصب کنند و از جلو محمل بهند و باتفاق اهل بیت بشهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده گردد و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند مرحوم محتشم در این مقام فرموده

چون بیکسان آل نبی در بدر شدند — در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند
در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند — از ناله های پردگیان ساکنان شهر
بی شرم امتی که نترسید از خدا — بر عترت پیمبر خود پرده در شدند
هر دم نمک فشان بجفای دگر شدند — سرهای سروران همه بر نیزه و سنان
جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند — دست از جفا نشسته بزخم اهلبیت

از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت عبید الله بن زیاد مرا بتعمیر دار الاماره گماشته بود هنگامیکه دست در کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهوی عظیم از طرف محلات کوفه شنیدم پس بآن خادمیکه نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست گفت همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود میاورند و این انقلاب و آشوب بجهة نظاره آن است پرسیدم که این خارجی که بود گفت حسین بن علی چون این شنیدم صبر کردم تا آن خادم از نزد من بیرون رفت آنوقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم که دو چشمم نابینا شود آنگاه دست و صورت را که آلوده بگچ بود شستم و از پشت قصر الاماره بیرون شدم تا بکناسه رسیدم پس در آن هنگام که ایستاده بودم و مردم نیز ایستاده منتظر آمدن اسیران و سرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و حرم سید الشهداء علیه السلام و اولاد فاطمه بودند و ناگاه دیدم علی بن الحسین را بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهای گردنش جاری است و از روی اندوه و حزن شعری چند قرائت میکند که حاصل مضمون اشعار چنین است ای امت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را نا سزا میگوئید و دست بر هم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیاء جد من است ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد مسلم گفت که مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رقت و ترحم میکردند و نان و خرما و گردو برای ایشان میدادند و آن اطفال گرسنه میگرفتند ام کلثوم آن نان پاره ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان میربود و میافکند پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام دست از بذل این اشیاء باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار میگریستند ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد فرمود ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت مابین ما و شما حکم فرماید هنوز این سخن در دهان داشت که صدای صیحه و غوغا برخاست و سرهای شهدا را که بر نیزه کرده بودند آوردند و از پیش روی سرها سر حسین علیه السلام را حمل میکردند و آن سری بود تابنده و درخشنده شبیه ترین مردم برسول خدا صلی الله علیه و آله و محاسن شریفش سیاهیش مانند شبه [ف] مشکی بود و بن موها سفید بود زیرا که خضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه میدرخشید و باد محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش میداد زینب را چون نگاه بسر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدم محمل زد چنانچه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت و از روی سوز دل بآن سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن

ف مهره سیاه است معرب شبه است

این بیت است :-

یا هلال لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبا

مولف گوید که ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم جصاص نیست و این خبر را اگرچه علامه مجلسی نقل فرموده لکن ماخذ نقل آن منتخب طریحی و کتاب نور العین است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست و نسبت شکستن سر بجناب زینب و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مخدره که عقیله هاشمیین و عالمه غیر معلمه و رضیعه ثدی نبوت و صاحب رضا و مقام تسلیم است و آنچه از مقاتل معتبره معلوم میشود حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پلاس و روپوش نداشته بلکه در ورود ایشان بکوفه موافق روایت حذلم بن ستیر که شیخان نقل کرده اند بجائی بوده که محصور میان لشکریان بوده اند چون خوف فتنه و شورش مردم کوفه بوده چه در کوفه شیعه بسیار بوده و زنهائی که خارج شهر آمده بودند گریبان چاک زده و موها پریشان کرده بودند گریه و زاری میکردند و روایت حذلم بعد از این بیاید و بالجمله فرزندان احمد مختار و جگر گوشگان حیدر را چون اسرای کفار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند زنهای کوفیان بر بالای بامها رفته بودند که ایشان را نظاره کنند همین که ایشان را عبور میدادند زنی از بالای بام آواز برداشت من ای الاساری انتن یعنی شما اسیران کدام مملکت و کدام قبیله اید گفتند ما اسیران آل محمدیم آن زن چون این بشنید از بام بزیر آمد و هرچه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان بخش نمود ایشان گرفتند و خود را با آنها پوشانیدند مولف گوید که شیخ عالم جلیل القدر مرحوم حاج ملا احمد نراقی عطر الله مرقده در کتاب سیف الامة از کتاب ارمیای پیغمبر نقل کرده که در اخبار از سید الشهداء علیه السلام در فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است که چه شد و چه حادثه روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند و فرزندان بیت المعمور که با اولین طلا زینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند در وقتی که حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده بچه های خود را شیر میدادند عزیزمن در میان امت بیرحم دل سخت چون چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده است و از تشنگی زبان طفل شیرخوار بکامش چسبیده در چاشتگاهی که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان بایشان دهد آنانیکه در سفره عزت تنعم میکردند در سرراهها هلاک شدند پس وای بر عزیزان ایشان برطرف شدند عزیزان من بخویکه برطرف شدن ایشان از برطرف شدن قوم سدوم عظیم تر شد زیرا که آنها هرچند برطرف شدند اما کسی دست بایشان نگذاشت اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفید و از شیر سفید تر و از یاقوت درخشان تر بودند روهای ایشان از شدت مصیبت های دوران متغیر گشته بود که در کوچه ها شناخته نشدند زیرا که پوست ایشان باستخوانها چسبیده بود حقیر گوید که از این فقره از کتاب آسمانی که ظاهرا اشاره بهمین واقعه در کوفه باشد معلوم شد سر سئوال آن زن من ای الاساری انتن والله العالم - شیخ مفید و طوسی از حذلم بن بشیر روایت کرده اند که گفت من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را با زنان اهل بیت بکوفه وارد میکردند

در کامل بهائی است که چون ابن زیاد حکم کرد که سر مقدس را در کوچه های کوفه بگردانند در جمیع کوچه ها و قبائل صد هزار خلق در نظاره آن سر جمع شدند بعضی بتعزیت بعضی بشماتت منفرده

و لشکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود بجهت تماشا بیرون آمده بودند چون اهل بیت را بر آن شتران بی روپوش و برهنه وارد کردند زنان کوفه بحال ایشان رقت کرده گریه و ندبه آغاز کردند در آن حال علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از کثرت علت و مرض رنجور و ضعیف گشته و غل جامعه بر گردنش نهاده اند و دستهایش را بگردن مغلول کرده اند و آنحضرت بصدای ضعیفی میفرمود که این زنها بر ما گریه میکنند پس ما را که کشته است و در آنوقت حضرت زینب سلام الله علیها آغاز خطبه کرد و بخدا قسم که من زنی با حیا و شرم افصح و انطق از زینب دختر علی ندیدم که گویا از زبان پدر سخن میگوید و کلمات امیرالمؤمنین از زبان او فرو میریزد در میان آن ازدحام و اجتماع که از هر سو صدائی بلند بود بجانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشید که در زمان نفسها در سینه باز گشت و صدای جرسها ساکت شد آنگاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لولاک فرمود ای اهل کوفه ای اهل خدیعه و خذلان آیا بر ما میگریید و ناله سر میدهید هرگز باز نایستد اشک چشم شما و ساکن نگردد ناله شما جز این نیست که مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود چه شما نیز رشته ایمان را بستید و باز گسستید و بکفر برگشتید نیست در میان شما جز خلقی و شیمتی جز لاف زدن و خودپسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و بسبک کنیزان تملق گفتن و مانند اعداء غمازی کردن و مثل شما مثل گیاه و علفی است که در مزبله روییده باشد یا گچی است که آلایش قبری بآن کرده شده باشد پس بد توشه بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاد و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه ما را کشتید بر ما میگریید سوگند با خدا که شما به گریستن سزاوارید پس بسیار بگریید و کم بخندید چه آنکه ساحت خود را بعیب و عار ابدی آلایش دادید که لوث آن بهیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت و پناه نیکوان شما و مفزع بلیات شما و علامت محجه و مناهج و روشن کننده محجه شما و زعیم و متکلم حجج شما که در هر حادثه باو پناه می بردید و دین و شریعت را از او میآموختید آگاه باشید که وزر بزرگی برابر حشر خود ذخیره نهادید پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب برو در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد همانا بغضب خدا بازگشت نمودید و ذلت و مسکنت بر شما احاطه کرد وای بر شما آیا میدانید که چه جگری از رسول خدا شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید امری فظیع و داهیه عجیب بجا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد و این کار قبیح و ناستوده شما زمین و آسمان را گرفت آیا تعجب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید چه خداوند بمکافات عجلت نکند و بیم ندارد که هنگام انتقام بگذرد و خداوند در کمین گاه گناهکاران است راوی گفت پس آن مخدره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و میگریستند و دستها بدندان میگزیدند و پیرمردی را همی دیدم که اشک چشمش بر روی و مویش دویده و میگفت

[illegible] بزرگ دردی

کهولهم خیر الکهول ونسلهم اذا عدّ نسل لا یخیب ولا یخزی

در روایت صاحب احتجاج در اینوقت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود ای عمّه خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی عبرت گیر و حمد خدا را که تو عالمی میباشی که معلم ندیدی و دانائی باشی که رنج دبستان نکشیدی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمیکند و بگریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و ام کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام گنجایش نقل نیست سید بن طاوس بعد از نقل آن خطبه ها فرموده که مردم صداها بصیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر ریختند و چهره ها بخراشیدند و طپانچه ها بر صورت زدند و ندبه و ویل و شور آغاز کردند و مردان ریش های خود را همی کندند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند پس حضرت سید سجاد علیه السلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود بخطبه خواندن پس ستایش کرد خدا وند یکتا را و درود فرستاد حضرت مصطفی را از پس آن فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را بقتل صبر کشتند و همین فخر مرا کافی است ای مردم سوگند میدهم شما را بخدا آیا فراموش کردید که شما نامه ها بپدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید آیا یاد نمیآورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخذول داشتید پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود بآخرت فرستادید چه زشت است رائی که برای خود پسندیدید با کدام چشم بسوی رسول خدا نظر خواهید کرد گاهیکه بفرماید شما ها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از امت من چون سید سجاد علیه السلام سخن بدینجا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد بعضی بعضی را میگفتند هلاک شدید و ندانستید دیگر باره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصیحت مرا و حفظ کند وصیت مرا در راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او چه ما را با رسول خدا متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو است مردمان همگی عرض کردند که یابن رسول الله ما همگی پذیرای فرمان توئیم و نگاهبان عهد و فرمان و مطیع امر توئیم و هرگز از تو روی نتابیم و بهرچه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تو است و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح و سازش است تا گاهیکه یزید را ماخوذ داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردند و بر ما ستم نمودند حضرت فرمود هیهات هیهات ای غداران حیلت اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی بدست نکردید دیگر من فریب شما ها را نمی خورم مگر باز اراده کردید که با من روا دارید آنچه با پدران من بجا آوردید حاشا و کلا بخدا قسم هنوز جراحتی که از شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت را شهید نمودند و هنوز مصائب رسول خدا و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش میکند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش مینماید

في الحديث نهى عن قتل شيء من الدواب صبراً وهو أن يمسك شيء من ذوات الروح حيّاً ثم يرمى بشيء حتى يموت كذا في النهاية

وغصه آن در راه سینه من جریان میکند من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه بر ما و فرمود :

لا غرو ان قتل الحسین فشیخه	قد کان خیراً من حسین واکرما
فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی	اصیب حسین کان ذلک اعظما
قتیل بشط النهر روحی فداؤه	جزاء الذی اراده نار جهنما
ثم قال رضینا منکم راساً براس	فلا یوم لنا ولا یوم علینا

فصل چهارم در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام بمجلس ابن زیاد

عبید الله زیاد چون از ورود اهل بیت بکوفه آگاه شد مردم کوفه را از خاص و عام اذن عام داد لاجرم مجلس او از حاضر و بادی انجمن و آکنده شد آنگاه امر کرد تا سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را حاضر مجلس کنند پس آن سر مقدس را نزد او گذاشتند از دیدن آن سر مقدس سخت شاد شد و تبسم نمود و او را قضیبی در دست بود که بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تیغی رقیق دانسته اند سر آن قضیب را بدندان ثنایای جناب امام حسین علیه السلام میزد و میگفت حسین را دندانهای نیکو بوده زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده در اینوقت پیرمردی گشته در مجلس آن مشئوم حاضر بود چون این بدید گفت ای پسر زیاد قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار سوگند بخداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرر دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بر این لبها که موضع قضیب خود کرده بوسه میزد این بگفت و سخت بگریست ابن زیاد گفت خدا چشمهای تو را بگریاند ای دشمن خدا آیا گریه میکنی که خدا بما فتح و نصرت داده است اگر نه این بود که پیری فرتوت گشته و عقل تو زایل گشته میفرمودم تا سرت را از تن دور کنند زید که چنین دید از جا برخاست بسوی منزل خویش بشتافت آنگاه عیالات جناب امام حسین علیه السلام را چون اسیران روم در مجلس آن مشئوم وارد کردند راوی گفت که داخل آن مجلس شد زینب خواهر حسین متنکره و پوشیده بود پست ترین جامه های خود را و بکناری از قصر الاماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش درآمدند و او را احاطه کردند ابن زیاد گفت این زن که بود که در کناری نشسته کسی جوابش نداد دیگر باره پرسید پاسخ نشنید تا مرتبه سوم یکی از کنیزان گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست ابن زیاد چون این بشنید رو بسوی او کرد و گفت حمد خدا را که رسوا ساخت شما را و کشت شما را و باطل گردانید دروغ شما را جناب زینب فرمود حمد خدا را که ما را گرامی داشت بمحمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلایشی همانا رسوا میشود فاسق و دروغ میگوید فاجر و ما بحمد الله از آنان نیستیم و آنها دیگرانند ابن زیاد گفت چگونه دیدی کار خدا را با برادر و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای ایشان محل در رفعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود لاجرم بآنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و بجانب مضجع خویش شتاب کردند ولکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پرسش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند آنوقت ببین غلبه از برای کیست و رستگاری کراست مادر بر تو بگرید ای پسر مرجانه ابن زیاد از شنیدن این کلمات در خشم شد و گویا قصد اذیت یا قتل آن مکرمه کرد

عمرو بن حریث که حاضر مجلس بود اندیشهٔ او را بقتل زینب دریافت از در اعتذار بیرون شد که ای امیر او زنیست و بر گفته زنان مؤاخذه نباید کرد پس ابن زیاد گفت که خدا شفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت تو زینب رقت کرد و بگریست و گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه بر کندی اگر شفای تو درین بود پس شفا یافتی ابن زیاد گفت این زن سجاعه است یعنی سخن بسجع و قافیه میگوید قسم بجان خودم که پدرش نیز سجاع و شاعر بود زینب جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست و بروایت ابن نما فرمود که من عجب دارم از کسی که شفای او بکشتن ائمهٔ خود حاصل میشود و حال آنکه میداند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید این وقت آن ملعون بجانب سید سجاد نگریست و پرسید این جوان کیست گفتند علی فرزند حسین است ابن زیاد گفت مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت حضرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند ابن زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود اللّٰه یَتَوَفَّی الأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا خدا میمیراند نفوس را گاهی که مرگ ایشان فرا رسد ابن زیاد در غضب شد و گفت ترا آن جرئت است که جواب من دهی و حرف مرا رد کنی بیایید او را ببرید و گردن بزنید زینب که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته بانجناب چسبید و گفت ای پسر زیاد کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست بگردن حضرت سجاد در آورد و گفت بخدا قسم که از وی جدا نشوم اگر میخواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش ابن زیاد ساعتی بحضرت زینب و امام زین العابدین نظر کرد و گفت عجب است از علاقهٔ رحم و پیوند خویش و ندی بخدا سوگند که من چنان یافتم که زینب از روی واقع میگوید و دوست دارد که با او کشته شود دست از علی باز دارید که او را همان مرضش کافی است و بروایت سید بن طاوس حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمه خاموش باش تا من او را جواب گویم پس با ابن زیاد فرمود که مرا بکشتن میترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن عادت ماست و شهادت کرامت و بزرگواری ماست و نقل شده که رباب دختر امرء القیس که زوجهٔ امام حسین علیه السلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهر را برگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت وَاحُسَیْنا فَلا نَسِیتُ حُسَیْناً اَقْصَدَتْهُ

واحسیناه من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان نیزه ها بر بدن او زدند که خطا نکرد و فراموش نخواهم نمود که جنازهٔ او را در کربلا روی زمین گذاشتند و دفن نکردند و الحق آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد راوی گفت پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی ابن الحسین را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند زینب فرمود که بدیدن ما نیاید زنی مگر کنیزان و ممالیک چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیریم پس امر کرد ابن زیاد که سر مطهر را در کوچه های کوفه بگردانند

ذکر مقتل عبد الله بن عفیف ازدی رحمه الله تعالی

شیخ مفید ره فرموده پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و بمسجد رفت و بر منبر برآمد و گفت حمد و سپاس خدا را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یزید بن معاویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگوی را و اتباع او را این وقت عبد الله بن عفیف ازدی که از بزرگان شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و از زهاد و عباد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفین نابینا شده بود

و پیوسته

و پیوسته ملازمت مسجد اعظم مینمود و اوقات را بصوم و صلوة بسر میبرد چون این کلمات کفر آمیز ابن زیاد را شنید بانگ بر او زد که ای دشمن خدا دروغگو توئی و پدر تو زیاد و ابن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر او هست ای پسر مرجانه اولاد پیغمبر را میکشی و بر فراز منبر مقام صدیقین می نشینی و از این سخنان میگوئی ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که این مرد را بگیرید و نزد من آرید ملازمان ابن زیاد برجستند و او را گرفتند عبد الله طایفهٔ ازد را ندا داد که مرا دریابید هفتصد نفر از آن طایفه ازد جمع شدند و ابن عفیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند ابن زیاد را چون نیروی مقاومت بر ایشان نبود صبر کرد تا شب در آمد آنگاه فرمان داد تا عبد الله را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند و امر کرد جسدش را در سبخه بدار زدند و چون عبید الله این شب را بپایان برد روز دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السلام را در تمامی کوچه های کوفه بگردانند و در میان قبایل طواف دهند. از زید بن ارقم روایت شده که گاهیکه آن سر مقدس را عبور میدادند من در غرفهٔ خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این را تلاوت میفرمود أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا سوگند با خدای که موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که یا ابن رسول الله امر سر مقدس تو و الله از قصهٔ کهف و رقیم عجب و عجیب تر است روایت شده که بشکرانهٔ قتل حسین علیه السلام چهار مسجد در کوفه بنیان کردند نخستین را مسجد اشعث خوانند دوم مسجد جریر سوم مسجد سماک چهارم مسجد شبث بن ربعی لعنهم الله و بدین بنیانها شادان بودند.

فصل پنجم

در بیان مکتوب ابن زیاد در شرح شهادت حضرت امام حسین بیزید بن معاویه و عمرو بن سعید حاکم مدینه

عبید الله زیاد چون از قتل و اسر و نهب بپرداخت و اهل بیت را محبوس داشت نامه بیزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اسرای مصیبت دیده چه عمل آورد و مکتوبی دیگر بامیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد در شرح این واقعهٔ جانسوز را در قلم آورد و شیخ مفید متعرض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده بعد از آنکه سر حضرت را در کوچه های کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سرهای سایرین بهمراهی زحر بن قیس برای یزید فرستاد بالجمله پس از آن عبد الملک سلمی را بجانب مدینه فرستاد و گفت بسرعت طی مسافت کن و عمرو بن سعید را بقتل حسین بشارت ده عبد الملک گفت که من بر راحلهٔ خود سوار شدم و بجانب مدینه شتاب کردم در نواحی مدینه مردی از قبیلهٔ قریش پیش مرا دیدار کرد و گفت چنین شتاب زده از کجا میرسی و چه خبر میرسانی گفتم خبر در نزد امیر است خواهی شنید او را آمد گفت انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که حسین علیه السلام کشته پس من داخل مدینه شدم و بنزد عمرو بن سعید رفتم عمرو گفت خبر چیست گفتم خبر خوشحالی است ای امیر حسین کشته شد گفت بیرون رو در مدینه ندا کن و مردم را بقتل حسین خبر ده گفت بیرون آمدم و ندا بقتل حسین

در دادم

در دادم زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند چنان صیحه و ضجه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شور و شیون و ماتم نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانهای خود برای شهادت حسین میکردند انگاه بنزد عمرو بن سعید رفتم عمرو چون مرا دید برروی من تبسمی کرد۷ انگاه عمرو گفت هذه واعیة بواعیة عثمان یعنی این شیونها و نالهها که از خانههای بنی هاشم بلند شد بعوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانههای بنی امیه بلند شد انگاه بمسجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسین علیه السلام آگهی داد و موافق بعضی روایات عمرو بن سعید کلماتی چند بگفت که تلویح و تذکره خون عثمان مینمود و اراده میکرد این مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند حسین نیز بقصاص خون عثمان کشته شد انگاه برای مصلحت گفت بخدا قسم دوست میداشتم که حسین زنده باشد و جنابا مارا بفحش و دشنام یاد کند و ما او را بمدح و ثنا نام بریم و او از ما قطع کند و ما بپیوندیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود اما چکنیم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم پس عبد الله بن سایب که حاضر مجلس بود برخاست و گفت اگر فاطمه زنده بود و سر فرزند خویش میدید چشمش گریان و جگرش بریان میشد عمرو گفت ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که میگوئی لکن کشنده او را که دافع نفس بود ملامت نمیفرمود انگاه یکی از موالی عبد الله بن جعفر خبر شهادت پسران او را باو رسانید عبد الله گفت انا لله و انا الیه راجعون پس بعضی از مولیان او و مردم براو داخل شدند و او را تعزیت گفتند اینوقت غلام او ابو اللسلاس گفت هذا مالقینا من الحسین بن علی یعنی این مصیبت که بما رسید سببش حسین بن علی بود عبد الله چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را بنعلین خود بکوفت و گفت یا ابن اللخناء اللحسین تقول هذا ای پسر کنیزک گندیده بو آیا در حق حسین میگوئی بخدا قسم من دوست میداشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی جستم تا در رکاب او کشته میگشتم بخدا سوگند که آنچه بر من سهل میکند مصیبت فرزندانم را آنستکه ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عم من حسین و در راه او شهید شدند این بگفت و رو باهل مجلس کرد و گفت سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السلام لکن الحمد لله که اگر خودم حاضر نبودم که با او مواسات کنم فرزندانم بجای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند راوی گفت چون ام لقمان دختر عقیل قصه کربلا و شهادت حسین را شنید با خواهران خود ام هانی و اسماء و رمله و زینب بیهوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود میگریست و این اشعار را میخواند

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم	ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتی وباهلی بعد مفتقدی	منهم اساری ومنهم قتلی ضرجوا بدم
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم	ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی

خلاصه مضمون آنکه ای کافران بیحیا چه خواهید گفت در جواب سید انبیاء هنگامیکه از شما بپرسد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من ایشان را دو قسمت کردید قسمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته بخون نمودید نبود این مزد رسالت و نصیحت من شما را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید و شیخ طوسی ره روایت کرده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام

۷ شعر عمرو بن معدیکرب را خواند
عجت نساء بنی زیاد عجة
کعجیج نسوتنا غداة الارنب
ع
الارنب وقعة کانت لبنی زبید علی بنی زیاد من بنی الحارث بن کعب وهذا البیت لعمرو بن معدیکرب منه ره

رسید اسماء بنت عقیل با جماعتی از زنهای اهل بیت خود بیرون آمد تا بقبر پیغمبر رسید پس خود را بقبر آن حضرت چسبانید و شهقه زد و رو کرد بمهاجر و انصار و گفت :-

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم	یوم الحساب وصدق القول مسموع
خذلتم عترتی او کنتم غیبا	والحق عند ولی الامر مجموع
اسلمتموهم بایدی الظالمین فما	منکم له الیوم عند الله مشفوع

راوی گفت ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آن روز پس چون آن روز بپایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند و شخصش را نمی دیدند که این اشعار را میگفت :-

ایها القاتلون جهلا حسینا	ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعو علیکم	من نبی ومرسل وقبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود	وموسی وصاحب الانجیل

فصل ششم

در بیان جواب مکتوب ابن زیاد از یزید و طلبیدن او اسرا و سرهای شهدا را.

چون نامه ابن زیاد بیزید رسید و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و اثقال ایشان بشام بفرست ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون سید الشهدا شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و بکوفه نزد ابن زیاد آوردند ایشان را در حبس نمود در اوقاتیکه در محبس بودند روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کاغذی و در آن نوشته بود که قاصدی در امر شما بشام رفته نزد یزید بن معاویه در فلان روز رفته و فلان روز بجا میرسد و فلان روز مراجعت خواهد کرد پس هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و بیقین شما کشته خواهید شد و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده انشاء الله پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد باز سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیت کنید و اگر عهدی و سفارشی و حاجتی بکسی دارید بعمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شما فلان روز خواهد آمد پس قاصد آمد و تکبیر شنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیران را نزد من بفرست چون این نامه بابن زیاد رسید ابن زیاد محفر بن ثعلبه عائذی را طلبید که حامل سرها او بوده باشد با شمر بن ذی الجوشن و بروایت شیخ مفید سر حضرت را با سایر سرها بزحر بن قیس داد و ابو برده ازدی و طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود بالجمله بعد از فرستادن سرها تهیه سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سید سجاد را در غل و زنجیر نمودند و مخدرات سرادق عصمت را بروش اسیران بر شترها سوار کردند و محفر بن ثعلبه را با شمر بر ایشان گماشت و گفت عجله کنید و خویشتن را بزحر بن قیس برسانید پس ایشان در طی راه عجلت کردند و بزحر بن قیس پیوسته نشدند و مقریزی در خطط و آثار گفته که زنان و صبیان را روانه کرد و گردن و دستهای علی بن الحسین را در غل کرد و سوار کردند ایشان را و در کامل بهائی است که امام دعوات

۸ [illegible] ۸۴۵

اهل البیت بچهارپایان خود بشام رفتند زیراکه مالها را غارت کرده بودند اما چهارپایان با ایشان گذارده بودند و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مخفر بن ثعلبه را بر ایشان مسلط کرد و غل گران برگردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش برگردن بسته بود امام در راه بحمد و ثنای خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچکس سخن نگفت الا با عورات اهل البیت انتهی و با الجمله آن منافقان سرهای شهدا را بر نیزه کرده در پیش روی اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله میکشیدند و ایشانرا شهر بشهر و منزل بمنزل با تمام شماتت و ذلت کوچ میدادند و بهر قریه و قبیله میبردند تا شیعیان علی علیه السلام پند گیرند و از خلافت آل علی مأیوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان میگریستند نیزه دارانیکه بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر سر ایشان میزدند و آن بیکسان ستمدیده را میآزردند تا ایشانرا بدمشق رسانیدند چنانچه سید بن طاوس ره در کتاب اقبال نقلا عن کتاب مصابیح النور از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین از بردن او را بنزد یزید فرمود که سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و سر حضرت سید الشهداء بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالان دار والفارطة خلفنا وحولنا فارطه یعنی آن جماعتی که از قوم پیش پیش میروند که اسباب آب خود را درست کنند یا آنکه مراد آن جماعتی است که از حد در گذشتند در ظلم و ستم و بهر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سر ما و گرد ما بودند با نیزه ها هرگاه یکی از ما چشمش میگریست سر او را به نیزه میکوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده که یا اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البیت الملعون و در بحار و غیره نقل شده که عادت کفار که همراه سرها و اسیران بود این بود که در همه منازل سر مقدس را از صندوق بیرون میآوردند و بر نیزه ها میزدند و وقت رحیل عود بصندوق میدادند و حمل میکردند و در اکثر منازل مشغول شرب خمر بودند و در جمله از آنها بود مخفر بن ثعلبه و زجر بن قیس و شمر و خولی و دیگران لعنهم الله جمیعا مؤلف گوید که ارباب مقاتل معروفه معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت را از کوفه بشام مرتب نقل نکرده اند الا وقایع بعضی منازل را لکن مفردات وقایع در کتب معتبره مضبوط است و در کتاب منسوب بابی مخنف اسامی منازل نام برده شده و گفته که سرها و اهل بیت را از شرقی جصاصه بردند و عبور دادند ایشانرا بتکریت پس از طریق بریه عبور دادند ایشانرا براعمی پس از آن بر دیر عروه پس از آن بر صلیتا و بعد بوادی نخله و در این منزل صداهای زنهای جنیه را شنیدند که نوحه میخواندند و مرثیه میگفتند برای حسین علیه السلام پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسیدند بلینا و اهل آنجا از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدر و جدش صلوات الله علیهم صلوات فرستادند و از قتله آنحضرت برائت جستند و لشکر را از آنجا بیرون کردند پس عبور کردند بکحیل و از آنجا بجهینه و از جهینه بعامل موصل نوشتند که ما را استقبال کن همانا سر حسین با ما است عامل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تا شش میل باستقبال ایشان رفت بعضی گفتند مگر چه خبر است گفتند سر خارجی را میآورند بنزد یزید برند مردی گفت ای قوم سر خارجی نیست بلکه

مخفی نماناد که ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی از بزرگان محدثین و معتمد ارباب سیر و تواریخ است و مقتل او در نهایت اعتبار چنانچه نقل او از اعاظم علمای قدیم از آن و از سایر مؤلفاتش معلوم میشود لکن افسوس و آه که اصل مقتل بی عیب او در دست نیست و این مقتل موجود منسوب و مشتمل است بر بعضی مطالب منکره که بدا اعادی و جهال از ابجهة پاره از اغراض فاسده در ان کتاب نقل کرده باشند و از این جهت از درجه اعتبار افتاده و بر مفردات آنها بسیج وثوق نیست لکن آنچه در باب سیر اهل بیت از کوفه و شام از قضایای عدیده نقل کرده که مختصر از آنها نقل کردیم نشود گفت تمام آن از دکن و ضاعین باشد سیما که در بعضی از آنها داعی بر وضع نیست و علاوه بر آن شواهد بسیار بر صدق غالب از آن قضایا در کتب معتبره یافت میشود مثل قضیه دیر راهب قنسرین که در یک منزلی حلب بوده و در سنه ۱۲۵ بجهة غارت روم خراب شده و قصه یهودی حرانی که سید عطاء الله بن سید غیاث الدین در روضة الاحباب نقل کرده و ابن شهر آشوب قضایا بسیار نقل کرده و عالم جلیل خبیر عماد الدین حسن بن علی طبرسی در کامل السقیفه تصریح کرده بر آنکه در این سیر باهل و موصل و نصیبین و بعلبک و میافارقین و مشهور است و در کرم و فاضل المعی ملا حسین کاشفی قضایای متعدده در حین عبور از بسیاری از منازل در روضة الشهداء نقل کرده و از مجموع اطمینان حاصل میشود که سیر از آن راه بوده و خلاف آن از اصحاب و کلمات اصحاب تا کنون بنظر نرسیده والله العالم منه ره
کتبه اسد الله الموسوی

سر حسین بن علی است همینکه مردم چنین فهمیدند چهل و چهار هزار نفر از قبیله اوس و خزرج مهیا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از تل اعفر عبور کردند پس بجبل سنجار رفتند و از آنجا بنصیبین وارد شدند و از آنجا بعین الورده و از آنجا بدعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی بعامل دعوات نوشتند که ایشانرا استقبال کند عامل آنجا ایشانرا استقبال کرد و بعزت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا بعصر در رحبه نصب کرده بودند و اهل آنجا دو طایفه شدند یک طایفه خوشحالی میکردند و طایفه دیگر گریه میکردند و زاری مینمودند پس آن شب را لشکر یزید بشرب خمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و بجانب قنسرین رفتند اهل آنجا بایشان راه ندادند و از ایشان تبری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند لاجرم از آنجا حرکت کردند و بمعرة النعمان رفتند و اهل آنجا نیز ایشانرا راه دادند و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند یک روز در آنجا بماندند و بشیزر رفتند و اهل آنجا ایشانرا راه ندادند پس از آن بکفرطاب رفتند و اهل آنجا نیز بایشان راه ندادند عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه خولی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند یک قطره آب بشما نمی چشانیم همچنانکه حسین و اصحابش را لب تشنه شهید کردید پس از آنجا رفتند بسیبور جمعی از اهل آنجا بحمایت اهل بیت با آن کافران مقاتله کردند ام کلثوم در حق آن بلده دعای خیر فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد پس از آنجا بحماة رفتند اهل آنجا دروازه ها را بستند و ایشانرا راه ندادند پس از آنجا بحمص رفتند و از آنجا ببعلبک اهل بعلبک خوشحالی کردند و دف و ساز زدند ام کلثوم بر ایشان نفرین نمود پس بسیبوس از آنجا بصومعه راهب عبور کردند و از آنجا بشام رفتند این مختصر چیزی است که در کتاب منسوب بابی مخنف ره ضبط شده و در این کتاب و کامل بهائی و روضة الاحباب و روضة الشهداء و غیره قضایا و وقایع متعدده و کرامات بسیار از اهل بیت و از آن سر مطهر در غالب این منازل نقل شده و چون نقل آنها بتفصیل منافی با این مختصر است ما در اینجا بذکر چند قضیه قناعت کنیم اگر چه ابن شهر آشوب در مناقب فرموده وَمِنْ مَنَاقِبِهِ مَا ظَهَرَ مِنَ الْمَشَاهِدِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ مَشْهَدُ الرَّأْسِ مِنْ كَرْبَلَا اِلَى عَسْقَلَانَ وَمَا بَيْنَهُمَا وَالْمَوْصِلِ وَنَصِيبِينَ وَحَمَاةَ وَحِمْصَ وَدِمَشْقَ وَغَيْرِ ذَلِكَ و از این عبارت معلوم میشود که در هر یک از این منازل مشهد الرأس بوده و کرامتی از آن سر مقدس ظاهر شده و با الجمله یکی از آن وقایع و کرامات آنچیزیست که در روضة الشهداء فاضل کاشفی مسطور است که چون لشکر یزید نزدیک موصل رسیدند و بآنجا اطلاع دادند اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهل بیت وارد شهر شوند در یک فرسخی برای آنها آذوقه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدس را بر روی سنگی نهادند قطره خونی از حلقوم مقدس بآن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ میآید و مردم اطراف آنجا مجتمع میشدند و اقامه مراسم تعزیه برپا میکردند و همچنین بود تا زمان عبد الملک مروان که امر کرد آن سنگ را از جا کندند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آنرا مشهد نقطه نام نهادند و دیگر واقعه حران است که در کتاب سابق مسطور است که چون سرهای شهدا را با اسرا بشهر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون آمدند از شهر یحیی نامی از

بمانا باین کردانیدن اهل بیت خیر الانام در دیار اسلام اشاره فرموده حضرت زینب سلام الله علیها در خطبه خود در مجلس یزید أمن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرك حرائرك و امائك و سوقك بنات رسول الله سبایا قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوههن تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد و یستشرفهن اهل المناهل و المناقل الخ و اشاره فرموده باشعار رأس مقدس این شاعر

و ابن بنت محمد و وصیه
للمسلمین علی القناة یرفع
والمسلمون بمنظر و بمسمع
لا جازع منهم و لا متوجع
ایقظت اجفانا و کنت لها کری
و انمت عینا لم تکن بك تهجع
کحلت بمنظرك العیون عمایة
و اصم نعیك كل اذن تسمع
ما روضة الا تمنت انها
لك مضجع و لخط قبرك موضع
منه ره

رحله از کتب دمع

یهودان مشاهده کرد که سر مقدس لب او حرکت میکند نزدیک آمد شنید که این آیه مبارک تلاوت میکند
وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ از این مطلب تعجب کرد داستان پرسید برای
وی نقل کردند ترحمش گرفت عمامه خود را بخواتین علویات قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم
خدمت سید سجاد علیه السلام داد موکلین اسرا او را منع کردند او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشت
تا او را کشتند بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حران است
و معروف بقبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است و نظیر واقعه یحیی است واقعه زریر در عسقلان
که شهر را مزین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد جامه هائی برای حضرت علی بن الحسین و خواتین اهل
بیت علیهم السلام آورد و موکلین او را مجروح کردند و هم از بعض کتب نقل شده که چون بحماه
آمدند اهل انجا از اهل بیت حمایت کردند جناب ام کلثوم چون بر حمایت اهل حماة مطلع شد فرمود ما
یقال لهذه المدینه قالوا حماة قالت حماها الله من کل ظالم یعنی آن مخدره پرسید نام
این شهر چیست گفتند حماة فرمود نگهدارد خداوند او را از شر هر ستمکاری و دیگر واقعه سقط جنین است
که در کنار حلب واقع شد حموی در معجم البلدان گفته است جوشن کوهی است در طرف غربی حلب که از
انجا برداشته میشود مس سرخ و انجا معدن او است لکن آن معدن از کار افتاده از زمانی که عبور داده شد
از انجا اسرای اهل بیت حسین بن علی را زیرا که در میان آنها حسین را زوجه بود حامل بچه خود را در انجا سقط
کرد پس طلب کرد از عملجات در آن کوه خبزی یا آبی ایشان او را ناسزا گفتند و از آب و نان منع نمودند
پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا بحال هر که در آن معدن کار کند فایده و سودی نبرد و در قبله
آن کوه مشهد آن سقط است و معروف است بمشهد السقط و مشهد الدکه و آن سقط اسمش محسن بن حسین است
مؤلف گوید که من بزیارت آن مشهد مشرف شده ام و بحلب نزدیک است و در انجا تعبیر میکنند از
او بالشیخ محسن بفتح حاء و تشدید سین مکسوره و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته
لکن فعلا خراب شده و صاحب نسمة السحر از ابن طی نقل کرده که در تاریخ حلب گفته که سیف الدوله تعمیر
کرد مشهد را که خارج حلب است بسبب آنکه شبی دید نوری را در آن مکان هنگامیکه در یکی از مناظر خود
در حلب بود پس چون صبح شد سوار شد با نجا رفت و امر کرد انجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن
نوشته بود که این محسن بن حسین بن علی بن ابی طالب است پس جمع کرد علویین و سادات را و
از ایشان سؤال کرد بعضی از ایشان گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایام یزید از حلب عبور
میدادند یکی از زنهای امام حسین علیه السلام سقط کرد بچه خود را پس تعمیر کرد سیف الدوله او را
فقیر گوید که در آن محل شریف قبرهای شیعه واقع است و مقبره ابن شهر آشوب و ابن منیر
و سید عالم فاضل ثقه جلیل ابو المکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که بیتی شریف
بوده اند در حلب تربت مشهوری در انجا دارند و دیگر واقعه ایست که در دیر راهب اتفاق افتاده و اکثر
مورخین و محدثین شیعه و سنی در کتب خویش باندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمع آنها آن است که
چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند سر حضرت حسین علیه السلام را در صندوق
گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست

بحث تا ریکه در حلب واقع شده

میکردند پاسی از شب را بشرب خمر مشغول گشتند و شادی میکردند آنگاه خوان طعام نهادند و بخوردن
برداختند ناگاه دیدند که دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار دیر بخون نوشت

اَتَرْجُو اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیْناً شَفَاعَةَ جَدِّهِ یَوْمَ الْحِسَابِ

یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز قیامت آن جماعت سخت بترسیدند
و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد چون باز آمدند و بکار خود مشغول شدند دیگرباره آن
دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت :-

فَلَا وَاللّٰهِ لَیْسَ لَهُمْ شَفِیعٌ وَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فِی الْعَذَابِ

یعنی بخدا قسم شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند باز خواستند که
آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون بازشدند دیگرباره بیرون شد و این شعر را بنوشت .

وَقَدْ قَتَلُوا الْحُسَیْنَ بِحُکْمِ جَوْرٍ وَخَالَفَ حُکْمُهُمْ حُکْمَ الْکِتَابِ

یعنی چگونه شفاعت کند ایشان را پیغمبر و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین را بحکم جور و مخالفت کرد حکم ایشان
با حکم کتاب خداوند آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهر آنشب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بخفتند
نیم شب راهب را بانگی بگوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تقدیس و تسبیح الهی شنید برخاست
و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید که از صندوقی که در کنار دیوار دیر نهاده اند نوری عظیم بجانب آسمان
ساطع میشود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرود آمدند و همی گفتند :-

اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْکَ

راهب را از مشاهده این احوال تعجب آمد و جزعی شدید و فزعی هولناک او را گرفت بود تا تاریکی شب برطرف
شد و سفیده صبح دمید پس از صومعه بیرون شد و بمیان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست گفتند
خولی اصبحی است نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست گفت سر مرد خارجی است در اراضی
عراق بیرون شد و عبید الله بن زیاد او را بقتل رسانید گفت نامش چیست گفت حسین بن علی بن ابیطالب
گفت مادرش کیست گفتند فاطمه زهرا دختر محمد المصطفی صلی الله علیه و آله راهب گفت هلاکت باد شما را با آنچه کردید
همانا احبار و علمای ما راست گفتند که میگفتند هر وقت این مرد کشته شود آسمان خون خواهد بارید و
این نیست جز در قتل پیغمبر و وصی پیغمبر اکنون از شما خواهش میکنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه
ردکنم گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه تا از وی جایزه بگیریم راهب گفت
جایزه تو چیست گفت بدره که ده هزار درهم داشته باشد گفت این مبلغ را نیز من عطا کنم گفت حاضر کن
راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان
کرد و سر هر دو را مهر نهاد و بخزانه دار خود سپرد و آن سر مطهر را تا یکساعت براهب سپرد پس راهب
آن سر را بصومعه خویش برد و با گلاب بشست و با مشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش
گذاشت و بنالید و بگریست و با آن سر عرض کرد یا ابا عبد الله بخدا قسم که بر من گران است که در کربلا
نبودم و جان خود را فدای تو نکردم یا ابا عبد الله گاهی که جدت را ملاقات کنی شهادت بده که من کلمه
شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد

عمو و برادر و پسر برادر سلطان و در قضیه شهادت او از ... الله و آن جدک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اشهد انی ... و عبد ... فرود آمد و ... بیت مسکن ...

ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله پس راهب سر را رد کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان میزیست و بعبادت و زهادت روزگاری بپای برد تا از دنیا بیرون رفت پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید آن پولها را از ایشان بگیرد جمع شدند تا آن مبلغ را بخش کنند خولی گفت تا آن دو همیانرا آوردند چون خاتم برگرفت آن درهمها را سفال یافت و بر یک جانب هر یک نوشته بود لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر مکتوب بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون خولی گفت این راز را پوشیده دارید و خود گفت انا لله و انا الیه راجعون خسر الدنیا و الآخرة یعنی زیانکار دنیا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در بردی که نهری بود در دمشق ریختند .

فصل هفتم

در بیان ورود اهلبیت رسول خدا با سرهای شهدا بشام

شیخ کفعمی و شیخ بهائی و دیگران نقل کرده اند که در روز اول ماه صفر سر امام حسین علیه السلام را وارد دمشق کردند و آن روز عید بود بر بنی امیه و روزی بود که تجدید شد در آنروز احزان اهل ایمان قلت و یحق ان یقال کانت مأتمٌ بالعراق تعدّها اموية بالشام من اعيادها سید بن طاوس ره روایت کرده که چون اهل بیت رسول خدا را با سر حضرت سید الشهدا از کوفه تا دمشق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم نزدیک شمر رفت و باو فرمود مرا با تو حاجتی است گفت حاجت تو چیست فرمود اینک شهر شام است چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه داخل کن که مردمان نظاره کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از میان محامل بیرون برند و پیش دارند تا مردم بتماشای آنها مشغول شوند و بما کمتر نگاه کنند چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم بما شمر که مایه هر شر و شقاوت بود چون تمنای او را دانست برخلاف مراد او میان بست فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و در میان محامل و شتران حرم باز دارند و ایشانرا از همان دروازه ساعات که انجمن رعیت و رعاة بوده در آوردند تا مردم بیشتر نظاره باشند و ایشانرا بسیار نظر کنند علامه مجلسی ره در جلاء العیون فرموده که در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها را آیین بسته اند و پرده ها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن علی را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میآورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از

کدام دروازه داخل می کنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر میآورند ناگاه دیدم که سواری میآید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده میآوردند پس رفتم نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین علیه السلام گفتم من از صحابه جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرمای سکینه گفت که بگو باین بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند بنظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و بحرمت رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من این است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهرآشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یکجا نقش نوشته بود ولا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین ع را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر سید الشهدا علیه السلام بسخن درآمد و بزبان فصیح گویا گفت امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است برجعت آنجناب برای طلب خون خود پس آن کافران حرم و اولاد سید پیغمبر را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری از اهل شام نزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی گفت بلی آن جناب فرمود آنها مائیم که حقتعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده وآت ذی القربی حقه گفت بلی فرمود که مائیم آنها که حقتعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب قربای آن حضرتیم آیا خوانده این آیه را إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حقتعالی شهادت به طهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفته های خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو بآسمان گردانید و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی آن مرد توبه کرد چون خبر او بیزید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ورود اهل بیت بشام و تکلم نمودن سر مطهر

مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهدا را نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بی عماری و محمل یکی از اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا ما ئیم سبایا و اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله انتهی و شیخ جلیل و عالم خبیر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق است در کتاب کامل بهائی که زیاده از ششصد و شصت سال است که تصنیف شده درباب ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام بشام گفته که اهل بیت را از کوفه بشام سیر دادند تا بچهار فرسخی از دمشق رسیدند بهرده از آنجا تا بشهر نثار بر ایشان میکردند و بر در شهر سه روز ایشانرا باز گرفتند تا شهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود بآئین بستند بصفتی که کسی چنان ندیده بود قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان با طبلها و کوسها و بوقها و دهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سرمه در چشم کشیده و لباسها پوشیده روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول بشهر رفتند از کثرت خلق گوئی که رستخیز بود چون آفتاب برآمد ملاعین سرها را بشهر درآوردند از کثرت خلق بوقت زوال بدر خانه یزید لعین رسیدند یزید تخت مرصع نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسی های زرین و سیمین راست و چپ نهاد حجاب بیرون آمدند و اکابر ملاعین که با سرها بودند به پیش یزید بردند و احوال پرسید ملاعین گفتند بدولت امیر دمار از خاندان ابوتراب برآوردیم و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول را انجا بداشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست و هم نقل کرده از سهل بن سعد الساعدی که من حج کرده بودم بعزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدیم چون بدمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد پنهان و نوحه میکردند و تعزیت میداشتند پرسیدم شما چه کسانید گفتند ما از موالیان اهل بیت هستیم و امروز سر امام حسین علیه السلام و اهل بیت او بشهر آوردند سهل گوید که بصحرا رفتم از کثرت خلق و شیهه اسبان و بوق و طبل و دف و رستخیزی دیدم که تا سواد اعظم برسید دیدم که سرها میاوردند بر نیزه ها کرده و اول سر عباس آوردند و در عقب سرها عورات حسین میامدند. سر حسین را دیدم با شکوهی تمام و نوری عظیم از او می تافت با ریش مدور که موی سفید با سیاه آمیخته بود و بوسمه خضاب کرده و سیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود و ابروهایش پیوسته بود و کشیده بینی بود تبسم کنان بجانب آسمان چشم گشوده بود بجانب افق و باد محاسن او را می جنبانید بجانب چپ و راست پنداشتی که امیر المومنین علی علیه السلام است عمرو بن منذر همدانی گوید ام کلثوم را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهرا است چادر کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته من نزدیک رفتم و امام زین العابدین علیه السلام و عورات خاندانرا سلام کردم مرا گفتند ای مومن اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین دارد تا به پیش برد که از نظاره گیان ما را زحمت است من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت تا سر حسین را پیش تر دارد و از عورات دور شود بدین منوال میرفتند تا نزد یزید پلید بنهادند.

ولو سارت
در نفس المهموم بعد از سر عباس ع ذکر کلمه کانه یضحک ظاهرا سهو از قلم است منه ره

فصل هشتم

در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام بمجلس یزید بن معاویه

یزید ملعون چون از ورود اهل بیت طاهره بشام آگهی یافت مجلس آراست و بزینت تمام بر تخت جبروت بنشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد از آنسوی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را با سرهای شهدا درباب دارالاماره حاضر کردند در طلب رخصت بار بایستادند نخستین زجر بن قیس که مامور بردن سر حضرت حسین علیه السلام بود رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد یزید از او پرسید که وای بر تو خبر چیست گفت یا امیر المومنین بشارت باد ترا که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی با هیجده تن از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب سلم و صلاح را فرو نگذارد و سر بفرمان عبید الله بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهیای قتال شود ایشان اطاعت عبید الله بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد با لشکر ایشان بیرون شدیم و از هر جانب جانب ایشانرا احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیر تاختن بر ایشان بتاختیم و سرهای ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم آن جماعت را هول و هرب پراگنده ساخت. چنانکه به پستی و بلندی پناهنده گشتند بدانسان که کبوتر از باز هراسنده گردد پس سوگند با خدا یا امیر المومنین باندک زمانی که ناقه را نحر کنند یا چشم خوابیده بخواب آشنا گردد تمام آنها را با تیغ درگذرانیدیم و اول تا آخر ایشانرا مقتول و مذبوح ساختیم اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورتهای برخاک نهاده همی خورشید بر ایشان می تابد و باد خاک و غبار بر ایشان میانگیزاند و آن بدنها را عقابها و مرغان مردارخوار زیارت همی کنند در بیابانها در چون آن ملعون سخن بپای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سخن نکرد پس سر برآورد و گفت اگر حسین را نمی کشتید من از کردار شما بهتر خوشنود میشدم و اگر من حاضر بودم حسین را معفو میداشتم و او را عرضه هلاک و دمار نمیگذاشتم و بعضی گفته اند که چون زحر واقعه را برای یزید نقل کرد آن ملعون بسیار متوحش شد و گفت ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی بزحر نداد و او را از نزد خود بیرون کرد و این معجزه بود از حضرت سید الشهداء علیه السلام چه آنکه در اثناء آمدن بکربلا بزهیر بن قین خبر داد که زحر بن قیس سر مرا برای یزید خواهد برد با امید عطا و عطائی بوی نخواهد کرد چنانچه محمد بن جریر طبری نقل کرده و پس محفر بن ثعلبه که مامور بکوچ دادن اهل بیت علیهم السلام بود از در دار الاماره در آمد و ندا در داد و گفت هذا محفر بن ثعلبه اتی امیر المومنین باللئام الفجرة یعنی من محفر بن ثعلبه هستم که لئام فجره را بدرگاه امیر المومنین یزید آورده ام سید سجاد علیه السلام فرمود آنچه مادر محفر زائیده شریرتر و لئیم تر است و بروایت شیخ ابن نما این کلمه را یزید جواب محفر داد و شاید این اولی باشد چه آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام با این کافران که از راه عناد بودند کمتر سخن میکرد و شیخ مفید فرموده در بین راه شام با احدی از این کافران که همراه سر مقدس بودند تکلم نکرد و گفتن یزید این نوع کلمات را

کاهی شاید از بهر آن باشد که مردم را بفهماند که من قتل حسین را نفرمودم و راضی باین نبودم و جمله از اهل تاریخ گفته اند که در هنگامیکه خبر ورود اهل بیت بیزید رسید آن ملعون در قصر جیرون منظر انجا بود و همینکه از دور نگاهش بسرهای مبارکه بر سر نیزه ها افتاد از روی طرب و نشاط این

دو بیت انشا کرد :-

لَمّا بَدَت تِلکَ الحُمولُ وَاَشرَقَت	تِلکَ الشُموسُ عَلی رُبی جَیرونِ
نَعَبَ الغُرابُ فَقُلتُ صِح اَو لا تَصِح	فَلَقَد قَضَیتُ مِنَ الغَریمِ دُیونی

و مراد آن ملحد اظهار کفر و زندقه و کینه خواستن از رسول اکرم بود یعنی رسول خدا پدران و عشیره مرا در جنگ بدر کشت من خونخواهی از اولاد او نمودم چنانچه صریحاً این مطلب کفرآمیز را در اشعاریکه بر اشعار ابن زبعری افزوده در مجلس ورود اهل بیت خوانده :-

قَد قَتَلنا القَومَ مِن ساداتِهِم وَعَدَلناهُ بِبَدرٍ فَاعتَدَل

الی آخره و بالجمله چون سرها را وارد آن مجلس شوم کردند سر امام حسین علیه السلام را در طشتی از زر نزد یزید نهادند و یزید که مدام عمرش بشرب مدام میپرداخت انوقت از شرب خمر نیک سکران بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحناک گشت و این اشعار را گفت :-

یا حُسنَهُ یَلمَعُ بِالیَدَینِ	یَلمَعُ فی طَشتٍ مِنَ اللُجَینِ
کَاَنَّما حُفَّ بِوَردَتَینِ	کَیفَ رَاَیتَ الضَربَ یا حُسَینُ
شَفَیتُ غِلّی مِن دَمِ الحُسَینِ	یا لَیتَ مَن شاهَدَ فِی الحُنَینِ

یَرَونَ فِعلی الیَومَ بِالحُسَینِ

و شیخ مفید فرموده که چون سر حضرت را با سایر سرها در نزد او گذاشتند یزید این شعر گفت :-

نُفَلِّقُ هاماً مِن رِجالٍ اَعِزَّةٍ عَلَینا وَهُم کانوا اَعَقَّ وَاَظلَما

یحیی بن حکم که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود این دو شعر قرائت کرد :-

لَهامٌ بِجَنبِ الطَفِّ اَدنی قَرابَةً	مِنِ ابنِ زِیادِ العَبدِ ذِی النَسَبِ الوَغلِ
سُمَیَّةُ اَمسی نَسلُها عَدَدَ الحَصی	وَبِنتُ رَسولِ اللهِ لَیسَت بِذی نَسلِ

یزید دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو یعنی در چنین مجلس جماعت آل زیاد را شناعت میکنی و بر قلت آل مصطفی دریغ میخوری و از معصوم روایت شده که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را بمجلس یزید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او علیهم السلام میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار مینمود و ته جرعه اش را در پهلوی طشتی که سر آن سرور در آن گذاشته بودند میریخت پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا بشطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین و لعنت کند بر یزید و آل زیاد را حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند

بعدد ستارگان باشد در کامل بهائی از حاویه نقل کرده که یزید خمر خورد و بر سر امام حسین علیه السلام ریخت زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر امام را پاک بشست آن شب فاطمه علیها السلام را در خواب دید که از او عذر میخواست و بالجمله چون سرها را بر یزید وارد کردند اهل بیت را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را بیک ریسمان بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السلام در غل جامعه بود و چون یزید ایشان را باین هیئت دید گفت خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را اگر بین شما و او قرابت و خویشی بود با ملاحظه شما را مینمود و این نحو بد رفتاری بشما نمینمود و باین هیئت و حال شما را برای من روانه نمیکرد و بروایت این نما از حضرت سجاد علیه السلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند چون نزد یزید ایستادند سید سجاد علیه السلام رو کرد بیزید و فرمود آیا رخصت میدهی مرا تا سخنی گویم گفت بگو و لکن هذیان مگو فرمود من در موقفی میباشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید آنگاه فرمود ای یزید ترا بخدا سوگند میدهم چه گمان میبری با رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید پس فاطمه دختر سید الشهدا فرمود ای یزید دختران رسول خدا راکی اسیر میکند اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صداهای گریه و شیون بلند شد پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غل ها را برداشتند شیخ جلیل علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سید الشهداء را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت بر یزید وارد کردند علی بن الحسین را غل در گردن بود یزید با او گفت ای علی بن الحسین حمد مر خدایرا که کشت پدرت را حضرت فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا یزید چون این بشنید در غضب شد و فرمان قتل انجناب را داد حضرت فرمود هرگاه بکشی مرا پس دختران رسول خدا را که برگرداند بسوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند یزید گفت تو برمیگردانی ایشان را بجایگاه خودشان پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد بسوهان کردن غل جامعه که بر گردن انحضرت بود پس از آن گفت ای علی بن الحسین آیا میدانی چه اراده کردم بدین کار فرمود بلی خواستی که دیگری را بر من منت و بستگی نباشد یزید گفت این بود بخدا قسم آنچه اراده کرده بودم پس یزید این آیه را خواند مَا اَصابَکُم مِن مُصیبَةٍ فِی الاَرضِ وَلا فی اَنفُسِکُم که حاصل ترجمه انست از گرفتاریها که بمردم رسد بسبب کارهای خود شان است و خدا در گذشت کند از بسیاری حضرت فرمود نه چنین است که تو گمان کرده این آیه در باره ما فرود نیامده بلکه آنچه در باره ما نازل شده این است مَا اَصابَکُم مِن مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَت اَیدیکُم وَیَعفوا عَن کَثیرٍ و این آیه مقدم و آیه بالا موخر است مضمون آیه آنکه نرسد مصیبتی بکسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشته است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را آمد پس حضرت فرمود مائیم که نیکه چنین هستیم و بالجمله یزید فرمان داد تا آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و اهل بیت را در پشت سر او نشانیدند تا بسر حسین نگاه نکنند سید سجاد را چون چشم مبارک بر آن سر مقدس افتاد بعد از آن هرگز از سر گوسفند غذا میل نفرمود و چون نظر حضرت زینب بر آن سر مقدس افتاد بیطاقت شد و دست برد گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی که دلها را مجروح میکرد نوحه اغاز کرد و میگفت یا حسینا وای حبیب رسول خدا وای فرزند مکه و منی ای فرزند دلبند فاطمه زهرا

دستیده نساء ای فرزند دختر مصطفی اهل مجلس آن لعین همگی بگریه درآمدند و یزید خبیث بلند ساکت بود .

وَتَمَا يُزِيلُ القَلبَ عَن مُستَقَرِّهَا ۞ وَيَترُكُ زَندَ الغَيظِ فِي الصَّدرِ وَارِيَا
طِلَابُهَا وَقُوفُ بَنَاتِ الوَحيِ عِندَ طَلِيقِهَا ۞ بِحَالٍ بِهَا يُشجِينَ حَتَّى الأَعَادِيَا

پس صدای بنی هاشمیه که درخانه یزید بود بنوحه و ندبه بلند شد و میگفت یا حبیباه یا سید اهل بیتاه یا ابن محمداه ای فریادرس بیوه زنان و پناه یتیمان ای کشته تیغ اولاد زناکاران بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند گریستند و یزید بی حیا هیچ ازاین کلمات متأثر نشد و چوب خیزرانی طلبید بدست گرفت و بردندانهای مبارک آنحضرت میکوفت و اشعاری میگفت که حاصل بعضی از آنست که ایکاش اشیاخ بنی امیه که درجنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال می شدند و میگفتند ای یزید دستت شل نشود که نیک انتقام کشیدی چون ابوبرزه اسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه رسول بوده نگریست که یزید چوب بردندان حسین میزند گفت ای یزید وای برتو آیا دندان حسین را بچوب خیزران میکوبی گواهی میدهم که من دیدم که رسول خدا دندانهای او و برادر او حسن را میبوسید و میمکید و میفرمود شما دو سید جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند قاتل شما را و ساخته کند ازبرای او جهنم را یزید ازاین کلمات درغضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین بکشند و از مجلس بیرون بردند اینوقت جناب زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن بفارسی چنین میآید حمد و ستایش مخصوص یزدان پاک است که پروردگار عالمین است و درود بر پیغمبر خدا و آل او براستی فرموده هنگامیکه فرمود ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَىٰ أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ حضرت زینب ازاین آیه مبارکه اشاره فرمود که یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آیات خدا را انکار کردند بازگشت ایشان باتش دوزخ خواهد بود انگاه روی بیزید آورد و فرمود هان ای یزید آیا گمان میکنی که چون زمین و آسمانرا برما تنگ کردی و ما را شهر بشهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکانت ما کاستی و بر حشمت و کرامت خود افزودی و قربت خودرا در حضرت یزدان بزیادت کردی ازاین جهت آغاز تکبر و تبختر نمودی و برخویشتن بینی بیفزودی و یکباره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا برتو گرد آمد و سلطنت ما ازبهر تو صافی گشت و درود و صلوة ازبرای خواجه لولاک رسول او محمد و آل او صلوات الله علیهم اجمعین است بخشنیده است ای یزید عنان بازکش و لختی بخود باش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده البته گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ایشانرا بهتر است ازبرای ایشان همانا مهلت دادیم ایشانرا تا بر گناه خود بیفزایند و ازبرای ایشانست خدا عذابی مهین آیا از طریق عدالت است ای پسر طلقا که زنان و کنیزان خودرا در پس پرده داری و دختران رسول خدا را چون اسیران شهر بشهر بگردانی همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی و ایشانرا ازپرده برآوردی و درمنازل و مناهل بهمراهی دشمنان کوچ دادی و مطمح نظر هر نزدیک و دور و وضیع و شریف ساختی درحالتیکه ازمردمان و پرستاران ایشان کسی با ایشان نبود و چگونه امید میرود که نگاهبانی ما کند کسیکه جگر آزادگان را بخاید و از دهان بیفکند و گوشتش بخون شهیدان بروید و نمو کند کنایه ازآنکه ازفرزند هند جگرخواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت

کسیکه بغض و کینه ما را از بدر و احد در دل دارد و همیشه بنظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه جرم و جریرتی برخود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری بدین شناعت میخوانی :

لَأَهَلُّوا وَاستَهَلُّوا فَرَحًا ۞ ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَل

و با چوبی که در دست داری بردندانهای ابو عبدالله علیه السلام سید جوانان اهل بهشت میزنی و چرا این بیت نخوانی و حال آنکه دلهای ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی بمحمد ازاین جهت که خون ذریه پیغمبر را ریختی و سلاله آل عبدالمطلب را که ستارگان روی زمینند کشتی و مشایخ خودرا ندا کنی و گمان داری که ندای ترا میشنوند و البته زود باشد که با ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمیگفتی آنچه را گفتی و نمیکردی آنچه را که کردی لکن آرزو سودی نکند آنگاه حقتعالی را خطاب نمود و عرض کرد بارالها بگیر حق ما را و انتقام بکش از هرکه با ما ستم کرد و نازل گردان غضب خودرا بر هرکه خون ما را ریخت و حامیان ما را کشت پس فرمود هان ای یزید قسم بخدا که نشکافتی مگر پوست خودرا و نبریدی مگر گوشت خودرا و زود باشد که بر رسول خدا وارد شوی درحالتیکه متحمل باشی وزر ریختن خون ذریه او را و هتک حرمت عترت او را در هنگامیکه حق تعالی جمع میکند پراکندگی ایشانرا و میگیرد حق ایشانرا و گمان مبر البته آنانرا که در راه خدا کشته شدند مردگانند بلکه ایشان زنده و در نزد پروردگار خود روزی میخورند و کافی است ترا که خداوند از جهت داوری و کافی است محمد صلی الله علیه و آله ترا برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت و زود خواهد یافت عذاب خودرا و یافته آن کسی که ترا برگردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما ضعیفتر است و اگر دواهی روزگار مرا بازداشت که با تو مخاطبه و تکلم کنم همانا من قدر ترا کم میدانم و سرزنش ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر میشمارم چه اینها در تو اثر نمیکند و سودی نمی بخشد لکن چشمها گریان و سینه ها بریان است چه امری عجیب و عظیم است که نجبای لشکر خداوند بدست طلقا که لشکر شیطانند کشته گردند و خون ما از دستهای ایشان بریزد و دهان آن از گوشت ما بدوشد و بنوشد و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگهای بیابانی بنوبت زیارت کنند و آن تنهای مبارک را مادران بچه کفتارها برخاک بمالند ای یزید اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که آن غنیمت موجب غرامت تو گردد و در هنگامیکه نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت اوست شکایت ما و اعتماد ما اکنون هر کید و مکری که توانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و در عداوت ما کوشش خودرا فرو مگذار و با این همه بخدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و ما را نتوانی دور کرد و رای تو کذب و ایام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روز مگر نتوانی دور کرد و رای تو کذب و علیل و ایام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزیکه منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است سپاس و ستایش خداوندیرا که ختم کرد در ابتدا از برای ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سؤال میکنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و حیات شریف ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود و کافی است در هر امری و نیکو وکیلی است یزید را موافق نیفتاد که زینب را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد خواست که عذری برتراشد که زنان نوائح بهیشانه سخن کنند و این قسم سخنان از جگرسوختگان

پسندیده است لاجرم این شعر را بلغت :-

یا صیحة محمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح

انگاه یزید با حاضرین از اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نایم آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مراد شان آن بود که تمام را با تیغ درگذران نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت ای یزید ببین تا رسول خدا صلّی الله علیه و آله با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا کرد و مسعودی نقل کرده که وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند حضرت باقر شروع کرد بسخن و در انوقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدا را پس رو کرد بیزید و فرمود اهل مجلس تو در مشورت تو رای دادند بخلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با ایشان در امر موسی و هارون چه انها گفتند ارجه و اخاه و این جماعت رای دادند بکشتن ما و برای این سببش سببی است یزید پرسید که سببش چیست فرمود اهل مجلس فرعون اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند و نمیکشند انبیا و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا پس یزید از کلام باز ایستاد و خاموش گردید این هنگام بروایت سید و مفید از مردم شام مردی سرخ رو نظر کرد بفاطمه دختر امام حسین علیه السلام پس رو کرد بیزید و گفت یا امیر المؤمنین هب لی هذه الجاریة یعنی این دخترک را بمن بخش فاطمه فرمود چون این سخن بشنیدم بر خود بلرزیدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است پس بجامهٔ عمه‌ام زینب چسبیدم و گفتم عمه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم زینب روی بشامی کرد و فرمود دروغ گفتی و الله و ملامت کرده شدی بخدا قسم این کار از برای تو و یزید صورت نبندد و هیچیک اختیار چنین امری ندارید یزید در خشم شد و گفت سوگند با خدای دروغ گفتی این امر برای من رواست و اگر بخواهم بکنم میکنم زینب فرمود نه چنین است بخدا سوگند حقتعالی این امر را برای تو روا نداشته و سوانی کرد مگر آنکه از ملت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی یزید از این سخن خشمش زیاد تر شد و گفت در پیش روی من چنین سخن میگوئی همانا پدر و برادر تو از دین بیرون شدند زینب فرمود بدین خدا و دین پدر و برادر من تو و پدر و جدت هدایت یافتید اگر مسلمان باشی یزید گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا جناب زینب فرمود ای یزید اکنون تو امیر و پادشاهی و هر چه میخواهی از روی ستم فحش و دشنام میدهی و ما را مقهور میداری یزید گویا شرم کرد و ساکت شد انمرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد یزید گفت دور شو خدا مرگت دهد آن مرد شامی از یزید پرسید ایشان کیستند یزید گفت که آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب یزید گفت بلی آن مرد شامی گفت لعنت کند خداوند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من گمان میکردم ایشانرا جز اسیران روم یزید گفت بخدا سوگند ترا نیز با ایشان میرسانم و امر کرد او را گردن زدند شیخ مفید فرموده پس یزید امر کرد تا اهل بیت را با علی بن الحسین در خانهٔ علیحده که متصل بخانه خودش بود جای دادند و بقولی ایشانرا در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ از سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت و در این مدتیکه در شام بودند نوحه و زاری بر امام حسین علیه السلام میکردند و روایت شده که در این ایام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و جمعی نقل کرده اند که یزید امر کرد سر مطهر امام را بر در قصر او نصب کردند و اهل بیت را امر کرد

که داخل خانه او شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت داخل خانه آن لعین شد زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبد الله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حبالهٔ حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله را بر در خانهٔ من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم علامهٔ مجلسی ره در جلاء العیون پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی شامی را نقل کرده فرموده پس یزید امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود بمجلس عمومی برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امام حسین و امیر المؤمنین علیهما السلام گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد- حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد او را که و یلک ایها الخاطب اشتریت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدک من النار یعنی وای بر تو ای خطیب که برای خشنودی مخلوق خدا را بخشم آوردی جای خود را در جهنم مهیا دان پس حضرت علی بن الحسین فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمهٔ چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد یزید قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مراد آل ابوسفیانرا رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه بر میاید یزید گفت او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد تا حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد :-

قلت انی احب فی هذا المقام ان اتمثل بهذه الابیات التی لا یستحق ان یمدح بها الا هذا الامام علیه السلام حتی ازرت بضوء وجهک فانجلی ذاک الدجی وانجاب ذاک العثیر-

فافتن فیک الناظرون فاصبع	یومی الیک بها و عین تنظر
یجدون رؤیتک التی فازوا بها	من انعم الله التی لا تکفر
فمشیت مشیة خاضع متواضع	لله لا زهی و لا متکبر
فلو ان مشتاقا تکلف فوق ما	فی وسعه لمشی الیک المنبر
ابدیت من فصل الخطاب بحکمة	تنبی عن الحق المبین و تخبر

پس فرمود که ایها الناس حقتعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده و عطا کرده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را آنکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی صلّی الله علیه و آله و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی علیه السلام و از ماست جعفر طیار که با دو بال خویش در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که دو سید

در کامل بهائی است که آنحضرت فرمود الحمد لله الذی لا بدایة له والدائم الذی لا نفاد له والاول الذی لا اول لاولیته والاخر الذی لا موخر لاخریته والباقی بعد فناء المخلوق قدر اللیالی والایام وقسم فیما بینهم الاقسام فتبارک الله الملک العلام منه ره

خطبه خواندن حضرت سجاد علیه السلام

جوانان بهشتند هرکه مرا شناسد شناسد و هرکه مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا و پیوسته مفاخر خویش و مدایح آباء و اجداد خود را ذکر کرد تا آنکه فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده نساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول تیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و غنا منم فرزند آنکه براو نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد ما ئیم اهل بیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه و سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان مدایح اجداد کرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود که شهادت میدهند باین کلمه پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی جد من است یا جد تو اگر میگوئی جد تست دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد مؤلف گوید که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزید با اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود آنستکه یزید از انگیزش فتنه بیمناک شد و از شماتت و شناعت اهل بیت خوی بگردانید و بالجمله بطریق رفق و مدارا با اهل بیت رفتار میکرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت برداشت و ایشانرا در حرکت و سکون باختیار خودشان گذاشت و گاهگاهی حضرت سید سجاد علیه السلام را در مجلس خویش میطلبید و قتل امام حسین علیه السلام را با بن زیاد نسبت میداد و او را لعنت میکرد و بر این کار و اظهار ندامت میکرد و این همه بجهه جلب قلوب عامه و حفظ ملک و سلطنت بود نه آنکه در واقع پشیمان و بدحال شده باشد زیرا که مورخین نقل کرده اند که یزید مکرر بعد از قتل سید الشهداء موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام یزید پلید آن سرور را بر سر خوان خود می طلبید و گفته اند که مکرر یزید بر بساط شراب می نشست و سفیان را احضار کرد و ابن زیاد را بجانب دست راست خود بنشانید و روی بساقی نمود و این شعر مشوم را قرائت کرد

اِسقِنی شَربَةً تُرَوّی مُشاشی	ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثلَها ابنَ زِیاد
صاحِبَ السِرِّ وَالأَمانَةِ عِندی	وَلِتَسدیدِ مَغنَمی وَ جِهادی
قاتِلَ الخارِجیِّ اَعنی حُسَینا	وَعَبیدِ الأَعداءِ وَالحُسّاد

سید بن طاوس رحمه الله از سید سجاد علیه السلام روایت کرده است که از زمانیکه سر حضرت امام حسین علیه السلام را برای یزید آوردند یزید لعین مجالس شراب فراهم میکرد و آن سر مطهر را حاضر میساخت و در پیش خویش می نهاد و شراب خمر میکرد روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن میشوم حاضر بود از یزید پرسید که ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چه حاجت است گفت من چون بنزد ملک خویش باز شوم از هر کم و بیش از من پرسش میکند میخواهم تا قصه این سر را بدانم و بعرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد

ع در این روایات [illegible] شده [illegible] مهدی صاحب الزمان [illegible] علیه السلام [illegible] و دجال [illegible] والله العالم

محتمل است که خبر روی از حضرت سجاد علیه السلام در اینجا تمام شود و بقیه از خبر نباشد منه ره

شهید شدن مردی از نصاری در مجلس یزید

یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است گفت مادرش کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله نصرانی گفت اف بر تو و بر دین تو دین من از دین شما بهتر است چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان من و داود پدران بسیار است و مردم نصاری مرا باین سبب تعظیم میکنند و خاک مقدم مرا بجهة تبرک برمیدارند و شما فرزند دختر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسطه ندارد بقتل میرسانید پس این چه دینست که شما دارید پس برای یزید حدیث کنیسه حافر را نقل کرد یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد نصرانی چون این بدید گفت ای یزید آیا میخواهی مرا بکشی گفت بلی گفت بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سر آن آگاه شدم پس کلمه شهادت گفت و مسلمان شد پس بر جست و آن سر مبارک را برداشت و بر سینه چسبانید و میبوسید و میگریست تا او را شهید کردند و در کامل بهائی است که در مجلس یزید ملک التجار روم که عبد الشمس نام داشت حاضر بود گفت یا امیر قریب شصت سال است که من تجارت میکردم از قسطنطنیه بمدینه رفتم و ده برد یمانی و ده نافه مشک و دو من عنبر داشتم بخدمت رسول رفتم او در خانه ام سلمه بود انس بن مالک اجازت خواست من بخدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من هم مسلمان شدم مرا عبد الوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم و در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودم که حسن و حسین علیهما السلام درآمدند و رسول ایشانرا ببوسید و برادران خود نشانید امروز تو سر ایشان را جدا کردی و قضیب بر ثنایای حسین علیه السلام که بوسه گاه رسول خدا است میزنی در دیار ما دریائی است که در آن جزیره ایست و در آن جزیره صومعه و در آن صومعه چهار سم خر است که گویند عیسی علیه السلام روزی بر آن سوار شده بود زر بزر گرفته در صندوق نهاده سلاطین و امرای روم و عامه مردم هر سال بالحاج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سم ها تازه کنند و آن کهنه را پاره کرده بتحفه برند شما با فرزند رسول خود این میکنید یزید گفت بربا تباه کرد گفت تا عبد الوهاب را گردن زنند عبد الوهاب زبان برگشود بکلمه شهادت و اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و امامت حسین علیه السلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او بعد از آن او را شهید کردند و سید روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق عبور میکرد که ناگاه منهال بن عمرو آن حضرت را دید و عرض کرد که یا ابن رسول الله چگونه روزگار بسر میبری حضرت فرمود چنانکه بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشانرا می کشتند و زنان ایشانرا زنده میگذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش مینمودند ای منهال عرب بر عجم افتخار میکرد که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکرد که محمد صلی الله علیه و آله قرشی است و ما که اهل بیت آنجنابیم مغصوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شدیم بقضای خدا و میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون و شیخ اجل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با منهال نقل کرده با تفاوتی و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار خیر البریه باینجا رسیده که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در بالای منابر ایشانرا لعن می کنند و کار دشمنان باینجائی رسیده که مال و شرف بایشان عطا میشود و اما دوستان و محبان ما فقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤمنان چنین بوده یعنی باید ذلیل و مقهور

کنیسه الحافر [illegible] والله العالم

دو لبهای با طلعه باشند پس فرمود و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند بحق عرب بسبب آنکه پیغمبر ص از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند بحق قریش بسبب آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر میکرد و عرب نیز بهمین سبب بر عجم فخر میکرد و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حق ما را نمی شناسد چنین است روزگار ما و از سید محدث جلیل سید نعمة الله جزایری در کتاب انوار نعمانیه این خبر بوجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که منهال دید آن حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دو نی بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ شریفش زرد بود و چون حال او پرسید فرمود چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه است و زنهای ما تا بحال شکمهایشان از طعام سیر نشده و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز بنوحه و گریه میگذرانند و بعد از نقل شطری از آنچه در روایت تقدیم گذشت فرمود هیچگاهی یزید ما را نمیطلبد مگر آنکه گمان میکنیم که اراده قتل ما دارد و بجهت کشتن ما را میطلبد انا لله و انا الیه راجعون منهال گفت عرضه داشتم اکنون کجا میروید فرمود آنجائی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی بینیم الحال بجهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه استراحت کنم و زود برگردم بجهت ترسم بر زنها پس در این حال که با آنحضرت تکلم میکردم دیدم ندای زنی بلند شد و آنجناب را صدا زد که کجا میروی ای نور دیده و آن زن جناب زینب دختر علی مرتضی سلام الله علیه بود و در تنویر الاحزان است که یزید اهل بیت را در مساکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمیداشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب و ریم جاری شد و هذه عبارته وَاُسْکِنَ فِی مَسَاکِنَ لَا یَقِینَ مِنْ حَرٍّ وَلَا بَرْدٍ حَتّی تَقَشَّرَتِ الْجُلُودُ وَسَالَ الصَّدِیدُ بَعْدَ کِنِّ الْخُدُورِ وَظِلِّ السُّتُورِ و از بعضی کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت علیهم السلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بوده که آنخانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند و در کامل بهائی از حاویه نقل کرده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردان که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده میداشتند و هر کودکی را وعدهها میدادند که پدر تو بفلان سفر رفته است باز میآید تا ایشان را بخانه یزید آوردند دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد و گفت پدر من حسین علیه السلام کجا است این ساعت او را بخواب دیدم سخت پریشان زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحص کرد خبر بردند که حال چنین است آن لعین در حال گفت که بروند و سر پدر او را بیاورند و در کنار او نهند پس آن سر مقدس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند پرسید این چیست گفتند سر پدر تست آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان بحق تسلیم کرد و بعضی این خبر را بوجهی ابسط نقل کرده اند و مضمونش را یکی از اعاظم ره بنظم آورده و من در این مقام بهمان اشعار اکتفا میکنم قال ره .

یکی نوغنچه از باغ زهرا	بخفت از خواب نوشین بلبل آسا	با فغان از مژه خوناب میریخت
نه خونابه که خون ناب میریخت	بگفت ای عمه بابایم کجا رفت	بدین دم در برم دیگر چرا رفت
مرا بگرفته بود این دم در آغوش	همی مالید دستم بر سر و گوش	بناگه گشت غایب از بر من

ببین سوز دل و چشم تر من	حجازی بانوان دل شکسته	بگرداگرد آن کودک نشسته
خرابه جای ایشان با آن ستمها	بهانه طفلشان سر را عمها	ز آه و ناله و از بانگ و افغان
یزید از خواب برپا شد هراسان	بگفتا کاین فغان و ناله از کیست	خروشش و گریه و فریاد از چیست
بگفتش از ندیمان کای ستمگر	بود این ناله از آل پیمبر	یکی کودک ز شاه سر بریده
در این ساعت پدر در خواب دیده	کنون خواهد پدر از عمه خویش	و از این خواهش جگرها راکند ریش
چو این بشنید آن مردود یزدان	بگفتا چاره کار است آسان	سر بابش برید این دم بسویش
چه بیند سر بر آید آرزویش	همان طشت و همان سر قوم گمراه	بیاوردند نزد لشکر آه
یکی سرپوش بد بر روی آن سر	نقاب آسا بروی مهر انور	به پیش روی کودک سر نهادند
ز نو بر دل غم دیگر نهادند	بناموس خدا آن کودک زار	بگفت ای عمه دل ریش افگار
چه باشد زیر این مندیل مستور	که جز بابا ندارم هیچ منظور	بگفتش دختر سلطان والا
که آنکس را که خواهی هست اینجا	چو این بشنید خود برداشت سرپوش	چه جان بگرفت آن سر را در آغوش
بگفت ای سرور و سالار اسلام	ز قتلت مر مرا روز است چون شام	پدر بعد از تو محنتها کشیدم
بیابانها و صحراها دویدم	همی گفتند مان در کوفه و شام	که ای یاران خارجند از دین اسلام
مرا بعد از نوای شاه یگانه	پرستاری نبد جز تازیانه	ز کعب نیزه و از ضرب سیلی
تنم چون آسمان گشته است نیلی	بدان سر جمله آن جور و ستمها	بیابان گردی و درد و المها
بیان کرد و بگفت ای شاه محشر	تو بر گو کی بریدت سر ز پیکر	مرا در خورد سالی در بدر کرد
اسیر و دستگیر و بی پدر کرد	همی گفت و سر شاهش در آغوش	بناگه گشت از گفتار خاموش
پرید از این جهان و در جنان شد	در آغوش پدر پنهان شد	خدیو بانوان دریافت آن حال
که پریده است مرغ بی پر و بال	به بالینش نشست آن غم رسیده	بگرد او زنان داغ دیده
فغان برداشتندی از دل تنگ	به آه و ناله گشتندی هم آهنگ	از این غم شد آل الله اطهار

دوباره کربلا از نو نمودار انتهی و شیخ ابن نما روایت کرده است که حضرت سکینه در ایامی که در شام بود موافق روایت سید در روز چهارم از ورود بشام در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد که بر هر ناقه پیرمردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بود و با ایشان خادمی بود پس آن خادم نزد من آمد و گفت ای سکینه جدت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا سلام باد ای پیک رسول الله تو کیستی گفت من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم پرسیدم که این پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود دوم ابراهیم خلیل و سوم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف میافتاد و برمیخواست که بود گفت جد تو رسول خدا بود گفتم کجا میروند گفت بزیارت پدرت حسین علیه السلام میروند من چون نام جد خود شنیدم دویدم که خود را بآن حضرت برسانم و شکایت امت را باو بکنم که ناگاه دیدم پنج هودج از نور پیدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا ام البشر است دوم آسیه زن فرعون سوم مریم دختر عمران چهارم خدیجه دختر خویلد است

نعتم این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی میافتد و گاهی برمیخیزد گفت جده تو فاطمه زهراست من چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رساندم و در پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر بخدا قسم که ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند ای مادر بخدا سوگند حسین پدرم را کشتند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را قطع کردی این پیراهن پدرت حسین است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم و پس از خواب بیدار شدم و خواب دیگری نیز از حضرت سکینه در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علامه مجلسی رحمه الله از درجلاء العیون نقل نموده پس از آن فرموده که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که مرا نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السلام را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را بمجلس یزید میبردند قاتل آن حضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام و کسی را کشته‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل رسانند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که برابر مجلس عیش و طرب او بود نصب کردند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار وحشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی‌برد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت که ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از جانب آسمان بزیر آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی و آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بزیر آی و آن حضرت آمد با ملائکه بسیار و همچنین حضرت عیسی بزیر آمد با ملائکه بی حد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه و آله بزیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت داخل آن قبه شد چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت آدم علیه السلام آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند در اینوقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول صلی الله علیه آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی زنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل بنزدیک هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان میافتاد و میسوختند چون نوبت بمن

رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید مترجم گوید بدانکه در سر مبارک حضرت سید الشهداء علیه السلام خلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکربلا آورد با سر سایر شهداء و در روز اربعین ببدن ها ملحق گردانید و این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد و باین سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن سر گرامی را با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر و بدن با شرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد تمام شد کلام علامه مجلسی رحمه الله فقیر گوید آنچه در آخر خبر مذکور از اعمش است که عمر سعد در راه ری هلاک شد درست نباید چه آنکه آن ملعون را مختار در منزل خودش در کوفه بقتل رساند و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السلام در حق او و سلط علیك من یذبحك بعدی علی فراشك ابو حنیفه دینوری از حمید بن مسلم روایت کرده که گفت عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا و فراغتش از قتل حسین علیه السلام بدیدنش رفتم و از حالش سؤال کردم گفت از حال من مپرس زیرا که هیچ مسافری بدحال‌تر از من بمنزل خود برنگشت قطع کردم قرابت نزدیکرا و مرتکب شدم کار بزرگی را و در تذکره سبط است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا باو نمودند و هرگاه بر جماعتی از مردم میگذشت از او روی میگردانیدند و هرگاه داخل مسجد میشد مردم از مسجد بیرون می شدند و هر که او را میدید بد میگفت و دشنام میداد لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه بقتل رسید لعنه الله علیه

فصل نهم

در بیان روانه کردن یزید بن معاویه اهل بیت طاهره را بمدینه طیبه

چون مردم شام بر قتل سید الشهداء علیه السلام و مظلومیت اهل بیت او و ظلم یزید مطلع شدند و یقینا اهل بیت پیغمبر را بد دانستند آثار کراهت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید یزید لعین این معنی را تفرس کرد پیوسته میخواست که ذمت خود را از قتل حسین بری دارد و آن کار را بگردن ابن مرجانه گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفق و مدارا گذارد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تدبیر کند لاجرم روزی وی با حضرت سجاد علیه السلام کرد و گفت حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما برآورده میشود حضرت فرمود حاجت اول من آنکه سر سید و مولای من و پدر من حسین را بمن دهی تا او را زیارت کنم و از او توشه بردارم و وداع بازپسین گویم دوم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما بغارت برده اند باز دهند سوم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهل بیت

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست که ایشان را بجرم جدشان برسانی یزید لعین گفت اما دیدار پدر هرگز از
برای تو میسر نخواهد شد و اما کشتن ترا پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی بمدینه نخواهد
برد و اما آنچه از شما بغارت برده شده من از مال خود باضعاف قیمت آن عوض میدهم حضرت
فرمود ما از مال تو بهره نخواسته‌ایم مال تو از برای تو باشد ما اموال خویش را خواسته‌ایم از بهر آنکه بافته
فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و مقنعه و گلوبند و پیراهن او درمیان آنها بوده یزید امر کرد تا آن اموال
منهوبه را بدست آوردند و رد کردند و دویست دینار هم زیاده از مال خود داد حضرت آن زر را بگرفت
و بر مردم فقرا و مساکین قسمت کرد و علامه مجلسی و دیگران نقل کرده‌اند که یزید اهل بیت سالار را طلبید
و ایشان را میان باذن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید
گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید
بکنید خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه‌های سیاه پوشیدند و هرکه در شام بود از قریش و
بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز در آنجا ندبه
و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف باذن شام کرد
چون قبول نکردند محمل‌های مزین برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت
اینها عوض آنچه بشما واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشته
که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه من کرده‌ام پس نعمان بن بشیر را
که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود طلب کرد و گفت تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هرچه لازم
است برای این زنها مهیا کن و از اهل شام مردی که با امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد
با جمعی از لشکر بجهة حفظ و حراست اهل بیت و ملازمت خدمت ایشان برگمار و ایشان را بجانب مدینه حرکت
ده پس بروایت شیخ مفید رحمه الله یزید سید سجاد علیه السلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت خدا
لعنت کند پسر مرجانه را بخدا قسم اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب مینمود عطا میکردم و بهرچه
ممکن بود مرگ را از او دفع میدادم و نمیگذاشتم او کشته شود ولکن قضای خدا جاری شد والآن
از برای برآوردن حاجت تو حاضرم هرچه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت ترا برآورم پس امر
کرد که آنحضرت را جامه دادند و اهل بیت را کسوت پوشانیدند و با نعمان بن بشیر رسولی روانه کرد و
وصیت کرد که شب ایشان را کوچ دهند و در همه جا اهل بیت از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند
باندازه که اهل بیت از نظر نیفتند و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرق شوند بمنزله
نگاهبانان و اگر در بین راه یکی از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان
بازایستند تا حاجت خود را برآورد و برنشیند و چنان کار کنند که خدمتگاران و حارسان کنند تا گاهی
که وارد مدینه شوند پس آن مرد بوصیت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت را بآرامی و مدارا کوچ میداد
از هر جهت مراعات ایشان را مینمود تا بمدینه رسید و قرمانی در اخبار الدول نقل کرده که نعمان بن بشیر
با سی نفر اهل بیت را حرکت دادند بهمان طریق که یزید دستور داده بود تا بمدینه رسیدند پس فاطمه بنت
امیرالمؤمنین علیه السلام و بخواهرش زینب گفت که این مرد بما احسان کرد آیا میل دارید که مادر

عوض

عوض احسان او چیزی باو بدهیم زینب فرمود که ما چیزی نداریم که باو عطا کنیم جز حلی خود پس بیرون کردند
دو دست برنجن و دو بازوبند که با ایشان بود و برای نعمان فرستادند و عذرخواهی در کمی آن
نمودند او رد کرد جمیعا و گفت اگر اینکار را من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خشنود
بودم و لکن والله من احسان نکردم بشما مگر برای خدا و قرابت شما با رسول صلعم سید بن طاوس ره نقل کرده
که زمانیکه عیالات حضرت سید الشهدا علیه السلام از شام بمدینه مراجعت میکردند بعراق رسیدند
بدلیل راه فرمودند که ما را از کربلا ببر پس ایشان را از راه کربلا سیر دادند چون بسر تربت پاک حضرت
سید الشهدا علیه السلام رسیدند جابر بن عبدالله را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از آل پیغمبر
را یافتند که بزیارت آنحضرت آمده بودند پس در یک وقت با آنجا رسیدند و یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای
نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبایل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند
و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند مؤلف گوید مکشوف باد که ثقات محدثین و مورخین
متفقند بلکه خود سید جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد از شهادت حسین علیه السلام عمر سعد نخست
سرهای شهدا را نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را بجانب کوفه برد و ابن زیاد
بعد از شناعت و شماتت با اهل بیت علیهم السلام ایشان را محبوس داشت و نامه بیزید بن معاویه
فرستاد که درباب اهل بیت و سرها چه عمل نماید یزید لعین جواب نوشت که بجانب شام روان دارد
لاجرم ابن زیاد تهیه سفر ایشان نموده و ایشان را بجانب شام فرستاد و آنچه از قضایای عدیده و حکایات
متفرقه سفر ایشان بجانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان مینماید که ایشان را از راه سلطانی و قری و
شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل میشود و اگر قطع نظر کنیم از ذکر منازل ایشان و گوئیم از
بریه و غربی فرات سیر ایشان بوده آنهم قریب بیست روز میشود چه مابین کوفه و شام بخط مستقیم یکصد و
هفتاد و پنج فرسخ گفته شده است و در شام هم قریب بیک ماه توقف کرده‌اند چنانکه بسند در اقبال ذکر شده
روایت شده که اهل بیت یکماه در شام اقامت کردند در موضعیکه ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت
پس با ملاحظه این مطالب خیلی مستبعد است که اهل بیت بعد از این همه قضایا از شام برگردند و روز
بیستم ماه صفر که روز اربعین و روز ورود جابر بکربلا بوده بکربلا وارد شوند و خود سید اجل این
مطلب را در اقبال مستبعد شمرده بعلاوه آنکه احدی از اجلاء فن حدیث و معتمدین اهل سیر و تواریخ
در مقاتل و غیره اشاره باین مطلب نکرده‌اند با آنکه دیگر ذکر آن از جهاتی شایسته بود بلکه از سیاق
کلام ایشان انکار آن معلوم میشود چنانکه از عبارت شیخ مفید درباب حرکت اهل بیت علیهم السلام
بسمت مدینه در یافتیم و قریب این عبارت را ابن اثیر و طبری و قرمانی و دیگران ذکر کرده‌اند و در هیچکدام
ذکری از سفر عراق نیست بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته‌اند که در روز بیستم صفر حرم حضرت
ابی عبدالله الحسین علیه السلام رجوع کرده‌اند از شام بمدینه و در همان روز جابر بن عبدالله بجهة زیارت
امام حسین علیه السلام بکربلا آمد و او اول کسی است که امام حسین علیه السلام را زیارت کرده و شیخ ما
علامه نوری طاب ثراه در کتاب لؤلؤ و مرجان کلام را در رد این نقل بسط تام داده و از نقل سید بن
طاوس این را در کتاب خود عذری بیان نموده ولکن این مقام را گنجایش بسط نیست و بعضی احتمال

داده‌اند

داده اند که اهل بیت در حین رفتن از کوفه بشام بکربلا آمده اند و این احتمال بجهاتی بعید است و هم احتمال داده شده که بعد از مراجعت از شام بکربلا آمده اند لکن در غیر روز اربعین بوده چه سید و شیخ ابن نما که نقل کرده اند ورود ایشانرا بکربلا بروز اربعین مقید نساخته اند و این احتمال نیز ضعیف است. بسبب آنکه دیگران مانند صاحب روضة الشهداء و حبیب السیر وغیره که نقل کرده اند مقید بروز اربعین ساخته اند و از عبارت سید نیز ظاهر است که با جابر در یکروز و یکوقت وارد شدند چنانکه فرموده فتوافوا فی وقت واحد و مسلم است که ورود جابر بکربلا در روز اربعین بوده و بعلاوه آنچه ذکر شد تفصیل ورود جابر بکربلا در کتاب مصباح الزائر سید ابن طاوس و بشارة المصطفی که هر دو از کتب معتبره است موجود است و ابداً ذکری از ورود اهل بیت در آن هنگام نشده با آنکه محل مقام با ذکر شود و شایسته باشد که ما روایت ورود جابر را که مشتمل است بر فوائد کثیره در اینجا ذکر نمائیم شیخ جلیل القدر عماد الدین ابو القاسم طبری عاملی که از اجلاء فن حدیث و تلمیذ ابو علی بن شیخ طوسی است در کتاب بشارة المصطفی که از کتب بسیار نفیسه است مسنداً روایت کرده است از عطیة بن سعد بن جناده عوفی کوفی که از روات امامیه است و اهل سنت در رجال تصدیق کرده اند بتصریح تصدیق او در حدیث که گفت ما بیرون رفتیم با جابر بن عبد الله انصاری بقصد زیارت قبر حسین علیه السلام پس زمانیکه بکربلا وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد و جامه را لنگ خود کرد پس جامه دیگر را بر دوش افکند پس گشود بسته را که در آن سعد بود و پاشید از آن بر بدن خود پس بجانب قبر روان شد و گامی نزد مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت که دست مرا بر قبر گذار من دست ویرا بر قبر گذاشتم چون دستش بقبر رسید بیهوش بر روی قبر افتاد پس آبی بروی پاشیدم تا بهوش آمد و سه بار گفت یا حسین پس گفت حبیب لا یجیب حبیبه آیا دوست جواب نمیدهد دوست خود را پس گفت کجا توانی جواب بدهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو و تحجه شده بر پشت و شانه تو و جدائی افتاده ما بین تن و سر تو پس شهادت میدهم که تو میباشی فرزند خیر النبیین و پسر سید المؤمنین و فرزند هم سوگند تقوی و سلیل هدی و خامس اصحاب کساء و پسر سید النقباء و فرزند فاطمه سیده زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده ترا پنجه سید المرسلین و پرورده شدی در کنار متقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر اسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات همانا دلهای مؤمنین خوش نیست بجهه فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو پس بر تو باد سلام خدا و خوشنودی او و همانا شهادت میدهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا پس جابر برگردانید چشم خود را بر دور قبر و سلام کرد بدین طریق اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ اَیَّتُهَا الْاَرْوَاحُ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنَائِکَ قَبْرِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَاَنَاخَتْ بِرَحْلِهِ اَشْهَدُ اَنَّکُمْ اَقَمْتُمُ الصَّلٰوةَ وَآتَیْتُمُ الزَّکٰوةَ وَاَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَیْتُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَجَاهَدْتُمُ الْمُلْحِدِیْنَ وَعَبَدْتُمُ اللّٰهَ حَتّٰی اَتٰیکُمُ الْیَقِیْنُ پس گفت سوگند بآنکه برانگیخت محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت حقه که ما شرکت کردیم شما را در آنچه داخل شدید در او عطیه گفت بجابر گفتم چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادئی را و بالا نرفتیم کوهی را و شمشیری نزدیم و اما این گروه پس جدائی افتاده ما بین سرو بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته

حدیث ورود جابر انصاری با عطیه عوفی بکربلا

جابر

جابر گفت ای عطیه شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود هر که دوست دارد گروهی را با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را شریک شود در عمل ایشان پس قسم بخدائی که محمد صلی الله علیه و آله را براستی برانگیخته که نیت من و اصحابم بر آن چیزیست که گذشته بر او حسین و یاوران او پس جابر گفت ببرید مرا بسوی خانه های کوفه پس چون پاره راه رفتیم بمن گفت ای عطیه آیا وصیت کنم ترا و گمان ندارم که برخورم ترا پس از این سفر و آن وصیت این است که دوست دار دوست آل محمد را مادامیکه ایشان را دوست دارد و دشمن دار دشمن آل محمد را تا چندی که دشمن است با ایشان اگرچه روزه دار و نماز گذار باشند و مدارا کن با دوست آل محمد صلی الله علیه و آله اگر بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان استوار و ثابت ماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان همانا دوست ایشان باز گشت نماید به بهشت و دشمن ایشان باز گردد بدوزخ **تذییل** از توصیف جابر حضرت امام حسین ع را بخامس اصحاب کساء معلوم شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده و حدیث اجتماع خمسه طیبه علیهم السلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنی روایت کرده اند و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده و هم در احادیث مباهله نیز بکثرت وارد است و شاید سر جمع نمودن رسول اکرم انوار طیبه اهل بیت مکرم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادعای شمول آیه برای غیر مجتمعین تحت کساء نماید اگرچه جمعی از معاندین عامه تعمیم داده اند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویدا است و اما حدیث معروف بحدیث کساء که در زبانها شایع است باین کیفیت در کتب معتبره معروفه و اصول حدیث و مجامع متقنه محدثین دیده نشده میتوان گفت از خصائص کتاب منتخب است و اما آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه برادرت یحیی ابن زکریا اشاره داشت بمشابهتی که ما بین حضرت سید الشهداء علیه السلام است و یحیی بن زکریا علیه السلام واقع است چنانکه تصریح بآن فرموده حضرت صادق علیه السلام در خبر که فرموده زیارت کنید حسین علیه السلام را و جفا نکنید او را که او سید جوانان شهداء و سید جوانان بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است و جمله از اهل حدیث روایت کرده اند از سید سجاد علیه السلام که فرمود بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را و روزی فرمود که از پستی این جهان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السلام یحیی علیه السلام را اشاره بهمین معنی بوده باشد اما وجه شباهتی که ما بین این دو مظلوم بوده پس بسیار است و ما بذکر هشت وجه اکتفا میکنیم **اول** آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیه آنها نبوده چنانکه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین ع را کسی پیش از این دو مظلوم نداشته **دوم** آنکه مدت حمل هر دو ششماه بوده چنانچه در جمله از روایات وارد است **سوم** آنکه قبل از ولادت هر دو اخبار و وحی آسمانی بولادت و شرح مجاری احوال هر دو داده چنانچه مشروحاً در باب ولادت حضرت سید الشهداء علیه السلام و در تفسیر آیه وَحَمَلَتْهُ اُمُّهُ کُرْهًا وَوَضَعَتْهُ کُرْهًا محدثین و مفسرین نقل کرده اند **چهارم** گریستن آسمان بر هر دو که در روایات و در تفسیر کریمه فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ وارد است و قطب راوندی روایت کرده بگریست

السماء

السماء علیهما اربعین صباحاً الی آخر پنجم آنکه قاتل هر دو ولد الزنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السلام مرویست که انبیا و اولاد انبیا را نکشد مگر اولاد زنا ششم آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زناکاران و زنازادگان هدیه بردند چنانچه در جمله از روایات هست لکن تفاوتی که هست سر یحیی را در طشت بریدند که خون او بزمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفار کوفه و اتباع بنی امیه لعنهم الله این رعایت را از حضرت سید الشهدا نکردند و لنعم ما قیل حیف است خون حلق تو ریزد بروی خاک یحیی من اجازه که طشتی بیاورم هفتم تکلم سر یحیی چنانچه در تفسیر قمی است و تکلم سر جناب سید الشهدا علیه السلام چنانچه در مقام خود گذشت هشتم انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهما السلام بکشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در خبر مناقب است و از تطبیق حال حضرت سید الشهدا با حضرت یحیی معلوم میشود سر احادیث وارده که آنچه در امم سابقه واقع شده در این امت واقع شود و اما وصیت جابر به عطیه که دوستدار دو آل محمد را الی آخر شبیه بهمین را نوشته حضرت امام رضا علیه السلام برای جمال خویش باین عبارت کن محبّاً لآلِ محمّدٍ علیهم السّلام وَاِن کُنتَ فاسِقاً وَ مُحِبّاً لِمُحِبّیهِم وَاِن کانُوا فاسِقینَ قطب راوندی در دعوات فرموده که این مکتوب شریف الآن نزد بعضی اهل کرند است که قریه ایست از ناحیه اصفهان موجود است و قصه اش اینست که مردی از اهل آن قریه جمال مولای ما ابوالحسن علیه السلام بوده در زمان توجه آن سلطان ایمان بسمت خراسان چون خواست از خدمت آن حضرت مرخص شود عرض کرد یابن رسول الله مرا مشرف فرما بچیزی از خط مبارکت که تبرک جویم بآن و آن مرد از عامه بوده پس حضرت این مکتوب را باو عنایت فرموده

فصل دهم در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام بمدینه طیبه

چون اهل بیت از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک المدینه شدند بشیر بن حذلم که از ملازمین رکاب بود گفت چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السلام محلی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه ها برافراخت و زنها را فرود آورد و فرمود ای بشیر خدا رحمت کند ترا پدرت مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره از صنعت پدر داری عرض کردم بلی یابن رسول الله من نیز شاعرم فرمود پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرثیه ابو عبد الله بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن قلت و یناسب ان اذکر فی هذا المقام هذه الابیات :-

عج بالمدینه وصرخ فی شوارعها	بصرخة تملأ الدنیا بها جزعا
نادی الذین اذا نادی الصریخ بهم	لبّوه قبل صدی من صوته رجعا
قل یا بنی شیبة الحمد الذی بهم	قامت دعائم دین الله وارتفعا
قوموا فقد عصفت بالطف عاصفة	مالت بارجا طود العز فانصدعا

بشیر گفت حسب الامر حضرت سوار بر اسب شدم و بسوی مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم چون بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و این دو شعر

گفتم :

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها	قتل الحسین فادمعی مدرارا
الجسم منه بکربلا مضرّج	والرأس منه علی القناة یدار

یعنی ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت مکنید که حسین ع شهید شد و باین سبب سیلاب اشک از چشم من روان است بدن شریفش در کربلا درمیان خاک و خون افتاده و سر مقدسش را بر سر نیزه ها در شهرها میگردانند آنوقت فریاد برآوردم که ای مردم اینک علی بن الحسین علیهما السلام با عمه ها و خواهرها بنزدیک شما رسیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده اند و من پیک ایشانم بسوی شما و شما را بحضرت او دلالت میکنم گویی بانگ بشیر نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح نشور ساخت مخدرات محجوبه بی پرده از خانه ها بیرون شدند و با صورتهای مکشوفه و گیسوهای آشفته با پای برهنه بیرون دویدند و رویها بخراشیدند و صدا بناله و زاری بلند کردند و فریاد وا ویلاه و واثبوراه بلند کردند و هرگز مدینه بآن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن تلختر و ماتمی از آن عظیمتر دیدار نشده بود بشیر گفت جاریه را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سید الشهدا علیه السلام خواند آنگاه گفت ای ناعی تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحت قلوب را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود اکنون بگو چه کسی و از کجا میرسی گفتم من بشیر بن حذلم هستم که مولایم علی بن الحسین علیهم السلام مرا بسوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبد الله علیه السلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده بشیر گفت مردم مرا بگذاشتند و بسوی اهل بیت بشتافتند من نیز عجله کرده و اسب را بتاختم وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سید سجاد علیه السلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود از اسب پیاده شدم و راه عبور نیافتم لاجرم پای بر دوش مردمان گذاشته تا خود را بنزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم دیدم آن حضرت از داخل خیمه بیرون تشریف آورد در حالتی که دستمالی در دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک میکند و خادمی نیز کرسی حاضر کرد و حضرت بر او نشست لکن گریه او را چنان فرو گرفته که خودداری نمیتواند نمود و صدای مردم بگریه و زاری بلند است و از هر سو آنحضرت را تعزیه و تسلیت میگفتند و آن بقعه زمین از صداهای مردم ضجه واحده شد پس حضرت ایشان را بدست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن بفارسی چنین است حمد خداوندی را که رب العالمین و رحمان و رحیم و فرمانگذار روز جزا و خالق جمیع خلایق است آن خداوندیکه از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است سپاس میگذارم خدا را بملاقات خطبهای عظیم و مصائب بزرگ و نوائب غم اندوز و المهای صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین ایها الناس پس حمد خدا را که ما را ممتحن و مبتلا ساخت بمصیبتهای بزرگ و برخنه بزرگی که در اسلام واقع شد قُتِلَ ابو عبد الله الحسین علیه السلام وعترته وسُبِیَ نساؤه وصبیته وداروا برأسه فی البلدان من فوق عامل السنان همانا کشته شد ابو عبد الله و عترت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش را بر نیزه کردند و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد ایها الناس کدام مردانند از شما ها که بعد از این مصیبت دلشاد باشد و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد و اشک خود را حبس نماید همانا آسمانهای هفتگانه برای قتل حسین ع

گریستند و دریاها با موجهای خود سرسنگ ریختند و ارکان آسمانها بخروش آمدند و اطراف زمین بنالیدند و شاخه های درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریاها و لجه های بحار و ملائکه مقربین و اهل آسمانها جمیعاً در این مصیبت همدست و همداستان شدند ایها الناس پس کدام دلی است که از قتل حسین علیه السلام نشکافته نشد و کدام قلبی است که مایل بسوی او نشد و کدام گوشی است که این مصیبت را که باسلام رسید نتواند شنید ایها الناس ما را طرد کردند و دفع دادند و پراگنده نمودند و از دیار خود دور افکندند با ما چنان رفتار کردند که با اسیران ترک و کابل کنند بدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شده باشیم بخدا سوگند اگر بجای آن سفارشها که در حق حرمت و حمایت ما فرمود بقتل و غارت و ظلم بر ما فرمان میداد از آنچه کردند زیادتر نمی کردند فانا لله و انا الیه راجعون این مصیبت ما چقدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود از حقتعالی خواهانیم که در مقابل این مصائب بما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد مظلومان را از ستمکاران باز جوید چون کلام آنحضرت بنهایت رسید صوحان بن صعصعة بن صوحان برخاست و عذر خواست که یا بن رسول الله من از پا افتاده و زمین گیر شده بودم و باین سبب بنصرت شما نتوانستم حضرت عذر او را قبول فرمود و بپدر او صعصعه رحمت فرستاد پس با اهل بیت آهنگ مدینه کردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله افتاد فریاد برکشیدند که یا جداه یا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند بدون آنکه رحم بر صغیر و کبیر کرده باشند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد و نقل شده که حضرت زینب صلی الله علیه و آله چون بدر مسجد رسول صلی الله علیه و آله رسید دو بازوی در را بگرفت و ندا کرد که یا جداه انی ناعیة الیک اخی الحسین علیه السلام ای جد بزرگوار همانا برادرم حسین را کشتند و من خبر شهادت او را برای تو آورده ام

برخیز و حال زینب خونین جگر بپرس — از دختر ستمزده حال پسر بپرس
با کشتگان بدشت بلا گر نبوده ای — من بوده ام حکایتشان سر بسر بپرس
از ماجرای کوفه و از سرگذشت شام — یک قصه ناشنیده حدیث دگر بپرس
از کودکان از سفر کوفه و دمشق — پیمودن منازل و رنج سفر بپرس
دارد سکینه از تن صدپاره اش خبر — حال گل شکفته ز مرغ سحر بپرس
از چشم اشکبار و دل بیقرار ما — گردیم چون بسوی شهیدان گذر بپرس
بال و پرم ز سنگ حوادث بهم شکست — برخیز و حال طایر بشکسته پر بپرس

و پیوسته آن مخدره مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هرگاه نظر میکرد بسوی علی بن الحسین تازه میشد حزن او و زیاد میشد غصه او و طبری از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی بیرون آمد از آل عبدالمطلب باستقبال ایشان در حالی که موپریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و میگریست و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدت روزها روزه داشت و شبها را بعبادت قیام داشت و غلام آنحضرت هنگام افطار آب و طعام برای آنجناب حاضر میکرد و در پیش آنجناب مینهاد و عرض میکرد

ماذا تقولون ان قال النبی لکم
ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی
منهم اساری و منهم ضرجوا بدمی
ما کان هذا جزائی ان نصحت لکم
ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی
متن

ای مولای من حضرت میفرمود قتل ابن رسول الله جائعاً قتل ابن رسول الله عطشاناً یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند و این کلمات را مکرر میساخت و میگریست تا آنکه آب و طعام را با آب دیده ممزوج و مخلوط میداشت و پیوسته بدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد و نیز از یکی از غلامان آنحضرت روایت شده که گفت روزی سید سجاد علیه السلام بصحرا تشریف برد من نیز از قفای آنجناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ ناهمواری و من می شنیدم گریه او را که در سینه خود میگردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبداً و رقاً لا اله الا الله ایماناً و تصدیقاً آنگاه سر از سجده برداشت دیدم صورت همایون و لحیه مبارکش را آب دیدگانش فرو گرفته من عرض کردم ای سید و آقای من وقت آن نشد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد فرمود وای بر تو یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام پیغمبر و پیغمبرزاده بود دوازده پسر داشت حق تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد از حزن و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمید و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود و لکن من بچشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سربریده دیدم پس چگونه حزن من بنهایت رسد و گریه ام کم شود و روایت شده که آنحضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از مردم کناره گرفت و در بادیه در خانه مویی که سیاه چادر گویند چند سال منزل فرمود و گاهی بزیارت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش امام حسین علیه السلام میرفت و کسی مطلع نمی شد و در جمله از کتب معتبره منقول است که رباب دختر امرءالقیس مادر سکینه که در واقعه طف حاضر بود بعد از ورود بمدینه در زیر سقف ننشست و از حر و برد پرهیز نجست و اشراف قریش خواهان تزویج او شدند در جواب فرمود لا اکون لی حمواً بعد رسول الله یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نخواهم و پیوسته روز و شب گریست تا از غصه و حزن از دنیا بیرون رفت و از ابوالفرج نقل شده که این ابیات را رباب بعد از قتل سید الشهدا در مرثیه آنحضرت انشاء کرده ـ

ماکنت لاتخذ حمواً

انّ الذی کان نوراً یستضاء به — بکربلا قتیل غیر مدفون
سبط النبی جزاک الله صالحة — عنا و جنبت خسران الموازین
قد کنت لی جبلاً صعباً الوذ به — و کنت تصحبنا بالرحم و الدین
من للیتامی و من للسائلین و من — یغنی و یأوی الیه کل مسکین
و الله لا ابتغی صهراً بصهرکم — حتی اغیب بین الرمل و الطین

و روی انه ما اکتحلت هاشمیة و لا اختضبت و لا رای فی دار هاشمی دخان الی خمس حجج حتی قتل عبیدالله بن زیاد لعنه الله تعالی یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود و دود از مطبخ بنی هاشم برنخواست تا پس از پنجسال که عبیدالله بن زیاد بدرک واصل شد مؤلف گوید که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد وقتی که سر آن ملعون را خدمت آنحضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر بجای آورد و فرمود روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا میخورد

ومن از خدای خود درخواست کردم که از دنیا نروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم پیچیده سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود و غذا میخورد و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان مصیبت زدگان ارامل و ایتام آل پیغمبر را که پنجسال در سوگواری و گداز بودند و مراسم تعزیت اقامه فرموده بودند بلکه بعلاوه آنکه ایشانرا از عزا درآورد خانه های بیت را آباد کرد و اعانتها بایشان نمود و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا میکرد چون آن کافر مرد و بر حسب وعده الهی بجهنم رود حقتعالی خانه از گل برای او در وسط آتش بنا فرماید که حرارت آتش بوی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و باو گویند این برای آن نیکوئیست که بمسلمان رسانیدی هرگاه حال کافر بواسطه احسان بمسلمانی اینگونه باشد پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیره مرضیه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت القاء سرور در قلب مؤمن زیاده از آنستکه احصا شود پس خوشا حال مختار که لبهای محزون ماتم زدگان اهل بیت رسالترا شاد کرد و دعای حضرت سجاد علیه السلام بر دست او مستجاب شد یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرملة بن کاهل و سوزانیدن آن چنانکه در خبر منهال بن عمرو است که گفت از کوفه بسفر حج رفتم و خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم آنجناب از من پرسید از حال حرملة بن کاهل عرضه داشتم در کوفه زنده بود حضرت دست برداشت بنفرین براو و از خدا خواست که اورا در دنیا بچشاند حرارت آهن و آتش را منهال گفت چون بکوفه برگشتم روزی بدیدن مختار رفتم مختار اسب طلبید و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و باهم رفتیم بکناسه کوفه لحظه صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله را گرفته بودند و نزد او آوردند مختار حمد خدای بجای آورد و امر کرد دست و پای او را قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان الله سبحان الله گفتم مختار گفت برای چه تسبیح گفتی من حکایت نفرین حضرت سید سجاد علیه السلام و استجابت دعای او را نقل کردم مختار از اسب خود پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی بجای آورد و سجده شکر کرد و طول داد سجده را پس باهم برگشتیم چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را بخانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند مختار گفت ای منهال تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چنین دعا کرده که بدست من مستجاب شد پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری امروز روز روزه است که بجهت شکر این مطلب باید روزه باشم.

خاتمه

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان سلام الله علیهم اجمعین وگریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سید مظلومان ابو عبد الله الحسین علیه السلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اشجار و نباتات و بحار و جبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مراثی و نوحه گری جنیان در حق آنحضرت و بیان آنکه مصیبت آنحضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین کربلا و فوائد تربت مقدسه آنحضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهرش وارد شده و معجزاتیکه از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آنحضرت و کفر ایشان

و شدت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب الهی را در دنیا یافتند و اگر بنای اختصار نبود هر آینه بذکر مختصری از آنها تبرک میجستیم لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان بجهة شهادت سید مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین بمبداء و معجزات و کرامات استبعاد و استغرابی ندارد و هرگاه متتبع خبیر رجوع بتواریخ و سیرنماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال اول هجری که سنه شهادت آنحضرت بوده از عادت خارج بوده و جمله از آنرا اهل تاریخ که متهم به تشیع و جزاف نبوده اند ضبط کرده اند ابن اثیر جزری صاحب کامل التواریخ که معتمد اهل تاریخ و معروف باتقان است در آنکتاب بطور قطع در وقایع سنه شصت و یک نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام مشاهده میکردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا میآمد دیوارها را که گویا خون بآنها مالیده اند و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است و فاضل ادیب اریب جناب اعتماد السلطنه در کتاب حجة السعادة فی حجة الشهادة بیان کرده که سال شهادت سید مظلوم که سنه ۶۱ باشد کلیه روی زمین از حالت وقفه و سکون بیرون و در انقلاب و اضطراب بوده و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا یا بغازه خونریزی گلگون و یا لامحاله جمله جوارحش بیقرار و بی سکون بوده و رشته سلم و صلاح مردمان گسیخته و مابین ایشان غبار فتنه و شورش برانگیخته بوده است و مبنای آن کتاب تواریخ عتیقه دنیا است که بالسنه مختلفه و لغات شتی بوده بزبان فارسی درآورده و در آن کتاب جمع نموده هرکه خواهد مطلع شود بآنکتاب رجوع نماید بس است در این مقام آنچه مشاهده میشود از بقای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال بسال تجدید میشود و آثار او محو نشود و از خاطرها نرود چنانچه در اخبار اهل بیت علیهم السلام باین مطلب اشاره شده و عقیله خدر رسالت و رضیعه ثدی نبوت زینب کبری علیها السلام در خطبه که در مجلس یزید ایراد فرموده میفرماید

فَکِدْ کَیْدَکَ وَاسْعَ سَعْیَکَ وَنَاصِبْ جُهْدَکَ فَوَاللهِ لَا تَمْحُوا ذِکْرَنَا وَلَا تُمِیتُ وَحْیَنَا

فرموده یزید که هرچند که توانی کید و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و در عداوت ما کوشش کن خود را فرود مدار و با این همه بخدا سوگند که ذکر ما محو نتوانی کرد و وحی ما را نتوانی میراند و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت دیالمه تا کنون در همه سال لوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم برپا است و مشاهده میشود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا چگونه بیتاب و قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن و لباسهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند جمله از مورخین نقل کرده اند که در سنه ۳۵۲ روز عاشورا معز الدوله دیلمی امر کرد اهل بغداد را بنوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السلام و آنکه زنها موها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بازارها ببندند و بر در دکانها پلاس آویزان نمایند و طباخین طبخ نکنند زنهای شیعه بیرون آمدند در حالیکه صورتها را بسیاهی دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه میزدند و نوحه میکردند و سالها چنین بود و اهل سنت عاجز شدند از منع آن لکون تسلطان مع الشیعه و از غرائب آنستکه در نفوس عامه ناس تاثیر کند حتی اشخاصیکه اهل این مذهب نیستند یا کسانیکه بمراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است و چنین یاد دارم وقتی کتاب تحفة العالم تالیف فاضل عالم سید عبد المطلب اللطیف شوشتری مطالعه میکردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم میدارند و شیخ جلیل و محدث

فاضل نبیل جناب حاجی میرزا محمد قمی ره در اربعین فرموده که احقر در سنه ۱۳۲۲ در ایام عاشورا در طریق کربلا بودم در اول عاشورا در بعقوبه که اکثر اهل آنجا سنی مذهب بلکه متعصب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است بزبان عربی بمن جواب گفت نبوحون علی السید المظلوم گفتم سید مظلوم کیست گفت سیدنا الحسین علیه السلام و در بقیه ایام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها بفلک میرود ولنعم ما قیل سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل دیده براو رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست انتهی و اعجب از این تاثیر مصیبت آنحضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات چنانکه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیه موجودات بر مصیبت جانگداز سید مظلومان متألم شدند و هر یک بر وضع مرتبت از خود گریه کردند و انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان دست داد بواسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است بواسطه آن وجود مقدس و استمداد از برکات ذات آن همایون در نیل ترقیات مرتبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آنجناب دارند و او در بروز و جهی نمودار شد که پرده برروی کار نتوان کشید و دوست و دشمن و مؤمن و غیر مؤمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند و چون استیفای این اخبار مستدعی وضع کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز در این مختصر شایسته نیست لهذا بنحو اجمال ببعضی از آن اخبار و آثار اشاره میکنیم از حضرت باقر العلوم مروی است که گریستند آسمان و جنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیهما السلام تا اشک ایشان فرو ریخت و از حضرت صادق منقول است که چون ابو عبد الله علیه السلام شهید گردید گریستند براو آسمانهای هفتگانه و هرچه در آنها است و گریستند زمین های هفتگانه و هرچه در آنها است و آنچه مابین آسمان و زمین است و آنچه حرکت میکند در بهشت و جهنم و هرچه دیده میشود و هرچه دیده نمیشود و گریستند بر آنحضرت مگر سه چیز الخبر و در ذیل خبری است که امام حسن با امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود میآید در بنی امیه لعنت خدای و آسمان خون میبارد و گریه میکند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها و اخبار حضرت صادق علیه السلام زراره را بگریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آنحضرت چهل صباح گذشت و شیخ صدوق ره روایت کرده از یکتن از اهل بیت المقدس که گفت قسم بخدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حسین را شناختیم برنداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره مگر آنکه زیر او خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید و شنیدیم که منادی ندا میکرد در جوف لیل اترجوا امة قتلت حسینا الی آخره و در طی خطبه حضرت سید سجاد علیه السلام در هنگام ورود بمدینه و در جمله از زیارات حضرت سید الشهداء علیه السلام و روایات دیگر اشاره بگریه موجودات و گریه مخلوقات دیگر و انقلابات مخلوقات فاسعه شده و اخبار عامه و کلمات اهل سنت که شهادت بوقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع قطع بدعوی عموم مصیبت میتوان حاصل کرد از جمله روایات ایشان است در تفسیر کریمه فما بکت علیهم السماء والارض که لما قتل الحسین بکت السماء و بکائها حمرتها و ابن عبدربه اندلسی در ذیل حدیث وفود محمد بن شهاب زهری بر عبد الملک مروان نقل کرده که عبد الملک از زهری پرسید چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حسین علیه السلام کشته شد زهری گفت که خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب

شهادت علی بن ابی طالب و حسین بن علی علیهما السلام سنگی از بیت المقدس مگر اینکه زیر او خون تازه یافتند و در کامل الزیارة مثل این حدیث را از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که برای هشام بن عبد الملک فرموده و هم ابن عبدربه روایت کرده که چون لشکرگاه حسین علیه السلام را غارت کردند طیبی در او یافت شد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر آنکه برص مبتلا شد و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه اترجوا امة قتلت حسینا و حکایت خزف و سفال شدن پولهائی که راهب داد بجهة گرفتن سر مطهر که علمای عامه نقل کرده اند در سابق شنیدی و حکایت مراثی و نوحه گری جنیان زیاد تر از آن است که احصا شود و شنیدن ام سلمه در شب قتل حسین علیه السلام مرثیه جن را الا یا عین فاحتفلی بجهد و شنیدن زهری نوحه گری جنیان را باین ابیات

نساء الجن یبکین نساء الهاشمیات ... ویلطمن خدوداً کالدنانیر نقیات
ویلبسن ثیاب السود بعد القصبیات

و هم مرثیه ایشان باین کلمات

مسح النبی جبینه و له بریق فی الخدود ... ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود

در تذکره سبط و غیره مسطور است و هم در تذکره سبط است که محمد بن سعد در طبقات گفته که این حمرت در این آسمان دیده نمیشد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السلام و از ابو الفرج جد خود در کتاب تبصره نقل کرده که چون حالت غضبان آنست که هنگام غضب گونه او سرخ میشود و این سرخی دلیل غضب و اماره سخط اوست و خدای تعالی از جسمانیت و عوارض اجسام منزه است اثر غضب خود را در کشتن حسین بحمرت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است و در جمله از روایات عامه است که بعد از شهادت سید مظلوم دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان بودند که گفتی ملطخ بخون بودند و از آسمان بارانی آمد که اثر وی در جامه ها مانند خون مدتی باقی ماند و ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب محاسن و مساوی که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که محمد بن سیرین گفته که دیده نشد این حمرت در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین علیه السلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام فرا گرفت او را پس نوشت پادشاه روم بپادشاه عرب که کشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را انتهی و هم از ابن سیرین منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صلی الله علیه و آله که براو بسریانیه مکتوب بود چیزی که ترجمه اش بعربیه این است :

اترجوا امة قتلت حسینا ... شفاعة جده یوم الحساب

و سلیمان بن یسار گفته که سنگی یافتند که براو مکتوب بود

لابد ان ترد القیامة فاطمة ... و قمیصها بدم الحسین ملطخ
ویل لمن شفعاؤه خصماؤه ... والصور فی یوم القیمة ینفخ

و سید جزایری در زهر الربیع فرموده که یافتم در شهر شوشتر سنگ کوچک زردی که حفاران از زمین برآورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام کتب بدمه علی الارض حصباً و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و اینگونه مطالب عجیب نباشد چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته

چنانچه شیخ محدث جلیل مرحوم ثقة الاسلام نوری طاب ثراه خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبد الحسین طهرانی ره که وقتی بحله رفته بود اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع نموده بودند وطولاً آنرا پاره تقصیف کردند در باطن او در هر شقی منقوش بود «لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ الله» و عالم فاضل ادیب ماهر جناب حاج میرزا ابو الفضل طهرانی بتوسط والد محقق این قضیه را نیز از مرحوم شیخ العراقین جناب شیخ عبد الحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که بقدر نصف عدس بیش نبود و در باطن او بر وجهی که هر که بتراشید قطع میکند که بصناعت نیست منقوش بود لفظ مبارک علی بیاء منکوس با کلمه کوچکی که ظاهرا لفظ یاء باشد که مجموع یا علی بشود و از این قبیل قصص در سیر و تواریخ بسیار است و در جمله از کتب عامه است که در شب قتل حسین علیه السلام شنیدند قائلی میگفت ایها القاتلون جهلاً حسینا الی آخر و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شد که آسمان سیاه شد تجدی که ستاره ها در روز پدیدار شد سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر او دیده شد و در روایت ابن حجر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد و در ینابیع المودة از جواهر العقدین سمهودی روایت شده که جماعتی بغزای روم رفته بودند و در کنیسه یافتند که نوشته بود «اترجوا امة قتلت حسینا» الی آخر پرسیدند که نویسنده این کیست گفتند نمیدانیم و هم در آن کتاب از مقتل ابی مخنف روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جنیان در بین طریق اهل بیت از کوفه تا شام و نقل کرده که چون بدیر راهب رسیدند لشکر سر مبارک را بر رمحی نصب کردند آواز هاتفی شنیدند که میگفت :-

وَاللهِ مَا جِئْتُكُمْ حَتّى بَصُرْتُ بِهِ ... بِالطَّفِّ مُنْعَفِرَ الْخَدَّيْنِ مَنْحُوراً
وَحَوْلَهُ فِتْيَةٌ تُدْمَى نُحُورُهُمُ ... مِثْلَ الْمَصَابِيحِ يَغْشُونَ الدُّجَى نُوراً
كَانَ الْحُسَيْنُ سِرَاجاً يُسْتَضَاءُ بِهِ ... اللهُ يَعْلَمُ اَنّي لَمْ اَقُلْ زُوراً

الخ و از شرح همزیه ابن حجر منقول است که گفته از جمله آیات ظاهره در روز قتل حسین علیه السلام آن بود که آسمان خون بارید و آوانی بخون آکنده گشت و هوا چندان سیاه شد که ستارگان دیده و شدند و تاریکی شب چنان شدت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرد و ستارگان با یکدیگر برخورد و مختلط شدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر اینکه زیر او خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تار بود آنگاه این حمرت در او نمایان شد و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام العهد از او دیدار شد و قریب باین مضامین را سیوطی در تاریخ الخلفاء ذکر کرده آنگاه گفته و ورسی که در عسکر ایشان بود خاکستر شد و ناقه از عسکر ایشان نحر کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را تلخ کردند مانند صبر تلخ بود و بالجمله از این مقوله کلمات در مطاوی کتب اهل سنت بیش از آنستکه بتوان درحیطه حصر و احصاء درآورد و نختم الکلام بحکایة غریبة شیخ مرحوم محدث نوری طاب ثراه بسند صحیح از عالم جلیل صاحب کرامات باهره و مقامات عالیه آخوند ملا زین العابدین سلماسی ره نقل کرده که فرموده چون از سفر زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت کردیم عبور ما افتاد بکوه الوند که قریب

بهمدان است پس فرود آمدیم در آنجا و موسم فصل ربیع بود پس همراهان مشغول زدن خیمه شدند و من نظر میکردم در دامنه کوه ناگاه چشمم بچیز سفیدی چون تأمل کردم مردی را دیدم که محاسن سفیدی و عمامه سفید کوچکی بر سر داشت بر سکوئی نشسته که قریب چهار ذرع از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهائی بزرگ چیده بود که جز سرجائی از او پیدا نبود پس نزد او رفتم و سلام کردم و مهربانی نمودم پس بمن انسی گرفت و از جای خود فرود آمد و از حال خود خبر داد که از طریقه متشرعه بیرون نیست و از برای او اهل و اولاد بوده پس از تمشیت امور ایشان عزلت اختیار کرده و محض فراغت در عبادت و در نزد او بود رساله های عملیه از علمای آن عصر و خبر داد که هیجده سال است که در اینجا است و از جمله عجائبی که دیده بود پس از استفسار از آنها گفت اول آمدن من باینجا ماه رجب بود چون پنج ماه و چیزی گذشت شبی مشغول نماز مغرب بودم ناگاه صدای و لوله عظیمی بود آمد و صداهای عجیبی شنیدم پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت دیدم پر شده از حیوانات و رو بمن می آیند پس اضطراب مختلفه متضاده چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مخلوط اند و صیحه میزنند بصداهای مختلفه خوفم زیاد شد و تعجب کردم از این اجتماع و صیحه میزنند بصداهای غریبی و جمع شدند دور من در این محل و بلند کرده بودند سرهای خود را بسوی من و فریاد میکردند بر روی من پس بخود گفتم دور است سبب اجتماع این وحوش و درندگان که هم دشمنند و حال آنکه یکدیگر را نمی درند نیست این مگر بجهت امر بزرگی و حادثه عظیمی چون تأمل کردم بخاطرم آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت ابی عبد الله علیه السلام است چون مطمئن شدم عمامه را از سر انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و میگفتم حسین حسین شهید حسین و امثال این کلمات پس برای من در وسط خود جائی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین میزدند و بعضی خود را بر خاک می انداختند و بهمین نحو بودیم تا فجر طالع شد پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و بهمین ترتیب میرفتند تا همه متفرق شدند و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من مشتبه شد پس ظاهر میشد از اجتماع آنها در اینجا تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد و در سیر حلبیه از بعض زهاد نقل شده که او هر روز نان نجبه مور خرد میکرد چون روز عاشورا میشد آن مورها از آن نانها نمیخوردند و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این حدیث شریف را در این جا ذکر مینمائیم شیخ اجل اقدم ابو القاسم جعفر بن قولویه قمی از حارث اعور روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پدر و مادرم فدای حسین شهید در ظهر کوفه بخدا قسم گویا می بینم جانوران وحشی را از هر نوعی که گردنها را کشیده اند بر قبر او و بر او گریه میکنند شب را تا صباح فاذا کان کذلک فایاکم والجفاء .

فصل یازدهم

در ذکر چند مرثیه برای حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام

در فصول اوایل باب پنجم بشرح رفت که خواندن مرثیه برای حضرت سید الشهدا علیه السلام و گریستن بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین است و دأب ایشان بر آن بوده که شعرا را امر میفرمودند بخواندن مرثیه و گریه میکردند و چون خواستم که این مختصر رساله نفعش عمیم باشد لهذا بذکر بعضی از آنها تبرک میجویم و اگر چه این مراثی عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی هستند نیز بهره خواهند شیخ جلیل محمد ابن شهرآشوب از آمالی مفید نیشابوری نقل فرموده که ذره نوحه گر در خواب دید حضرت فاطمه سلام الله علیها را که بر سر قبر حسین علیه السلام است و او را فرمان کرد که حسین علیه السلام را بدین اشعار مرثیه کن.

أیها العینان فیضا واستهلا لا تغیضا وابکیا بالطف میتا ترک الصدر رضیضا
لم أمرضه قتیلا لا ولا کان مریضا

و در دیوان سید جلیل عالم کامل سید نصرالله حائری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثقه و معتمد بود از اهل بحرین که بعضی از اخیار در عالم رؤیا حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری میکنند برای ابو عبدالله حسین مظلوم علیه السلام باین بیت:

واحسیناه ذبیحا من قفاه | واحسیناه غسیلا بالدماء

پس سید تذییل کرد آنرا باین شعرها

واغریبا قطنه شیبته … اذ غدا کافوره نسج الثری
واسلیبا نحت اکفانه … من ثری الطف دبور وصبا
واطعینا ماله نعش سوی … الرمح فی کف سنان ذی الخنا
واوحیدا لم تغمض طرفه … کف ذی برفق به فی کربلا
وا ذبیحا یلتظی عطشا … وابوه صاحب الحوض غدا
واقتیلا حرقوا خیمه … وهی للدین الحنیفی وعا
آه لا آتاه فردا ماله … من معین غیر ذی دمع سخی

و شیخ ما در دار السلام از بعض دواوین نقل کرده که بعضی از ثقات در خواب دید حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را که باو فرمود بگو ببعض از شعراء موالیان را که قصیده در مرثیه سید الشهدا علیه السلام بگویند که اول آن این مصرع باشد من ای جرم الحسین یقتل پس سید نصرالله حائری امتثال این امر نمود و این قصیده را سرود

من ای جرم الحسین یقتل … وبالدماء جسمه یغسل
ویسلب الاکفان من عفر الثری … له جنوب وصبا وشمال
وقطنه شیبته ونعشه … رمح له الرجس سنان یحمل
ویوطئون صدره بخیلهم … والعلم فیه والکتاب المنزل

القصیده فقیر گوید که بعضی تشبیه شیب را بقطن که در اشعار سید و در بعضی زیارتها ذکر شده نپسندیده و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ بحدی که شعرای عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند. حکیم نظامی گفته چه در موی سر آمد سپیدی پدید آمدن شادی ناامیدی زینه شد بنا گوشت کفن پوش هنوز

هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش و نیز ابن شهرآشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اول شعری که در مرثیه حسین علیه السلام گفته شد شعر عقبه سهمی است و هو:

اذا العین قرت فی الحیوه وانتم … تخافون فی الدنیا فاظلم نورها
مررت علی قبر الحسین بکربلا … ففاض علیه من دموعی غزیرها
وما زلت ارثیه وابکی لشجوه … ویسعد عینی دمعها وزفیرها
وبکیت من بعد الحسین عصائب … اطافت به من جانبیها قبورها
سلام علی اهل القبور بکربلا … وقل لها منی سلام تزورها
سلام بآصال العشی وبالضحی … تؤدیه نکباء الریاح ومورها
ولا برح الوفاد زوار قبره … یفوح علیهم مسکها وعبیرها

و شیخ ابن نما در مثیر الاحزان روایت کرده که سلیمان بن قته العدوی سه روز بعد از شهادت امام حسین علیه السلام بکربلا عبور کرد و بر مصارع شهدا نگران شد تکیه بر اسب خویش کرد و این مرثیه انشاء کرد:

مررت علی ابیات آل محمد … فلم ارها امثالها یوم حلت
الم تر ان الشمس اضحت مریضة … لفقد الحسین والبلاد اقشعرت
وکانوا رجاء ثم اضحوا رزیة … لقد عظمت تلک الرزایا وجلت

تا آنکه میگوید

وان قتیل الطف من آل هاشم … اذل رقاب المسلمین فذلت
وقد اعولت تبکی النساء لفقده … وانجمنا ناحت علیه وصلت

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بکه ذکر شد که یکی از عمه های آنحضرت عرض کرد یا ابن رسول الله شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند وان قتیل الطف من آل هاشم پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب توارد خاطرها شده که بسیار اتفاق میافتد و نقل شده که ابو الرمح خزاعی خدمت فاطمه دختر سید الشهداء علیه السلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدره خواند که شعر آخر آن این است:

وان قتیل الطف من آل هاشم … اذل رقابا من قریش فذلت

حضرت فاطمه فرمود ای ابو الرمح مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو اذل رقاب المسلمین فذلت عرض کرد پس از این چنین انشاد کنم ابو الفرج در اغانی از علی بن اسمعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت در خدمت حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام بودم که دربان آنحضرت آمد اجازه خواست برای سید حمیری حضرت فرمود بیاید و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السلام گوش نمایند پس سید داخل شد و سلام کرد و نشست حضرت امر فرمود او را بخواند پس مرثیه سید خواند از اشعار خود را

امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیه … آ اعظما لازلت من وطفاء ساکبة رویة
واذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیة … وابک المطهر للمطهر والمطهرة النقیة

کبکاء معولة اتت یوماً لواحدها المنیة

یعنی زنی که بلند کرده آواز خود را در گریه و بانگ کردن برای هلاکت یگانه بچه که داشته راوی گفت پس دیدم اشکهای جعفر بن محمد علیه السلام را که جاری شد بر صورت آنحضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آنجناب تا آنکه امر کرد حضرت سید را با مساک از خواندن.

مؤلف گوید در سابق بشرح رفت که ابو هرون مکفوف تا مصرع اول این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السلام خواند آنحضرت چندان گریست که ابو هرون ساکت شد حضرت امر فرمود اورا که بخوان و تمام کن اشعار را و ما الطف مرثیة الوصال الشیرازی ره فی هذا المقام :-

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش — که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور — تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش
نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است — گزاو توان بپدر برد بوی پیرهنش

هذه المرثیه للمرحوم المغفور السید جعفر الحلی ره وقد انتخبنها

وجه الصباح علی لیل مظلم — وربیع ایامی علی محرم
واللیل یشهد لی بانی ساهر — ان طاب للناس الرقاد فهوموا
من قرحة لو انها بیلملم — نسفت جوانبه وساخ یلملم
ما خلت ان الدهر من عاداته — تروی الکلاب به ویظمی الضیغم
ویقدم الاموی وهو مؤخر — ویؤخر العلوی وهو مقدم
مثل ابن فاطمة یبیت مشردا — ویزید فی لذاته متنعم
ویضیق الدنیا علی ابن محمد — حتی تقاذفه الفضاء الاعظم
خرج الحسین من المدینة خائفا — کخروج موسی خائفا یتکتم
وقد انجلی عن مکة وهو ابنها — وبه تشرفت الحطیم وزمزم
لم یدر این یریح بدن رکابه — فکانما المأوی علیه محرم
فمشت تؤم به العراق نجائب — مثل النعام به تخب وترسم
حفته خیر عصابة مضریة — کالبدر حین تحف فیه الانجم
رکب حجازیون بین رحالهم — تسری المنایا انجدوا او اتهموا
متقلدین صوارما هندیة — من عزمهم طبعت فلیس تکهم
بیض الصفاح کانهن صحائف — فیها الحمام معنون ومترجم
ان ابرقت رعدت فرائص کل ذی — بأس وامطر جونها الدم
ویقومون عوالیا خطیة — تتقاعد الابطال حین تقوم
نزلوا بحومة کربلا فتطلبت — منهم عوائدها النسور الحوم
وتباشر الوحش المثار امامهم — ان سوف یکثر شربه والمطعم

تهوم سر فرو افکندن از خواب
از بیخ بر کندن
یعنی فرو میرفت
فضاء بالفتح موضعی است بهینه وسیع و فراخ
پنهان میداشت خود را
حطیم از مواضع مسجد الحرام ۲
اسم مرغی از راه رفتن شتر تیز میرفت
یعنی خواه داخل نجد شوند یا داخل تهامه پس کند نمیشوند ۱۲
یعنی که کسهای تشنه دیگر کسهائیکه دور میزنند بر جیفه ها
یعنی ندانست که کجا منزل دهد شتر ازرا که باین سفر کرده میشود ۴
وبهم یکدیگر بشارت دادند جانوران دشتی که بر انگیخته شده بودند در جلو ایشان که بهمین زودی بسیاری خواهد شد آب و طعام ایشان از خون و گوشت کشته شدگان ۱۲
حومة البحر یعنی سخت ترین جای او

طعمت

طمعت امیة حین قل عدیدهم — لطلیقهم فی الفتح ان یستسلموا
ورجوا مذلتهم فقلن رماحهم — من دون ذلک ان تنال الانجم
وقع العذاب علی جیوش امیة — من باسل هو فی الوقائع معلم
ما دعهم الا تقحم ضیغم — غیران یعجم لفظه ویدمدم
عبست وجوه القوم خوف الموت — والعباس فیهم ضاحک یتبسم
قلب الیمین علی الشمال وغاص — فی الاوساط یحصد للرؤس ویحطم
وثنی ابو الفضل الفوارس نکصا — فراوا اشد ثباتهم ان یهزموا
صبغ الخیول برمحه حتی غدا — سیان اشقر لونها والادهم
بطل تورث من ابیه شجاعة — فیها انوف بنی الضلالة ترغم
حامی الظعینة این منه ربیعة — ام این من علیا ابیه مکدم
فی کفه الیسری السقاء یقله — وبکفه الیمنی الحسام المخذم
مثل السحابة للفواطم صوبه — فیصیب حاصبه العدو فیرجم
قسما بصارمه الصقیل واننی — فی غیر صاعقة السما لا اقسم
لولا القضا لمحی الوجود بسیفه — والله یقضی ما یشاء ویحکم
حسمت یدیه المرهفات وانه — وحسامه من حدهن لاحسم
فغدا یهم بان یصول فلم یطق — کاللیث اذ اظفاره تتقلم
امن الردی من کان یحذر بطشه — امن البغاث اذا اصیب القشعم
وهوی بجنب العلقمی فلیته — للشاربین به یداف العلقم
فمشی لمصرعه الحسین وطرفه — بین الخیام وبینه متقسم
الفاه محجوب الجمال کانه — بدر بمنحطم الوشیج ملثم
فانکب منحنیا علیه ودمعه — صبغ البسیط کانما هو عندم
قد رام یلثمه فلم یر موضعا — لم یدمه عض السلاح فیلثم
نادی وقد ملأ البوادی صیحة — صم الصخور لهولها تتألم
أأخی من یحمی بنات محمد — ان صرن یسترحمن من لا یرحم
هذا حسامک من یذل به العدی — ولواک هذا من به یتقدم
هونت یا ابن ابی مصارع فتیتی — والجرح یسکنه الذی هو آلم

یعنی در شکفت در نیاورد ایشان را مگر بنا گاه در آمدن شیر غیرتمند که دندان فرو کند در مغلوط خود و خشم کند ۱۲
السقاء بالکسر مشک شیر و آب
برید دستهای او را شمشیرهای تیز
یعنی کاشکی آب نهر علقمی را مخلوط می کردند با و تلخی را برای شاربین ۱۲
این شمشیر توست که ذلیل کند دشمن را بران
یعنی نشان لشکری بر خود بسته بود یعنی حضرت عباس
درو میکرد
والادهم
تیغ بران
یعنی حنظل یا هر چه تلخ باشد
یعنی آن بزرگوار مانند بدر که کوبیده شده بود به نیزه ها و نیزه شکسته ها او را پوشانیده بود ۱۲
و این علم توست که کیست که آن را بردارد و جلو بیفتد ۱۲

لبعض السادة الاجلة قدس الله تربته الزکیة

ان کان عندک عبرة تجریها — فانزل بارض الطف کی تسقیها
فعسی نبل بها مضاجع صفوة — ما بلت الاکباد من جاریها
ولقد مررت علی منازل عصمة — ثقل النبوة کان القی فیها

فیها

فبکیت حتی خلتها ستجیبنی * ببکائها حزناً علی اهلیها
وذکرت اذ وقفت عقیلة حیدر * مذهولة تصغی لصوت اخیها
بابی التی ورثت مصائب امها * فغدت تقابلها بصبر ابیها
لم انس اذ هتکوا حماها فانثنت * تشکو لواعجها الی حامیها
تدعو فتحترق القلوب کأنما * یرمی حشاها جمره من فیها
هذی نساؤک من یکون اذا سرت * فی الأسر سائقها ومن حادیها
ایسوقها زجر بضرب متونها * والشمر یحدوها بسب ابیها
عجباً لها بالامس انت تصونها * والیوم آل امیة تبدیها
حسری وعز علینا ان لم یترکوا * لک من ثیابک ساتراً یخفیها
وسروا برأسک فی القنا وقلوبها * تسمو الیه ووجدها یضنیها
ان اخروه شجاه رؤیة حالها * او قدموه فحاله یشجیها

لواعجها قصه های سوزان خود را

من قصیدة للشیخ صالح الکواز قدس سره

یا راکباً شدقمیاً فی قوائمه * یطوی ادیم الفیافی کلما ذرعا
عج بالمدینة واصرخ فی شوارعها * بصرخة تملأ الدنیا بها جزعا
نادِ الذین اذا نادی الصریخ بهم * لبوه قبل صدی من صوته رجعا
قل یا بنی شیبة الحمد الذین بهم * قامت دعائم دین الله وارتفعا
قوموا فهذی عصفت بالطف عاصفة * مالت بارجاء طود العز فانصدعا
فلتملأ الارض نعیاً من صوارمکم * فان ناعی حسین فی السماء نعی
ولتذهل الیوم منکم کل مرضعة * فطفله من دما اوداجه رضعا
نسیتم ام تناسیتم کرائمکم * بعد الکرام علیها الذل قد وقعا
اتهجعون وهم اسری وجدکم * لعمه لیل بدر قط ما هجعا
فلیت شعری من العباس ارقه * انینه کیف لو اصواتهم سمعا

شدقمی شتری که منسوب بشتر نعمان بن منذر که معروف بود ۱۲

بگوای پسران حضرت عبد المطلب ۱۲

للسید جعفر الحلی قدس سره

واللهفتاه لزین العابدین لقی * من طول علته والسقم قد نهکا
کانت عبادته منهم سیاطهم * وفی کعوب القنا قالوا البقاء لکا
جروه فانتهبوا النطع المعد له * واوطأوه جنیبه السعدان والحسکا

للسید محمد حسین نجل السید کاظم القزوینی

ومخدرات

للسید محمد حسین نجل السید کاظم القزوینی

ومخدرات من عقائل احمد * هجمت علیها الخیل فی ابیاتها
من ثاکل حری الفؤاد مروعة * اضحت تجاذبها العدی حبراتها
ویتیمة فزعت لجسم کفیلها * حسری القناع تعج فی اصواتها
اهوت علی جسم الحسین وقلبها * المصدوع کاد یذوب من حسراتها
وقعت علیه تشم موضع نحره * وعیونها تنهل فی عبراتها
ترتاع من ضرب السیاط فتنثنی * تدعو سراة قومها وحماتها
این الحفاظ وفی الطفوف دماکم * سفکت بسیف امیة وقناتها
این الحفاظ وهذه اشلاؤکم * بقیت ثلاثاً فی هجیر فلاتها
این الحفاظ وهذه اطفالکم * ذبحت عطاشاً فی ثری عرصاتها
این الحفاظ وهذه فتیاتکم * حملت علی الاقتاب بین عداتها

فصل دوازدهم

در بیان عدد اولاد حضرت امام حسین علیه السلام و ذکر بعضی از زوجات طاهرات آنجناب است

شیخ مفید ره فرموده که آنحضرت را شش فرزند بود چهار تن از ایشان پسران بودند اوّل علی بن الحسین الاکبر و کنیت او ابو محمّد است و مادرش شاه زنان دختر کسرای یزدجرد است دوّم علی بن الحسین الاصغر معروف به علی اکبر که در کربلا با پدرش شهید شد شرحی که ذکر شد و مادرش لیلی دختر ابو مرّه بن عروة بن مسعود ثقفیه است سوم جعفر بن الحسین است و مادر او زنی از قبیله قضاعه است و او در حیات پدر وفات یافت و اولادی نداشت چهارم عبد الله و او نیز در کربلا در کنار پدر بزخم تیری شهید گشت چنانکه گذشت امّا دختران یکی سکینه است که مادر او رباب دختر امرء القیس است و این رباب نیز مادر عبد الله بن الحسین است و دختر دیگر فاطمه نام داشت و مادر او امّ اسحق دختر طلحة بن عبید الله تیمیّه است انتهی و مختار شیخ مفید را جمعی دیگر نیز اختیار کرده اند لکن سیّد سجّاد را علی اوسط تعبیر کرده اند و علی بن حسین شهید را علی اکبر و ابن خشّاب و ابن شهر آشوب پسران آن حضرت را شش تن شمار کرده اند بزیادتی محمّد و علی اصغر و در دختران آن حضرت زینب را نیز افزوده اند که مجموع نه تن بشمار میرود و شیخ علی بن عیسی الاربلی در کشف الغمه از کمال الدین بن طلحه اولاد آنجناب را ده تن شمار کرده نه تن او را اسم برده مثل ابن شهر آشوب و دختر چهارم را نام نبرده بهر حال بیان شهادت دو پسران آنحضرت در طف در سابق بشرح رفت و حال حضرت سید سجّاد علیه السلام بعد از این بیاید ان شاء الله تعالی و امّا آنکه آنحضرت بزرگتر از علی اکبر بود چنانکه شیخ

سکینه

مفید فرموده با آنکه کوچکتر بوده چنانچه ابن ادریس و جمعی از اهل تاریخ بدان اعتقاد نموده‌اند و در این باب در کتاب نفس المهموم
بیان مطلب نمودیم دیگر بتکرار نپردازیم و در باب چهارم در بیان شرح اولاد امام حسن علیه السلام ذکر شد که امام حسین
علیه السلام دختر خود فاطمه را با برادر زاده خود حسن مثنی عقد بست و فاطمه از حسن مثنی عبد الله محض و ابراهیم
غمر و حسن مثلث را آورد و شرح حال ایشان مذکور شد و فاطمه در تقوی و کمال و فضائل و جمال نظیر و عدیلی
نداشت و او را حور العین میخواندند در سال یکصد و هفدهم هجری در مدینه وفات یافت و خواهرش جناب سکینه
هم در آن سال در مدینه برحمت ایزدی پیوست و نام حضرت سکینه آمنه یا امیمه بوده مادرش رباب و را بسکینه
ملقب ساخت و سکینه بی بی زنها و عقیله قریش بوده با حصافت عقل و اصابت رای گویند او افصح و
اعلم مردم بوده بزبان عرب و علم و شعر و فضل و ادب و از رایهای او قضایای کثیره است و نقل شده که چون
آن مخدره وفات کرد حرکت جنازه اش تأخیر افتاد بجهت آنکه خالد بن عبد الملک گفته بود (حاکم بود) حرکت
ندهید جنازه را تا من بیایم چون دیر آمد سی دینار بهای کافور دادند و بر بدن مبارکش نثار کردند و ابو الفرج گفته
که حرکت جنازه از شب تا صباح تأخیر افتاد و محمد بن عبد الله نفس زکیه چهار صد دینار بعطاری داد و
عطر و عود خرید و در پیرامون سریر سکینه در مجمرها گذاشت و سوزانید و نیز ابو الفرج از حضرت سکینه روایت
کرده که فرمود پدرم با عم من حسن علیه السلام در حق من و مادرم رباب چنین فرمود :-

لعمرك انني لاحب دارا ... تكون بها سكينة والرباب
احبهما وابذل جل مالي ... وليس للائمي عندي عتاب

سبط ابن الجوزی از سفیان ثوری نقل کرده که وقتی علی بن الحسین علیه السلام بقصد حج یا عمره از مدینه بمکه حرکت فرمود
حضرت سکینه سفره زادی برای آن حضرت تهیه کرد که هزار درم خرج آن کرده بود و برای آن حضرت فرستاد
چون آنحضرت از حره مدینه که سنگستانی است معروف بیرون شد آن سفره را بفقراء و مساکین تقسیم نمود و

زوجات مطهرات حضرت امام حسین علیه السلام یکی شهربانو یا شاه زنان است که والده ماجده
حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که بعد از این اشاره بحال او خواهد شد و دیگر رباب دختر
امرء القیس است که مادر حضرت سکینه بوده و حضرت سید الشهدا علیه السلام تعلق در غایت کامی از
وی داشت در ینابیع المودة است که امرء القیس را سه دختر بوده یکی را امیر المؤمنین علیه السلام تزویج
فرموده و یکی را امام حسن علیه السلام و سوم را امام حسین علیه السلام و این زن همان است که
سید الشهدا علیه السلام در حق او فرمود اشعار معروفه را و بعد از شهادت آنحضرت اشراف قریش او را
خواستگاری کردند او اجابت نکرد و جواب گفت که بعد از مواصلت با پیغمبر با کس دیگر مواصلت نکنم
و بعد از امام حسین علیه السلام شوهری دیگر نمی خواهم و در مجلس ابن زیاد چون نگاه این زن بر سر
مقدس شوهرش افتاد بیتاب شد و آن سر را گرفت و بوسید و در کنار خود نهاد و نوحه سرائی کرد و گفت

واحسينا فلا نسيت حسينا ... اقصدته اسنة الاعداء
غادروه بكربلاء صريعا ... لا سقى الله جانبي كربلاء

و در تواریخ مسطور است که بعد از واقعه کربلا یکسال زیاده زنده نماند و لا یزال در گریه و سوگواری گذرانید
و از آفتاب بسایه نیامد گویا بعد از آنکه بچشم خود دیده بود که بدن مطهر امام حسین را برهنه مقابل آفتاب

انداخته‌اند با خود قرار داد و معاهده کرد که دیگر در سایه زیست نکند و ابن اثیر در کامل گفته که گفته شده که رباب
مدت یکسال بر سر قبر امام حسین علیه السلام اقامت جست پس از آن بمدینه عود کرد و از اسف و حزن
وفات کرد فقیر گوید که در احوال حسن مثنی دانستی که زوجه او فاطمه بنت الحسین علیه السلام نیز
یکسال بر سر قبر او اقامت جست و بسوگواری و عبادت مشغول شد بعد از آن مدت بخانه منتقل شد
و دیگر از زوجات آنحضرت لیلی بنت ابو مره بن عروة بن مسعود ثقفی است که مادرش میمونه بنت ابو سفیان
بوده و او والده ماجده جناب علی اکبر است و جناب علی اکبر هاشمی است از طرف پدر و از طرف مادر بطایفه
ثقیف و امیه قرابت دارد و بهمین ملاحظه معاویه گفته که از برای خلافت علی اکبر سزاوار است
که جدش رسول خدا است و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و حسن منظر و فخر و فحامت
ثقیف را و در مقاتل و کتب معتبره ذکری از بودن لیلی در کربلا یا کوفه یا شام نیست و اگر بود البته
شیعه آل ابو سفیان و اهل شام رعایت او را بملاحظه نسبت او با ایشان مینمودند پس بعضی عبارات
اهل منبر را در حق لیلی و حال او در کربلا و غیره وقعی نباشد و دیگر از زوجات حضرت سید الشهداء زنی بوده
که نام او معلوم نیست و در کربلا همراه بوده و بعد از شهادت اسیر شده و حامله بوده و هنگامیکه
اهل بیت را از کوفه بشام میبردند در نزدیکی حلب بجبل جوشن طفل خود را سقط کرد چنانچه در فصل ششم
(بشرح رفت)

خاتمه

مخفی نماند که آنچه متعارف است بحمد الله در بلاد شیعه از اقامه تعزیه و ماتم جناب سید الشهداء علیه السلام و
اجتماع در مجالس و نشر اعلام و نصب خیام و تعطیل اسواق در روز عاشورا و راه افتادن دسته و نوحه
گری کردن و مرثیه خواندن و بکاء و ابکاء و غیر اینها از آنچه در شرع مطهر نهی از آن نشده و محذوری
ندارد و از عبادات مشروعه و راجحه است و برای آن ثوابهای جلیله و اجرهای جمیله است و این مطلب
از غایت وضوح محتاج بدلیل نیست و بر متتبع خبیر و ناقد بصیر مکشوف است که اخبار متواتره وارد شده
بر استحباب بکاء بر آنحضرت و تذکر مصائب او و ابکاء یعنی گریانیدن و تباکی یعنی گریه بر خود بستن و
بصورت و هیئت باکی در آمدن نه آنکه مراد ریای در گریه باشد چه بکاء بر حضرت سید الشهداء ع
عبادت است و ریای در عبادات مثل قیاس در ادله و ربا در معامله جایز نیست و همچنین اخبار کثیره
وارد شده در احیای امر ائمه و فضل مجالسی که احیای امر ایشان میشود و آنکه ائمه علیهم السلام این نحو
مجالس را دوست میدارند و ملائکه در آن مجالس حاضر میشوند و همچنین در اخبار متعدده وارد شده که
جزع بر همه چیز مکروه است مگر جزع بر سید الشهداء علیه السلام و در اخبار کثیره وارد شده که ایام عاشورا
ایام مصیبت و حزن اهل بیت است و هم روایت شده که بحزن ما محزون شوند و بسرور ما مسرور و اخبار
بیشمار وارد شده که ائمه علیهم السلام شعراء را امر میکردند بخواندن مراثی و گوش میکردند و میگریستند و
ایشان را جایزه میدادند و فضیلت این کار را بیان میفرمودند و ما برخی از احادیث این مقام را در اول
باب پنجم نقل کردیم و در کافی و تهذیب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود پدرم ابو

جعفر

جعفر علیه السلام فرمود وقف کن برای من کذا و کذا از برای زنانی که بر من ندبه کنند در منی ایام منی و هم در
تهذیب مروی است که خالد بن سدیر از حضرت صادق علیه السلام سئوال کرد که چگونه است آدمی بر پدر
یا مادر یا برادر یا قریبی دیگر شق ثوب کند فرمود باکی نیست در شق جیوب بدرستیکه موسی بن عمران بر
برادرش شق ثوب کرد و در ذیل حدیث میفرماید ولقد شققن الجیوب و لطمن الخدود
الفاطمیات علی الحسین بن علی علیهم السلام وعلی مثله تلطم الخدود و تشق الجیوب و در چند روایت
وارد شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یکی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید
و شانه نزد و در خانه های ایشان دود از مطبخ بلند نشد تا بحال که عبید الله بن زیاد کشته شد و سر
او را مختار برای ایشان روانه کرد و ابن جریر و ابن اثیر و بسیاری از علمای عامه و اهل سیر
نقل کرده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزوهٔ احد مراجعت کرد بمدینه صدای نوحه زنان
انصار را بر کشتگانشان شنید فرمود لکن حمزة لا بواکی له یعنی کشتگان انصار گریه کننده دارند ولکن
حمزه گریه کننده ندارد انصار چون این شنیدند و دانستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله دوست دارد
گریستن بر عموی بزرگوارش را امر کردند زنان را که بر حمزه ندبه کنند پیش از ندبه کردن بر کشتگان خود
واقدی گفته که این عادتی شد بر اهل مدینه که در هر مصیبت ابتدا می کنند بگریه بر حمزه تا کنون و
معلوم است محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله با حمزه بیش از محبت با سید الشهدا علیه السلام نبود
و اگر گریه بر او مأمور به باشد البته بلکه بطریق اولی گریه بر حسین علیه السلام مأمور به است و بهر گاه سیرهٔ
اهل مدینهٔ طیبه بر آن قرار گرفت که در هر مصیبتی اول بر حضرت حمزه گریه و ندبه کنند بجهة مواساة با
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اداء حق کلمهٔ آنجناب که (حمزه) فرمود لکن حمزة لا بواکی له با آنکه
سالهای زیاد از شهادت حمزه گذشته و احدی هم انکار بر اهل مدینه بر این عادت و سیره نکرده اولی
مستبک مخالفین بعلاوه آنکه شیعیان را در عزاداری و سوگواری بر حضرت سید الشهداء علیه السلام ملامت کنند
ایشان نیز اقامهٔ ماتم نموده و در حزن بر اهل بیت علیهم السلام با ایشان مواساة و شرکت کنند فبالله
تقلب لا یتصدع لتذکار تلک الامور و یا عجبا من غفلة اهل الدهور وما عذر
اهل الاسلام و الایمان فی اضاعة اقسام الاحزان الم یعلموا ان محمدا صلی الله علیه و آله
موتور وجیع و حبیبه مقهور صریع وقد اصبح لحمه مجردا علی الرمال و دمه الشریف
مسفوکا بسیوف اهل الضلال فیالیت لفاطمة و ابیها عینا تنظر الی بناتها وبنیها
و هم ما بین مسلوب و جریح و مسحوب و ذبیح واما ما جاء فی الصحیحین من ان المیت لیعذب
ببکاء اهله علیه وفی روایة ببکاء الحی و فی روایة یعذب فی قبره بما نیح علیه
فانه خطأ من الراوی بحکم العقل و النقل فعن الفاضل النووی قال هذه الروایات کلها
من روایة عمر بن الخطاب وابنه عبد الله قال وانکرت عائشة علیهما و نسبتهما الی
النسیان والاشتباه واحتجت بقوله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری انتهی قال صاحب
المجالس الفاخرة وانکر هذه الروایات ایضا عبد الله بن عباس واحتج علی خطاء راویها
والتفصیل فی الصحیحین و شروحهما وما زالت عائشة وعمر فی هذه المسئلة علی طرفی نقیض

حتی اخرج الطبری فی حوادث سنة ۱۳ من تاریخه بالاسناد الی سعید بن المسیب قال لما توفی ابو بکر
اقامت علیه عائشة النوح ای النائحات فاقبل عمر بن الخطاب حتی قام ببابها فنهاهن
عن البکاء علی ابی بکر فابین ان ینتهین فقال عمر لهشام بن الولید ادخل فاخرج الی ابنة ابی قحافة
فقالت عائشة لهشام حین سمعت ذلک من عمر انی احرج علیک بیتی فقال عمر لهشام ادخل
فقد اذنت لک فدخل هشام فاخرج ام فروة اخت ابی بکر الی عمر فعلاها بالدرة فضربها ضربات
فتفرق النوح حین سمعوا ذلک قلت کانه لم یعلم تقریر النبی صلی الله علیه و آله نساء الانصار
علی البکاء علی موتاهن ولم یبلغه قوله صلی الله علیه و آله لکن حمزة لا بواکی له و قوله علی مثل جعفر فلتبک البواکی
ولعله نسی نهی النبی صلی الله علیه و آله ایاه عن ضرب البواکی فی یوم وفاة رقیة و فی
مقام آخر نتلوا خبرهما علیک اخرج الامام احمد بن منده من جملة حدیث ذکر فیه موت رقیة
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و بکاء النساء علیها قال فجعل عمر یضربهن بسوطه
فقال النبی صلی الله علیه و آله دعهن یبکین ثم قال مهما یکن من القلب والعین فمن الله
والرحمة و قعد علی شفیر القبر و فاطمة علیها السلام الی جنبه تبکی قال فجعل النبی صلی الله علیه و آله یمسح عین
فاطمة بثوبه رحمة لها و اخرج ایضا حدیثا فیه انه مر علی رسول الله صلی الله علیه و آله
جنازة معها بواکی فنهرهن عمر فقال له رسول الله دعهن فان النفس مصابة والعین دامعة
الی غیر ذلک و بالجملة اخبار این باب بسیار است و این مختصر گنجایش بیش از این نیست پس شایسته
است که شیعیان عموما و ذاکرین خصوصا ملتفت شوند در این سوگواری و عزاداری بر وجهی
سلوک کنند که زبان نواصب دراز نشود و اقتصار بر واجبات و مستحبات کرده از استعمال محرمات
از قبیل غنا که غالبا نوحه های نظمیه خالی از او نیست و اکاذیب مفتعله و حکایات ضعیفه مظنونة الکذب که در
جمله از کتب غیر معتبره بلکه نقل از کتبی که مصنف آنها از متدینین اهل علم و حدیث نیست احتراز نمایند و
شیطان را در این عبادت بزرگ که اعظم شعائر الله است راه ندهند و از معاصی کثیره که روح عبادت را
میبرد بپرهیزند خصوصا ریا و کذب و غنا که در این عمل ساری و جاری شده است و کمتر کسی از
او مصون است و صواب چنان است در این مقام چند خبری در بزرگی عقاب هر یک مذکور شود شاید اگر
کسی خدای نخواسته مبتلا باشد مرتدع شود اما ریا پس در کتاب و سنت آیات و اخبار بسیار وارد شده
بر مذمت و وعید بر آن و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که ادنی ریا شرک است و نیز از آن حضرت
مروی است که آتش و اهل آتش صیحه و فغان می کشند از اهل ریا عرضه داشتند یا رسول الله آتش نیز
بفغان می آید فرمود بلی از حرارت آتشی که ریاکاران بآن معذب باشند و نیز فرمودند که ریاکار را
روز قیامت بچهار نام ندا میکنند میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر گمراه شد کوشش
تو و باطل شد اجر تو و نصیبی نیست ترا بطلب مزد خود را از کسی که از برای او عمل میکردی ای خدعه
کننده و نیز فرموده که بهشت تکلم کرد و گفت بدرستیکه من حرام برهر که بخیل و ریاکار است و هم فرمود
بدرستیکه آنچه من بیشتر از همه چیز بر شما میترسم شرک اصغر است گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست
فرمود ریا و احادیث این باب بسیار است و کافی است در خصائث آنجناب تقریر آن که در هر عملی که داخل شود نفوذ

فقهاء آن عمل باطل و از درجه قبول ساقط است و از برای ریا اقسام خفیه است و علماء در محلش ذکر کرده‌اند و در اول خاتمه در معنی تباکی اشاره کردیم بر ترک تباکی از روی بی ادراکی ریا را در عزای سید الشهدا علیه السلام جایز و شرط اخلاص را برداشته‌اند و این را از فضائل مخصوصه آنحضرت شمرده‌اند شیخ فرموده سبحان الله تحمل آنحضرت تمام این مصائب را بجهة احکام اساس توحید ذات مقدس باریتعالی و اعلاء کلمه حق و اتقان مبانی دین مبین و حفظ آن از تطرق بدعتهای ملحدین بوده چگونه ذیشعوری احتمال دهد که آن حضرت سبب شود برای جواز اعظم معاصی و اکبر موبقات که آن ریا و شرک اصغر است ان هذا الا اختلاق و اما کذب پس آیات و اخبار در مذمت آن و مفاسد آن در دنیا و آخرت از حد شمار بیرون است و حقتعالی لعنت خود را بر کاذبین قرار داده و هم فرموده انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون جز آنانکه ایمان نیاورند کسی دروغ نبندد و اگر نبود در مذمت کذب جز همین آیه کریمه هر آینه وافی بود تا چه رسد بآیات کثیره در کافی مروی است از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود اول کسی که تکذیب میکند دروغگو را خداوند عزوجل است پس از آن دو فرشته که با اویند بعد از آن خودش که اشتباه ندارد و میداند دروغ گفته و هم در اینجا و در کتاب عقاب الاعمال از انجناب مروی است که فرمود حقتعالی برای شر و بدیها قفل ها مقرر کرده و کلید آن قفل ها را شراب قرار داده و دروغ بدتر است از شراب و نیز در کافی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود والله نخواهد چشید مزه و طعم ایمان را تا آنگاه که ترک کنید دروغ را چه از روی جد باشد یا مزاح و خوش طبعی و در جامع الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود هر گاه دروغ گوید مؤمن بدون عذر لعنت کند او را هفتاد هزار ملک و از دل او بوی گندی بیرون آید که بلند شود و بالا رود تا بعرش رسد پس لعنت کنند او را حمله عرش و حقتعالی بواسطه آن یک دروغ هفتاد زنا برا او نویسد که آسانتر آنها مثل آن است که کسی با مادر خود زنا کند و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت است که تمام خبائث را در خانه گذاشتند و دروغ را کلید آن قرار داده‌اند و از جناب صادق علیه السلام مرویست که فرمود نظر نکنید بطول رکوع و سجود مرد زیرا آن چیزی است که بآن عادت کرده اگر آنرا ترک کند از آن وحشت نماید و لکن نظر نمائید براستی گفتارش و پس دادن امانتش و از دعوات راوندی منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که دیشب در خواب دیدم که دو نفر آمدند نزد من و مرا بردند بارض مقدسه که ظاهراً مراد از آن شام باشد و ذکر نمودند جمله از عجائب که در آنجا دیدند و از آنها این بود که دیدند مردی را بر پشت خوابیده و دیگری بر سر او ایستاده و در دستش مانند عصائی بود از آهن که سر آن کج باشد پس میآید بر یکطرف روی او و با آنچه در دستش بود میزد از یکطرف دهانش تا قفایش و آنرا قطعه قطعه و پاره پاره میکرد و همچنین بینیش و همچنین چشمش تا قفای آن آنگاه میآید بطرف دیگر و میکرد با او آنچه بطرف دیگر کرده بود و از این طرف (خارج) فارغ نمی‌شد که طرف دیگر صحیح و بحال اول برمیگشت پس میکرد با او آنچه در مرتبه اول کرده بود پس گفتم سبحان الله این چیست خبر طولانی است و در آخر آن ذکر شد که آن دو نفر شرح نمودند برای آنحضرت آنچه را که آن حضرت دیده بودند در آن شب از عجائب و اشخاصی که ایشان را

عذاب میکردند تا آنکه عرض کردند اما آن مردیکه رسیدند نزد او که قطعه قطعه میکردند دهانش را تا قفایش و بینیش را تا قفا و چشمش را تا قفا پس آن مردی است که صبح از خانه‌اش بیرون میرود پس دروغی میگوید که تا آفاق میرسد پس با او چنین کنند تا روز قیامت و در بعضی از کتب معتبره این خبر را چنین نقل کرده که آنحضرت فرمود دیدم مردی را که نزد من آمد و گفت برخیز با او برخواستم پس دیدم دو مرد را یکی ایستاده و دیگری نشسته و در دست ایستاده مانند عصائی آهنین بود که آنرا در گوشه دهان نشسته فرو میبرد تا میرسید میان دو شانه او آنگاه او را بیرون میکشید و بطرف دیگر فرو میبرد پس چون بیرون میکشید طرف دیگر برمیگشت بحالت اولی که داشت پس بانگه مرا برخیزانید گفتم این چیست گفت این مرد دروغگو است که در قبر عذابش کنند تا روز قیامت و بالجمله مفاسد و خرابی حال دروغگو بسیار است و شیخ استاد محدث متبحر ثقه جلیل القدر آقا حاج میرزا حسین نوری طاب ثراه در لؤلؤ و مرجان خلاصه مفاسد و آثار دروغ را که از آیات و اخبار استفاده کرده برشته مختصری درآورده بجهة سهولت و در نظر داشتن آن و آن مفاسد و آثار را بچهل عدد شماره کرده بدین طریق اول دروغ فسق است لا رفث و لا فسوق و دروغگو فاسق ان جائکم فاسق بنباء ۲ دروغ قول زور و بت پرستی در یکجا ذکر شده فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور ۳ دروغگو ایمان ندارد انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون ۴ دروغ را اثم نامیده مانند خمر و قمار ۵ دروغگو مبغوض خداوند است ۶ روی دروغگو سیاه است ۷ دروغ از شراب بدتر است ۸ دروغگو بوی دهنش متعفن و گندیده است ۹ ملک از وی دوری کند باندازه یک میل ۱۰ خدایتعالی او را لعنت کند ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ۱۱ بوی گند دهان دروغگو بعرش میرسد ۱۲ حمله عرش دروغگو را لعنت کنند ۱۳ دروغ مخرب ایمان است ۱۴ دروغ مانع چشیدن طعم ایمان است ۱۵ دروغگو تخم عداوت و کینه در سینه ها بکارد ۱۶ دروغگو مروتش از همه خلق کمتر است ۱۷ بجهة یک دروغ هفتاد هزار ملک دروغگو را لعن کنند ۱۸ علامت نفاق است ۱۹ دروغ کلید خانه است که تمام خبائث در او است ۲۰ دروغ فجور و دروغگو فاجر است ۲۱ دروغگو رأیش در مقام مشورت پسندیده نیست ۲۲ دروغ زشت ترین مرض های نفسانیه است ۲۳ دروغ انگشت پیچ شیطان است ۲۴ دروغ بدترین رباها است ۲۵ دروغ مورث فقر است ۲۶ دروغ محسوب از خبائث است ۲۷ دروغ فراموشی آورد ۲۸ دروغ دری است از درهای نفاق ۲۹ دروغگو بعذابی مخصوص در قبر معذب باشد ۳۰ دروغ محروم کند دروغگو را از نماز شب پس محروم شود از روزی ۳۱ دروغ سبب خذلان الهی است ۳۲ دروغ سبب گرفتن صورت انسانی است از دروغگو ۳۳ دروغ بزرگترین خیانت است ۳۴ دروغ از کبائر است ۳۵ دروغ از ایمان دور و مجانب است ۳۶ دروغگو از بزرگترین گناهکاران است ۳۷ دروغ هلاک کند صاحبش را ۳۸ دروغ حسن و طراوت و بهاء را از صاحبش ببرد ۳۹ دروغگو قابل برادری کردن کسی با او نیست و از برادری و مصاحبت با او نهی نموده‌اند ۴۰ خدای تعالی او را هدایت نکند و راه حق را باو نشان ندهد ان الله لا یهدی من هو کاذب کفار انتهی و چون مفاسد دروغ را دانستی پس بدان جمله از فحول فقهاء مطلق کذب را از گناهان کبیره شمرده‌اند چه مفسده بر او مترتب بشود و چه نشود این است حال کذب بی مفسده و اگر مفسده بر او مترتب بشود

خصوصاً اگر دینی باشد و سبب ضعف عقیده مسلمانی یا افترائی باماهی یا توهین قدر اهل بیت علیهم السلام شود البته صد مرتبه بدتر و گناهش بیشتر است و اگر کذب بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام باشد که حالش معلوم است مبطل روزه و موجب کفاره است و در عقاب الاعمال از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرموده من قال علی ما لم اقل فلیتبوء مقعده من النار و اطلاق این خبر مقتضی اینستکه اگر یک کلمه هم باشد و مفید فایده نشود و مفسده بر او مترتب نگردد هم موجب دخول در آتش است و از این جهت از مرحوم فقیه زاهد ورع جناب حاج ملا محمد ابراهیم کلباسی طاب ثراه نقل شده چنانچه در شفاء الصدور است که وقتی یکی از فضلای با دیانت اهل منبر در محضر آنجناب گفت در ذیل قصه که سید الشهداء علیه السلام فرمود بازینب یا زینب آن فقیه ورع بی محابا در ملاء عام بآواز بلند فرمود خدا دهنت را بشکند امام دو دفعه یا زینب نفرمود بلکه یکدفعه فرمود اینک سلسله جلیله اهل منبر حال خود را در این باب ملاحظه کنند و از مفاسد کذب فی الجمله آگاه شوند و مطالب دروغ و روایات مجعوله را ترک کنند بلکه نقل نکنند هرچه دیده یا شنیده اند و اقتصار کنند بر مطالبی که ناقل آن ثقه باشد — سید ابن طاوس در کشف المحجة از رسائل کلینی نقل کرده که آن بزرگوار بسند خود روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام و از جمله فقرات آن این است ولا تحدث الا عن ثقة فتکون کذاباً والکذب ذل یعنی حدیث مکن مگر از شخص ثقه و گرنه دروغگو خواهی بود و دروغ ذلت است یعنی سبب ذلت و خواری است و در نهج البلاغه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در طی مکتوب خود بحارث همدانی نوشته ولا تحدث الناس بکل ما سمعت وکفی بذلک کذباً یعنی نقل مکن برای مردم هرچه را که شنیدی که همین بی مبالاتی در نقل کافی است برای دروغگوئی و هم از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در ذیل خبری فرمود آیا آنشیئی که کفایت میکند در دروغگوئی مرد انکه نقل کند آنچه را که شنیده علامه مجلسی ره در بیان این خبر فرموده که دلالت میکند بر اینکه سزاوار نیست نقل کلام کسی که اطمینان بنقل او نیست و باین مضامین روایات بسیار است و باید دانست همچنانکه دروغ گفتن مذموم و منهی است گوش دادن باخبار کاذبه و حکایات و قصص دروغ نیز مذموم است حقتعالی در مذمت یهودان و بیان صفات خبیثه ایشان میفرماید سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین و بفاصله یک آیه باز اهتمام نموده و فرموده سماعون للکذب اکالون للسحت و در این دو آیه کریمه تهدید بلیغی است بر شنیدن دروغ مطلقا و نیز فرموده واجتنبوا قول الزور از قول زور اجتناب کنید و قول زور بدروغ نیز تفسیر شده و اجتناب متحقق نخواهد شد مگر بدوری کردن از دروغ بهمه جهت چه بگفتن باشد یا بنوشتن یا گوش دادن و نحو آن و بنا بر اینکه زور دروغ باشد بآیه مبارکه والذین لا یشهدون الزور نیز توان استشهاد کرد و نیز حقتعالی از جمله نعمت های بهشت نشنیدن سخن لغو و پوچ و گوش نکردن کلام دروغ را قرار داده پس بقاعده مقابله معلوم میشود که شنیدن کلام دروغ عذابی است و از صفات دوزخیان است

و شیخ صدوق ره در کتاب عقاید روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از قصه خوانان که آیا گوش دادن بایشان حلال است حضرت فرمود حلال نیست و فرمود هر کس گوش دهد بکلام سخن گوئی پس بتحقیق که او را پرستیده پس اگر از جانب حقتعالی سخن گوید یعنی سخن راست و حق گوید آن گوش کننده خدا را پرستیده و اگر از طرف ابلیس سخن گوید یعنی سخنان دروغ و باطل پس آن گوش کننده ابلیس را پرستیده و هم در آن کتاب مرویست که از آنحضرت پرسیدند از کریمه والشعراء یتبعهم الغاوون فرمود هم القصاص ایشان قصه خوانانند و در تفسیر کریمه واذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمودند از جمله آنها است قصه خوانان یعنی آنها نیز از آنهایند که باید از مجالستشان اعراض کرد و سخنانشان را گوش نکرد و کلام در این مقام طویل الذیل است و این مختصر گنجایش بسط ندارد واما غنا پس شکی نیست در حرمت و مذمت گوش کردن آن مطلقا چه در مصیبت و مرثیه خوانی حضرت سید الشهداء علیه السلام باشد یا غیر و شایسته است که ما در این مقام اکتفا کنیم بآنچه که صاحب شفاء الصدور فی شرح زیارت عاشور نقل کرده فرموده اجماع علمای امامیه بر حرمت غنا است فی الجمله و در کافی است بسند بمحمد بن مسلم میرساند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که غنا خدای وعده آتش بر او کرده و این آیه مبارکه تلاوت کرد ومن الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل به عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزواً اولئک لهم عذاب مهین خلاصه معنی آنکه بعضی مردم لهو حدیث را میخرند و طالبند تا مردم را از راه حق بدون علم گمراه کنند و راه خدا را استهزاء میکنند این چنین مردم برای ایشان در آخرت عذابی است خوار کننده و در اینجا لهو الحدیث را بغنا تفسیر فرموده اند و این معنی فی الجمله در اخبار اهل البیت علیهم السلام ممکن است دعوی تواتر او شود و در بعضی اخبار قول زور تفسیر باو شده و حقیقت غنا همان صوت لهوی است خواه با ترجیع باشد یا از تقطیع صوت و موزون کردن او حاصل بشود چنانچه در لحن مشهور به تصنیف و نوحه های موازن او مشهود میشود و تصریح کرده با بن نعیم شیخ افقه اکبر شیخ جعفر در شرح قواعد و فرقی نیست بنا بر مشهور بین مرثیه سید الشهداء علیه السلام و غیر او در حرمت و شرط نیست خوبی جهوت بلکه میزان آن صوتی است که اهل فسوق باو در حال طرب تلهی میکنند و در عرف او را خواننده گویند هرچه بخواند و بهر وجه بخواند همه حرام و موجب دخول جهنم است و اگر نشر فضائل مستحب است دروغ و غنا حرام و با لجمله و مناسب است در اینجا نقل کلام شیخ اجل اعظم استاد من تأخر و تقدم حجة الفرقة الناجیه علامة العترة الزاکیه شیخنا الاستاد الاکبر نور الله ضریحه المطهر در مکاسب در رد کسی که گمان کرده که غنا در مراثی موجب مزید بکاء و تفجع است که میفرماید اعانت غنا بر بکاء و تفجع ممنوع است چه دانستی که غنا صوت لهوی است و لهو را با بکاء و تفجع مناسبتی نیست بلکه بنا بر ظاهر تعریف مشهور که او را ترجیع مطرب دانسته اند همچنین است چه طرب مطلق اختلاف حالت است و طربی که حاصل میشود از او اگر سرور باشد منافی تفجع است زمعین برای

واگر حزن باشد بجهة آن است که در نفوس حیوانیه از فقد مشتهیات نفسانیه مرکوز است نه بجهة اینکه بسا دلت زمان و عترت خاتم پیغمبران رسیده بر فرض که اعانت کند توقف مستحبی یا مباحی برامری دلیل بر اباحهٔ او نیست بلکه لابد باید ملاحظهٔ دلیل حرمت کرد اگر بود بسیار خوب والا بحکم اصل محکوم باباحه خواهد شد بهر صورت جایز نیست تمسک در اباحهٔ باینکه مقدمهٔ امر غیر حرام است و آنچه از کلام او ظاهر میشود که فرموده در مراثی طرب نیست نظر بمثل مراثی متعارفه نزد اهل دیانت است که مقصود ایشان از مرثیه جز تفجع نیست و گویا حدیث حادث نشده بود در عصر او مراثی که اکتفا کند اهل لهو و خوشگذرانها از مردان و زنان بآن مراثی از حضور مجالس لهو و ضرب اعواد و اوتار و تغنی بقصب و مزمار چنانچه شایع است در زمان ما چنانچه خبر داده پیغمبر صلی الله علیه و آله به نظیر او در حدیثی که فرموده یتخذون القرآن مزامیر چنانچه زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام سفرش از اسفار لهو شده برای کثیری از مترفین و همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده به نظیر او در سفر حج و فرموده اغنیای امت من برای نزهت حج می کنند و اوساط برای تجارت و فقرا برای سمعه و گویا کلام آنحضرت مثل کتاب عزیز است که جاری است در موردی و وارد است در نظیر او تا اینجا است ترجمه عبارت مکاسب شیخ قدس الله نفسه و روح رمسه چون عموم اهل این ملت از عالم و عامی کلام این پیشوای مقدم و قدوه معظم را جاری مجری نصوص میدانند خوب است تأمل کرده دستور العمل سلوک و سرمشق رفتار خود کنند و از این قرار قدمی تخطی روا ندارند و از اعظم مصائب اسلام که مؤمن غیور اگر از شدت این مصیبت جان بدهد ملوم نیست این است که مردم لهو طلب هواپرست اسماء اهل بیت طهارت را که خداشان در قرآن بکرامت و بزرگی ستوده مثل زینب و سکینه در آلات لهو و لعب میبرند و بجای اسمای گروهی که در اغانی و مثالث و مثانی باید برده شود مثل لیلی و سلمی برده تکرار مینمایند و تذکر مصائب آل رسول اسیر بنی امیه و بنی مروان مایهٔ عیش و تنعم و وسیلهٔ تغنی و ترنم میکنند و اگر کسی تأمل کند این کار از حد فسق گذشته سر از گریبان کفر و الحاد در میآورد نعوذ بالله من الخذلان و غلبة الهوی و مکیدة الشیطان انتهی و در مقدمهٔ کتاب اربعین الحسینیه نصیحت بالغه و موعظت جامعه ذکر شده که ایرادش در اینجا مناسب است فرموده که لازم است که متدینین از اهل مذهب اثنی عشریه آگاه شوند که در عصر ما شعاری در مذهب شیعه شایع تر از مراسم تعزیه داری و گریستن بر مصائب سید مظلومین علیه السلام نیست بلکه اکثر آثار و سنن و آداب شرعیه مهجور شده جز توسل بحضرت سید الشهداء علیه السلام که مایهٔ امیدواری شیعه است روز بروز در ترقی و تکامل است پس شایسته باشد که حدود این عمل بطوری مضبوط شود که مطابق قواعد شرع اقدس باشد و مورد طعن و اعتراض مذاهب خارجه نباشد و چون در این زمان معاشرت و مخالطت ایشان با اهالی این مذهب با مذاهب دیگر و واقعه کربلا و ابتلای حضرت سید الشهداء علیه السلام در اکثر تواریخ ملل مذکور و مضبوط است شایسته باشد که در مجامع تعزیه داری از امور مبتدعه و منهیات شریعت مقدسه احتراز تام نمایند مانند نواختن سازها و خواندگیهای طرب انگیز و بسا باشد که مجالس لهو و لعب بر دخیلگی بعض از

مجامع

مجامع تعزیه داری باشد و در حدیثی حال اینگونه مردم بیان شده که گفته اند یطلبون الدنیا باعمال الاخرة و این حرکات موجب محرومی از ثوابهای عظیمه خواهد شد و شیطان را عداوت تامی با نوع انسان است پس هر عملی که نفعش بیشتر باشد توجه شیطان بافساد آن عمل زیاده خواهد شود مانند توسل بحضرت سید الشهداء علیه السلام که بحسب ضرورت دین و اخبار ائمه طاهرین علیهم السلام موجب رستگاری و نجات دنیا و آخرت است و هر عمل که موجب فوائد دنیویه شود تا اهل این توجهی تام و هجومی عام در آن عمل خواهند نمود مانند ذکر مصائب که یکی از وسایل معتبرهٔ معاش شده وجهت عبادیت کمتر ملحوظ شود تا رفته رفته کار بجائی رسید که در مجامع علمای مذهب اکاذیب صریحه ذکر میشود و نهی از این منکر میسر نیست و جمله از ذاکرین این مصائب باک از اختراع وقایع مبکیه ندارند بسا باشد که اختراع سخنی کند و خود را مشمول حدیث من ابکی فله الجنة میداند و بطول زمان همان حرف دروغ شیوعی در تألیفات جدیده پیدا کند و هرگاه محدث مطلع امین منع از آن کاذب نماید نسبت بکتابی مطبوع یا بکلامی مسموع دهد یا تمسک بقاعدهٔ تسامح در ادلهٔ سنن نماید و دستاویز نقلهای ضعیفه قرار دهد و موجب ملامت و توبیخ ملل خارجه خواهد شد مانند جمله از وقایع معروفه که در کتب جدیده مضبوط و نزد اهل علم و حدیث عین و اثری از آن وقایع نیست مانند عروسی قاسم در کربلا که در کتاب روضة الشهداء تألیف فاضل کاشفی نقل شده و شیخ طریحی که از اجلهٔ علماء و معتمدین است از او نقل نموده ولی در کتاب منتخب مسامحات بسیاری نموده که بر اهل بصیرت و اطلاع پوشیده نیست انتهی.

نصح و تحذیر

چقدر شایسته و لازم است سلسلهٔ جلیلهٔ اهل منبر و ذاکرین مصیبت سید مظلومان را که دامن همت بر کمر زنند و علم تعظیم شعائر الله را بر دوش کشند و برای تنظیم این مشعر عظیم نفوس خویش را مبذول داشتند ملتفت باشند که این عبادت مانند سایر عبادات است و این عمل آنگاه عبادت شود که در هنگام بجای آوردن جز رضای خداوند و خوشنودی رسول خدا و ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم اجمعین غرض و مقصودی در نظر نباشد و از مفاسدی که بر این کار بزرگ طاری و ساری شده در حذر باشند که مبادا العیاذ بالله اقدام کنند در این عبادت عظیم برای تحصیل مال یا جاه یا مبتلا شوند بدروغ گفتن و افترا بستن بر خدای تعالی و بر حجج طاهره و علمای اعلام و غنا خواندن و اطفال امارد را با الحان فسوق پیش از خود بخوانندگی وا داشتن و بی اذن بلکه با نهی صریح بخانهٔ مردم در آمدن و بر منبر بالا رفتن و آزردن حاضرین در نکردن گریه بکلمات بلیغه و ترویج باطل در وقت دعا و قبل از آمدن و مدح کسانی که مستحق مدح نیستند و اهانت بزرگان دین و افشاء اسرار آل محمد علیهم السلام و برانگیختن فتنه و اعانت ظلمه و مغرور کردن مجرمین و متجری نمودن فاسقین و کوچک نمودن معاصی در نظر و خلط کردن حدیثی بحدیث دیگر تدلیس و تفسیر آیات شریفه بآراء کاسده و نقل اخبار بمعانی باطله فاسده و فتوی دادن با نداشتن اهلیت آن چه بحق یا بخلاف آن و تنقیص انبیای عظام و اصفیای

کرام

کرام علیهم السلام بجهت بزرگ کردن و بلند نمودن مقامات ائمه علیهم السلام و متوسّل شدن برای زینت دادن کلام و رونق گرفتن مجلس بسخنان کفر و حکایات مضحکه و اشعار مجرده و فسقه در مطالب منکره و تصحیح کردن اشعار دروغ مراثی را بعنوان زبان حال و ذکر کردن شبهات در مسائل اصول دین بی بیان رفع آن یا نداشتن قوهٔ آن و خراب کردن پایهٔ اصول دین ضعفاء مسلمین و ذکر آنچه منافی عصمت و طهارت اهل بیت نبوت علیهم السلام است و طول دادن سخن بجهت اغراض کثیرهٔ فاسده و محروم نمودن حاضرین از اوقات فضیلت نماز و امثال این مفاسد که لاتعد و لاتحصی است و نیز در حذر باشد که مبادا العیاذ بالله داخل شود در زمرهٔ آنان که مقدمات وعظ را پیش گرفته و گاهی خطب بلیغه امیرالمؤمنین علیه السلام و مواعظ شافیه و رفتار و کردار آنحضرت را ذکر کنند و مردم را از محنت دنیا و آفات و مهلکات آن بترسانند و بر بغض دنیا و زهد در آن ترغیب و تحریص نمایند و بجلالت پیشوایان دین و خواص اصحاب و علماء راشدین استشهاد کنند و گاهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و از رذائل خبیثه و صفات قبیحه و غیرها سخن گویند و محفوظات خود را از کتاب غزالی و غیره در نهایت فصاحت و بلاغت بی توقف و لکنت بیان کنند و آیات و اخبار مناسب با این مقام را مرتب و منظم با سخنان پرداخته و کلماتی که در آن سجع و قافیه بهم انداخته ذکر نمایند و بیچاره چنان پندارد که بگفتن آنها نیز خود متصف است و حال آنکه در آن صفات از پایهٔ ادنی عامی ترقی ننموده و با وجود این چنان شیفتهٔ جیفهٔ دنیا و آلوده به خباثت رذائل است که اگر صاحب مجلس در وقت دخول یا خروج او غفلت کند و بلوازم تکریم و توقیر او که متوقع است عمل نکند یا او را خاتم آن مجلس قرار ندهد درهم و برهم شود و گله و ایراد نماید و فضاحی کند و با این حالت خود را از اهل الله و اهل آخرت و داخل در زمرهٔ چاکرین حضرت سیدالشهداء علیه السلام روحی فداه پندارد و گمان کند که بجهة مقداری از محفوظات مبرّی از همهٔ رذائل و خباثت عاری و بری است و اخلاق رذیله در عوام الناس و مستمعین مجلس است و بر دانای بصیر و متجسس عیوب نفس مکشوف است که چنین کس حالش حال چراغ است که خویشتن را میسوزد و دیگران را میفروزد و داخل در زمرهٔ غاوین در کریمهٔ فکبکبوا فیها هم و الغاوون و مشمول آیهٔ شریفه ان تقول نفس یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و آیت مبارک اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و کریمهٔ لم تقولون ما لا تفعلون و غیرها میباشد.

ولقد اجاد الحافظ الشیرازی

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند — چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس — توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گوئیا باور نمیدارند روز داوری — کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

قال الله تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیاة الدنیا

وهم یحسبون انهم یحسنون صنعاً این مطالب که مذکور شد تکلیف اهل منبر و خود ایشان بود اما تکلیف دیگران که از او بهره مند شوند و بفیوضات بجد و احصا رسند چه صاحب مجلس و چه از حاضرین و مستمعین اعانت و رعایت و توقیر و اکرام و احسان و انعام است با و بمال و زبان و سایر جوارح بقدر آنچه از قوه برآید و از عهده تواند در آید و آنچه با او کنند هرگز و فانجی که در این عمل برایشان پیدا کرده نخواهد گردد چه آنچه با او کنند و با او دهند از متاع دنیا تمام یک تار جامهٔ بهشتی که هزارها از آن بتوسط آن روضه خوان بآنها رسیده مقابلی نخواهد کرد پس هرچه دهند کم داده‌اند و هرچه کنند کم کرده‌اند چنانچه سیرهٔ مرضیهٔ ائمهٔ طاهرین علیهم السلام چنین بوده با این طایفه و امثال ایشان لحتی رجوع باحادیث و آثار کن ببین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چگونه عطاها فرمود بفرزدق شاعر پس از آنکه آن قصیدهٔ معروفه را خواند و ملاحظه کن عطای حضرت صادق علیه السلام را باشجع سلمی پس از آنکه بعیادت آنحضرت آمد و دو بیت خواند البسک الله منه عافیة الخ نزد حضرت چهارصد درهم بود بوی عطا کرد اشجع شکرکنان گرفت و برفت حضرت او را طلبید و انگشتری باو عطا کرد که ده هزار درهم قیمت داشت و قضیه عطای حضرت امام رضا علیه السلام نسبت بدعبل خزاعی از اول زیاده و بروایتی انگشتر عقیقی و پیراهن خز سبزی که هزار شب در هر شبی هزار رکعت نماز در آن خوانده بود و هزار ختم قرآن در آن نموده بود معروف است و از غرر و درر سید نقل شده که دعبل بن علی و ابراهیم بن العباس که با یکدیگر صدیق و دوست بودند خدمت حضرت ثامن الائمه علیه السلام رسیدند بعد از آنکه ولیعهد شده بود پس دعبل خواند:-

مدارس آیات خلت من تلاوة — ومنزل وحی مقفر العرصات

وابراهیم خوانده قصیده که اول آن این است

ازالت عزاء القلب بعد التجلد — مصارع اولاد النبی محمد

پس حضرت بآن دو نفر بیست هزار درهم بخشید از آن درهم که اسم مبارکش را مأمون بر آنها سکه زده بود پس دعبل نصف خود را بقم آورد و اهل قم هر درهمی از آنرا بده درهم خریدند پس حصه دراهم دعبل صد هزار درهم شد و اما ابراهیم آنها را نگاهداشت تا وفات یافت و حضرت سیدالشهداء علیه السلام بآنکه سورهٔ حمد تعلیم یکی از پسرانش نمود هزار اشرفی و هزار جامه عطا کرد و دهانش را پر از مروارید کرد و میفرمود کجا و فا میکند این عطای من بعطای او و در فضیل مکارم اخلاق آنحضرت گذشت که چهار هزار درهم عطا فرمود بآن عربی که خواند از برای او و

لن یخب الآن من رجاک ومن — حرک من دون بابک الحلقه

و با این همه عطا از او شرم کرد و عذر خواست و فرمود خذها فانی الیک معتذر و در حال حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بیاید انشاءالله که در روز عید نوروز آنحضرت با منصور در جای او نشست و مردم دیدن آنجناب آمدند و باندازهٔ وسع خود هریک هدیه و تحفه آوردند و آخر همه پیرمردی فقیر آمد و عرض کرد من هدیه ندارم جز سه شعر که جدم در مرثیه

جدت

جدت حسین علیه السلام گفته پس آن بیت شعر را خواند حضرت فرمود قبول کردم هدیه تو را ایشین انزد نشست حضرت فرستاد نزد منصور که این مال هائی که ما بعنوان هدیه و تعارف آوردند چه باید کرد منصور تمام آنها را بآن حضرت بخشید حضرت هم تمام را بآن پیرمرد که مرثیه خوانده بخشید و مورخ امین مسعودی ره در مروج الذهب دربیان سبب عصبیت بین نزار و یمانیه که مقدمه زوال سلطنت عباسیین و هلاکت مروانیین شده نقل کرده که چون کمیت قصیده هاشمیات را گفت ببصره آمد و نزد فرزدق رفت و آن اشعار را که اوّل آن این بیت است بر فرزدق خواند فرزدق او را تصدیق و تحسین کرد و امر کرد او را باشاعه آن پس کمیت بجانب مدینه رفت و بخدمت حضرت باقر علیه السلام شرفیاب شد و اشعار خود را برای آن جناب خواند و چون قصیده میمیه را شروع کرد و باین شعر رسید: ـ

وقتیل بالطف غودر منهم بین غوغاء امة وطغام

آنحضرت گریست و فرمود ای کمیت اگر نزد ما مالی بود ترا صله میدادیم لکن از برای تست آنچه رسول خدا صلی الله علیه وآله بحسان بن ثابت فرموده لا زلت مؤیدا بروح القدس ما ذببت عنا اهل البیت پس کمیت از نزد آن حضرت بیرون شد و نزد عبدالله بن الحسن رفت و اشعار خود را نیز برای او خواند عبدالله گفت همانا من ضیعه را که زمین و آب باشد بچهار هزار درهم خریده ام و این نوشته انست پس قباله آن ملک را باو داد و آن ملک را باو بخشید کمیت گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر من شعر برای غیر بگویم برای دنیا و مال میگویم ولی بخدا سوگند برای شما اهل بیت جز خدا نظر ندارم و من در ازای چیزیکه از برای خدا گفته ام مال و ثمن نمیگیرم عبدالله اصرار بلیغ کرد که قبول کند لاجرم کمیت قباله آن ملک را گرفت و برفت و پس از چند روز نزد عبدالله آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باشد من بتو حاجتی دارم فرمود هر حاجتی که داشته باشی برآورده است بگو حاجت را گفت میخواهم که این قباله را بگیری و ملک خود را پس گیری آن نوشته را نزد عبدالله نهاد عبدالله نیز قبول کرد آنوقت عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر جامه از پوست برداشت و چهار گوشه آنرا بدست چهار نفر از کودکان خود داد و درخانه های بنی هاشم گردش کرد و گفت ای بنی هاشم این کمیت است که در حق شما شعر گفته هنگامیکه مردم از ذکر فضائل شما سکوت کرده اند و خون خود را نزد بنی امیه در معرض ریختن درآورده پس هرچه شما را ممکن شود او را صله دهید پس هرکه هرچه ممکنش بشد از درهم و دینار در آن جامه پوستی میریخت پس زنهای هاشمیات را نیز اعلام کرد تا آنها هم هرچه بتوانند عطا کنند پس آنها نیز هرچه ممکن بود عطا کردند حتی آنکه حلی و زیورهای خود را از بدن بیرون میکردند و برای کمیت میدادند تا آنکه جمع شد برای کمیت مقدار صد هزار درهم پس عبدالله آنها را نزد کمیت آورد و گفت یا ابا المستهل اتیناک بجهد المقل همانا ما از تو عذر میخواهیم چه آنکه ما در زمان دولت دشمنان خود هستیم و این مقدار را جمع کردیم و در او است زیور زنان چنانکه می بینی پس با اینها استعانت بجو بر روزگار خویش کمیت گفت پدر و مادرم فدای شما باد همانا زیاد عطا فرمودید و من غرضی در مدح شما ها نداشتم

جز

تحفه خ ل

طربت وما شوقا الی البیض اطرب ولا لعبا منی وذو الشیب یلعب ع

عنا اهل البیت

ولکن خ ل

جز خدا و رسولش صلی الله علیه وآله و نمیگیرم از شما چیزی اینها را بصاحبانش رد کن پس عبدالله هرچه سعی کرد که کمیت قبول کند او قبول نکرد الخ و در روایات اهل سنت است که صاعد مولای کمیت گفت با کمیت خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتیم و کمیت انشاء کرد برای آن جناب قصیده که اوّل این مصرع است من لقلب متیم مستهام حضرت فرمود اللهم اغفر للکمیت و گفته روزی کمیت خدمت آن جناب رفت و آنحضرت هزار دینار و کسوه باو بخشید کمیت پولها را قبول نکرد و جامه را بجهت تبرک و تیمن قبول نمود و گفته که یکوقت نیز خدمت حضرت فاطمه بنت الحسن علیه السلام شرفیاب شدیم فاطمه فرمود این شاعر ما اهل بیت است و قدحی سویق برای او آورد و کمیت آن را آشامید آنگاه امر فرمود سی دینار و مرکبی بکمیت دادند کمیت گریست و فرمود بخدا سوگند قبول نخواهم کرد من با شما بجهت دنیا دوستی نکردم الخ و از این قبیل قضایا بسیار است و این مقدار تطویل بجهت تنبیه نفوس ناقصه بعضی از صاحبان مجلس تعزیه حضرت سیدالشهدا علیه السلام است که در اقامه مجلس تعزیه میکنند چه اندازه توهین و تخفیف میکنند سلسله جلیله اهل ذکر و مرثیه را و گمان میکنند بجهت آن وجه جزئی که بعد از مدت مدیدی بجان کندن میدهند جان روضه خوان را خریده و طوق عبودیت بگردن او افکنده اند و چه بسیار اوامر و نواهی میکنند و توقعات بیجا از او دارند بعلاوه خرابیها و مفاسد دیگر که از برای ایشان است که بسیار است

و باین جزئیها اصلاح نخواهد شد و هل یصلح العطار ما افسد الدهر

لکن للعالم ان یظهر علمه نبهنا الله و ایاکم من رقدة الغفلة والسلام

علی من اتبع الهدی. تمام شد جلد اوّل کتاب

منتهی الآمال فی ذکر تواریخ النبی و الآل

بدست مؤلف آن عباس بن محمدرضا

القمی و بعد شروع میشود

باحوال حضرت امام زین العابدین

علیه السلام در مجلد دوم انشاءالله تعالی

والله الموفق

نگارش عباس فاضل زاده بدیع

در شیراز.

هو الله تبارك و تعالى شأنه العزيز

كتاب مستطاب

منتهى الآمال فى تواريخ النبى و الآل

كه از تاريخ حالات حضرت رسول شروع
و بتاريخ خامس آل عبا ختم شده

از تأليفات

ثقة المحدثين مرحوم حاج شيخ عباس قمى اعلى الله مقامه

كتبيكه از تأليفات مرحوم مؤلف مزبور اين كتابخانه بطبع رسانيده قرار زير است

كتاب بيت الاحزان در مقتل
بهترين كتابهاى مقتل در حالات
حضرت صديقه در تحت
طبع است

صد كلمه قصار مولانا امير المؤمنين
صلوات الله عليه من الملك الامين
در باب مختار و حكم آن
حضرت است

مقامات العليه در اخلاق حسنه و فوائد
آنها و صفات ذميمه و مفاسد آنها
و كيفيت كسب اخلاق حسنه
و معالجه اوصاف
ذميمه

نزهت النواظر فى ترجمه معدن الجواهر
بانضمام مواعظ و پندهاى نيكو

مفاتيح الجنان مصحح در ادعيه
و زيارات

رساله مشهد نامه المسمى
بتحفة الطوسيه

ناشر كتابفروشى اسلاميه تهران خيابان بوذرجمهرى جنب سيروس



کتاب مستطاب

که تاریخ حالات حضرت رسول شروع





